استرآباد

[illegible]

[illegible]

قد انتقل الی بالبیع الصحیح الشرعی و صار من املاکی
فی ۲۴ ج ۲ سنه ۱۲۶۹ و انا الفاطر [illegible]
[illegible]

سوره مبارکه
[illegible] ختم یس [illegible] سوره یس [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] روز اول [illegible]
روز دوم [illegible]
روز سیم [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
روز [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بیقیاس بیرون از احاطه وهم وحواس وستایش بجا لایق دور از دایره ادراک واحساس سزاوار
جهان آفرین یکتا و یگانه خدای بیهمتاست که از نشاء کاینات ونظم موجودات بزبان بی زبانی بحرفی
وباشاره بیمعنی وعیانی بطرفی جهت وجود با جود وایجاد ذات مسعود اولین جنبش قلم قدرت وآخرین
ظهور عرصه خلقت صاحب لوای لعمرک خلیل لقب هاشمی حسب برگزیده عجم وعرب اشرف انبیا واعظم اصفیا
ابوالقاسم محمد مصطفی فرموده واز نور پرفروغ آن در یتیم وصاحب مقام معظم وحلم نور پایدار گوهر
تابناک ابن عم گزین وسید اوصیاء اولین وآخرین قالع قلعه خیبر قامع اعدای پیمبر صفدر عرصه هیجا
هزبر بیشه وغا شیر یزدان وشاه مردان مظهر العجائب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را جدا کرده از التیام
وامتزاج وآمیزش وازدواج آن دو برگزیده الهی ومعدن کرامات نامتناهی گوهرهای یازده گانه و
امامان فرزانه یگانه از برای هدایت گمراهان بادیه ضلالت ودلالت گم گشتگان بیدای غوایت
بعرصه شهود آورده والله الحمد والمنة ذات مقدس معلی وعنصر مطهر زکی همایون ما را از نژاد این
[illegible] رشاد وذریه طیبه آن دو دوده ستوده ارشاد برانگیخته وبفضل ورحمت بی انتها وتفضل
بیغایات لایعد ولایحصی کابراً عن کابر بوسیله اجداد کرام علیهم السلام بتوفیق ترویج دین مبین ونشر
آثار آل طه ویس داده ببرکات نامیات این سعی جمیل وبا جر جزیل این نعمت نبیل جلیل شد بارگاه
عظمت واعتلاء این خانواده والا را بقبه طارم نیلگون افراخته وآنرا قبله گاه واعیان بلاد وملجأ شفاه

اعاظم واهالی هر دیار ساخته وابواب کامیابی وکامکاری بر روی این دولت علیا گشاده وممالک
فسیح المسالک ایران را بالطول والعرض بکف کفایت وقبضه درایت ما نهاده تمامت سکان وقاطنین
این ملک وسیع الارجاء عریض الانحاء بدون اختفای دین هدی وخوف وخشیه از اعداء صاحب دین
تشیع وایمان مقطوع بنور هدایت وایقان اند وچون درگاه خلایق پناه مرجع طوایف امم واصناف
بنی آدم بوده ومیباشد ونوشتجات بانحاء مختلف از این سده سنیه باطراف واکناف عرصه دنیا
ومنشیان عطارد نشان درگاه معلی احکام وارقام ونوشتجات جهانگرد پادشاهی وآداب
ومتعلقات آنرا از منشات متعدده پرداخته وکتابهای متفرق ساخته مجتمع نبود کلب آستان علی بن
ابیطالب سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان کتاب سرکار عالم مدار را امر ومامور فرمود
که آنرا در یک مجلد بترتیب مناسب مجتمع سازند که همگی در نظر اکسیر نظیر بوده هر مطلبی از مطالب
آن بسرعت وسهولت جلوه نمای دیده خورشید خاصیت گردد وآنرا منشات سلیمانی نام نهاده
پانزده باب مرتب فرموده **باب اول** در دستور معمول درگاه معلی در باب احکام ومناشیر بهر یک
از طبقات انام والقاب که بچه قاعده معمول است **باب دویم** در دستور العمل شجره واحکام وارقام و
نوشتجات وامثال آن که از دیوان اعلی نوشته میشود **باب سیم** در مهرهای مبارک که هر یک
متعلق بکدام نوشتجات است **باب چهارم** در دستور مکاتیب اشرف بحضرات اقوام واولاد عالیمقام اشرف
باب پنجم در کتابات متعارفه که ارباب دولت ونیز هم بیکدیگر نویسند **باب ششم** در مکاتیب
اوساط الناس بیکدیگر **باب هفتم** در مکاتیب سایر الناس که عارف باداب نوشتجات نیستند والقاب
دستور باب ششم نیز مناسب ایشان که قرار اند نیست ودر میان یکدیگر بنحوی معمول داشته اند **باب هشتم**
در اشعار مناسب مطالب که بیان آن کفا میشود واحتیاج بکتابت نیست وجهت اقتباس در مطالب
ومکاتیب نیز بکار می آید **باب نهم** در مفردات القاب ومفردات اصلیه آن که چون ترکیب شود القاب
نیز متناهی نیست بهر طبقه وهر طایفه بهم میرسد وهر چند مترک در هر طبقه عالی تر باشد قرات القاب

بشر باشد باب دهم در مصدر والقابی باب یازدهم در مضافات القابیه ولایات ومضافات امداد
واجناس وغیره باب دوازدهم در قانون کیفیت تحریر اسلاب وامور متعلقه بآن باب سیزدهم در کلمات
که حق دار رعایت براعت وبلاغت وفصاحت وملاحت افزاید باب چهاردهم در نوشتجات شرعیه باب پانزدهم
باب اول
در املاء باب اول در دستور معمول درگاه معلی در باب احکام ومناشیر بعضی از طبقات انام و
القاب هر یک که بچه قاعده معمول است موافق تعلقات نواب گیتی ستان فردوس مکانی ونواب خاقان
رضوان مکانی که بعد از آن تغییرات یافته مناشیری که بوالیان اطراف وحکام وامرا وصدور وسادات و
علما ووزرای ممالک وغیره نوشته میشود بنوعی است که در غرة ایشان نوشته شده واکر ارقام
مطالعه ونوشتجات رقعه کونه که در مجلس بهشت آیین نوشته شود بامر مرحوم قلم در دستار کرده [illegible]
القاب زاده [illegible] را یکی قرار داده که نوشته والیان اطراف مثلا والی کرجستان انکه ایالت وحکمت
پناه شوکت وعظمت دستگاه معالیجاه عمدة السلاطین العظام والخواقین الکرام نظاما للایالة والدولة
والاقبال فلان خان والی کرجستان فلان بتعظیمات بلاغایات شاهانه ونوازشات بلانهایات
پادشاهانه عز افتخار وشرف امتیاز واختصاص یافته توجه خاطر خورشید مظاهر بارتقای شان
واعتلای رتبه ومکان خود باعلی درجه واسنی رتبه تصور نموده بداند که خفت اخلاص ویکجهتی
او بر ضمیر منیر اشرف ظاهر کردیده موجب ازدیاد مواد شفقت ومرحمت خسروانه درباره او کشت
میباید که بهمه جهت بتوجهات نواب همایون ما مستظهر وامیدوار بوده حاجات ومطالبی که
داشته باشد عرضه داشت یا بهر [illegible] معروض نموده بر انجاح معروض شاد [illegible] در مراتب
اخلاص تقصیر ننماید سایر والیان کرجستان وجمعی که برابر ایشان باشند بهمین دستور امراء درگاه جهان
دعبه اول امرا درگاه معلی وخانان عالیقدر وبیکلربیکیان ممالک محروسه وامراء صاحب منصب
عالیه مثلا قورچی باشی ایالت وشوکت پناه حشمت وجلالت دستگاه معالیجاهی نظاما للایالة و
الاقبال فلان خان قورچی باشی بوفور نوازشات والطاف بیکران شاهی مشمول توجهات والطاف

بی‌پایان پادشاهی عز اختصاص وشرف امتیاز یافته توجه خاطر اشرف را درباره خود باعلی
درجه متعلق ومصروف شناخته بداند که واکر تفنگچی آقاسی باشد ایالت وشوکت پناه معالیجاهی فلان تفنگچی
باشی کاینت مهردار وتوپچی باشی وایشک آقاسی باشی ودیوان بیگی [illegible] بهمین دستور سپه سالار وطلال آقاسی
تفنگچی آقاسی اکر رتبه خانی داشته باشد بهمین دستور والا رفعت واقبال پناه عزت واجلال
دستگاه عالیجاه مقرب الحضرة العلیة العالیة الخاقانیه فلان بیکلربیکیان ممالک بیکلربیکی خراسان
فارس وقندهار و [illegible] بیک طرز نوشته میشود ولفظ امیر الامرائی اضافه القاب ایشان میشود
مثلا ایالت وشوکت پناه حشمت وابهت دستگاه عالیجاه امیر الامرائی نظاما للایالة والاقبال
فلان خان بیکلربیکی فلان محل وبیکلربیکی تبریز وچخور سعد وقراباغ وامرای [illegible] ومشهد مقدس [illegible]
وکیل کهکیلویه و[illegible] ولرستان همکی بدستور که ایالت وشوکت پناه نصفت وابهت دستگاه
عالیجاه نظاما للایالة والاقبال فلان خان درجه ثانی امرا وسلطانان [illegible] هر کدام رتبه خانی داشته
باشند بکفوه از بیکلربیکیان کم مثلا ایالت وحکومت پناه کمالا للایالة والاقبال فلان خان
عنایات بلاغایات شاهانه وشفقت بلانهایات پادشاهانه عز افتخار وسعادت امتیاز یافته
توجه خاطر اشرف را درباره خود باعلی درجه تصور نموده بداند که سلطانان بزرگ امارت و
حکومت پناه کمالا للاماره فلان سلطان عنایات بیغایات شاهانه سرافراز کشته بداند که سلطانان
کوچک امارت پناه کمالا للاماره فلان سلطان بعنایات بیغایات شاهانه مفتخر [illegible] بداند که بعضی
که منظور الاماره نمیشد امارت شعار فلان بیک یا امارت مآب فلان بیک بهمه ابواب [illegible] بوده
بداند که صدور عظام وسادات عالی درجات وعلما وفضلا صدور سیادت وصدارت پناه
نقابت وهدایت دستگاه حقایق ومعارف آگاه اسلام والاسلامیان ملاذی وجیها للسیادة
والصدارة والدین میرزا فلان صدر بتوجهات خاطر فیض مظاهر اشرف معزز ومحترم بوده معلوم آن
سیادت وصدارت پناه بوده باشد که سادات عالی درجات آستانه متبرکه رضویه [illegible]

الف التجار والجمّه سیادت ونقابت پناه نجابت وهدایت دستگاه عمده اعاظم السادات والنقبا
النظام نظاماً للسیاده والنقابه والدین میر فلان متولی سرکار فیض آثار سایر سادات ونقباء عظام
بهمین دستور ودیگر سادات سیادت ونقابت پناه کاتب اگر سلاطین عظام باشد سیادت و
افادت پناه بابا سیادت وفضیلت پناه بشفقت والتفات شاهانه معزز ومفتخر بوده باشد که علما
دانشمند افادت وافاضت پناه فضایل وکمالات دستگاه جامع الحقایق والمعارف علامة العلماء
فی زمانه نظاماً للافاده والافاضه والدین مولانا فلان بنوازشات بیدریغ خسروانه مفتخر
ومباهی بوده باشد که فقهای اسلام شریعت وافادت پناه فقاهت وفضیلت دستگاه جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول نظاماً للشریعه والحقیقه فلان بتوجهات وتلطفات بیکران
شاهی معزز وممتاز بوده باشد که طالب علمان فاضل افادت وافاضت پناه فضایل وکمالات دستگاه
فضای مولانا فلان بعنایات بلاغایات شاهانه مفتخر وممتاز بوده باشد که قاریان کلام ربانی
فضایل مآب صلاحیت ایاب حافظ کلام الله الملک المبین اجود القراء والمجودین فلان قاری
بوفور تلطفات مرحمت بیچون مأمون ومباهی بوده باشد که سایر طلبه علوم فضیلت پناه تقوی
وورع شعار مولانا فلان بشفقت ومرحمت بیدریغ شاهی مفتخر وسرافراز گشته باشد که اهل صلاح
صلاحیت شعار تقوی آثار فلانی بدستور الحاد خطا وختن وافغانان حکما حکمت پناه
افادت وافاضت دستگاه جالینوس الزمانی بقراط الدورانی مسیح الانفاسی نظاماً للحکمه
والفضیله حکیم فلان بعواطف والطاف گوناگون شاهانه معزز وممتاز بوده باشد که منجمین حاذق
افادت وافاضت پناه کاشف رموز الحقایق عارف اسرار الدقایق واقف آثار شمسی وقمری مبین
قرانات علوی وسفلی کمالا للافاده والافاضه ملاذ المنجمین فلان منجم سایر منجمان افادت و
افاضت پناه حقایق ودقایق آثار زبدة المنجمین کاتب براهم والطاف بیکران شاهی ومکارم ولطایف
شاهنشاهی مفتخر وممتاز گشته باشد که خطبا ووعظا خطابت وفضیلت پناه افصح الخطبا المحققین

ابلغ الفضلاء والمتکلمین مولانا فلان خطیب وفضیلت پناه مبین الاحادیث والکلام ناصح الخلایق
بین الانام مزین منابر الاسلام ناشر صحایف الحلال والحرام مولانا فلان واعظ بعنایات ومرحمت
این شاهانه وتلطفات شفقت آیین پادشاهانه معزز وممتاز بوده باشند که شعرا وارباب نظم
فضایل مآب عزت ایاب افصح الشعرا واملح البلغا مولانا فلانی بالطاف مرحمت مقرون وعلاطفات
مکرمت مشحون از اندازه فکر وخیال بیرون واثق بوده خود را مستعد فیضان شفقت صوری و
معنوی ساخته باشند که استاد خوشنویس سعادت آثار عزت شعار سرآمد خوشنویسان زمان
یگانه دوران ملا فلان بنوازشات بیرون از تعداد قلم وفارغ از خط ورقم ممتاز بوده باشد که استاد
نقاش عزت آثار بدایع نگار نادره دوران استاد فلان نقاش بشفقت خاص بیرون از حد تحریر و
نقش تصویر مخصوص بوده باشد که وزراء عظام کرام ووزیر دیوان اعلی وزارت واقبال پناه حشمت
واجلال دستگاه معالی جاه اعتماد الدوله العلیه العالیه اعتضاد السلطنه البهیه الخاقانیه
نظاماً للوزاره والعظمه والاقبال فلان وزیر اعظم دیوان اعلی بتلطفات گوناگون شاهی وتفضلات
از حد بیرون پادشاهی عز افتخار وشرف امتیاز یافته توجه خاطر انور باید با مراتب عز واقبال
وتضاعف اسباب ابهت واجلال خود باقصی الغایه والکمال تصور نموده باشند که وزرای ممالک
وزیر خراسان وزارت ورفعت پناه عزت ومعالی دستگاه آصفی کمالا للوزاره والمعالی فلان وزیر
خراسان بعنایات بلاغایات شاهانه ونوازشات بلانهایات پادشاهانه عز اختصاص و
شرف افتخار یافته باشد که وزیر آذربایجان بهمین دستور وزیر فارس بهمین دستور وزیر دار المرز
بهمین دستور وزیر شروان وزارت ورفعت پناه کمالا للوزاره فلان وزیر شروان بعنایات
بعنایات شاهانه مفتخر وسرافراز گشته باشد که وزیر اصفهان وزارت ورفعت پناه آصفی نظاماً
للوزاره والعزه والمعالی فلان وزیر اصفهان بعنایات بعنایات شاهانه مفتخر وسرافراز گشته باشد که
وزیر قزوین بهمین دستور وزرای سایر محال وزارت ورفعت پناه کافی الکفات وباقی شرح بهمین

دستورات اربابِ مناصب مستوفی الممالک رفعت و اقبال پناه عالیجاه مستوفی الممالک بالاستحقاق نظاماً
للرفعة والاجلال فلان بشفقت و عاطفت بیدریغ شاهانه مستظهر و مستوثق بوده بداند که
مجلس نویس خاصه شریفه رفعت و معالی پناه مقرب الحضرة العلیه العالیه الخاقانیه شمساً للرفعة
والمعالی فلان مجلس نویس همیون بشفقت بیغایت شاهانه مفتخر و سرافراز بوده بداند که ناظر بیوتات
نظارت و اقبال پناه مقرب الحضرة العلیه العالیه نظاماً للرفعة والمعالی فلان ناظر بیوتات
بعنایات بیغایات شاهانه مفتخر و سرافراز گشته بداند که ناظر دفترخانه نظارت و رفعت پناه و عزت
و معالی دستگاه فلان ناظر دفترخانه همایون وزیر خود چابن وزارت و رفعت پناه عزت و معالی دستگاه
وزیر فلان بهمین دستور [illegible] بهمین دستور لشکر نویس بهمین دستور مستوفی [illegible]
[illegible] عزت و معالی دستگاه مستوفی فلان بهمین دستور سایر ارباب مناصب خلاصه [illegible]
[illegible] دفتر نویسان رفعت و معالی پناه منشیان بیوتات رفعت پناه سایر جات علی حد القیاس [illegible]
اقدس میر شکار باشی رفعت و معالی پناه مقرب الحضرة العلیه العالیه فلان یکانیچی رفعت
و معالی پناه امیر الدولة العلیه العالیه باولایات بهمین دستور ایشک آقاسیان رفعت و معالی
پناه یوزباشیان رفعت پناه فلان مستظهر و مستمال بوده بداند که ارباب طرب و اهل نغمه و سازنده
رفعت پناه نادر العصر والزمانی وحید الدهر فلان بعنایات شاهانه امیدوار بوده بداند که
نوع دیگر سر خیل مطربان خوش آواز زبده ارباب نغمه و ساز فلان بالتفات خاص همایون ممتاز
بوده بداند که باب دوم در دستور العمل شجره و احکام و ارقام و نشان و پروانجات و امثال آن
که از دیوان اعلی نوشته میشود دستور العمل دیوان در آن باب دستور العملی است که نواب شاه
جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب طاب ثراه قرار داده اگر آن و درد فانی و نقود بیّنات
سوی شجره خلافت که در زمان حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا شاه صفی الدین اسحق
موسوی قدس سره خلفا و امینان جهة هدایات ارباب ارادت بطریق مستقیم شریعت نبوی

باب دوم

بعض اوراق [illegible]

و مذهب حق اثنا عشری و مسلک مشایخ عظام صفوی باطراف و اکناف میفرستاده اند
و نوشته که درین باب مبدا ده اند شجره مبارکه بوده اند از زمان تا حال بیک طرز نوشته میشود
و به یک از حضرات عالیات گرامی که در سیده اسم شریف او در طغرا بانیطریق که من سلیمان بن
عباس بن صفی جده عباس بن سلطان محمد بن طهماسب بن اسمعیل اخوه علی بن حیدر بن جنید بن
ابراهیم بن علی بن موسی الصفوی مرقوم میگردد این طغرا در حاشیه شجره محاذی دو سطر عنوان
مانده بطرز کیخاص نوشته میشود موسی اسم شریف سلطان صدر الدین و از حضرت سلطان
العارفین شیخ زاهد جد مادری خود قبل از ولادت بصدر الدین ملقب شده چون در ازمنه
مبادکه سلاطین شجره مهر نمیشده در زمان سلطنت صوری نیز چون آنرا نسبتی بپادشاهی
عالم ظهور و دنیت نیز بدان قانون نداده بمهر خلفا اکتفا نموده اند و در خدمت نواب فردوس
مکان گیتی ستانی یکی از خلفای ولایت دوم مبالغه در مهر نمودن نمود آنحضرت بواسطه
خاطر او چون در متن اسم حضرت حق سبحانه و تعالی و رسول و ائمه صلوات الله علیهم مرقوم است
بر عنوان مهر ننموده بر حاشیه جدا از طغرا مهر نمودند و از زمان نواب گیتی ستانی شجرها بمهر شرف
نفاذ ملاحظه شد بموجب دستور العمل مذکور مباشر و احکام بر چند قسم است نشان و پروانجه
و رقم نشان مخصوص سیورغال و تیولات و مناصب است و چون در مناصب مهر دار شرف نفاذ
مهر دار نشان هر دو در شک دارند و مهر ایشان در ضمن احکام میشود در دو سلک خود
باز یافت منصب منشیان در نوشتن نشان و پروانچه شرف نفاد نخارند و چون در حاشیه
نشان مبدا تمام بخط مبارک اشرف ختم نوشته مهر همیون میشود در زمان نواب گیتی
ستان که مهر میشد احکام سیورغال اگر پروانچه قرار یافته معمول شد و بواسطه باز یافت
دو سلک مهر دار بر ضمن احکام مذکور بدستور مهر ثبت مهر همیون میشود و نشان بخط منشی
ممتاز است که نوشته شود در سطر اول نیم سطر که مهر در زیر طغرا محاذی آن میشود عنوان آن بعد

عنوانی که هو الله سبحانه الملک لله بسم الله الرحمن الرحیم یا محمد یا علی هر کدام سطری علاحده بیک
طرز است بدین طریق که الحکم لله المؤید من عند الله ابو المظفر شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی
صاحبقران بهادر خان سیوزومیز و حضرت این طرز به ترکیبی نوشته میشود که دوازده خانه
مهر سجع که اسم شریف دوازده امام علیهم السلام در آن نوشته شود از زمان اعلیحضرت خاقان
صاحبقران تا ایام نواب گیتی ستان طرز بدین طریق بود که الحکم لله ابو المظفر طهماسب بهادر
سیوزومیز و در زمان نواب گیتی ستان دوازده خانه بطرز مذکور قرار یافت و در زمان
نواب خاقان خلد آشیان لفظ صاحبقران و سه دایره طولانی در یک امیری طرز در
زمان نواب کامیاب اشرف صاحبقران اضافه شد و عنوان پروانچه شرف نفاذ بطریق عنوان
نشانست اما بسم الله الرحمن الرحیم ندارد و در تحتانی نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین
بجای آن نوشته میشود و پروانچه شرف نفاذ مخصوص بتیولات امرا و مناصب علیه و تحتانها
و احکامیست که بامرا و اعیان سرحد و اطراف میرود و هر کدام بمهر علاحده که نزد مهرداران است مهر
میشود و پروانچه را عنوان هو الملک لله است و طغرای فرمان همیون شد و مهر داد دادن
شد دیوان دیوان و امور جزئیه بر آنست و شمه دیوان که حکم بر عنوان آن نوشته میشود طغرای
آن بدین طریق معمولست که هو حکم جهان مطاع شد و مهر مسوده میشود شرح اقامه ایلدان نیز طغرائی دارد
چون آزاد در دفترخانه همیون مستوفیان مینویسند و بخط منشیان نمیباشد داخل این اقسام شده
و طغرائی که منشی الممالک بر عنوان آن میکشد بدین طریق معمولست که هو الحق طلا من دیوان الاعلی
بر حج و درنم چند فقرات یکی درم علت که شرف نفاذ چنانچه مطابق سیاق مینوشته و بمهر مربع
که نزد مهرداران است مهر میشود و احکام متروکه و درنم یا لیشانیه نوشته میشود دیگر درنم
کسند دفتر میشده و در دفتر ضبط نموده مسوده داده پروانچه میکند ایشان را ابنده از مثل الکای
ابتدای تخاقوی ئیل فلان الکای بتیول فلانی شفقت نمودیم در این باب پروانچه همیون میشود

مستوفیان عظام دیوان اعلی نویسند و بمهر مسوده مهر میشده و درین وقت متروکست و دیگر رقم
مواجب که بعد از مهر اعتماد الدوله و مهر اشرف از ثبت دفاتر گذشته صاحب مواجب نگاه میدارد
مثلا از ابتداء ایت ئیل فلان زاد در سلک قورچیان عظام منتظم نموده مواجبا او را بمبلغ فلان قرار دادیم
مستوفیان عظام ثبت دفاتر نموده سال بسال بطریق سایر قورچیان تنخواه دهند رقم قورچیها را
وزیر قورچی و غلام را وزیر غلام و سایر جماعت را لشکرنویس و تفنگچی را وزیر تفنگچی و توپچی را وزیر
توپخانه مینویسند و بمهر مسوده مهر میشود و در بنوقت بمهر انگشتر مبارک نیز مهر میشود و قسم دیگر
آنست که در مجلس بهشت آیین با طراف نوشته میشود و بطغرای حکم جهان مطاع شد و بمهر مبارک انگشتر
همیون مهر میشد و این قسم در زمان نواب گیتی ستان متعارف شد و از شجره و نشان و پروانچه هم
نمونه نوشته میشود شجره فلان خلفای عظام الحمد لله الذی غسل ذنوب التائبین بمیاه التوبه و
الاستغفار و صقل مرآت قلوب العارفین بمصاقل الطاعات و الاذکار و جعل صدور الذاکرین مخزن
بانوار المعارف و الاسرار و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر حقه حبیب الله العالمین محمد المصطفی رسوله
و خاتم الانبیاء و المرسلین و علی ابن عمه و اخیه اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب
امیر المؤمنین و امام المتقین و وصی رسول رب العالمین علی بن ابی طالب اول ائمة الطاهرین و علی
اولاده المعصومین و شفعاء یوم الدین اما بعد برای صواب غمای ارباب الباب و اصحاب آداب
پوشیده نخواهد بود که از طرق مختلفه اولیا و اهل الله که دامن همت از مشتهیات نفس خود
کام کشیده بمجاهدات نفسانی و مشاهدات روحانی فایز گردیده اند طریقی که موافق شریعت غرای
نبوی و مطابق منهج حق ائمه اثنی عشری بوده باشد طریق قویم و شاهراه مستقیم حضرات عالیات
و مشایخ عظام کرام صفیه صفویه است که از زمره این گروه حق اساس که بنسبت عالی سبادات و
تحصیل معارف عرفان طریقت و حقیقت ممتاز و سالک مسالک دین پروری و رهنمای مناهج شریعت
گزین اند و هدایت انان برگزیدگان درگاه اله که در زمان مجسته نشان خود که دیده و دلرا

نور معرفة الله روشن کردانیده بمراتب عالیهٔ ارشاد فایز کردیده اند طلبا لمرضات الله بوساطت
علما و اعیان ارباب ارادت و اعتقاد این سلسلهٔ علیه را از درماندگی به جهالت و سرگشتگی
بادیهٔ ضلالت و غوایت بمنهاج و ارشاد مرشدانه بسرچشمهٔ هدایت ترغیب و دلالت نموده اند
و چون حال از دار الخلافهٔ ارادهٔ ازلی و حسن عاطفت لم یزلی مرتبهٔ رفیعهٔ سلطنت صوری و
خلافت معنوی و نوبت ارشاد این خانوادهٔ علیه از کنج خانهٔ صدور آبا و اجداد کرام نیات
الله همیون ما رسیده بر ذمت همت مرشدانهٔ ما لازم و متحتم است که در هر قطری از اقطار بلاد
مسلمین و مصری از امصار ممالک بعباد مؤمنین نصب خلفای دین دار و امنای پرهیزکار زهاد
شعار جهت هدایت و ارشاد طالبان صوفی اعتقاد و صوفیان صافی نهاد فرمائیم لهذا در
که فلان خلیفه بدرگاه معلی آمده شجرهٔ عالیهٔ ماضیه ابراز نموده که از قدیم الایام خلافت فلان
جماعت بآبا و اجداد او تعلق داشته و صورت ارادت و حسن اعتقاد و اخلاص او در ضمیر منیر
پرتو ظهور انداخت بهمان دستور منصب جلیل القدر خلافت آنجماعت را باو مفوض و مرجوع فرمود
اند ای داشتیم که طالبان هر جا بود از نتیجه حالات و تحقق استحقاق و استیهال تاج با ابتهاج
حواله نموده بمداوم ذکر و اجرای لیالی شریفه و طاعات و عبادات و امر معروف و نهی از منکر
و زجر و منع از ارتکاب منهیات و نامشروعات و روبت و مقاربت عورات اجنبی و زنان نامحرم
و غیر آن عمر و اوقات را بذلک مشغول کردند و در جمیع مواد طریق سلوک مشایخ و صوفیان این خاندان
سلوک دارد سبیل طالبان خلیفه مذکور آنکه خلافت پناه مشار الیه را خلیفهٔ خود دانسته کرده ها
دانسته اوامر و نواهی مشروعه او را مطیع و منقاد باشند و از حق و صلاح شرعی و رضای او
که و قاعده و آداب صوفیان صافیه این سلسلهٔ علیه کو بدبین ورزند و رعایت مراتب
و اعزاز و احترام خلیفه مزبور لازم دانند بعده حکام کرام کرام امداد و اعانت مشار الیه بتقدیم
رسانیده هر ساله شجرهٔ مجدد بطلبند لشان بوده خلاف بالت یحمون همواره همت والا مصارا

بن شرع آرا که لامع انوار اسلام و قامع آثار شرک و ظلام است بر آن مصروف و معطوف که ملطفه
کلبانک شریعت بیضا و انارهٔ اقامهٔ ملت غرا در آفاق دل ها اعلا یافته مبانی ملل و نحل باطله
خلل پذیرد و جمیع ارشادکان مسلک اخلاص و اعتقاد و طالبان منهج حق و رشاد که تشیع و دین
داری را سرمایهٔ صلاح و سداد ساخته اناء اللیل و اطراف النهار باعلای لوای حین و اعلان شعار
ائمهٔ معصومین علیهم افضل صلوات المصلین پرداخته ندای فتح از زبانه حی علی خیر العمل بگوش هوش کروبیان
ملاء اعلی رسانیده کره غبرا رسانیده بزعم اهل بدعت و طغیان از خوان انعام و احسان این دودمان
ولایت مکان که منسوب بآستان نبوت و ولایت و مربوط بخاندان امامت و کرامت مجلی داز و
نصیبی کامل بهره مند باشند و توفیق آثار صلاحیت و ثنا دعا طالبان اصفهانی بودن سرکار خاصه
شریفه که توفیق ازلی و تایید لم یزلی شامل حال و کافل امانی و آمال اوکشته اقبال مثال پیوسته
در جمیع اسفار در فتح بلاد و امصار ملازم رکاب ظفر انتساب بوده در اکثر مساجد ممالک فتح المآل
ایران و بلخ و اندخود و مرو و شاهجهان و سایر بلاد خراسان و مازندران و گیلان و عراق و آذربایجان
که بمرور عنایت ملک منان از ایدی متغلبه و مخالفان دین و دولت انتزاع نموده و مهبط امن و
امان کشت و جمیع بیع و کنایس و معابد و لایات گرجستان و ارمنیهٔ کبری از کلیساها و صنوف کرم
و شلاده و سومنه و مرد اتغیف و کوری و کور خانه و تفلیس و غیر ذلک که بتایید ذو الجلاله بنور
اقبال بی زوال منسوب اولیای دولت ابدی الاتصال کشته مضمون آنکه بیت از لطف حق بجای
صلیب کلیسا ✽ در دار کفر مسجد و محراب و منبر است ✽ آنجا که بود ناله ناقوس کافران ✽ اکنون غریو
نعرهٔ الله اکبر است ✽ کنایس مشرکین معابد موحدین کردیده با قامت اذان واجب الاذعان که از
معظمات شعار اسلام و متممات ذرایع انام است فایز و بلند آوازه کشته بنوای جانفزای اذان
کلمات شهادت ثلاث در هنگامه فرایض نشاط افزای طوایف انام از عرب و عجم کردیده بر اسم تحمید
و تمجید باری و لوازم شکر مواهب سبحانی پرداخت فاما بحکم احسن کما احسن الله الیک در نیوبت

که تقصیر ولایت قندهار که از عنایات مجدده الهیه فرموده‌ایم و توفیق اتمام مهمی که ارادهٔ محل
و علی خیر البشر بکام خصام شاکان اندبار رسانید اولا مشمول عواطف و مراحم بلانهایات شاهانه
فرموده از ابتداء فلان سال تا فلان مبلغ سیورغال ابدی و احسان سرمدی با رعایت فرموده‌ایم
پروانچهٔ شرف نفاذ فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت و سلطنت پناه شوکت و جلالت
دستگاه حشمت و نصفت انتباه عالیجاه عمدة السلاطین العظیم اسوة الخواقین المبجله نظاما
للایالة والسلطنة والاقبال که کیفیت تولی یاشی اوق بوجوه مراحم و الطاف بیکران شاهانه و
صنوف مکارم و اعطاف بی پایان پادشاهانه که در باره آن عمدة الخواقین از حد و حصر افزون و عرصه
شمار و مقیم فراز گشته توجه خاطر عاطر آفتاب مآثر نواب کامیاب همایون ما را بارتفاع شأن
و اعتلاء مرتبه و مکانت خود را با علی درجه کمال مصروف فرموده میباید که بجد و اجتهاد اخلاص و یکرنگی و
حسن عقیدت و بندگی آن سلطنت و جلالت پناه که پیاپی تا نتایج شریف اقدس پرتو ظهور انداخته
موجب ازدیاد مواد شفقت و مرحمت خسروانه در باره آن اسوة الخواقین العظام گردید میباید که
به دستور بجاده عقیدت و اخلاص ثابت دم و راسخ قدم بوده در مواقف مراتب ایالت و سلطنت
پناه ابهت و نصفت دستگاه حشمت و شوکت انتباه عالیجاه سلالة السلاطین العظام اخوی مبارزا
للایالة والسلطنة والاجلال رستم خان والی ولایت گرجستان آثار یکجهتی و جان سپاری بظهور
رسانیده تقصیر ننماید و من کل الوجوه بمواسات و اصطناعات بیدریغ شاهنشاهی مستظهر
و امیدوار بوده حاجات و ملتمساتی که داشته باشد بوسیله ایالت و سلطنت پناه مشار الیه بلا
حجاب بعرض حجاب بارگاه عرض اشتباه رساند که در شرف استجابت مقرون پروانچهٔ که در رعایت
شده و امورات بجز تبه نوشته شود فرمان همایون شد آنکه ایالت و شوکت پناه ابهت و نصفت دستگاه
عالیجاه سلیما للایالة والاقبال سلیم خان حاکم گرجستان کاخت بعنایات بلانهایات شاهانه
و نوازشات بلاغایات پادشاهانه مفتخر و بشرف امتیاز یافته توجه خاطر عاطر در باعلاء

الکاء

همیون ما را بانتظام احوال و انجاح امانی و امال خود مصروف ساخته بباید که عرضه داشتی که به
درگاه جهان پناه فرستاده بود بنظر همایون درآمده مضامین آن خاطرنشان اشرف شد و
یکرنگی که از سال داشته بود درجهٔ استحسان یافت خانه آبادان و مبارک دهد میباید که بجهة
جهة بتوجهات بیدریغ خسروانه مستظهر و مستمال بوده در نظم مهمات و معاملات آن ولایت و رفاه
حال و فراغ بال سپاهی و رعیت و آراستگی شئون و لشکر و حفظ و حراست اخذ و دفع مخالفان
و دلالت و استمالت مردم آنملک گردانیده بوده مساعی جمیله بظهور رساند و در وقایع و سوانح حالات
و مجاری مهمات را با مطالب و ملتمساتی که داشته باشد عرضه داشت نماید سر بر خلاف معتبر
گردانیده جز انجاح مقرون نشاسد و در مراسم جانفشانی و نیکو بندگی تقصیر ننموده آثار خدمات
پسندیده بظهور رساند بمراحم خسروانه امیدوار باشد و درین باب تقصیر ننماید باب بیستم در باب بیستم
در مهرهای مبارک که بالای مثال بکلام نوشته اند اقسام مهرهای مبارک اشرف اقدس ارفع اعلی
دستور العمل نواب جنت مکان علیین آشیان که بر احکام مختلف زده میشود سوی مهرهای نواب
سکندر شان که بخالصا بها بوده و مهر نامه علیحده نیست و هر یک از مهرها که پادشاهان انجام
میکردند بنحوی که نوشته خواهد شد میزدند مهر داد رسند که بر احکامی که طغرای آن فرمان همایون
شده است زده میشود و بر حاشیه آن اسامی متبرکه دوازده امام علیهم السلام نقش است و گاه جدول در
و گاه محرابی بوده مهر شرف نفاذ که بر احکامی که طغرای آن فرمان همایون شرف نفاذ یافته است و بر
شجره زده میشود و بر حاشیه آن شعر حکیم سنائی نقش است بیت جانب هر که با علی نه نکوست هر که
گو باش من ندارم دوست و محرابی است مهر نشان که نزد مهردار است و بر نشان که طغرای آن دوازده
خانه و اسامی متبرکه دوازده امام علیهم السلام است زده میشود و بر حاشیه آن نقش است که بیت
که کند بدرقه لطف تو همراهی ما چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما و محرابی است مهر دم خفیه
که نزد مهردار است و دم آنرا مهر تنخواه چنانچه بطریق سابق میشود و بر حاشیه اسامی متبرکه دوازده

امام علیهم السلام نقش و مربع است مهر کوچک که اکثر مبارک در بارهای که در مجلس بهشت آیین بطغرای
حکم جهان مطاع شد پادشاهی نوشته میشود زده میشود و در زمان نواب گیتی ستانی معمول شد
مربع بوده و حال محرابی است مهر ختم که بر حاشیه نشان ختم بخط مبارک نوشته زده میشود و نقش آن
اینست که بنده خزانه پادشاه عالم پناه ما ثبت است بر جریده عالم دوام ما و مدور است مهر [illegible]
که بر احکام عنوان نوشتجات که طغرای آن حکم جهان مطاع شد بر رخی نوشته میشود و بشرطنا چه و آنچه
آنچه در حاشیه احکام نوشته شود در ترم مواجب و در تم قبول کنند و در فرامین زده میشود و نقش
آن مهر مسوده دیوان اعلی و اسم مبارک و مدور است مهر انا فتحنا که مخصوص ذا دو سند خزانه عامره است
مهر ثبت مهر همیون که نزد مهردار است و در ضمن احکام سیورغال و معافی و تیول و همه ساله امراد
مناصب میزنند مهر ثبت مهر شرف نفاد و سجع آن انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم و
محرابی است و گاهی بر نامها میزنند باب چهارم در دستور مکاتیب اشرف مخدرات اقوام و اولاد عالیمقام باب چهارم
اشرف کاتب اشرف که بوالده عظمی که بحضرت شاهزادگی نداشته باشد نوشته میشود [illegible]
علیا حضرت والا منزلت فاطمه سیرت بلقیس رتبت ثریا طلعت خورشید حاجب عصمت و عفت پناه
و طهارت دستگاه نزاهت و نظافت اکتناه مریم مکانی خدیجه الدوران آسیه الشان محذره
الزمان صدف گوهر شاهی معدن گوهر ظل اللهی والده معظمه محترمه ام ادام الله تعالی ایام عصمتها و عفتها
بدوام الشهور والاعوام را دعوات واجبات شوق آیات و تسلیمات زاکیات بلا غایات ارکان
تعطش و آرزومندی و نهایت اشتیاق و نیازمندی بدیدار مسرت آثار آن بتول دوران که دار البلاغ
دار السلطنه همواره باورد سحرگاه و دعاهای گاه و بیگاه که مقرون باذروی خاقانی [illegible]
خاطر عاطر مطلق بوده و هست الحمد لله والمنه ذات همیون قرین صحت و عافیت و دولت روز افزون
در عین استقامت و استدامت چون از حالات کثیر البرکات [illegible] زمان اطلاع تمام حاصل نبود
مشیر باستعلام ان مرام تعلق تمام داشت فلانی باصوب شرف آگین ارسال شد که نزد ما اخبار صحت

و سلامت ان مهد سلیل سلطنت را بسمع اشرف رساند کیفیت احوال خیر مآل را مفصلا قلمی و معروض
مشار الیه ارسال و مکنونات و مرغوبات خاطر شریف را که باعث تسلی خاطر دریا مقاطر گردد
باقی برکات وجود مسعود مستدام باد مهر کبری رقیمه نشاط بخش علیا حضرت مریم سیرت حوا سیرت
عصمت و عفت قباب خدارت و طهارت مآب خورشید احتجاب [illegible] رکاب مهد علیا و خدیو کبری نامو
العالمین عمه معظمه مکرمه محترمه ام دامت ایام عصمتها و عفتها الی یوم القیام در استعداد آن گرد
اندس اعلی و مزاج اقدس والا قرین صحت و نشاط و همعنان صحت و انبساط بود عزم [illegible]
ازدیاد فرح و سرور خاطر کامیاب و سبب ترایه مسرت وجود طبع کامجوی گردید همواره خاطر عاطر عظمی
ذخایر را متوجه استعلام احوال خیر مآل آن مریم مکان داشته تفاصیل حالات خیر آیات را بعرض
انهار سانند و مهمی و رجوعی که داشته باشند در هنگام اعلام قرین اسعاف و انجاح داشته در
اوقات اجابت دعوات بدعای بقای ذات همیون و استدامت دولت روز افزون یاد آوری [illegible]
مود العصمت و عفت مستدام باد مهر بزرگ علیا جناب عفت قباب ثریا نقاب طهارت و عصمت
مآب خدارت و نزاهت مناب بلقیس مقام زهرا احترام خدیجه الزمان بتول الدوران عظمی الدنیا
والدین همشیره مکرمه مخدره تمام لا زالت فی خدر العصمه و حریم البقاء دعوات وافیات مشحون بالیمن
تکریمات و شوق ادراک ملاقات مسرت آیات ابلاغ و ارسال داشته چون در یکی از احوال
اشتمال بسمع همیون و در ضمن آن نظر اشرف رسیده در سوق فلانی جهت استعلام حالات
آن همشیره محترمه روانه آن صوب صواب شد که همه حالات را با مطالب و متعلقات که داشته باشد
اعلام نمایند که بتوجه خسروانه مقضی یابد باقی ایام بکام باد مهر کوچک عصمت و عفت پناه
نزاهت و نظافت دستگاه آسیه الزمانی خدیجه الدورانی قره عین خاقانی همشیره ارجمند گرامی سلمها الله
و ابقاها بنوازشات بیکران و تلطفات بی پایان مشعوف و شادمان بوده توجه خاطر عاطر ملکی
مظاهر بادراک ملاقات [illegible] و از عد و تعداد بیرون است مثل امر ادبا حسن

وجوه میسر باد چون خاطر عاطر اقدس همیشه متوجه استعلام احوال آن ارجمند میباشد پیوسته
احوال گرامی را باعلامی که داشته باشند اعلام نمایند که از کمال عطوفت بی انتها تعبیر پذیر گردد
عزیز باناد رقم جناب بیگمها بنفاذ و نفاذ رسید جناب ایکه عصمت و نجابت پناه طهارت و نظافت
دستگاه زبدة العفایف المستورات اسوة الخدرات الصالحات فلان بیگم بعطوفت شاهانه سر
افراز بوده بداند که عریضه که در بیان باب وقف در باب فلان بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود رسید
بنابر ازدیاد توجه شاهانه در باب آن عفت جناب مقرر نمودیم که موافق اسناد عاجل آورند تا بعنایت
پادشاهانه امیدوار باشد تحریرا فی شهر فلان کتابت صبیه ارشد فرزند ارجمند سعادت یار برخوردار
فلان طول الله عمرها دیده بوس رسانیده مشتاق دیدار عزیز بوده و میباشم وسیله ملاقات بهترین
وجهی منعقد باد الحمد لله والمنة ذات قدسی سمات قرین صحت و عافیت است چون خاطر عاطر متعلق استعلام
احوال گرامی است حالات و مدعیات خود را متواتر و متوالی ظاهر مینموده باشد عمر عزیز باناد ولد اکبر کتابت
سود فرزند اعز ارشد ارجمند نامدار کامکار برخوردار سعادت یار خورشید اشتهار فلان میرزا طول
الله عمره العزیز تا آخر کتابت بدستور مذکور رجاله کرست شاهزادگی نامنامه رقم باید نوشت و اگر خاطر اثر
متوجه ازدیاد شفقت درباره او باشد طغرا کشیده بدستور کتاب و طور عبارات رقم بدون تابع
ذیل نویسند صبیه پادشاهی کرست شاهزادگی نامنامه بدستور والده صبیه مادری با وجود والده بدستور همشیره زن
صبیه مادری با عدم والده بدستور خاله خانه در نشیمن در آمد کتابت خطاب اقوام کربنا
رتبه عالی نوشته میشود اینست شوق ملاقات و دیدار مسرت آثار در درجه کمال
بل المطلوب منعقد و میسور باد توجه همت والا به ایلات فلان بالقابها مصروف بوده موهبت
تا آخر همواره خواهش طبع انور حصول مواد وسائل مواصلت فلان بالقابها معطوف بوده و میبا
ذات مودت سمات قرین صحت و عافیت با دعای بیعت زای علیا حضرت فلان بالقابها درود
علیا مرغوب خیر کیمیا تا آثرات عصمت و عفت بنیاد طهارت و نظافت انتما با تا آخر ابن عطوفت نامه

تاریخ فلان مرقوم کلک محبت کرده بد شرح آرزومندی از حیطه احصا بیرون است ملاقات با حسن
وجهی روزی باد بیان اشتیاق بزبان قلم شکسته زبان در نمی آید گرامی رقیمه فلان بالقابها در
بهترین وقتی رسید باعث مزید انتعاش خاطر عاطر گردید دو کلمه که در نوشت علیا حضرت فلان بالقابها
قلمی و ارسال داشته بودند بنظر اکبر نظر رسید دعای بی احصا و سلام مالا کلام بجناب نجیب فلان
ابلاغ و ارسال داشته همت علیا بتواتر اخبار سلامتی علیا حضرت فلان بالقابها متوجه و مصروف
میباشد مدتی است که کیفیت حالات خیر آیات فلان بالقابها بمسامع اقدس رسیده باعث خیر باد در یب
که خاطر عاطر به دیدار مسرت آثار فلان بالقابها مشعوف نگشته خواهش ضمیر انور بلقای فرح فزای فلان
بالقابها در مرتبه نصاب است پیوسته بعافیت بوده شادکام و مقضی المرام باشند مدام بهر گونه مرام
فایز بوده کامجو باشند این دو رقم وسیله حصول ملاقات علیا حضرت فلان بالقابها را با حسن وجهی
منعقد و میسر گرداناد مکتوب محبت اسلوب علیا حضرت فلان بالقابها در بهترین زمانی بنظر
کرد بجات رسید و دوام ایام مهاجرت محرک انبعاث شوق گردید ایام عصمت و عفت نجابت و طهارت
بر دوام باد حضیانه در رقم رافع عوامل مهاجرت بوده دیدار گرامی روزی و میسور باد دوام ایام عصمت
و عفت و نزاهت از الطاف ربانی مامول است امید که منعقد و میسر باد صحیفه شوق گنجایش شرح
اشتیاق ندارد ملاقات عزیز بزودی روزی باد و ورود صحیفه علیا حضرت فلان بالقابها باعث تازه
مسرت و حبور گردید بهمین وسیله انبساط سرور و امنی مکتوب مرغوب فلان بالقابها عز ورود یافت
ورود مسعود گردید مایه شعف و نشاط فلان بالقابها سبب انتعاش ضمیر صفا نظر گشت باب پنجم در باب پنجم
کتابت متفرقه گرا را باب دولت دعینم سیکه میخوانند گاه بیکر ارامی بزنادیا عشاد الاول و اجبه
مراتب دعوات ذات حبت فرزون و اطایب تسلیمات زاکیات مودت مقرون گرداند مشام قبائل آن
دماغ روحانیان معطر و از بوارق لوامع آن صوامع ملکوتیان منور گردد با قوافل اخلاص و نیازمندی
در داحل شوق و آرزومندی تحفه مجلس عالی و هدیه محفل متعالی نواب مستطاب معلی القاب عالیات

مآب وزارت و شوکت و اقبال پناه حشمت و عظمت و اجلال دستگاه ابهت و جلالت انتباه عالیجاه
مخلصان ملاذ خلایق معاذ آصف سلیمان رتبت ما المدار ناظم مهام صغار و کبار اعتضاد السلطنه
البهیة السلطانیه اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیه نظاما للوزارة والشوکة والعظمة
والجلالة والابهة والعظمة والعزة والاقبال فلان ادام الله تعالى زمان دولته و ضاعف ابام مکرمته
شوق وارزومندی بدرجه ایست موفور المرتبت عالی زیاده از حیز بیان و تحریر بقلم و بنان است
و هواره از درگاه مهیمن متعال صحت ذات و استقامت مزاج وهاج وافزونی شوکت وارتفاع قدر و
منزلت آن عالی مرتبت مامول و مسئول بوده و هست چون از شایبه نقص و امرات هر آینه که برت
اجابت و قرا استجابت مقرون و ذات انه المستجیب بعد هذا مشهود رای عالم آرای و مکنون ضمیر
منیر مهر ضیا میگرداند که الحمد لله والمنه بیمن برکات اجداد و شان تخصیص توجه ظاهری و باطنی
آن مخدوم نکار علی الاطلاق مجاری احوال بخیر و خوبی کذرانت امید که از جناب آن مخدوم شوده خاطر
نیز بر منوال بوده وجود فایض الجود از آفات روزگار مصون و محروس بوده باشد توقع و رضا از
الطاف عالی آنست که مخلصان صادق الولا و دوستان راسخ العهد والوفا را از خاطر منیر محو و
منسی نفرموده پیوسته ریاض الفت واتحاد و گلشن مصادقت و وداد را برشحات اقلام عنبر فام سرسبز
و شاداب کرداند و محو فراموشی و نسیان نبوده باشد و رجوع خدمات و اشارات با بشارات
کردد منصوب بوده باشد منت پذیر کرداند که حسب المرام در انجام آن کوشیده شود چون غرض اظهار
قواعد اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص و عرض دعا بود زیاده مصدع عنکرد د جواب
مکتوب مذکور از جانب اعتضاد الدوله مفاوضه شریف و ملاطفه لطیف که از کمال مودت و وفاق و حسن
عطوفت و اشفاق در قم زده کلک عنبر سلک منشیان بلاغت نشان خدام والا مقام عالیحضرت منا
منزلت ایالت و شوکت پناه نصفت و معدلت دستگاه ابهت و حشمت انتباه عالیجاه حمیده اطوار
محبت و مودت شعار مملکت مدار جالس سریر عدالت و داد کستری حارس قانون مملکت داری و

حاشیه: [illegible]

و رعیت پروری خان رفیع القدر عظیم الشان نظاما للایالة والشوکة والنصفة والرافة والعظمة و
الجلالة والمحبة والمودة والعزة والاحسان فلان خان اعلى الله لواء دولته در رفع مدارج عزه و اقباله
شده بود در لطیف زمان و احسن اوان وارد کشته از مطالعه آن مکتوب مرغوب که محتوی بر سلامتی حال
و خوبی احوال خجسته مآل بود انواع مسرت و شادمانی روی داده موجب انبساط خاطر و انشراح ضمیر گردید
الحمد لله على ذلك که از جانب مجاری احوال هیچ امکان بر زبان خامه محبت نشان جاری است بیمن همت آن
دولت بر نهج دلخواه هواخواهان کذرانست و امری که باعث اکراه خاطر احبا بوده باشد بجز حرمان ملازمت
نیست امید که بیمن که منتقض حصول ملاقات و ادراک صحبت فایض البرکات بوده باشد بجز بر این وجهی
از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آمده موجب افزونی مسرت و ازدیاد سرور و شادکامی کردد توقع و رضا از
الطاف عمیم آنست که پیوسته این شیوه مرضیه را مسلوک داشته تا هنگام حصول سعادت ملاقات طرق
اذکار احوال زخترده مآل اکام بخشند و کاری که منظور و مرغوب داشته باشد بی تحامل و تکلف
و شایبه تصلف در طی مکاتیب محبت اسلوب انها و اعلام کرده اند که حسب المقدور در انجام آن بذل جهد
نموده آید چون غرض محض بود زیاده اطناب ننمود همیشه مسند ایالت و نامداری و اقبال بوجود فایض
الجود مزین باد بمحمد و آله الامجاد مکتوب از جانب نواب صدارت پناه باشد همیشه مسند
والای صدارت و دین پروری و صدر ایوان جلالت و شرعیت گستری بوجود کثیر الجود نواب فضائل
مآب سیادت و صدارت پناه نقابت و هدایت دستگاه افادت و افاضت انتباه حقایق و معارف آگاه عالیجاه
اسلام و اسلامیان ملاذ خلایق معاذ جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول مفخر السادات
والنقباء العظام اعلم العلماء والفقهاء ابن الانام صدر و ثقه که به افتی شرح الله صدره للاسلام زینت
ارباب الفضل والکمال مقوی اصحاب الحقایق والافضال ناظم امور الشریعة والطریقة کاشف مهام الدین
والملة الحنیفیة کاشف مسائل الدینیه و مبین رسائل الیقینیه عون الضعفاء والمساکین غوث
الاسلام والمسلمین المتکی علی سریر الصدارة والافادة المستقر علی مسند الافاضة والهدایة والحقایق و

الحقیقه والدین فلان ادام الله برکات ایام سیادته وصدارته واعلی الله مدارج رفعته وعزته وامانته
علی مفارق المسلمین مزین واراسته بحر طلبه علوم از پرتو اشراقات مطالع فضل وکمال وکنوز جود وافضال
مستفید ومستفیض باشند بعد هذا معروض رای شرع ارا ومشهود ضمیر منیر مشکل کشا میگرداند که بحکم
متواتر ومتوالی شرح اوصاف حمیده واطوار پسندیده آن عالی منقبت والامرتبت از افواه والسنه
ثقات وارد بین آن دیار وزیب سمع محبت کردیده ومیکردد در صدق آن انقضا بین امثله علیه واحباء الامثال
بوضوح پیوسته دم بیوند دوموجب استحکام مبانی وداد وازدیاد حسن اعتقاد کشته علی الدوام بذکر
خیر ونشر اثار دین پروری دمساعی جمیله شریعت کستری آن مهر سپهر سیادت واقبال وطراز الملک ومذهب
البیانات وملامی ذات محمدت صفات آن بدر منیر فضل وافضال را از درکاه مهیمن متعال امل وتمنا
چون از شایبه ریا واغراض دنیوی مصون ومحروس است که دعای دعاکویان راسخ الاعتقاد محبت بتو
موصول بوده همیشه ذات با برکات از مکروهات دنیوی واخروی مامون ومحفوظ باشد توقع از الطاف
آن والا مقام آنست که مخلص بلا اشتباه را در سلک هواخواهان صادق العقیده وراسخ الاخلاص
شمرند واز شایبه ضمیر انور محو وحشی نفرمایند وکاهی بورود مثال واجب الامتثال المحتوی برحقایق حالات
چکونکی احوال خجسته مال که باعث ابتهاج ودم دعا به صد کونه فتوحات مبتهج ومسرور فرمایند ورجوع
خدمات واشارات با بشارات منت نهند که حسب المرام بتقدیم رسانیده شود چون غرض عرض اخلاص
بود بزواید مصدع نشد ظل ظلیل ابدی الظلیل باد **کتابت دوستانه که امرای عالیشان بیکدیگر نویسند**
تحفه دعای غرای محبت انجام که از روایح خوابح آن از نهالخانه وودادرا نکهت افزاید وهدیه ثنای
دلکشای محبت فرجام که از اهدای آن نهال کلشن موالفت واتحاد در اهتزاز آید با عوامل شوق درواعل
ذوق بخدمت شریف وموقف لطیف عالیحضرت سامی رتبت ایالت وشوکت پناه حشمت وجلالت دستکاه
نصفت ومعدلت انتباه عالیجاه عطوفت ومحبت شعار ملاطفت اطوار منبع اعاظم الامرا العظام
العظام ملاذ الاحباء والاصدقا خان عالیشان عظیم القدر رفیع المکان نظاما للایالت والشوکت والعظمه

والحشمت والنصفه والمعدله والابهه والعطوفه والمحبه والموده والعزه والاقبال فلان خان رفع
الله مدارج دولته وضاعف مراتب حشمته وعزته واقباله الی یوم الحشر والمیزان مودتی ومصحف
ومهدی داشته هواره خواهان ازدیاد عظمت واجلال وازدیاد دولت ودرجات ملاقات ودیدار حضور کرامی
سامی مرابیان آن صاحب اقبال بوده وهست امید که همیشه بر وفق دلخواه احباء ودوستان بر مسند ایالت وتمکین
وسریر ابهت وجباری متمکن بوده روزکار خجسته اثار بجویشی دخرمی کذران باد وسببی که منتج حصول
شرف ملاقات وهم صحبتی آن خان والاقدر رفیع منزلت بوده باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور وجلوه کاه
بعد هذا انهای رای محبت انتما در مرآت ضمیر منیر خورشید ضیا میکرداند که چون مدتی متمادی است که از
جانب شریف بورود مطاوضات عطوفت ایتن که مشعر بر چکونکی حال وکاه احوال خیر مال باشد مسرور نکشته
بود بر نیتم این صحیفه الوداد منذکر خاطر عاطر که بوقوع آن در رصد چنانست که از شمول عطوفت ودوست
نوازی کاهی مخلص حقیقی را بورود مکتوب صداقت اسلوب که فی الحقیقه ملاقات روحانی ومجالست جسمانی
مسرور وشادمان کردانیده بجوبه فراموشی دنسیان نفرمایند واشارات وخدمتی که در نظر داشته باشد
بلا شایبه تکلف انها واعلام برجوع آن منت نهند که حسب المقدور بتقدیم رسد چون غرض عرض دعا وتقویه
قواعد محبت واخلاص بود بزواید اطناب نمود ایام ایالت وشوکت وعظمت واقبال بر حسب دلخواه دوستان
وهواخواهان بعز وخوبی کذران باد **جواب مکتوب مذکور** مکاتبه مشکین طراز محبت نشان در ایام
لازم الاعزاز صداقت بنیان که درین زمان فرخنده نشان نکاشته کلک کهرفشان دبیران دیوان خدام با
احترام عالیمقام عالیحضرت ایالت وشوکت پناه عظمت وجلالت دستکاه ابهت وحشمت انتباه عالیجاه عالی
ومکرمت شعار عطوفت واحسان مدار محبت ومودت اطوار مطلع انوار سعادت واقبال مظهر اثار
عظمت واجلال مخدوم المحبین وملاذ المخلصین المستغنی ذاته الشریف من الالقاب والتوصیف خان والا
قدر ذوی الاحتشام مبادر الایالت والشوکت والنصفه والمعدلت والحشمت والمکرمت والجلالت والمحبه
والموده والعزت والاحترام فلان خان ادام الله تعالی ایام دولته وعزه واقباله الی یوم القیام کردیده نازل

۴۶

غایت هواخواه و محب بلا اشتباه فرموده بودند در بهترین اوانی و خجسته‌ترین زمانی که خاطر مستهام از
طول ایام مهاجرت و محرومی از سعادت مجالست آن عالی منزلت حزین اندوه و الام بود کالوحی النازل من السما
عز ورود و شرف وصول یافته موجب ابتهاج و سرور و باعث مسرت و حبور گردید ❊ نامه لطف نو کرد از هم
ممتاز مرا ❊ پیش ارباب وفا ساخت سرافراز مرا ❊ حاکر از مشاهده آن نامه نامی و مطالعه آن صحیفه گرامی
که مشعر بر سلامتی ذات حمیده صفات و مبنی از وفور نوازشات و التفات بود خاطر حزین را جهان جهان
شوق و عالم عالم ذوق درو داده بهجت بر بهجت افزود و در مقابله آن عطوفت و دوست نوازی از غیم
بدعای ثبات و بقای عمر و دوام دولت و افزونی جاه و حشمت آن متعالی مرتبت اقدام نموده حصول ملاقات
فایضة البرکات را از درگاه احدیت مسئلت نموده امید که بر حسب احبا باجابت اقتران یافته ملاقات که
اهم مطالب است بر وجه مرغوب بزودی مقدور و متحصل گردد مترصد است که همیشه این شیوه مستوده را
مرعی و مسلول داشته دوستان حقیقی را از خاطر شریفه عطوفت اثر محو و منسی نفرمایند و خاطر مهرآگین را
برجوع خدمات و اشارات بشارات بهجت آیات از آبید چند زیاده الملتماس موجب تصدیع بود بر دواید که تا
تمود زمان دولت و حشمت و عظمت و اقبال بماناد **یاران و دوستان بیکدیگر نویسند** عطوفت
و محبت آثارا ملاطفه و مودت اطوارا تفاضل شعارا جان دعا تحفه دعای بیریای اجابت انتما و
هدیه ثنای شوق افزای صداقت بنیاد که چون مشتاقان کوی وفاداری و محرومان حضور غمگساری
که هر صبح و شام با قافله نیاز بدرگاه خالق کارساز نوشته‌اند با جهان جهان شوق و عالم عالم از دردمندی
محبت سلامی و حضور گرامی آن یار غمگسار و مونس دل افکار ابلاغ میدارد چه گویم که طول مدت فراق
و الام اشتیاق بجانی چه میکند و چه شرح دهم که یاد صحبتها و ایام ملاقات چگونه آتش در نهاد این
مهجور ناتوان می اندازد ❊ زبان خامه ندارد سر بیان فراق ❊ وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ❊ عجالة
از نارحمی که از سعادت مجالست دوری جسمانی دارد صحبت تبقیحی مجموع خاطری دست داده هیچ وقت
که بیاد شریف آن یار مهربان گذرانیده باشد و هیچ زمانی نگذشته که از ذکر خیر آن انیس دل ناتوان خالی

بوده باشد ❊ پیش نظر نگرد دل و درد زبانم ❊ یار است همی یاد و مرا درد که هیچ ❊ از همه غریبتر و عجیب‌تر آنکه
که در مدت مفارقت چنانا نخاطر انور و ضمیر دوست پرور محو گشته که با وجود نوازشهای شوق آمیز و
ارسال نگارین نامه‌های مهرانگیز یکبار از دوست جانی و مشتاق جانی را بیاد نیاورده و بهایی یاد نکردند ❊
انکه هرگز یاد مشتاقان نکنی و خبر نگرد ❊ گرچه کشتنی است میگویم که پرخوبی نکرد ❊ امید آن که مقصود جانان
که سهام آرزوی این مشتاق مستهام بر هدف مراد رسیده سعادت ملاقات آن یار عدیم المثال که اهم
آرزوهای عالم است بهتر وجهی روی نماید و صورت اجتماع در صحیفه وصال بزودی چهره گشاید ❊
من بعد بر خلاف گذشته سلوک نموده زیاده از این بی توجهی ننمایند و گاهی دوستان جانی و یاران جانی را
بدو کلمه که موجب ابتهاج خاطر و مسرت قلب بوده باشد یاد و شاد کرده باشند تغافل و تساهل و بی پروائی
که سزاوار محبت و دوستی نیست جایز نداشته ❊ کهی برقعه زمانی یاد مهجوران کردن ❊ یا نقد دل ما شاد نمودن
کردن ❊ مانع نبرد فراق خاطر مباد ❊ **جواب نامه مذکور** نوازشنامه نامی و نگاشته خامه گرامی که از جانب اعظم
انوار محبت و وداد و مظهر آثار فتوت و الفت و اتحاد آرایش گلشن مهر آیین مهربانی فی امینی یارجانی و
دوست جانی فلانی این ناتوان مهجور و از عالم بیوفائی دور را بورود آن مبتهج و مسرور کرده اند بود
در بهترین زمانی و نیکوترین اوانی عز وصول یافت از مطالعه آن نگارین نامه و از مشاهده آن
عنبرین خامه دماغ جان معطر و دیده منتظر منور گردید و چون مخاوی آن مشعر بر سلامتی ذات حمیده
صفات بود غمهای شدت فراق و اندوه اشتیاق بسرور و سرور مبدل گردید و ابواب شادمانی بر
چهره مقصود گشود آنچه در باب محنت مفارقت و علوای اشتیاق رقوم قلم وفا و وفاق گردیده بود از
جانب این محنت‌کش مهجور اگر یکی را صد و صد را هزار گویم هنوز کم است و جز شکفاراه مدعا چو یم مختصر
از این گفتگو و راه این گفتگو بپویم ❊ دل خود برنت با تو نظر کند ❊ اما از آن یار جانی عجیب میدانم که
با وجود خلوص عقیدت و نهایت مصادقت و دوستی اشارت بی پروائی باین مهجور مستهام کرده تغافل
شعار نامیده اند اگر در مین هر برابن مقال و نبین این حال رجوع بوجدان شریف میفرمودند بلا شبهه

ازآن شاهد عادل رخصت اظهار نمی یابند بیت زتو غافل نیم یک لحظه ای دوست زعالم خاک ارا کامیابند
خاکا ازین مرده بوده و دیده و دل در غم باشند و در آتش حسرت کباب غایبش چون کله مند بهای دمی در
هر حال عرفت و عادت دو ذکار در زبان خامه بتقریر چون خامه زبان بتحریر آن معتاد است حمل بر آن
نموده تسلی بخش خاطر حزین گردید والا بیت حاش لله که توان بیتن عمداً تنها نوعی این بیدانشی با چنین
این بدگوهری وازین معنی صرفه مینوم که همیشه یاد همچنین آن یاد مهربانان که در صحیفه خیال مرتسم بود
از ورود نامه نامی یا لقوه بفعل آمد و از مرتبه خیال گذشته از خواندن آن گویا حاضر اند یاد همصحبتان
و سایر معتقدات و مکنونات خاطر حزین بمضمون این بیت اختصار میرود بیت ذکر بعد بت در الحزن فی
الکفا کردم حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم الباقی بعد شرف التلاقی **باب ششم در**

باب ششم

مکاتیب اوساط الناس بیکدیگر کاتب پدر بفرزندی که رتبه دنیوی داشته باشد چنانکه
فرزند اعز ارشد امجد سعادتمند برخوردار [illegible] حفظه الله تعالی را دعا و سلام ما لا کلام ابلغ
وارسال داشته مشتاق دیدار عزیز بوده و میباشد نیل المطلوب بر وجه مرغوب میسر و محصل باد
از مژده نوجهان و لی نعمالیان و منصب عالیشان که بآن فرزند ارجمند مفوض شده مسرور و شاد
گردید امید که بر همگی مبارک و فرخنده بوده ظل الظلیل آفتاب تظلیل ظل اللهی از سر آن فرزند کم نشده
کامیاب مقاصد دارین باشد باقی عرض عنایا تا دم مهجور مشتاق فلانی و اگر خط نداشته باشد بعوض
این کلمه بعد دعا بابشرد نامن مهر نماید **مکتوب پدر بفرزندی که رتبه دنیوی نداشته باشد چنانکه**
فرزند اعز ارجمند بجان و دل پیوند فلانی را دعا و دیده بوس رسانیده مشتاق است تا آخر **و اگر دختر**
نو جه دو دیده فرزند اعز ارجمند تا آخر **کاتب فرزند بپدر که رتبه دنیوی داشته باشد و پدر در [illegible] چنانکه**
بنده کمترین فلانی بندد ده عرض ثواب مستطاب معلی القاب صاحبی امید گاهی خدایگانی ولی النعم مد ظله
که الحمد لله والمنه در یمن توجه خدایگانی سلامتی حاصل و الی سوی جرمان ملازمت عالی داغ [illegible]
چه گوید و چه نویسد از قصد تا کی بمرحومه مغفوره والده ماجده ام که در دنیوی [illegible] عالم بقا کنه

سیبا زدیا د الام مهاجرت آن صاحبی کرده باشید که تا خاک پای مرحومه مغفوره باقی باشد سایه
عمر و زندگانی آن ولینعمی بوده ظل ظلیل عالی از سر این بندگان کم نشود سایه بلند پایه بر مفارق بندگان
مخلد و مستدام باد و اگر خط نداشته باشد بر گوشه ضمن بعد دری که نصف مهر نمایان باشد مهر نماید
کاتب فرزند بپدر که رتبه دنیوی نداشته باشد و پسر و دختر بدستور یک ضم قلمی میشود مکاتبه
بنده کمترین فلانی بندد ده عرض صاحبی امید گاهی خدایگانی ولی النعمی میرساند تا آخر و اگر خط نداشته
باشد مهر نیز بشرح ایضاً **و اگر رقعه نویسد در صر دو مشق** بر عرض میرساند که تا آخر **کاتب جد بنواده**
خواه پسر باشد خواه دختر بدستور مکتوب پدر بفرزند و اگر خط نداشته باشد مهر نیز بشرح ایضاً **کاتب**
نواده بجد خواه پسر باشد یا دختر بشرح مکتوب فرزند بپدر و اگر خط نداشته باشد مهر نیز بجان و [illegible]
مکتوب والده بفرزندی که رتبه دنیوی داشته باشد فرزند اعز ارشد امجد سعادتمند برخوردار
کالا فلانا سلمه الله تعالی وابقاه را سلام و دعای ما لا کلام ابلاغ وارسال داشته آرزومند دیدار عزیز
بوده و هست حق سبحانه و تعالی وسیله سازد که دیدار گرامی عما قریب میسر و مقدر گردد در رتبت ارزنده کاه [illegible]
آنکه وجود عزیز را از آفات و بلیات مصون و محفوظ دارد هر کس روانه آن صوب باشد احوال سلامتی خود را
نوشته ارسال نماید که باعث تسلی خاطر حزین گردد عمر عزیز بر مخلد مستدام باد و اگر مهجوره بجان و دل
مشتاق فلانی خط نداشته باشد بدستور پدر بفرزند در ضمن مهر نماید **کاتب والده بفرزندی که**
رتبه دنیوی نداشته باشد و پسر و دختر نوشته میشود فرزند اعز ارجمند بجان و دل پیوند
ثمرة الفواد قرة العین فلانی تا آخر و اگر خط نداشته باشد مهر نیز بشرح ایضاً **و اگر رقعه نویسد** فرزند
اعز ارجمند تا آخر **مکتوب فرزند خواه پسر باشد خواه دختر بوالده** بنده مهجور فلانی عرض بخدمت
معظم مکرمه مخدومه معظمه مطهره والده محترمه ماجی [illegible] باد و مستدام دام ظلها الی یوم القیام میرساند
که الحمد لله والمنه سلامتی حاصلست و مکردهی سوی حرمان دیدار بهجت آثار آن مخدومه داغ و [illegible]
حق سبحانه و تعالی وسیله انگیزد که بزودی دیدار خدمت لازم البهجه مشرف گردد هر کس متوجه آن صوب باشد

باعلام احوال سلامتی و خدمتی که درین حدود اتفاق افتد یاد و شاد فرمایند ظل لطف ممدود و اگر خط
نداشته باشد بطریق فرزندی بید درضمن مهر عنایت کتابت فرزند پسر باشد یا دختر بوالده عز بجیبه
علیا جناب عصمت و عفت پناه طهارت و طهارت دستگاه والده مشفقه مهربان شد ام سلمها الله تعالی
دعوات مستجابات و تسلیمات ملا نهایات رسانیده سلامتی حاصلست تا آخر مکتوب جده بنواده و
کتابت نواده بجده درهر باب بدستور کتابت والده و فرزند و اگر خط نداشته باشد مهر
بر طرح آنچه جده پدری و جده مادری یکی باشد و بنواده هرگاه دختر بود نور دیده مبارکه فلان تا آخر
کتابت عم به برادرزاده که رتبه دنیوی داشته باشد مکتوب مرغوب حضرت اعز ارجمند برخوردار [illegible]
سعادت بار عالیجاهی نظاما فلانا سلمه الله تعالی را در بهترین هنگامی که خاطر مستهام جویای وسائل
احوال خیر مآل بود و سبب جود خاطر مغموم و سامعه [illegible] سلامت ذات عزیز که [illegible]
مراجبان پژمرده جان را در نظر دوستان بهارستانی تازه و دهان ساخت اگر [illegible] ذوق
و وجد و ثنا که این عهد را منعقد و برذمت محبت ملتزم شوند [illegible] بهار [illegible] روزگار
گلزار [illegible] خواهد بود ایام عمر و ازدیاد باد مهجور مشتاق فلانی و اگر خط نداشته باشد بعوض
این کلمه بدستور پدر و فرزند نقدی یا لاز در ضمن مهر عنایت مکتوب عم به برادرزاده که رتبه دنیوی
نداشته باشد پسر باشد یا دختر بدستور کتابت پدر به فرزند که رتبه دنیوی داشته و قبل ازین مذکور
شد الا آنچه بپسر نسبت دارد به دختر نوشته نخواهد شد [illegible] و اگر خط نداشته باشد مهر بضمن
نقدی یا لاز از کتابت پدر به فرزند و اگر رتبه نداشته اعز ارجمندا تا آخر کتابت برادرزاده به عم
باشد و خواه دختر بوده باشد بعم بنده [illegible] فالله تعالی شاهد حال و عالم بر ما فی البال است
که این کمترین طوق عبودیت در گردن کرده از تفقدات مشفقانه و تلطفات پدرانه خدام عموعالی
در معامله مدحت و ثنا کمترین از سایر [illegible] اختصاص داشته و من بعد [illegible]
کام زبان [illegible] باشد بدعای ذات مجمع الصفات اشتغال خواهد نمود و [illegible] از الطاف

عمیم دارد که توجه باطنی در تربیت فرموده مدام باعلام صحت ذات بابرکات و ارجاع خدمات ممنون مسرور فرموده
باشند ما فی ظل کم ممدود و اگر خط نداشته باشد نصف مهر بضمن و اگر رتبه [illegible] عنایت بر لوح [illegible]
فلانی تا آخر کتابت عم برادرزاده ها و مکتوب برادرزاده به عم بدستور کتابت عم و برادرزاده است و
تفاوت نیست الا در القاب مرد و زن و مهر عم بضمن و اگر برادرزاده خط نداشته باشد در [illegible]
نصف مهر کوشه ضمن مهر نهد کتابت خالو که خاله رتبه دنیوی داشته باشد بهمشیره زاده
که او هم رتبه دنیوی داشته باشد بدستور مکتوب عم در هر باب به برادرزاده که رتبه دنیوی داشته باشد
و قبل ازین نوشته شد کتابت خالو که خاله رتبه دنیوی داشته باشد بهمشیره زاده که رتبه دنیوی
نداشته باشد پسر بوده باشد یا دختر بطریق مکتوب والد بفرزندی که رتبه دنیوی داشته باشد و سابقا
مذکور شد الا آنچه بزنان مناسبت ندارد چنانچه در کتابت عم به برادرزاده مشهور اشاره بآن شد و
اگر خط نداشته باشد مهر بضمن نقدی از مهر پدر به فرزند بالاتر مکتوب خاله که خاله رتبه دنیوی
نداشته باشد بپسر همشیره که خاله رتبه دنیوی داشته باشد [illegible]
منبع الاحسان عظیم الامتنان [illegible]
مخدوم [illegible] سلمه الله تعالی را دعوات [illegible]
ارسال داشته [illegible] شاهد حال [illegible] بدعای سلامت ذات حمیده صفات
اشتغال داشته و دارد و چون از شایبه ریب [illegible] خالی و عاری است امید که بر اجابت مقرون گردد و چون
غرض [illegible] ایام دولت و اقبال لایزال باد و نصف مهر بضمن و اگر رتبه [illegible]
مخدوما ملاذا [illegible] تا آخر کتابت خالوی [illegible] بهمشیره بجیبه علیا حضرت بلقیس مکان
فاطمه رتبت مریم [illegible] عصمت و عفت پناه طهارت و طهارت دستگاه مخدومه معظمه [illegible]
عافاها الله تعالی تا آخر و اگر [illegible] بلقیس مکانا [illegible] تا آخر کتابت خالو که خاله نداشته
باشد بهمشیره زاده که رتبه دنیوی [illegible] نداشته باشد پسر و دختر یکسانست مگر آنچه بزنان نوشته نشود

فرزند اعزا ارجمند برخوردار قرة العین نور چشمی شمسا للرفعة والمعالی فلان سلمه الله تعالی وابقاه دعا
و دیده بوس رسانیده مشتاق دیدار عزیز بوده وهست تا آخر و اگر خط نداشته باشد مهر بر ضمن مجدد
تا الا آن کتابت پدر بفرزند کتابت همشیره زاده بخواهر خواهر زاده باشد و خواهر زاده بجانب او که نجابت در رتبه دنیوی
داشته باشد چنین است بنده بی ریب و ریا فلانی بوسیله این صحیفه اخلاص خود را از یاد خاطر عاطر دور
مقام قدسی مرام مخدومی امیدگاهی خالو محترم مد ظله العالی رسانیده پیوسته بدعای ذات با
برکات اشتغال داشته و دارد چون از شوائب ریب و ریا بری و عاری است امید که بر اجابت مقرون گردد
متوقع است که توجه قلبی دریغ نفرموده مدام باعلام سلامت ذات ملکی ملکات ممنون و مسرور فرموده
باشند ظلکم ممدود الی یوم الموعود و اگر خط نداشته باشد نصف مهر بر ضمن و اگر دهخدا بوده برلوح
عریضه مهر کرده تا آخر کتابت همشیره زاده که نجابت در رتبه دنیوی داشته باشد بخالو که نجابت در
رتبه دنیوی نداشته باشد جناب رفعت و معالی پناه عزت و عوالی دستگاه مجمع الطوارف کالا لای
والمعالی فلانی را ابتدا بابلاغ دعوات دلی تکلفانه [illegible] انکه چون مدتی شد که از احوال آن رفعت
و معالی پناهی اطلاعی حاصل نبود بدین دو کلمه مبادرت نمود یقین که بر خلاف گذشته باعلام گاهی گاهی
و یمانی که داشته باشد یاد و شاد خواهند کرد ایام بکام باد و تمام مهر بر ضمن و اگر دهخدا بوده
رفعت و معالی پناها تا آخر مکتوب همشیره زاده چون بوده باشد بخالو که نجابت رتبه دنیوی
و نجابت نداشته باشد بنده اخلاص کیش فلان تسلیمات مخالصت آئین و دعوات عقیدت بیین از
فرط اشتیاق و آرزومندی بخدمت جناب مکرمت و معالی پناه سعادت و رفعت دستگاه مخدومی خالوی
شمسا للکرم ذوالرفعة والعز والمعالی خالو محترم فلان سلمه الله تعالی رسانیده تا آخر کتابت خالو بهمشیره زاده
که نجابت زاده داشته باشد امید سرور مکاتیب خالو و خواهر زاده هاست و تفاوت نیست مگر در القاب و مهر و ذنب
و مهر بهمان طریق بر ضمن کتابت برادر بزرگ که رتبه دنیوی نداشته باشد ببرادر کوچک که رتبه
دنیوی داشته باشد عالیحضرت رفعت منزلت معلی مرتبت سامی منزلت ملکی سجیت قدسی فطرت معالی جاهی

برادر ارجمند رفیع مقدار شمسا للمحبة والمودة والعز والاقبال فلان اعلی الله تعالی درجاته را دعوات
فراوان و تسلیمات بی پایان رسانیده همواره قرین دوستکامی باشد متوقع است که مجروحان برسم
وصال را [illegible] و پیوسته اضطراب نگذاشته باعلام استقامت مزاج شریف و استدامت ذات نیف
خوشوقت سازند ایام بکام احبا و اصدقا باد مهجور آرزومند فلانی و اگر خط نداشته باشد تمام
مهر بر ضمن و اگر دهخدا بوده ملاذا الاستظهارا تا آخر کتابت برادر کوچک که رتبه دنیوی نداشته باشد
~~که رتبه دنیوی داشته باشد~~ برادر اعز ارجمند سعادت یار برخوردار مجمع الطوار شمسا فلان
عافاه الله تعالی دعا و دیده بوس رسانیده مشتاق دیدار عزیز بوده و میباشد ملاقات که اعظم مطالب
به بهترین وجهی روزی و نصیب باد الحمد لله احوال جمعیت و سلامت گذرانست و کدورتی دارم بغیر
همواره مترصد این صوب را از اعلام سلامتی وجود عزیز خالی نگذارند باقی عمر عزیز برید دوام باد مهجور
آرزومند فلانی و اگر خط نداشته باشد تمام مهر بر ضمن و اگر دهخدا بوده باشد اعزا ارجمندا تا آخر کتابت
برادر کوچک به برادر بزرگ که هیچیک رتبه دنیوی نداشته باشند بندگان ذیشان والامکان
منبع الاحسان معظم الشان ما ابجاهی مخدومی مد ظله العالی را بعرض دعای اخلاص محبت مصدع ذات
بابرکات و مضیع اوقات فرخنده شامان نگردیده از درگاه جناب کبریا مسئلت است که برکات خدمت
سامی را نصیب مجروحان ملازمت لازم المسرت گرداند مقصد از اخلاق کریم انکه بارسال ملاطفت نامجات
مخلص بی ریا را از جمله بندگان ممتاز و باشعار احوال سلامتی ذات کثیر الحسنات و خدمات که قابل آن دانند
ممنون فرموده عطوفت و شفقت دریغ ندارند باقی همواره دوستکام و مقضی المرام باشد بنده بیعوض
فلانی و اگر خط نداشته باشد نصف مهر بر ضمن و اگر دهخدا بوده بر عرضه رساند تا آخر کتابت برادر
کوچک ببرادر بزرگ که هیچیک رتبه دنیوی نداشته باشند عالیحضرت والامرتبت معلی مرتبت رفعت
منزلت ملکی صفت قدسی سجیت مخدومی ملاذی دام الله تعالی ظله را بر عرضه دعا تا آخر و اگر دهخدا بوده
عرضه مبادرت نما تا آخر مکتوب برادر کوچک بهمشیره بزرگ مهجور مشتاق فلانی اشتیاق و آرزومندی

و دیدار مسرت آثار علیا حضرت مریم سیرت حوا سیرت فاطمه رتبت آسیه الزمان خدیجه الدوران عصمت
و عفت پناه طهارت و خدارت دستگاه زاهده و نظافت انتباه همشیره مکرمه محترمه ام سلمها الله تعالی اجله
حدوا احباب پیروقت ایزد تعالی وسیله سازد که ملاقات بابرکات با احسن وجهی روزی کرده الحمد لله سلامت
حاصل و مکروهی سوی حرمان ملاقات ایشان واقع و سانح نیست امید که از انجانب نیز بدینمنوال
بوده مجوز نسیان نباشد و پیوسته با علام آن بادوستان دشاد فرمایند ایام بکام دوستان باد و اگر خط نداشته
باشد نصف مهر بر ضمن و اگر رتبه مرقوم سازد چنین بر لوح عرض منکشف گرداند تا آخر کاتب برادر بزرگ به همشیره
کوچک باشد همشیره ارجمند بجان و دل پیوند قرة العینی فلانه سلمها الله تعالی را دعا و دیده بوس
رسانیده مشتاق دیدار گرامی بوده و هست تا آخر عمر عزیز مستدام باد مهجور از زمینه فلانی و اگر خط
نداشته باشد تمام مهر بر ضمن و هرگاه رتبه برابر بود نور چشما ارجمندا تا آخر مکتوب همشیره کوچک به برادر بزرگ
بنده ماهچه دعا ... برعرض بندگان سمو المکان عالیحضرت معلی منزلت بلند منقبت فرشته خصلت مخدومی
باد در ... مدظله السامی میرساند که از مطالعه مفاوضه سامی ... و ملاطفه نامی که در ...
بارسال آن بادوستان دشاد فرموده در اسعد ازمان عز ورود بخشید و چون مشعر باستقامت ذات بابرکات
واستدامت سلامت مزاج قدسی امتزاج بود سجدات شکر ایزدی بتقدیم رسانید متوقع است که پیوسته
این شیوه مرضیه را رعایت و مسلوک داشته مجوز نسیان نبوده باشند و مژده صحت را از مژده اخبار مسرت
آثار صحت مزاج وهاج خالی نگذاشته باعث تسلی خاطر محزون گردید باقی ظلکم ظلیل و اگر خط نداشته باشد نصف
مهر بر ضمن و اگر خط مطلق عاید بود برعرض میرساند تا آخر کاتب همشیره بزرگ به برادر کوچک برادر اعز ارجمند
بجان و دل پیوند قرة العینی بجان دعمری فلان سلمه الله و ابقاه را دعا و سلام تا الا کلام محبت انجام
از روی کمال شوق و آرزومندی و غایت آرزومندی بدیدار مسرت آثار آن نور چشم ابلاغ و ارسال
داشته مشتاق دیدار عزیز بوده و هست درین وقت که از انجانب عزیز دو کلمه احوال سلامتی که باعث تسلی خاطر
محزون گردد نرسیده خاطر فاتر مضطرب و مشوش است بر خلاف سابق عمل نموده هر کس آید اخبار سلامتی

ذات

ذات عزیز را اطلاع نموده نگاه اهل جانب ندارند عمر عزیز مستدام باد مهجور دور از زمینه فلان و اگر خط نداشته
باشد مهر تمام بر ضمن و چنانچه رتبه مرقوم نمودی اعزا ارجمندا تا آخر مکتوب عم زاده و عمه زاده خواهر باشد
کر رتبه دنیوی نداشته باشد و خواهر عم زاده که رتبه برابر داشته باشد همواره ذات بابرکات نیک ...
رفیع مکان والا شان کثیر الاحسان منبع البر والامتنان عالیجاهی مخدومی مدظله السامی
از آفات و بلیات در حفظ ایزد متعال بوده همواره عارج معارج اقبال و اجلال باشد مخلص
بی ریا که پیوسته پی سپر مسالک عقیدت و اخلاص است از الطاف عام متوقع است که توجه خاطر بنده
بی ریا معطوف داشته بدو کلمه از احوال سلامتی ذات بابرکات منت پذیر گردانند و خدمتی که بوده باشد
بارجاع آن مسرور فرمایند ایام ملاطفت و اقبال بر دوام مخلصکم فلان و اگر خط نداشته باشد
نصف مهر بر ضمن و اگر رتبه نبود مرفوع رای شریف گرداند تا آخر کاتب عم زادها و عمه زادها بیکدیگر
که هیچ رتبه دنیوی نداشته باشد و مرد و زن بیکدیگر مینویسند رفعت و معالی پناه عزت و عوالی دستگاه
محبت و مودت انتباه صداقت و خلت اکتناه مجمع الاطوار مستغنی الالقاب ...
والمزاد المعالی بلغه الله الی غایة التمنی را دعوات متکاثره و تسلیمات متواتره مبلغ و مهدی داشته
همواره آرزومند ملاقات فایض البرکات تعالی هم دور افتادگان وادی هجران از لبشهرستان مواصلت
رهنمون دافع غوایل مهجوری کرده پیوسته منتظر ارجاع مهمات و انهاء حالات بعضی که توجه
دریغ نخواهد فرمود ایام محبت و مودت مستدام باد مخلصکم فلان و اگر خط نداشته باشد تمام مهر
بر ضمن و هرگاه رتبه قلیل باشد بر رای شریف مخفی نماناد تا آخر و اگر مکتوب بدختر عم و عمه نویسند
علیا جناب عصمت و عفت پناه طهارت و خدارت دستگاه مخدره مطهره فلانه حفظها الله تعالی را
دعوات بی پایان و تسلیمات فراوان ابلاغ و ارسال داشته تا آخر ایام عصمت و عفت بماناد و هم
تمام بر ضمن و چنانچه رقعه بدختران رتبه دار مرقوم سازند در پناه الله باشند تا آخر کاتب خالو زادها
و خاله زادها بیکدیگر در هر باب بدستور عم زادها و عمه زادها مکتوب خالو زاده و خاله زاده

نجیب خواه پسر باشد وخواه دختر خالو زاده وخاله زاده که حجاب در بین نداشته باشد
رفعت پناه عزت دستگاه اخوی شما فلانی را دعا و سلام مالا کلام رسانیده اعلام آنکه تا آخر و مهر بر غیر نقطه
بالا واگر دختر نویسد رفعت پناها تا آخر هرگاه کاتب به دختر خالو وخاله ظلی نماید عصمت پناه عفت
دستگاه فلانه تا آخر و چنانچه دختر نویسد عصمت پناه تا آخر کاتب خالو زاده وخاله زاده که حجاب
در بین نداشته باشد با دختر عم خالو وخاله که حجاب در بین داشته باشد
بنده کمترین فلانی بندگی عرض به نواب مستطاب معلی القاب مقدس جناب کثیر الاحسان عظیم الشان
والا بنیاد رفیع مقدار اقبال پناه عالیجاه مخدومی خداوندگاری امیدگاهی صاحبی مد ظله العالی میرساند که
پیوسته با جای مراسم بندگی ولوازم ثناخوانی ودعای دوام واستدامت مواد دولت واقبال واستقامت
مراتب جاه وجلال قیام داشته ودقیقه نامرعی نگذاشته از آنجا که اخلاص بندگان در مرآت خاطر حقیقت
آیین عزت منظور و محجب ظلمات از پیشگاه بصیرت آن دیده حق بین دور است رجوع به وجدان عالی وذات
متعالی که مطرح کلمات انوار غیبی است به عبارت غلامان لایق است می نماید چون از شوائب ... یوما
فیوما آثار آن به جز ظهور وصول خواهد گردید ملتمس ومتوقع است که نظر مرحمت دریغ ننموده کمترین را از جمله
بندگان صافی ضمیر شناسند سایه بلند پایه بر مفارق بندگان مخلد و مستدام باد و خط نداشته باشد حقیقت مهر بر
ضمن وهرگاه دختر نویسد به عرض میرساند تا آخر و چنانچه مکتوب به دختر خالو وخاله نجیب ... علیا حضرت والا
رتبت مقدس طینت مریم سیرت حوا ... فاطمه رتبت آسیه شان زهرا نشان خدیجه الزمان بتول
الدوران مخدومه معظمه مکرمه مفخمه محترمه صاحبه ام دام ظلها العالی ... مراسم بندگی عرض مینماید
تا آخر واگر دختر به هر دو شان ظلی نماید به دستور پسر خالو وخاله نجیب کاتب شوهر بزن که فرزند به والده
والده عزیزم فرزندان فلانی واگر فرزند اناث داشته باشد والده عزیزه فرزندان ارجمند وهرگاه فرزند
نداشته باشد متعلقه عزیزه وچنانچه زنان متعدد باشند متعلقان عزیزه را دعا وسلام رسانیده بحمد الله
والمنه که اجل تعالی الهیئت حاصلست ومکروهی واقع نیست وبعد از آن مطلب نویسد من الفقیر فلان واگر

خط نداشته باشد بقدر دو انگشت مهر بر ضمن کاتب زن به شوهر که در بین دینوی داشته باشد بنده کمینه فلانیه
به خدمت نواب مستطاب معلی القاب صاحبی امیدگاهی خداوندگاری عالیجاهی ولی النعمی معروض میدارد که الحمد لله
والمنه فرزندان ارجمند بخیر و سلامت‌اند و المی نیست وبعد از آن مطلب نویسد واگر خط نداشته باشد مهر
بر ضمن کاتب مشار الیها با خاب که در بین دینوی داشته باشد بنده کمینه فلانه به خدمت صاحبی امیدگاهی
خداوندگاری معروض میدارد تا آخر واگر خط نداشته باشد در خارج ایضا واگر به عم نویسد به عرض میرساند تا آخر
کاتب ملازم به تفاوت درجات رفعت پناه یا رفعت مآب یا عزت مآب یا سعادت نصاب یا اعتمادی فلان
آقا بلند که تا آخر و مهر برو و ختم عزیرا فی شهر فلان سنه فلان عریضه ملازم عریضه داشت کمترین بندگان
فلان بندگی عرض میرساند تا آخر واگر خط نداشته باشد بقدری که اسم نمایان باشد در ضمن مهر نماید
کاتب به معلم حضرت فضیلت وافادت پناه افاضت وکمالات دستگاه حقایق ومعارف آگاه ملاذی
استظهاری آخوندی ادام الله تعالی برکاته را دعوات زاکیات وتسلیمات زاکیات ابلاغ وارسال داشته
مکشوف رای شریف میگرداند تا آخر دعا ایام افادت وافاضت مستدام باد بمخلصکم فلانی وهرگاه رضیعی باشد
مکشوف رای شریف میگرداند تا آخر کاتب ملازم به درگیری باشد رفعت پناه عزت دستگاه فلان
آقا بعد از سلام اعلام آنکه تا آخر و ختم والدعا و مهر بر ضمن بقدری که پاپیش مکتوب ملازم مذهبی
سعادت نصاب عزت مآب فلان آقا بعد از سلام اعلام آنکه تا آخر و ختم والدعا و مهر بر ضمن بالای کاتب
مکتوب به کنیز پدری یا مادری عصمت پناه عفت دستگاه فلانه باجی را بعد از سلام اعلام
و ختم والسلام المشتاق فلان کاتب به کنیزان مذهبی پدری یا مادری عصمت پناه عفت دستگاه فلانه باجی
تا آخر و ختم المشتاق فلان مکتوب به کنیز اگر زن داشته باشد والده فرزندی فلانی ما لاکلام
که تا آخر و ختم عزیرا فی شهر فلان سنه فلان و مهر بر دو

باب هفتم

باب هفتم در مکاتیب سایر الناس که عارف
بآداب نوشتجات نیستند و القاب دستور باب ششم نیز مناسب ایشان که خواهند نبشت و در میان
یکدیگر بنحوی معمول داشته اند از رسل سرکار خامه شریعه نقل شد کاتب پدر به پسر

ای نور دو چشم چشم را بی تو نور نیست* دنیی و بی حضور تو هیچم حضور نیست* تن دیر بلند شد که جان بلب آمد
فرزند گرد غنچه میکنی قدمی راه دور نیست مفارقت دوری و مهاجرت فرزند ارجمند سعادتمند بلند
اختر الربیع دیباچه فتوح فلان طول الله عمره فی حصول الکمالات و وصول المرادات و ابقاه الله ثم فی الامن
نه چندان مؤثر افتاده که شرح توان نمود ملاقات که اعلی مآرب و اقصی مطالب است بر وجه احسن موجه و
بر نهج احسن میسر باد احوال از فیضان فضل ربانی بموجب حمدالت تا آخر عمر و دوستکامی باد والسلام علیک
و رحمة الله و برکاته کتابت بجهة فرزند از مستوره صالحه فلانه دامت عصمتها و عفتها را اعلام انکه تا آخر کتابت
فرزند بپدر جناب ابوی مآب مخدومی ملاذی اهبکاهی استظهاری اعتضادی ملجاء معاذی شفقت شعار
محبت و مودت دثاری مربی و عطوفت آثاری الله مخلد فلان جلال الدین العالی مخدوما اللهم له والسعادة
والرفعة والعز والاقبال فلان را دعوات و تسلیمات بندگانه و عبودیات و خدمات معتقدانه که از رطوبت
و خدمات خالی باشد ابلاغ و ارسال داشته سعادت ملاقات عنقریب بر وجه احسن مقرر و میسر و روزی
باد بعد هذا انهای ذای شریف انکه از جانب سلامتی موجب حمد است و هیچگونه دغدغه ندارد و نیز ملاحظه
المخدوم و سایر اعزه انشاء الله تعالی دیدار عزیزان عنقریب روزی باد بمحمد و آله الامجاد ثانیا اعلام انکه
مدتی مدید شد که از احوال آنمخدوم و سایر متعلقان بیخبر شده ام چون کتابت مجنونه مرتین رسد شرح
احوال سلامتی و چگونگی اوضاع آنجا را مشرحا نوشته ارسال نمایند که باعث تسکین خاطر حزین و دل غمگین
گردد زیاده تصدیع نداد ایام ابوت و شفقت مستدام باد ایضا کتابت فرزند در جواب کتابت پدر و استاد
لمعه انوار تفقدات و شعله اسرار تعهدات که مبهج خاطر و مروج دایره محبت بود داعی مخاطبه درج پرورد
و مفاوضه لطف گستر جناب شفقت مآب مخدومی اعظمی ابوی اعتمادی اعتضادی استنادی افتخاری کریمی رحیمی
المخصوص بعواطف رب الغالب قطب الملة والدین ادام الله برکاته که بدین پرورده نعمت و بار آورده تربیت نثار
فرموده بودند و دره شرف یافت چون کیفیت احوال و کیفیت امان افاده و عیان بود مجموع موجب دفع ملال
و سبب دفع کلال شده مسرور و شادمان گشت بیت روح یاد روح آشنائی باشد* دم از بیدم زهاکی باشد*

چون سر نامه تو بگشادم* چشم تاریک روشنائی یافت* و چون مضمون مکتوب مخبر بود از کیفیت اخبار دلخواه
شرح آن را به مادامات و سجدات شکر باری معبودی کشت داشتها تا مضاعفه تحیات و دعوات صالحات
که از محض دعا گوئی و توطیر رضا جوئی انبعاث یافته باشد موجه و مرسل میگرداند و بجان و جان دعا شنام
حضور کامل التربیه باشد توفیق سعادت ملاقات ایشان ارزانی دارند بر مقتضای خاطر خالص و معول بحصول موصول
باد بالنون والصاد زیاده از این مصدع اوقات شریف نشد ظلال عالی لا یزالی باد کتابت دیگر بجهة والدها
جناب شفقت مآب مخدوم اعظم ولی النعم مطلع انوار الجود و الکرم منبع الحقی و النعم ابد الله تعالی فی دوام العواطف
و قوام المراحم دولته و زاد فی العلا رفعته را که پرورده نعمت و برآورده تربیت آنست زمین ضراعت بلبا
ادب و جباه مسکنت مقبل و ملثوم و مسجود داشته از حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب تمنی عمر و دولت
و جاه و رفعت جناب کامیاب استدعا مینماید و زبان اجابت یاد و سعه جود و بخشش باد دی پرجات ابرام
نمود عمر و کامکار و مخلد باد مکتوب فرزند به پدر و مادر آنجناب عصمت پناه عفت دستگاه والده مخفیه مشفقه
مهربان تاج النساء والخواتین صفوة الاسلام و المسلمین فلانه خلدت عفتها و عصمتها از دستبوس و اداء
و خدمات بی پایان مخفی و مبهم نداشته بیان بار زود و مرند حضور شریف بوده و بعد سعادت ملاقات
اعلی اسرع الزمان محصل باد بمحمد و آله الامجاد بعده اعلام رای شریفه انکه مدتیست که این کمینه از وطن غایب
نموده واز اقوام و قبایل جدا شده بکتوب پیمای بلاد شتابی باد خبر مستهام نموده ندهد مضی ما مضی
بر خلاف گذشته عمل خواهند نمود زیاده بر تصدیع ایام عفت بماناد نوع دیگر دعا و سلام عبودیت
که در واج ضواج عبارت و اشارت آن مشام حور و جان و روضه رضوان را معطر و معنبر گردانیده
تحفه و اسم هدیه مرون میگرداند و از حضرت ستار غفار مزید عصمت و رفعت آنمخدومه را مسئلت نماید
مقرون بشرف اجابت و قرین استجابت باد دیگر نوع انکه این حقیر را داعیه فاتحه گردد زبان و دل و جان
روانست قابل و غافل داشته و محبت و شفقت مالوفه و مروت مفارقت نمایند که بمقتضاء الله تعالی چون
مهمات و معاملات انجا تمامی سر انجام یابد مراجعت و معاودت خواهد نمود و در طریق وفا داری و صدق

حق گذاری ثابت قدم و راسخ دم خواهد بود و از زمودۀ نجاد زنخواهد بود بزیادتی ملال را مجال محاسن
تلال الطهارت و کمال عفت الی یوم الجود ممد و دباد کاتب برادر زاده بعم حضرت عم کاشف عمی عندی
استظهاری اعلی الله تعالی جلاله العالی نظاما للدولة والسعادة والرفعة والشفقة والعز والاقبال
فلان را تسلیمات ما لا یحد مبلغ داشته ارزومند حضور شریف است ملاقات بخیر و خوبی روزی مرزوق
باد بحرمة النبی وآله الامجاد بعد از رفع دعوات دعیه اعلام رای منیر روضه ضمیر آنکه تا آخر و باید مصدع شد
ایام شفقت مخلد باد مکتوب برادر بزرگ برادر کوچک جناب اخوی اعزی اعدی سرفرازی فلانا دامت اخوته
تسلیمات وافره و دعوات متکاثره مبلغ و مرسل داشته ملاقات بوجه احسن مقصود باد بعدها اعلام آنکه
تا آخر والسلام کاتب برادر کوچک برادر بزرگ را از آتش غم سوختم سر تا پا ای دیده اگر بی تو خبر ندهی مفارقت
و وحشت هجرت جناب اعظمی اخوی استظهاری افتخاری اقتداری ابقاه الله تعالی بیامن برکاته و جلاله
زیادت از اهل ارادت ؛ با ماه دلی که بود همچنان کرد روزگار ؛ جانا آخر زیاده و دعا گو در روزگار ؛ آتش
رکن فراق و اشتیاق را جز به زلال چشمه وصال انطفا نتوان داد آن شعله زدل تا آنجهان خواهد
کز جمله اشک دانشنه مفتح الابواب و مسبب الاسباب دولت صوری و سعادت وصول دولت محاوره بی
بی مشقتی روزی کند ؛ ملال خدای کرما را المرتبی هجر عود ؛ امید هست که آسان کند سبیل وصال ؛ محن
الفراق و تحمل و اشتاع شوق الجد و التداب ؛ نظم صحیفه شوق از هزار باره نوشید ؛ هزار عذر ز تقصیر
به کاره نوشید لا جرم در آن شروع رجوع نماید ؛ کان صه هزار سالا آخر نشود ؛ دولت در حضر مخلد باد
نوع دیگر عالیجناب دولت و سعادت نصاب رفعت ایاب اخوت انتساب مرحمت و شفقت مآب استظهاری
اعتضادی شما للدولة والسعادة والرفعة والاخوة والشفقة والعز والاقبال فلان را تسلیمات و ادعیات
و تحیات زاکیات بلا غایة ارسال داشته همواره خواهان حضور شریف بوده و میباشد بعد سعادت ملاقات
علی احسن الحال و ایمن الفال مقصود و میسر باد و مرزوق باد بالنون والصاد زیاده زحمت ایام اخوت
بقا باد ایضا در جواب کاتب مزبور شمامه گلزار قدسی و گلدسته صابونه وحی که اخی نگاشته خامه

لله

گوهر بار در ثر زده کلک زرنگار که از جانب جناب سعادت ایاب اخوت مآب شفقت و مرحمت اکتساب کا لا
للدولة والسعادة والدین خلدت ایام اخوته مشحون بفنون الطاف و مقرون بصنوف اعطاف ارزانی داشته
بودند در اعز اوقات و اشرف ساعات شرف ورود یافت باضعاف والان بندگی و عبودیت فراوانشد
بیت چون قطره شبنم که نسیم سحری ؛ از برگ گل آورده بگلها گذری ؛ معروض و موضوع میگرداند که اشتیاق
وارزومندی ؛ زان بیشتر که در شرح عبارت گنجد ؛ بیش از آنست که در حیز امکان آید ؛ مهیا الاسباب
و واهب الالباب و مفتح الابواب بدل سعادت ملاقات بر وجه احسن مقصود گرداناد نوع دیگر شریف نامی
و ملطفه لطیف گرامی از جانب جناب اخوت انتساب مرحمت و شفقت اکتساب نظاما للدولة والسعادة و
الاقبال فلان عز ورود دریافت و چون مضمونش مخبر و مشعر از سلامت ذات خجسته صفات حمیده سمات
بود شکرهای فراوان بادا رسانیده بعده اعلام آنکه تا آخر مکتوب برادر بجهت ذات خدائی که صدع الاثبات
کرکعنان ارادت بدست ما بودی ؛ مثال ذره که باشد ملازم خورشید ؛ کمینه معتکف خدمت شما بودم
علم الله تعالی و کفی به شهیدا که اگر نفاذ بر آسمانی طالع و دوام تدابیر انسانی بودی دیده را از مطالعه کمال
بی همال و ملاحظه جمال بلا مثال برادر نیکو خصال سوده فعال برگزیده حضرت ذو الجلال المحظوظ
سوال الملک المتعال فلان ذات فضائل کالطاب فی شمائل الانفاس شما آگه بودی و دل را سر ردی
کامل حاصل شدی ؛ اگر مراد فلک بر مراد ما بودی ؛ مرا جناب تو بخت دهها بودی ؛ دگر جوابی اعمال
در نصیب را ؛ زهادیای تو در دیده توتیا کردی ؛ امید واثق است که عنقریب از نصاب وصال
بانصیب کرده ؛ دارد امید اگر با امید هارسد ؛ زرد و درد دل بحاصل باد را انتظاره آن یوسف جمال
صاحب کمال از نصاب بیرون و از حساب فزونست که عشر عشر آن بعبارت و قیاس فهام و اوهام کرام اثبات
صورت تحریر و سمت تقریر یابد در ضمان صحت و سلامت باشد زیادت از ین تصدیع اوقات شریف
نمود عمر عزیز بسعادت باد بمحمد و آله الامجاد نوع دیگر برادر با جان و دل خجسته سیر فلانی طول الله عمره
تحیات بی غایات ابلاغ داشته حضور نماید دولت ملاقات و سعادت مقالات کرام مهمات و اعظم لطائف

[illegible]

على احسن الحال دائماً بالفال محصل ومیسر ومحروس وموصول باد والسلام على اهل الاسلام **کتابت بهمشیره**
جناب عصمت مآب همشیره معظمه مکرمه زین المعائف والمستورات فخر الشرائف والمخدرات عصمة الدنيا و
الدین صفوة الاسلام والمسلمین دامت برکات اوقاتها تحف تحیات وطرف خدمات ناملحوظ بوده حق گذاری
ووفاداری را که خلوص طویت وصدق نیت بر همان جان بسته واند حق سبحانه وتعالی آن ذات حور صفت را
در پرده عفاف وصلاح وفلاح از جمیع مکاره مصروف داراد بحق ودعائی که مستورات جهان را سبب
زینت گردد وعلامتی که مخدرات زمان را موجب زینت شود موجه وموودی ومهدی میگرداند متوالی باد
زیاده تشویش ایام عمر مستدام باد **نوع دیگر** علیا جناب عصمت پناه عفت دستگاه همشیره مهربان خلا
خلدت عصمتها وعفتها را دعا میرساند وارزومندیات بعدها تا آخر والسلام **مکتوب شوهر به** جناب
عصمت پناه عفت دثار همشیره مهربان خلدت عصمتها وعفتها انیازمندی وآرزومندی رسانیده متوالی
مختارند بعده اعلام انکه تا آخر **مکتوب زن بشوهر** حضرت مخدومی اشفاق اطمینان پناهی خداوندی
ولی النعمی ناجا الله دولة والسعادة والعطوفة والمزید الاقبال فلانرا پابوس رسانیده ارزومند
خدمات است بعده اعلام انکه ورای شریف تا آخر ایام شفقت درجهت بیاد باد **کتابت بعلاقی** معتمد الخواص عزت
آثار فلانی بسلام مخصوص گشته همگی توجه خاطر مایل داند میباید که از جمیع مهمات باخبر باشد و بیقا
معلوم مخدوم گرداند باشد **نوع دیگر** معتمد الاعیان فلان بسلام مخصوص گشته بداند تا آخر **مکتوب ایضا**
تخدمی مفخر الصلحاء والمجربین استاد فلان را دعا مبلغ داشته اعلام انکه تا آخر **کتابت به** نفحات نسیم
اخلاص وفتوحات شمیم اختصاص که از فرط غالب ومصافات منثر قاعده مصادفت باشد
دولت مآب سعادت نصاب رفعت آیاب متحف ومهدی در سلك وجودی گردانیده از جمله معتقدان
ودعاگویان است مسبب الاسباب بلطفه که موجب حصول وصول ملاقات باشد از مکمن غیب بظهور
رساناد بمحمد واله الامجاد **نوع دیگر** ابقاکم الله تعالى الى یوم الدین واعطاکم اعلا المحبین والمشتاقین
چون قلم برداشته اند نسبت کاشم که حرفی چند انعقاد مکاتباتی که یاران بیاران نویسند نویسم

طرز

حکایتی جز شکایت فراموشی خدمتش در دل نگذشت نه هرگز نامه فراموشانکنم را نام میبرد و نه هرگز
برشحه خامه نجام طمعان به سر انجام پیغام میفرستد نمیدانم موجب آن از مقتضیات طریقه محبت و وداد است
یا خاطری از اضاعت بضاعت کاغذ ومداد کی داشتم آن گمان که یادم نکنی نگاری چو زمانه بر مرادم
نکنی با انکه بیاد تو بکنم در همه عمر عمری گذرانی و بیادم نکنی معنی ما مضی الثمار انکه این فقیر حقیر را
پیوسته بنوشته از مکاتبات علیه مفتخر وسرافراز فرمایند شاید که خاطر شکسته را بدان تسلی حاصل آید **بیت**
نه دولت انکه دیده دیده رویش نگرد نه بخت انکه پا بکوی بیش برد ای کاش رساند سخنی قاصد از او یا بکه وقتی
بکمنکوییش گذرد هر دیده که روزی بجمالت نگریست چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست هرچند که به تو
ز بیم جرانم زانکس که رخ تو دید دوران تو بزیست ازان توقف باز که این بیدست ویارا دولت پابوس
دست داده وبعده بدست بردن فراق از پای درافتاده همگی همت متوجه آنست که بهر وجهی که توان سحابا علی الوجه
مشیا علی الراس روی افتقار بجانب آن آستان ساید و سر افتخار بر آسمان اما آن نه کیمیا نیست که بهر وجه
هر روی اندودی نشیند و توتیایی که درچشم هر خواب الوده ببیند آن خاك در که سرمه اهل بصیرت است خاشاك
کحل دیده هر بی بصر شود ومع هذا القبول کرم بی انتها من بیدی بالم قبل انجاحها امید آنست که مفتح
فتاح افتتاح بگشاید و از در واز نبوع عیب علی احسن الوجه رخ نماید که شاخ صنوبری بر آید چه عجب در
تخت وروری بر آید چه عجب چون دل که خلاصه وجود است انجاست جانی اگر از تن بر آید چه عجب
امال واماني متصل باد **نوع دیگر** عجبا که از مصیبات رنج وهجور وشادی حضور که مرا ازهم
جهان جانیست وان زحرمان چو محنت رنجور علم الله تعالی کفی به شهیدا که مفارقت مدد روزه از شرف
صحبت عالیجناب اخوت مآب دولت وسعادت قبابی مکرمت ومروت دثاری ملکی اخلاقی هدایت اعراق
مفقود العیانی اعلی الله تعالی شانه العالی در جهان ایکه چنان موثر شد که قابل تحریر و تقریر
نیست وتا از مواصلت دور افتاده لوح دل وآینه ضمیر یکسم از نقش خیال وعکس آن محمود خصال خالی نبوده
ونیست چشم زباد اشك بسوزد بر من تشنم دوستی یا جه باب ادمیریم در دوری جمال یار میبینم امید کم

واهب الالباب انکه عمارت بسیار مغارف بحلاوت مواصلت مبدل کرد بیت دردا که فزون کشت المهای
فراق خون کشت دل من زستمهای فراق آن درد بسر نبود کافزون شد صد رنج دگر بر سر غمهای فراق
از شدت دوری و محنت ناصبوری چه دم زند که شکایت آن در صفحات امید بکرم متعال وفا در ذره
الجلال انکه نهال وفا که بآب اخلاص پرورش یافته است درخت سال جهان شمع پژمرده نکرد بیت
گر وصف کنم زبان وصف تو کجاست ور شکر کنم طوق شکر تو کراست ور انکه عنایم بدعا ختم رواست
در دست مناجاتم که مراهقت دعا است بیت در ما که دمی بچراغم دیگر زنده ز عمت زاد و نتوانم دیگر هیچکرم
که به هم ندارد سودی جز وصل تو طبیبی ندارم دیگر غنچه بهار امیدواران چه سان کشاید که بر گلشن
خیالش جز سموم نوزد و چه دستان سراید بلبل گلزار آشفته روزگاری که بر گلبن مرادش جز نسیم
هجران نرسد بیت بهار دهر کسی را که لاله نداری مراد دل بکجا جای آرزو بجا ندارد … چو جهان جمع دبام خرم شاد
مراد دل از صبای محبت آباد دلم تنگ … در دوری نهفته بسان غنچه های ناشکفته اما خورسند …
مهجور … صبور جز بر آن امید نیست که اگر شکوفه نهال آن آرزو بر عالم فراق ریخت بمکن که بنوش
میوه وصال کام شیرین تواند کرد بیت بر من ز فراق چند بیداد رسد تا چند بهم بر دل ناشاد رسد فریاد
کز جو نشوی ناله من شاید که ترا ناله بفریاد رسد کاسه جزیی از بر جانان آورد با نکهتی از روضه
رضوان آورد آرام دل بی سر و سامان آورد فی فی بنی مرده من جان آورد اگر نامه عبارت رحام
از رشحات عبارات آب لطف بر آتش نزدی خرمن هستی بیک شعله خاکستر شدی و اگر نه پرتو لطف
انجام از انوار چراغ معانی آتش افروختی کلبه فراق از شب تیره هجران تاریک بودی بیت نامه که ز
از بر جانان خرم آورد خبر شنیم ازان رهگذرم بر داشت همان نسیم از خاک جهان کز روی شرف بلطف تمنا
سود سرم حالیا جمعیت خاطر پریشان و اطمینان خاطر بی سامان اگر گاه گاه بمثال عنایت اشتمال
مفتخر و سرافراز گردانند بیت با هجر تو گرچه بخت دمساز نساخت با ناله و درد و آه همساز نساخت شادم
کز نامه تو هر که پیچیدی در مجمع احباب سرافرازم ساخت کتابت دیگر با سمه سبحانه الطاهر شوق عنان

ببلبل نزاب اقدام نه حد ضبط حساب است لاجرم طی انفعال نموده وروی در قبله تضرع و ابتهال آورده
میگوید تا آخر نظم دیگر بعد از نیاز زود لبسکی و عجز و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود که شوق
و غرام بپابوس مخادیم کرام زیاده از آنست که بتحریر بنان و تقریر زبان بیان توان کرد مجمل احوال
انکه تا آخر سایه مکارم و معالی بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد بیت او ورد صبا نامه مشکین رقمت
شد در صفحه جان تازه وز دنیح قلمت من مرده جواب آن نیم لیک مرا انداخت درین ورطه کمال کرمت
بعد از سال غم بهره داشت انکه داعی را داعیه آن بود که عنقریب در سلک زمین بوستان آن آستان
ولایت نشان لازالت قبلة للتوجهات ارباب الطلب و الوفیان انتظام یابد بواسطه برودت هوا
و شدت سرما در توقف افتاده امید واری بجناب حضرت باری عز شانه آنست که در اوایل بهار آن
سر و امید دمیدن گیرد و آن شکوفه مراد شکفتن پذیرد زیاده ابرام شرط ادب نیست مراد دارد جهانی
و سعادت جاودانی حاصل و متواصل باد مکتوب در باب تهنیت بنای عمارت میمون که چون بهشت برین عالی
حور العین است و چون حریم حرم قبله گاه هر غنی و مسکین مبارک و خجسته باد بیت شرف کعبه بود کوی ترا
زادها الله تعالی شرفا از سر فراغت خاطر صد گنج دولت خرج کنی صد سال بدولت و جاه بنشینی
مکتوب در باب تهنیت عید ای امید دلم بروی تو شاد عید اردی تو مبارک باد قدوم عید سعید
بر جناب اعتضادی همیون باد و روزگار عیش و نشاط و خرمی مقرون احبا بپوسته بسعادت قرین و
اعادی همیشه بنار شقاوت حریق باد تا بدمند بنا از سر اخلاص مهد … عید دارد … عمر و حرمان
ملازمت دل از دست ربوده و دیدم بر دیده کشوده بیت عیدست خلق هر طرف دامن کشان با یار خود
مسکین من بی صبر و دل حیران شده در کار خود امید که دولت وصال علی احسن الحال میسر گردد مکتوب در باب
تهنیت رسیدن از سفر آمدی در مقدمت دل را نوای دیگر است خیر مقدم شاه در دو جهان معنی
دیگر است بحمد الله تعالی که تا خبر مقدم همیون رسیده جان تازه و نجاتی بی اندازه … جان محزون
و دل از فراق پر خون کشته … بعد از ان که مهجوری مژده وصال رسید و بزاق کشیده برای …

در دمعه والسلام والاکرام کاتب دعای بجا آورنده تب باز طبیبان نیازمند مباد و وجود نازک
آزرده گزند مباد سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
مخلص شفا خواه دعای از سر صدق و صفا و ثنای خالی از شوایب ریب و ریا مبلغ و مرسل میدارد چنانچه
کرنا استماع افتاده که مزاج شریف از جانب اعتدال بسر حد اعتدال مایل شده جان در التهاب و دل
در اضطراب است اما امید چنانست که از شفاخانه وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفای
کامله و صحتی عاجل حاصل گردد بیت یا رب ز مرض چشم تو در تاب مباد وز درد تو غم بر دل احباب
مباد ذات تو که اهل دل بر آن محتاجند محتاج شربت و جلاب مباد این عارضه کفاره خطیئات
و ماحی سیئات باد دیگر مکروهی بوجود شریف مرساد بمحمد و علی و آله علیهم التحیة والثنا نوع دیگر
نامه زخمی بدل رسید که آرام جان برفت آه این چه تیغ بود که تا استخوان برفت شاید که چشم
چشمه بگرید بهای های بر بوستان که سرو سهی ناگهان برفت خادم دعا و ثنا جعله الله تعالی کار آشنا
اخبار نا ملایم و حشت انگیز حضرت مغفرت دستگاه نور الله مرقده چندان غم و الم داده بدین بیچاره
وادی هجران و دوری مانده‌های خاطر پریشان رسید که شمه عمری که در این خاکدان فانی داده شرح
شمه از آن اشتغال نماید یکی از هزار تقریر نتواند نمود و دستور بر آنکه بواسطه بعضی موانع بی‌حاصل
که عرض آن موجب ملال خاطر شریف میگردد و معذور و معتبر است که چند روزی خود را بشرف دست
بوس آنحضرت یا رفت و مخادیم رسانیده با دم غم واندوه از خاطر فاتر زدوده در این ولا بواسطه
عذر خواهی تقصیرات خدمتکاری عجب دروز زمان تلافی ملازمت عالی فرستاده شد که عرض بندگی
و خاکساری نمایند امید واراست که بدیعه قبول افتد و حمل بر تقصیر نفرمایند ملاذا چون
بر مکر و حیل و بیوفایی دنیای دون بواجبی مطلع اند الناس انکه بیصر جزیل خاطر شریف را تسلی
دهند بقضاء الله تعالی رضا دهند که بیت ما کاروان آخرتیم اندرین دیار اول چه بود و پیش از کاروان
برفت انا لله انا الیه راجعون جا و نیت باد که یکی از خاندان برفت ملاذا بروح پر

فتوح حضرت رسالت پناه که از اول دفعه تا آخر زندگی عهد بدیه خونریزان و اشکباران بود بلکه اکثر
اوقات تا استماع این خبر بوده باشد حال که گرفتارات اما هیچ فایده ندارد امید که حضرت حق سبحانه و تعالی
وجود شریف خدام و مخادیم عظام عالی مقام را وارث اعمار فرموده از صواب صابران بهره مند گرداند
تا دامن قیامت از جمیع آفات و عاهات و بلیات در پناه عفت و عصمت خود نگاه دارد و بحق محمد و آله
الامجاد نوع دیگر همواره جناب جاودانی و توفیق سعادت دو جهانی عالیجناب رفعت ایاب ملاذ
بالعزة و الاحباب الی یوم الدین مخلد و مستدام باد دعا که از واقعه دلدوز و هایله جانسوز عالیجناب
مغفرت دستگاه عندان پریشانی خاطر این فقیر حقیر رسید که شرح شمه از آن در این مختصرات نتوان
توان کرد اما بیت قلم از غصه این غصه نتواند تقسیم هر غم عمر آخر شود و غصه بپایان نرسد اما مقتضای
کل نفس ذائقة الموت لیکن خاطر شکسته میدهد و با نفس میگوید که اینک نوبت تست دعا غافل دارد
که عراق قلبی و تدمع عینی و ما اقول الا ما یرضی ربی انشاء الله تعالی حضرت عزت چندانچه آنجناب مغفرت
پناه در آن عالم آنجناب را بالعزة و احباب در این جهان بقا دهد کار رسالتهای بیشمار مخلد و مستدام داد
آمین یا رب العالمین باب هشتم در اشعار مناسب مطالب که با دیباچه الفاظ مشتمل و احتیاج بمکاتبه
تبت و چند اقتباس در مطالب و مکاتیب نیز بکار می‌آید در مطالب و مکاتیب بکار می‌آید
چون از کتابت و قرات صحایف طولیة الذیل ملالت و دلتنگی از آن جهات حاصل میشود و اکثر احوال را
نظم اختصار نماید اسب دیباچه او زیب میگردد در مناجات باری تعالی ای از قلم وجود بر لوح عدم صورت مکونات را
کرده رقم از رحمت خود نامه سیاهی چو مرا تو مید مکن برت لوح و قلم در نعت خاتم انبیا کالانبیا
نوبتیش راز کو هی شفاعت امت خویش با آنکه رخجل انبیا آمده بر زد در وزه از هستی در پیش
در منقبت آنکه که سلوک دین حق یاد گرفت یا دست بدست اهل ارشاد گرفت بگرفت هم الله بغار اما
از دست علی و اولاد گرفت در منقبت حق را چو رسول حق ولی بود علی بحر کرم لم یزلی بود علی نور ی
که جهان طفیلش آمد بظهور کرین نظر کنی علی بود علی در حلالیت شاها ز فلک فتد دو نو بر تو باد انعام

دو جهان ترا مسخر بادا، تا روز جزا همی شبستان جهان، از مشعل دولت منور بادا، شاها
هر جا که خدا هست بادا، هر جا که روی بخت قرینت بادا، چون خاتم هر ذره بنای سپهر، عالم همه در
زیر نگینت بادا، ملک ترا سبب انتقال ایمن باد، طبع ز کدورت ملال ایمن باد، پیوسته چراغ
دولت و اقبالت، از صرصر نقصان زوال ایمن باد، کو دهر ترا تابع فرمان نبود، هرگز سر روزگار او
با امان نبود، کاری نکند خلاف رای تو قضا، کز کرده خویشتن پشیمان نبود، یارب که سعادت
تو روز افزون باد، پای شرف تو بر سر گردون باد، بر نیک و بد زمانه چون حکم کنی، حکم تو قضا به
یکمضمون باد، از چشم بد اهل حسد ایمن باش، که دولت تو دیده بر چهره صفاتش، چون نور زمردت
چشم افعی، چون شعشعه خورشید چشم خفاش، یارب که ترا عمر چو نوروزی باد، ماه علمت بعالم افروزی
باد، روزی که برآید شب زاندیشه آن، آن روز بدانند بتو نوروزی باد، یارب که ترا خاطرها مکرمت
در گوش فلک زد شمشیر شیون باد، خورشید که شمع ماه را پرتو ازوست، از پرتو نور شمع دولت
روشن باد، یارب که ز عمر عزت افزون بادا، دوست ز می نشاط گلگون بادا، هر دیده که در تخت
بخشی نگرد، همچون جگر خصم تو پر خون بادا، بر چرخ اگر عتاب خواهد بودن، خورشید درافتاده
خواهد بودن، دولت بتو هم رکاب خواهد بودن، تا پای تو در رکاب خواهد بودن، تا بر فلک آفتاب
خواهد بودن، قدر تو فلک جناب خواهد بودن، گو بر شود خصم ز بیم تو دلش، چون زهره بر آب
خواهد بودن، یارب جگر خصم تو پر خون بادا، رخساره دولت تو گلگون بادا، تا انگه زبون رخت
کس رانیست، هر روز ز روز دیگر افزون بادا، شاها ز تو کار خطه همچون زر باد، و ز عدل تو بر تارک
ملک افسر باد، از جمله تحفها که آید بر تو، هر روز کلید کشوری دیگر باد، شاها بکف تیغ بلارک بادا،
تاج شرف بر اوج تارک بادا، وین دانو پناهی که پناهست یارب، الله و ثنائی و تبارک بادا، ای
اهل زمانه خاک پای تو همه، دلها شده شای جفای تو همه، اوقات جهات ما که باشد گذران، آن به که شود
صرف دعای تو همه، یارب فلکت یار و قضا یاور باد، بر چهره ملک دولت زیور باد، هر خطه نشین نگینت بادا

هر روز ترا زینی دیگر باد، تیغ تو شها همچو بلارک بادا، وان تیغ حسود را تبارک بادا، اقلیم که شد تو
بادا مسعود، بر تخت نشستنت مبارک بادا، گر وصف کنم زبان وصف تو کراست، ور شکر کنم شکر تو
تو کجا است، کز انکه نیام بد عا ختم دواست، در دست منای که راهست دعا است، سلاطین در جواب رقعه
دانشمندان ملا زمان نوشته، ای کشته بحر اشنائی غواص، در سلک دوا کشیده درهای خواص، احرام حرم
صدق را لازم گیر، تا در حرم حرمت ما گردی خاص، جرم تو اگر بی حد و بی مر باشد، در جنب عطای
ما محقر باشد، که جرم کنی عفو تو ان کرد، بی عفو نماند جرم تو گر باشد، خواهی تو امید وار خواهی نومید
من خود ز کرم دست ندارم جاوید، منقطع نشود در شجه جود از دریا، زایل نشود لمعه نور از خورشید
ای یافته ره به تو بخت جاوید، وی از نظر قبول ما جسته تو بید، بیرون منه از راه وفا پای طلب
کوته مکن از دامن ما دست امید، آورد صحیفه ز تو رسول، بوسید و همین و شد بجد مشغول
مضمون صحیفه بود چون صدق و نیاز، شد صدق تو با درباز تو قبول، ب داد نویسند
ای در همه از روی منظور دینی، بی پرده ز مرحمت نواز شاد بینی، اولاد بی زبده نوع بشر بند، امروز تو بی
زبده اولاد بنی، وعلامه تاج سروران خاک درت، چشم آمده خلعت جهانت بیرت، مشرق دنیای
کام امروز، ز دولت شفیع ما شوی باید رت، هر کس که کند دعم جود بهر تو صرف، حاشا که ز نقد
عمر بندد طرف، بر جنب سیادت بکرامی مشهور، امروز تو بی که هر این بر شرف، بیغام نویسد
ای یافته سروری برآزاد بشر، از بهر وجود تو ایجاد بشر، کاینات ترا همین که از روی ادب هستی
خلف الصدق ز اولاد بشر، ای انکه زلعل خاک درت تاج سراست، گردی ز ره تو توتیای بصر است، خیر تو
حاجت بشر چون تکند، کین قاعده میراث ز خیر البشر است، از کرنکف ملک مخلد باشد، با دولت
اقبال مؤید باشد، بر تارک بخت تاج سرمد باشد، از دوستی آل محمد باشد، ای جمله اقبال
جهان خاک درت، مرمایه مقبلان قبول نظرت، امروز تو یی ساقی بزم توحید، فردا بکنار حوض
کوثر پدرت، سلام نویسند، بودیم بکوی جهدی جا کرده، در دین وفاق رشد پیدا کرده، تا گاه زنجیر گر

حدا افتادیم * چون هر ورق از کتاب اجزا کرده * ای برده بفضل و دانش از جمله سبق * پیش خود
تو غافل کل شده ورق * شد پر که اهل علم تو در لفظان جهان * آن نوع که آفتاب دامان شفق *
ای آنکه مخزن شده کشور علم * جز نام تو ثبت نیست در دفتر علم * بحر است ضمیر صافیت بی پایان *
کامد ظرفان آن هم گوهر علم * ای کشته ز علم رهبر اهل طریق * در کسب علوم شده توفیق رفیق *
نه عقلا بکنه علمت نرسد * کی قطره شود محیط دریای عمیق * بواعظان توجیه آنم که برآورده ای وعظات نیک *
دارند ملایک همه پند تو گوش * تا بر فلکان که به اعجمت * از جمع ندیمان برآورده خود شد * بمشایخ توجیه
ای رشته زنید عالم دعا نهند * بی بهره زفیض تو نه عمرانت و نه زهد * محتاج عنایت تو سلطان و گدا *
در قید ارادت تو شبلی و جنید * ای طلعت تو مطلع انوار یقین * وی کشته دلت کاشف اسرار یقین * جز تو
کرچه و تو میباید بود * آنکس که بود زمان طلبکار یقین * باهل الله و درویش توجیه راه تو که بهر بی نشان
آمده است * آیینه حسن لایزال آمده است * هرجا که زنعلین تو مانده است نشان * محراب سجود اهل
حال آمده است * حسن تو زعیب لغزی بی خلاف است * در دیده ما دلی زغفلت سبل است * اسرار
تو نقش بند دیبای بقاست * رخسار تو نور بخش شمع ازل است * ای پیش تو رخ نهاده برخاک نیاز *
هم اهل حقیقت و هم ارباب مجاز * برمن ز کرم گوشه چشمی انداز * کار دو جهانم بیکبار بساز * ای جان و
غایب ز تو در سلک حضور * در طوق کند تو چه نزدیک و چه دور * اسلام هذا رشاد تو صدری
نیض * خورشید ز سیمای تو مستنیر تو بود * چون دل دهزار دو تو دادی فیض * ز آن این هم جای کو درهمی
داری تو * بر رای تو منکشف بود سد علوم * کز علم لدنی آگهی داری تو * بصدور توجیه یارب که تو
زجهان فانی باد * کلک هنرت بگوهر افشانی باد * تا نسخ کهن انحطاط ارزان کردد * تو نیز صدارت
بتوارزانی باد * ای کار صدارت ز تو خالی ز خلل * وی فکر تو مشکلات عالم را حل * ایوان جلالت
از تو خورشید مکان * دیوان صدارت ز تو فرخنده محل * ای صدر تو قدر تو فضیلت گستر * خاک قدمت
سجده که اهل نظر * احکام شه زمانه چون زر رایج * تو نیز تو آن سکه که با سکه بود * عالیجاها

عالیجاها فلک جنابا صدرا * فرخنده ما بامعالی قدرا * زان طایفه که کارشان دفتر زدست * لطف
تو کرده کارسازی صدرا * بقضاة توجیه ای آنکه بنام لطف منشور قضا * ما فهم منك فی القضایا رزقنا *
ختمست بقضات از حسد اعنی نیست * آری قضا ندارد از جهل رضا * ای حکم تو موجب سرانجام قضا * غیر
تو لایق نبود نام قضا * از بسکه بود رای تو با صدق و صفا * شد تابع احکام تو احکام قضا * تجوز و التوجیه
ای خاک درت کعبه ارباب شرف * وی پیش تو سروران بخدمت زده صف * گر شد تو در عهد سلیمانی
هرکز بوزارت تو سندی آصف * ای خاک درت تارک ارباب بشر * اقبال تو املاکم و دولت بنده * انزار
وزیرا که چه زالکتری است * الکبری وزارت ارزنت عزیز * همواره درت پناه عالم بادا * عالم بوجود
تو محکم بادا * گلزار وزارت چو گلستان امل * از فیض نم کلک تو خرم بادا * کار دین ملک و دین عمارت که
بهر تو زجیب صد بشارت آمده * ذات که بفضل و دانش آراسته است * آرایش مسند وزارت آمده *
باز ادحکام توجیه ای رای تو مهر انور و بدر منیر * وی جای تو صدر مسند و لوح سریر * محتاج تو خلق
روزگار و تو غنی * مامور تو اهل کبر و داد تو امیر * ای خاک ره تو هرچه در عالم هست * لیک بتو زینه
جهانبانی هست * در ملک جهان بداد و عدل تو کسی * بر مسند عالی حکومت ننشست * بطبیبان توجیه
هرچند که شد شامل حالش کرمت * بنود عجب ار یافت شفا در قدمت * ای تو که مرده از دمت زنده شود *
بیمار چرا شفا نیابد ز دمت * صد خسته تلخ کام از جام محن * دارو بت با قبال تو از دام محن *
جفن قدمت بهره بپای کرسد * آنجا نرسد بگوش کس نام محن * بیمارم و شرح میکند زار و محن * بر غایت
اندوه کنار می * کز وصل تو ام شفای حاصل نه دهد * یارب که کند علاج بیماری من * ای همچو مسیحا لب
خسته نواز * جان داده بطالب تمنی ز انجاز * بر بیخ من انگشت به چون شده ام * تا الان و صنعتیم
بعشاق توجیه ای آنکه رساله دل از آگاهی * تا چند رابد ردو محنت کاهی * ای اختر سعد روزان تو کرده
ستاره اشک من ز مه تا ماهی * تا از شرف وصل تو ماندم محروم * در دشت غم سوختم از باد سموم *
در دامن بر بنامی جیب ماست * از مهر ستاره بود و تا بنجوم * ای صبح سعادت از جیب طالع * و ز طلعت تو نور کا

هر حکم که برای تو در افلاک کنی ٭ هرگز نشود خلاف حکمت واقع ٭ یارب که خدا همیشه یار باد ٭ در حوت دهر [illegible]

باد ٭ سر چه دو مهر گردش چرخ فلک ٭ پیوسته بحکم و اختیار باد ٭ در تهنیت [illegible] ای آنکه زمانه چاکر خدمت تست

ارباب شرف را شرف از خدمت تست ٭ منشی عطارد که دبیر فلک است ٭ طغرا کش در نامه دولت تست ٭

ای چند عذار ملک مشکین رقمت ٭ آرایش دهر نقش کلک کرمت ٭ [illegible] حرفی از نامه تو ٭ کاینست راه [illegible]

از قلمت ای آنکه [illegible] انشا آگاه ٭ مثل تو نبود و نیست حاجت بگواه ٭ خواهند که منشیان [illegible]

تعلیم ز انشای تو انشاء الله ٭ [illegible] در باب کتب تو [illegible] ٭ و ز مهر تو بر چهره [illegible]

ای مطلع صبح شادمانی [illegible] ٭ مردم ز فراق تو [illegible] ٭ ای باد ز شوق یار آرام ٭ خواهم که [illegible]

او بری پیغام ٭ تکرار کنی نام مرا [illegible] ٭ کز یک [illegible] ٭ ای کشته ز تیغ تو جهان پر گوهر ٭

ما بین زمین آسمان پر گوهر ٭ از بس که فشاندی که از مخزن طبع ٭ شد دامن آخر الزمان پر گوهر ٭ تکابت نویسد

کلکت که بحسن خط برافراخت علم ٭ غلطیت پر از میوه ز بستان ارم ٭ چون حسن خطت را کند انکار کسی ٭ زنهار

که گواهند بر آن لوح و قلم ٭ [illegible] هر نقش که خامه آب کشیدن کرده ٭ [illegible]

شد بیت که صورت [illegible] ٭ [illegible] این نادره چون [illegible]

عیان ٭ از هر طرفش صد گل رنگین شده باز ٭ از بس که بود خرم و دلکش هرگز ٭ مرغان نکنند [illegible]

[illegible] خوش آنکه رخت بود فروغ بزم ٭ آواز خوشت راحت جان دیگرم ٭ جان میدهم از هجر

تو هر شب ٭ آواز تو در گوش [illegible] ٭ هر گه که لب تو [illegible] ٭ مرغ دلم از شوق به پرواز آید ٭

ای جان جهان که تو جوانی بگذرد ٭ شد بیت که عمر رفته ام باز آید ٭ [illegible] در بیت که [illegible]

نو آئی ز سید ٭ و ز کلک نوازشت صدائی ز سید ٭ گفتم که رسد ناله بجائی که تو ای ٭ فریاد که ناله ام بجائی ز سید

خوش آنکه [illegible] تو خوش شوم ٭ و ز لذت رفتار تو بیهوش شوم ٭ خوش آنکه [illegible] هر دم

من نیز ز فرق تا قدم گوش شوم ٭ [illegible] با من [illegible] کار تو چراست ٭ و ز زخم [illegible] دلم

مکار تو چراست ٭ [illegible] ٭ [illegible] ای شیوه عاشقا

گذارش از تو ٭ از ما همگی نیاز و نازش از تو ٭ [illegible] که خدمت یار رخ زرد ٭ [illegible] نوازش از تو ٭

در تهنیت عید رمضان ای خورده می حیات از جام ابد ٭ موقوف بحکم تو سرانجام ابد ٭ هر شام تو شام قدر تا

روز جزا ٭ هر روز تو روز عید تا شام ابد ٭ ای اوج سپهر دین و دولت را بدر ٭ در مجمع اشراف جهان باشی صدر

امید که تا به روز محشر باشد ٭ هر روز تو روز عید و هر شب شب قدر ٭ در تهنیت عید [illegible] عیدات و [illegible]

از احسانت ٭ کاغشته شود بخون [illegible] ٭ افسوس که قربان دو سه روز است ورا ٭ [illegible]

که هر روز شوم قربانت ٭ ای آنکه ترا بدهر [illegible] باشد ٭ حکم تو روان بر سر و بر جان باشد ٭ هر روز

تو خواهم که بود عید ولی ٭ عیدی که در و خصم تو قربان باشد ٭ در تهنیت نوروز جانا ز طرب رخت

گلگون باد ٭ بدخواه ترا چو غنچه دل پر خون باد ٭ یارب که همیشه همچو فصل نوروز ٭ هر روز تو از روز

دگر افزون باد ٭ ای هر نفس از تو خصم را سوز دگر ٭ مشتاق تو هر طرف دلفروز دگر ٭ در عیش و نشاط بگذرانی

این نوروز ٭ و ز عمر به بینی هزار نوروز دگر ٭ در تهنیت منصب [illegible] از عدل تو [illegible] رسید ٭ و ز [illegible]

صد تو ابتهاج رسید ٭ هر کس ز تو [illegible] منصبی قدر افزود ٭ منصب ز [illegible] تو [illegible] رسید ٭ ای کرده

احاطه مشرق و مغرب را ٭ [illegible] رتبه طاعت واجب را ٭ منصب ز تو شاد [illegible] از منصب تو ٭ آن به که کنیم

تهنیت منصب را ٭ [illegible] ٭ شغل تو [illegible] ٭

کز بخت بلند ٭ عالی تر ازین رتبه [illegible] ٭ باد [illegible] ٭ آوازه جاه تو

پر کشور باد ٭ هر منصب از منصب دیگر افزون ٭ هر روز [illegible] دیگر باد ٭ در تهنیت [illegible] طفلت که عروس

دهر شد دایه او ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ کاسوده جهانی شود

از سایه او ٭ در باب عیادت ای کرده [illegible] ٭ یارب که [illegible] ٭ صد گنج در دو عالم

دل خرج کنی ٭ صد سال در و عیادت [illegible] ٭ در عیادت مریض پیوسته [illegible] جسم [illegible] ٭ حقا

که هیچ بود [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ یارب ز [illegible] مرض

جسم تو [illegible] مباد ٭ [illegible] مباد ٭ ذات تو که [illegible] محتاج [illegible] مباد

در مفارقت مطلوب رحمزادی بر سر بالین من آن سرو سهی * آورد دمی نبود دست تهی * سوم رخ زرد
من خسته بر آن * بنی که نهادم از رخ دو دیبی جهة در دو چشم آن نرگس شوخ را که مستانه مدام ناز
غایت درد لب آن ماه تمام * نی نی غلطم که آهوی وحشی را * دارد دو سه روز بسته تا گردد رام *
تا درد رسید چشم خونخوار ترا * خواهم که کشد جان من آزار ترا * یارب که ز چشم زخم دوران هرگز * دردی
نرسد نرگس بیمار ترا * جهة درد گوش پیمانه عیش باده نوش یارب * دمساز ندیم و اهل هوش یارب *
جز درد دلم که گوش خواهی کردن * هرگز نرسد درد بگوش یارب * دردی که دلم از ستم هجر کشید *
حاشا که بهر کس نرسد و نشنید * شد گوش تو آزرده همانا ایجان * درد دل آزرده بگوش تو رسید * جانم ببید
از لعل خموش تو رسید * وز لعل خموش باده نوش تو رسید * گوش تو شنیده ام که دردی دارد * درد دل
من مگر بگوش تو رسید * در باب درد گوش زان ناله که در شب غم دوشم بود * غمهای جهان جمله فراموشم بود
یاران همه درد من شنیدند ولی * یاری که درد او که درد از گوشم بود * در باب درد پای تا پای تو رنجه گشت
با درد تباخت * مسکین تن رنجور من از درد گداخت * گویا که ز روزگار دردی دارد * این درد که در پای
تو خود را انداخت * گر درد کند پای فلک فرسایت * برخیزد دو عرصه کنم در دآیت * چون از سر شوق
بجان آید درد * آمد که نظم کند بر پایت * در شکایت از ابله زدن تو … از ره تیش فرنگ مردن ز او بهست *
وز صحبت او گزیدن مار بهست * صد زخم فرنگی اگر آید بر سر * از ابله فرنگی صد بار بهست * این ابله
بی خواب دارد مارا * تب باد در اضطراب دارد مارا * اندوه بلای دانه سر تا بقدم * چون ابله …
دارد مارا * در تعزیت پدر تو رحمة گر شد پدرت ز در کف هیچون باد * عمر تو ز نظر قاید جودن باد *
گر صبح گذشت باد خورشید بلند * ور رفت شفق هلال روشن باد * در صورت اگر ز ابلی
گهر * لیک از هر جهت ز معنی بهتر * گر شد پدرت ز دهر دولت مباش * تو دری در یتیم بلند بهتر *
در تعزیت مادر تو رحمة گر حالی زر و رفت فرباقی باد * ور شاخ شکسته شد ثمر باقی باد * ای گوهر پاک
از صدف غم مخور * گر شد صدف از میان گهر باقی باد * در تعزیت فرزند زین حادثه مشکل که مرا

گر را * غم سوخت مرا چنانکه آتش خس را * یارب که چرا نهان شد آن گوهر پاک * یارب چه شد آن تازه گل
نورس را * ای ماه رخت پری ز نقصان کلف * مثلث نشنیده ام از اهل سلف * تو نخلی و میوه تو فرزند
خلف * بنود عجب از نخل شد میوه تلف * در مصیبت فرزند خود گر شد پسرم بباد غمناک مباش * گو برگ گل
فدای خاک مباش * در خرمن من سوخت چه غم گوهر * در گلشن دهر بحر خس و خاشاک مباش *
در تعزیت فرزند برادر خود درد اگر شد با تو برادر مهر * از دار جهان نمود آهنگ سفر * گرگه چو شود ماه فرو
خورشید * ناچار شود نهفته از پیش نظر * در تعزیت بالا … ای بر شرف اوج جفا پایه تو * پیوند ابد عمر گرانمایه تو
آن سرو سهی اگر برفت از گلزار * یارب نرود از سر ما سایه تو * در تعزیت … چون عزم سفر کرد دل آگاهت
خواهم دو دو منزل تو مونس دو دو نخواهت * هم سایه منی از دل همرهت * هم بدرقه لطف خدا همراهت * در وداع
وصل مطلوب ای رشته جان من گره با مویت * عزم سفرت شده است من در کویت * پی تاب دل ان که تو
ایم بوداع * نی طاقت آن که هم نه بینم رویت * دنی که ز هجر خویش نادم بکشی * با محنت و درد بیشمارم بکشی *
در وعده آمدن دهی خواهد بود * مقصود تو آن که انتظارم بکشی * در عذر تقصیر وداع تا بردی از نزد یار
گر تیب قدم * بر دل ز غم شوق تو داد رقم * این عذر مرا کش که هنگام وداع * از دولت دیدار
تو ماندم محروم * در صعوبت راه … که دو دو قنادم از دماک بطر ور * دارد دلم از باد صد نوع خطر
خاصیت سایه تو دادم که مدام * نزدیک تو ام اگر چه دورم دو در * هجران ترا چو گم شد هنگام … آید
من نظاره نشان از نامه * من دنم و مرغ روح من پیش تو ماند * تا هیچ گمان ز تو آرد نامه * در خار
وباز کوی مطلوب از خار و درت داغ نهانی بردم * و ز محنت درد جاودانی بردم * گر جمع
تا گرانی بود از من * خوش باش که رنجم و گرانی بردم * در عرض حال زد شعله بدل آتش پنهانی من * زندانه
گذشت محنت جانی من * معذورم اگر سخن پریشان افتاد * معلوم شود مگر پریشانی من * زاندم که ز من
محنت دانشدم * هر لحظه ز هجران بلب آمد جانم * محروم ز گرد آستانت زانم * گر آب دو چشم خود گذر نتوانم * دیدم
اگر از سنانت صنعت تو * پیوسته دلت آینه طلعت تو * از کی یکی آفتاب هجران چه غمت * دارم چو امید تو…

٥٣

دولت تو، در هجر دیم قرار می‌باید بخت · آسایش جان زار می‌باید بخت · مرما به روزگار می‌باید بخت · یعنی
کز وصال یار می‌باید بخت · در اشتیاق · هر دم که ز هجر اشکم افتد بکنار · در رشته جان خود کشم گوهروار
کم مکنش چو سبحه در فرقت یار · یعنی که نفس شمرم خود بشمار · تا کی دلم از تو در بلا خواهد بود · جانم
بفراق مبتلا خواهد بود · دارم ز فراق تو چنان احوالی · کز ناله تنم شده است همچون نالی · هر لحظه
تو داشت بچشم روزی · هر روز گذشته است بر من سالی · دوری که فلک از تو جدا ساخت مرا · با محنت
دردا آشنا ساخت مرا · تا بوی تو آورد بمن پیک نسیم · سرگشته‌تر از باد صبا ساخت مرا · سودای تو از تنم
سر و سامان برد · وز سینه غم تو صبر و افغان برد · احوال خود ار بنوع گفتن نتوانم · از دست ز زلفت
تو ام جان برد · از لعل تو بخت اگر مرا کام دهد · آن کام بصد هزار ناکام دهد · اینجا که منم خبر [از تو] چون یابم
وانجا که تویی ز من که پیغام دهد · جانا ز غم تو بی‌قرارم چکنم · وز محنت هجر خوار و زارم چکنم · گر زیر
کوی تو گذرم هرگز · ناموس ز آنکه ندارم چکنم · یکچند غم تو مبتلا ساخت مرا · هجر تو گرفتار بلا ساخت مرا
اکنون که رسیدم بوصالی از تو · چشم بد ایام جدا ساخت مرا · گر دولت وصلت نشود یار آخر · گردد
طارا ز فرقت کار آخر · طارا اگرچه بخت خویش سرگردانم · در بادیه فراق مگذار آخر · آتش دل را تا غم
هجران برسد · دل در سر کار او شد و جان برسد · اکنون که ز وصل او جدا افتادم · دارم الم عزیمت [دوران]
برسد · چون کام دل از روز ازل بخت مرا · با حکم قضا نا امید است مرا · از بادکان مطلبم مردن
خویش · از باد رسی بجز اجل بخت مرا · در آرزوی گل عذار تو مرا · ما ندانست بسینه جای خار
تو مرا · یابم ز وصال تو حیات تازه · گر زنده کند انتظار تو مرا · بی وصل تو ام چه سود اسباب
فراغ · بی لاله روت چکنم گلشن باغ · آری نبرد بهره بجز حسرت و داغ · پروانه که دور ماند از نور
چراغ · محرومی بلبل ز نعیم گلزار · همچو دهی پروانه ز شمع شب تار · بی صبری ماهی که بیفتد بکنار · چون بخت
من بخت ز هجر رخ یار · در کنج محنت گر نشینم چکنم · دامن ز نشاط در بچینم چکنم · خواهم که بچشم من به بینم در
خواب · کز خواب بچشم خود نه بینم چکنم · ای بی تو بجان دم غزان کشته بدل · دنیا بکو آمد برم تیغ اجل

ارادی

٥٤

از دوری تو بسینه من گشت خلال · وز فرقت تو بپای تافت خلل · تا کی بنم خسته جگر خواهی داشت
در کوی فراق دربدر خواهی داشت · چون بهر رخ چه در دمی اندازی · کز عالم زندگانی بی‌خبر خواهی داشت
ای بی تو رسیده بر فلک افغانم · در تاب که بی تو بر لب آمد جانم · طی گشت بساط زندگانی و هنوز · در
بادیه فراق سرگردانم · مقصود دلم رخ تمنا بد هرگز · وین عقده ز کار من نگشاید هرگز · این روز جدایی
که را پیش آمد · یارب که تو را پیش نیاید هرگز · ای جان من از تو غصه و درد فراق · تا چند کشان
لبریم کرد فراق · بشتاب که چون همی خورم از دست اجل · در تاب که جان همی کنم از درد فراق · باز آی یکانه
جان منزل کن · یا جای درون دیده یا در دل کن · یا تیغ جفا بکش مرا بسمل کن · القصه بیا فکر من بیدل کن
ای بخت ز هجر چند نالم سازی · وز آتش شوق بی‌قرارم سازی · ای باد کرم کن که غبارم سازی · تا
نثار کوی یارم سازی · دردا اگر ز هجر بی‌یارم دیگر · زنده و محنت زار و نزارم دیگر · مشکل بیم دگر به هم نه دارد
سودی · جز وصل تو بند بر ندارم دیگر · بر من ز فراق چند بیداد رسد · تا چند ستم بر دل ناشاد رسد
فریاد کنم چه فتوی ناله من · شاید که مرا نا که بفریاد رسد · ای ستم هجر تو ام صد فریاد · کاشانه چشم
بخیالت آباد · کی دست دهد اینکه ز بیداری بخت · گردد دل ناشاد بدیدار تو شاد · در محرومی وصال
دوران هدف تیر بلا ساخت مرا · در محنت و زاری جدا ساخت مرا · با صد غم و درد مبتلا ساخت مرا
یعنی که ز وصل تو جدا ساخت مرا · افکند مرا گردش دوران ز کویت · جایی که صبا نیارد آنجا بویت · بی روی
تو دیده تر نظر کردد · بر روی کسی که دیده باشد رویت · در کنج غم زمانه رنجور افکند · صد آتش غم در
دل مهجور افکند · اینها همه ادات لیکن این مشکل دم · کز خاک سر کوی تو دورم افکند · بعد از مفارقت
هنگام وصال تو دل شیفته حال · امکان صبوری نداشت بخت خیال · چون شد شب هجر بدل روز وصال
دانست که آن صبوری بود محال · ای کرده هزار لطف و احسان با من · یکبار که کرد درد هجران با من
آن لحظه که کردم از در رشته عزم سفر · من با تو وداع کردم و جانا تا با من · در اظهار ملالت از محرومی · خوش اندر غم
جان برم · وز محنت و اندوه ملالت برهم · از بندگی خود مخلص دو ماه تو · کو تیغ اجل که زین جان برهم

دور از تو راحت ملالی که مپرس ٭ در دل درد بی زوالی که مپرس ٭ پرسی که جدا ز وصل من حالت چیست ٭
افتاده ام ای دوست بحالی که مپرس ٭ شب با درخت در دل صد پاره گذشت ٭ دود دلم از سپهر و سیاره
گذشت ٭ ای جان جهان چه چاره سازم چکنم ٭ کز هجر تو کارم از چاره گذشت ٭ ای شاخ گل از باد خزان میرس
احوال دل مرغ چمن میرسی ٭ پیش تو بفریاد و فغان آمده ام ٭ با دیده خونابه فشان آمده ام ٭ جان بر کف
دست آمده ام تا دانی ٭ کز دست فراق تو بجان آمده ام ٭ در عشق تو غصه خوردن چه علاج ٭ در هجر تو غیر
جان سپردن چه علاج ٭ جز صبر نداشتم علاجی زین پیش ٭ چون صبر نماند غیر مردن چه علاج ٭ بی لعل لب نوشینت
چکنم ٭ بی وصل تو عیش و کامرانی چکنم ٭ این بی که عمت موذن جان بدمنت ٭ چون خضر نه عمر جاودانی چکنم ٭
تا شعله فرقت بدل اندوخته ام ٭ در سینه ز شوق آتش افروخته ام ٭ اندیشه حرف وصل دارم اما
از تاب فرقت سوخته ام ٭ زنداره گذشت ناشکیبائی من ٭ غم کشت مرا زین دل شیدائی من ٭ با اینهمه
لشکر غم که هجوم ٭ در دهر مباد کسی به تنهائی من ٭ با درد سر غریبی ز کوی تو زدم ٭ از شاعر درد داد
دوران دردم ٭ افسوس که با داغ جدائی رفتم ٭ صد حیف که در ملک غریبی مردم ٭ از درد جدائی تو با سینه
چاک ٭ در حسرت دیدار تو گشتیم هلاک ٭ رفتیم و ز وصلت بر بدیم امید ٭ رفتیم و غنای تو بردیم بخاک ٭
ای بر دل من بار ملال از سفرت ٭ رفتم بدیاری که نبینم اثرت ٭ ای نور دو دیده با که گویم غمت ٭ که
عمر عزیز از که پرسم خبرت ٭ در هجر تو خون عمت راه دمم نیست ٭ اما چو همین غم تو دارم غم نیست ٭ از خاک دم
جز ناله چکنم ٭ دارم دو سخن با تو دیگرم نیست ٭ در تمنای ملاقات تا چند جدا از گل روت باشم ٭ در دور فلک
منکوب باشم ٭ خوش آنکه کنم مسافت هجران طی ٭ دیگر همه عمر خاک کویت باشم ٭ ای دوست بشیء عجب
آبادم رس ٭ بنشین و بیدرد دل ناشادم رس ٭ تا کی کنم از درد جدائی فریاد ٭ بکره ز سر لطف بفریادم رس
در عجز به وصال بر تافت عنان صبوری از ما لخواب ٭ شد همچو دکان بحلقه چشم از تب تاب ٭ دیگر
چه عنان بپیچم از حکم تو سر ٭ گردوت با تو بیم چو رکاب ٭ تا شد بره تو سر نهادن هوسم ٭ دور از تو بجت
الم همنفسم ٭ خواهم که سرم غبار راه تو شود ٭ تا بو که بدین سبب بپابوس رسم ٭ در طلب مکتوب از مطلوب

جانا اگر چه شد آهنگ ترا ٭ پیوسته مقام است دل تنگ ترا ٭ یک نامه بنام بفرست از سر لطف ٭
هر چند که نام من بود ننگ ترا ٭ رفتی و غم تو گشت دمساز مرا ٭ شد یاد تو همنشین و همراز مرا ٭ دارم
ز تو چشم آنکه از لطف کنی ٭ شاذی بنوشته سرافراز مرا ٭ در رسیدن مکتوب با هجر تو بخت اگر چه دمساز شدم
با ناله و اندوه هم آواز شدم ٭ شادم که زمانه تو هر پیچیدی ٭ در منزل احباب سرافراز ساختی ٭
دی تازه گلی ز گلشن آوردند ٭ کز نکهت آن مشام جان یافت شمیم ٭ نی نی غلطم که صفحه بود از سیم ٭
مشکین رقمش معطر از خلق کریم ٭ آورد گلی صبا ز گلزار امید ٭ یا روح قدس شهپری آمد سعید ٭
یا کرد قضا شوق ورقی از خورشید ٭ یا نامه یار است که آورد نوید ٭ خطاب بنامه ای نامه شمع صفت مهجوری
خرسوزی ز وصل تو ندارم دوری ٭ یارب چه شود اگر چه شبی همچون شمع ٭ در کلبه من شمع وصال افروزی ٭
در باب نامه خود از نامه بخوان حال دل مهجورم ٭ اندیشه من کن که بسی رنجورم ٭ دل خون شد
سر در سر سودای تو رفت ٭ کز جبر سر و دل نوشته ام معذورم ٭ حرفی که قلم ز شوق تحریر کند ٭
در قصه اشتیاق تقصیر کند ٭ سرگشته چو خویش در صد ی خواهم ٭ تا درد مرا پیش تو تقریر کند ٭
در معذرت عزم دعا چون بی تو بغم ای بت جو رشاول ٭ حاشا که توانم آمدن از دنبال ٭ زیرا
کزینی که مانده باشد بی جان ٭ چندان آن زجای خود هست محال ٭ در اظهار ندامت از همراه نکردن
رفتی و غم بر دون ز حد شد چکنم ٭ غم بر بهلاک من مدد شد چکنم ٭ ماندم ز تو بی بهره و غم بلب در مقصد
بلب دور ز منا دیجر تو صد شد چکنم ٭ خود را بتو کاش هم سفر ساختمی ٭ و ز خاک رهت کلاه سر
ساختمی ٭ گر پای مرا توانائی رفتار نبود ٭ در هر قدمت پای ز سر ساختمی ٭ در باب توجه خود بر یاد تو باده
نمی آیم ٭ و ز باده شوق چیز می آیم ٭ ایام فراق چون بسر آمده است ٭ من نیز بکوی تو بسر می آیم ٭
در باب رسیدن خبر آمدن مطلوب ای دل خبر وصال یار آمد باز ٭ آرام بجان بیقرار آمد باز ٭
کوتهی که بگلزار خزان دیده عمر ٭ امید رسیدن بهار آمد باز ٭ در باب رسیدن از ... بختم برآد خوش
دمساز آمد ٭ گلبانگ سفر سوی وطن باز آمد ٭ بخت چو از قدم گل عزت یافت ٭ برج شرف

۵۷

از مهر سرافراز آمد • در باب آمدن لمحه‌ای سفر و بهار خود • بسیار کشید دل غمخواری هجر • جان نیز بسی دید

ستمکاری هجر • اکنون که رسید مژده آمدنت • از پای فتاده‌ام ز بیماری هجر • در اظهار تملق

کز در هوس لعل شکربار توام • که شیفته قامت رعنا توام • خالی نیم از خیال حسنت نفسی •

کوتاه کنم سخن گرفتار توام • از چشم تو ام خواب و خمت ای ساقی • وز لعل تو ام باده پرستی ساقی •

چون من ز سر جان جهان برخیزد • هر کس که دمی با تو نشست ای ساقی • در دعوی جد و بیکسی

با عشق تو نام سر و سامان نبرم • با درد تو یاد زندگی درمان نبرم • جان مطلبد از تو خلاصی

در ا • مقصود دل آنکه از غمت جان نبرم • در تعلیم چون مهر تو از ازل بدمسازی ماست •

ردن به تو کمتر ز بارش ماست • کز لطف تمنای دگر چه کنی • لطف تو دهد بسر افرازی ماست •

در باب رفتن مطلوب ای مونس دل و جان درهم شکسته دلی • باشد نه چنانکه بودی دل بستی •

اما چکنم که از تو ام کردن • پیش تو شفیع جرم نا کرده خوبیست • آن ماه زمین بحسنم دگر میکند دل •

در ابروی خود دمکند وین میکند زد • زین واسطه خون میخورم و میگویم • افسوس که عمر چنین میکند •

از زخم غم کشت بدن آزرده • دل خسته و جان نگار دین آزرده • این طرفه که با این همه درد آن

فلک • دلدار مرا ساخت ز من آزرده • در استغناء تو تا کی ظلم ابرو غم کرد انداخ سوده محنت و الم

کرد انه • انگند بجا که ذره را از سر کین • میپسند که پامال ستم کرد انداخ • در شکایت از فراموشی

ای مظهر لطف و منبع فضل و کمال • هرگز نکنی یاد من شیفته حال • اما موجب علو جاهست

و جلال • با هست مرا از من غمدیده ملال • بی دولت ام که سلامت شنوم • بی طالع آنم که بیابت

شنوم • شادم بهمین قدر که گاه و بیگاه • ایم بیان خلق نامت شنوم • با درد تو ما به بیهوشی

ماست • شرح غم تو باعث خاموشی ماست • پیوسته ز خود برند جاهت ظلم • هرچند که موجب فراموشی

ماست • از ناله دلم شاد نکردی هرگز • وز محنتم آزاد نکردی هرگز • من یکنفس از یاد تو غافل نشدم •

اما تو مرا یاد نکردی هرگز • در بیوفایی خود را بتو آشنا ندیدم هرگز • وز عشق تو جز بلا ندیدم هرگز •

بر

۵۸

بسیار جفای خوبرویان دیدم • از هیچکس این جفا ندیدم هرگز • صد سال اگر کشم جفای تو چه سود •

صد بار بمیرم از برای تو چه سود • امروز بامید وفایت مردم • فردا که بیا شم از وفای تو چه سود •

جانا تا کی مشوشم خواهی داشت • زینگونه در آب آتشم خواهی داشت • کاه از تو امید لطف دگرم

تا چند در این کشاکشم خواهی داشت • تا کی ز غمت بی دل و دین خواهم بود • با بخت و درد همچنین

خواهم بود • هر لحظه گرفتار بلای دگرم • ای وای بمن اگر چنین خواهم بود • ای گشته مراحم جان

رنج دلم از تیغ جفا بسمل تو • کز بخت بد از تو ام بکامی نرساند • این بس که مرا ساخت بکام دل تو •

ای جان جهان چنین ستمکار مباش • با خسته دلان در پی آزار مباش • از بهر هلاک من رقیب تو بس است

از بهر خدا تو هم بد ویار مباش • فریاد از این ناله زاری که مراست • وز گریه چشم اشکباری که مراست

اغیار شد بد مهربانیت نکرد • بگذر از درد دل یاری که مراست • در شکایت از عشق گفتم که بعشقت

چو من خوام شد • با عیش و نشاط همنشین خواهم شد • از عشق تو ام بهره ندامت باشد • جانم همه

پر ملامت باشد • بیم همه از قیامت دین تو مرا • هر شب که [illegible] روز قیامت باشد • از تو الهیوسی ما

دل ناشادم • از تو در دام دلبری افتادم • ای همنفسان که یاد غمخوار منید • گویند بر تو جان

بادم • در اظهار در دام عشق من رفته‌ام از جهان عشقت باقی • فانی شده جسم جان عشقت باقی •

گویند که عشق از سفر کم گردد • کردم سفر از جهان و عشقت باقی • در التماس رعایت و عنایت

با خسته دلان خود حکایت میکن • گاهی نظر از چشم عنایت میکن • این نشان رعایت اهل وفاست

این قاعده را تو هم رعایت میکن • افسوس که غم چهره من کاهی کرد • فریاد که روز عمر کوتاهی کرد •

ما را نم بی عنایتیهای تو کشت • وقت است اگر عنایتی خواهی کرد • در طلب التفات کرم کردم از غصه پر غم کنی

با خاطرم از وصال خرم نکنی • اینست توقع که دارم از تو • کز حال من التفات تو کم نکنی • از خاک در تو

انات نبرم • وز دست غمت جان بسلامت نبرم • بر دار و جفا بر از رخ و بنمای جمال • تا حسرت روی

بقیامت نبرم • من از تو جفا کشیده‌ام ای ای • تا خورده ز بزم کامرانی جامی • با یکم از جانب دلدار

طمع؛ یا از لب جان بخش تو گیرم کامی؛ ای زلف تو با بهره جان پیوند؛ تن پیش جفا جوی تو می بیند
تا کی ز تو باشم بنگاهی قانع؛ تا چند نشینم بجفای خرسند؛ بر دل در مرحمت گشائی چه شود؛
با من تبر عتاب آئی چه شود؛ چون در قدمت شفای هر رنج؛ یک لحظه قدم رنجه نمائی چه
شود؛ از یکدو قدم که رنجه سازی چه شود؛ در از تو رسم سرفرازی چه شود؛ تا درد مرا وصل
تو درمان نشود؛ دشواری هجر بی تو آسان نشود؛ گر بر سرم از لطف قدم رنجه کنی؛ در بند تو از زی
نقصان نشود؛ آن مه که ز خورشید لقای تابد؛ از کلبه ماروی چرا میتابد؛ کو سپهر مه باش
که چرخ بلند؛ بر خانه سلطان و گدائی تابد؛ در اظهار داری کئی اگر ابد لبم عشق کرده؛ یکباره عجب
خویش تو مپند مشو؛ نزدیک شد انکه دیده ام از سر تو؛ زاینه اجمال کرده ای تو؛ معه پیدا ز عجب عشق
روزی که بچشم آشنا میکردی؛ و ز عشق گرفتار بلا میکردی؛ گر قصد من نبود پنهان ز رقیب؛
در دیده بمن نگه چرا میکردی؛ در وفا داری؛ دل مهر کمی ماه لقا میورزد؛ که لطف بمن صلح و صفا
میورزد؛ از غیر بجز کس دنا لیک آن ماه؛ غریب که با بنده دنا میورزد؛ در امرزه؛ کی
گفتم نکنی تو بیوفائی هرگز؛ من هم نکنم از تو جدائی هرگز؛ بیگانگی از تو ندانستم؛ ای کاش نبودی
آشنائی هرگز؛ تا چند رقیب را بر خود خوانی؛ پهلوی خودش بکام دل بنشانی؛ من از سر کوی
تو گرانی بردم؛ دیدار تو با رقیب ارزانی؛ از کشور عشق تو سفر کردم و رفت؛ از سر هوس رخت
بدر کردم و رفت؛ گر حاصل عمر جان و جهان میخواستی؛ از جان جهان قطع نظر کردم و رفت؛ رود دم ای بعد
مهر رخسار تو رفت؛ شب نیز در آرزوی دیدار تو رفت؛ چون زاهد و نابوده چند افسوس؛
کین عمر عزیز در سر کار تو رفت؛ تا کی بر قیب بینم اکرام ترا؛ یا مدعیان سلام و پیغام ترا؛ ای کاش
مراد هر جائی نکند؛ کاندم همه عمر نشنوم نام ترا؛ دی گفت که ز لطف عشوه و ناز دهی؛ بغیر متون
چشم غماز دهی؛ ما دست ز دامنت نداریم دو هم؛ ای دل که نما گونه باز دهی؛ معما ندان نواله
ما تیم ز نعمهای جهان آزاده؛ با ساقی گلعذار و جام باده؛ مطرب بسرود نغز لب بکشاده؛ اسباب طرب

بر سر راه

٦٠

هست هم آماده در مقام دعا هر دم با داغم تو اسوز دگر؛ جا کرده به سینه بر دل درد دگر؛ هر شام تو
از شام دگر خوشتر باد؛ هر روز تو از خنده تو از روز دگر؛ یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد؛ در
هستی من نام و نشان بی تو مباد؛ انجام زمانه یک زمان بی تو مباد؛ کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد

باب پنجم در مفردات القاب و فقرات اصلیه ان که چون ترکیب شود القاب غیر متناهی نسبت بهر طبقه و هر طائفه بهم رسد و هر چند منزلت در هر طبقه عالی تر باشد فقرات القاب ان طبقه بیشتر باشد

جناب عالی القاب معلی جناب حضرت عالی حضرت اعلیحضرت حضرات عالیات نواب مستطاب معلی القاب
مقام معلی و عالی مقام فرشته احترام بندگان رفیع الشان سدره مکان سلطنت وخلافت وعظمت
وجلالت وشهامت وشان وایالت وشوکت وسطوت وصولت وحشمت وابهت ونصفت وعدالت
وصدالت ورفعت وعزت وحکومت ومناعت ومجدت ونبلت ومصادقت ومکرمت وملاطفت ودانت
وهابت وسیادت ومنقبت ونقابت ونجابت وولایت وصدارت ووزارت وحکمت ونصفت وافادت
وافاضت وحذاقت وعصمت وعفت وطهارت وعدالت ونزاهت ومرحمت ومعنویت وعوالی ومعالی
اقبال واجلال پناه وانتباه و دستگاه واکتناه ومرتبت ومنزلت ایالت پناه جناب ایالت پناه حشمت
ایالت وجلالت پناه حشمت وعظمت دستگاه بندگان عالیحضرت رفیع منزلت منیع رتبت عالی رتبت رفعت
واقبال پناه عزت واجلال دستگاه شفقت ومرحمت انتباه عطوفت ورافت ومکرمت اکتناه مجد
ومودت آثار ملاطفت اطوار احسان مدار عالیجاهی سلطنت وجلالت ایالت حشمت نبالت
انتساب جلالت اکتساب معالی نصاب مستغنی القاب فلکجناب عالیان مآب نواب مستطاب معلی
القاب مبادی آداب افضل العلماء المتقدمین اکمل الفقهاء المتاخرین وارث علوم الانبیاء والمرسلین
خاتم المجتهدین اسلام واسلامیان ملاذی نواب مستطاب فلک جناب خورشید احتشام سپهر اقتدار
گردون وقار عالم مدار رکن الدولة القاهره عضد السلطنة الباهره سیادت و نقابت پناه نجابت
وهدایت انتباه حقایق و دقایق اگاه افادت وافاضت دستگاه حقایق شعار معارف آثار علامه

العلماء الامامیه نعامة الحکماء الاسلامیه قدوة اعاظم السادات و الاشراف افتخار الماجد
النقباء من الاخلاف و الاسلاف استاد البشر العقل الحادی عشر عوارف و معارف انتباه حقایق
و دقایق اگاه جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول علامة العلماء المحققین نهایة
الفضلاء المدققین فضایل و کمالات دستگاه هدایت و شرافت و معالی اکتناه حقایق و معارف
اگاه سلالة السادات العظام نقاوة النقباء الکرام عمدة اعاظم السادات و النقباء قدوة
الاکابر الافاخر النجباء وزارت و شوکت ایاب نصفت و جلالت نصاب ابهت و عظمت مآب نظام الدولة
الباهرة عمدة عظام السلطنة القاهرة کافل مصالح الامور بالفکر الثاقب ناظم مناظم الجمهور
بالرای الصایب مؤتمن السلطنة الرفیعة السلطانیه معتمد المملکة الفسیحة الخاقانیه کهف الخاصین
ملاذ الثاقلین آصف جاه اقبال پناه دستور الوزراء فی الآفاق معتمد الملک بالاستحقاق رکن السلطنة
ما جاء اعظم اکرم افتخار ارباب السیف و القلم جامع المکارم و المحاسن و الشیم هدایت منقبت ولایت
رتبت جامع محامد انسانی مظهر محاسن اخلاق نفسانی عالیحضرت سیادت منقبت ملک رتبت
فلک رفعت هادی الانام مرشد اهل الاسلام ملاذ السادات و النقباء معاذ الاکابر و الفضلاء
محیی مراسم المصطفویه هادی طرایق المرتضویه عالیحضرت رفیع منزلت عالی همت و الانهمت معالی
و عوالی جاه مجدت و مکرمت انتباه افتخار اعاظم السادات منبع المکارم و السعادات الکابر ملاذ
اعالی معاذ سامی رتبت متعالی منقبت گرامی منزلت نامی رتبت سلطنت و جلالت پناه ابهت حشمت
انتباه زیده ورنی کامران جبین رایت کیخسروی حیات ناهید بیت گردون شوکت عالیقدر معلی القاب
عالیجناب سیل الاکابر و العظام خلاصة الافاخم و الکرام قدوة اعظم الخواتین الفخام ذی الشوکة
و المجد و الاحترام مقرب الحضرة العلیه العالیه آباک و امارت پناه حکومت و جلالت دستگاه عالیجاه
امیر الامرائی و وزارت و رفعت و اقبال پناه عظمت و جلالت دستگاه عالیجاه اعتضاد الدولة العلیه
العالیه الخاقانیه اعتضاد السلطنة القاهرة البهیه السلطانیه عصمت و عفت طهارت و نظافت

نظافت

نظافت و نزاهت پناه علیاحضرت جاه منزلت بلقیس رفعت مریم احترام زهرا احتشام گردون حجاب خورشید
احتجاب قمر رکاب برجیس نقاب سلطنت و عفت پناه حشمت و عظمت انتباه جلالت و طهارت اکتناه
عصمت و نزاهت دستگاه قدسی ذات ملکیة الملکات حاویة انواع المیامن و البرکات خلاصة بنات
حوا و آدم عالمة ارباب الامم صدف در سلطنت عظمی در صدف خلافت کبری بارقة لوامع الدولة
الابدیه لامعة بوارق العصمة السرمدیه مطلع انوار التعظیم لامر الله مظهر آثار الشفقة لخلق الله خدیجه
الزمان خلاصة الخواتین المعظمات فی العالم زبدة العفایف و المخدرات بین الامم لا زالت
ظلال سلطنتها و عظمتها الی یوم الدین فاطمه سیرت مریم سریرت خدیجه منزلت رابعه خصلت
حوا صفوت بلقیس مکانی اسوة المخدرات الزاکیات قدوة العفایف الطاهرات ناموس العالمین
تاج النساء و الخواتین عصمة الدنیا و الدین اعلیحضرت پادشاه عالیجاه سلیمان بارگاه مرحمت پناه
خلد سریر جنت مصیر غفران مآب رضوان جناب ملایک جلیس حوادی انیس فردوس مکانی جنان
آشیانی قدس الله روحه و نور مضجعه و روح روحه و رمسه و نور مرقده و جعل الجنة مثواه
اعلیحضرت نواب گیتی ستان علیین آشیان فردوس مکان جنت بارگاه خلد آرامگاه عرش سریر
خاقان رضوان مکان عرش آشیان مرحمت شاه مغفرت [illegible]
خلد مصیر غفران پناه رضوان دستگاه مرحوم مغفور و [illegible] مفردات القاب و بعضی از القا
آن وگاه باشد که در القاب اخوت و ابوت و نور الاعیان اعز و ارجمند و فرزند و گرامی نویسند
وگاه باشد که بعد از القاب به همان القاب رحمت تربیت نموده مصدر شمار و غیر آن نمایند مثلا
شما للرفعة و العزة و المعالی فلانی وگاه به دعای ختم نمایند چون سلمه الله تعالی و ادام الله ظلال
اجلاله و شید الله ارکان المناب جلاله دولته **باب دهم در مصدرات اسامی** شمسا محمدا
ذبیحا علیا ناجیا حسنا کاظما حسینا صفوا ماجعفرا سراجا قاسما [illegible] عبد اللها صیادا یوسفا
سیفا مظفرا احمدا اسمعیلا بدرا شهبا نجما محمودا کریما هاشما نظاما احمدا وجیها حبیب اللها
ظهیرا ابراهیما فتوحا فتاحا برهانا خلیلا نجما عادلا با رزا رستما دارا زابابا عباسا مقصودا و

کالا و نظاما و معزا و جلالا و ارا عموما باشد جمیع اسماء اعراب و عجمی باب یازدهم در مضافات
القابیه و لایات و مضافات اعداد و غیره اجناس مضافات القابیه ولایات مکه مبارکه و معظمه مدینه طیبه
و مشرفه نجف اشرف کربلای معلی مشهد مقدس دار الارشاد اردبیل دار العلم شیراز دار الملک
فارس دار العباده یزد دار الامان کرمان دار المومنین قم و کاشان دار السرا باد دربند دار دجربن
دار السلطنه اصفهان و تبریز و ابیورد هرات و زنجاباد و دار السلام بغداد و دار القرار قندهار
خطه لار سرکار فاین و تون و طبس مازندران بهشت نشان بلده لاهجان دار المرز و دار السلطنه
صغار مضافات القاب اعداد و غیره اجناس بترتیب حروف مذکوره تا اغلب بعلم و تلم و ضاحف حروف
اسطرلاب تمام عدد اسطرلاب ناقص عدد صفحه حرف جیم جراب دو جز قبل دست وعدد چرخ
دست وعدد جزوه دان دسر جلد حرف دال دستک جلد دفتر جلد حرف صاد صندوقچه عدد و دست
حرف قاف قطعه عدد پارچه قلم کر صد عدد باشد دسته قلم کمتر از صد عدد باشد عدد ق
بند و نیم تا دو قلمتراش قبضه قلمدان با اسباب دست قلمدان بی اسباب عدد حرف کاف کارد
قبضه کاغذ که بیست و چهار ورق باشد دسته کاغذ کمتر از بیست و چهار ورق باشد ورق
کتاب تمام جلد کتاب ناقص جزو جلد کره پایه دار دست کره بی پایه عدد کره کش دست وعدد
حرف میم مجره با اسباب دست مجره بی اسباب عدد مقراض عدد مقطع عدد حرف نون
ناخن گیر قبضه نشانها مثل انوری جاحل داره و ... و چکوش
و درفش و رنده و سوهان و شفره و مقاش و نشتر و غیره عدد اسباب بزم و اسباب طرب و صفا
آن حرف الف ارغنون دست حرف باء پرده ساز مثقال و من ادج کرساز ... با
فرنکان است دست بوق داره جلد حرف جیم چغانه دست وعدد حرف زاء زنک فرد و زوج
حرف سین سنج داره فرد و زوج سیمان کرساز ارامنه یا فرنکان عدد مسطور کرساز
ارامنه است عدد سیم طنبور حلقه حرف کاف کمانچه یا بوق دست وعدد کمانچه بی بر عدد

وزنا

حرف با بونقار حلقه سایر سازها از عالم چنک و چهار تار و داره و شرنوه و طوطک و قانون
و نای و موسیقار و غیره عدد اسباب تماشا و لعب و لهو حرف با بساط شطرنج عدد حرف تا
تخته نرد عدد حرف جیم جرید عدد چوکان عدد حرف کاف کعبتین دست وعدد کنجفه دست
و ورق کوی عدد حرف میم مهره نرد و شطرنج دست وعدد حرف با یراق اتشبازی مثل
چرخ و کل غزان و موشک و غیره عدد یراق حقه بازی دست وعدد سایر اسباب تجمل
اسباب رزم و متعلقات آن حرف الف آلای عدد الک زوج و فرد حرف با بادلیج با عراده عراده
بادلیج بی عراده قبضه و لوله تابان عدد بیکی قلچاق زوج و فرد پرتیر قرابوره و قرابوش
و لیز اجخه و دسته و دانه پرتیرها دم دم بکده قبضه تکبیر تمام دست تکبیر ناقص عدد دوتا
بند شمشیر و کیسه کمر عدد و دست و درع بی مثقال بیرق عدد بیشدار عدد حرف تا
تیر دبن قبضه تیوز عدد ترکش تمام دست ترکش ناقص عدد تفنگ مکمل یراق قبضه تفنگ
بی قنداق و غیره قبضه و لوله توپ با عراده عراده توپ بی عراده قبضه و لوله توز کریچه تا
تیر و نیزه و غیره است دسته توبلی کرتیچه ساختن مذکورات قبضه و دسته دمن تیر کریچه
و چهار سهم باشد دسته تیر کمتر از بیست و چهار سهم باشد سهم حرف جیم چاقو عدد جامه علم
عدد جامه نخ توپ جلاجل عدد و دست چهار آینه تمام دست چهار آینه ناقص عدد و پارچه
حرف خا خفتان توپ خنجر قبضه حرف دال دبرنه عدد دهره قبضه حرف زا زانوبند
فرد و زوج زره شلوار عدد و فرد و زوج زره قبا توپ زره کلاه عدد حرف سین ساطور
قبضه ساعد بند فرد و زوج سپر با بند و یراق قبضه و عدد سپر بی بند و یراق قبضه و عدد و فرد
صنچه قبضه حرف شین شمشیر قبضه شمشیر مکمل یراق قبضه شمشیر بی مقبض و غیره قبضه و تیغ
تاد حرف عین علم عدد حرف فاء فتیله تفنگ و توپ من و ذرع و حلقه حرف قاف
قلاوتوغ قطار و زند عدد و دست قلچاق فرد و زوج حرف کاف کارد قبضه کرز عدد

٦٥

کروکر ضمیمت از زره بنا توب کلاه خود عدد دکان قبضه کیسه کمر دست وعدد دکیش دست عدد

حرف میم رزاق قبضه میموند عدد حرف نون ناجخ قبضه نفیر دقاره باتمام از دهل

دکرنای دغیره عدد حرف یا یراق بند شمشیر از پولک وحلقه وتلابه دمیخ دست سایر اشیا عدد

اسباب شکار و متعلقات آن سوی جوارح وحیوانات شکاری که در تحت اسم جوانات نوشته شده

حرف الف ابر جوارح حرف با پاچه بند جوارح دست وزوج دزد وعدد بهله دزوج

دزد ودست نادر حرف تا تفنگ عدد تمانه عدد حرف جیم جل شنقار دست جلغوزه عدد

دزد نادر حرف خا خلخال جوارح زوج وعدد حرف دال داعیه جوارح عدد دام ماهی عدد

حرف زا زنگ زوج دزد وعدد حرف سین سیچه سرب دست دمن حرف شین شکاربند عدد

حرف طا طبل باز عدد طبل کوب عدد طلبه عدد داجنه حرف قاف قلاده پارس دسك

دغیره عدد ودست حرف کاف کمان گردهه قبضه وعدد حرف لام لنگر جوارح عدد حرف میم

مرس دسته وعدد حرف نون نشین جوارح عدد سایر اسباب مزبوره عدد اشیا متفرقه حرف الف

اسیا دست وعدد حرف با پایه صندلی کرسی صندلی بزمکوید عدد ودست وزوج دزد

بیخ من پرهای اجنه حرف تا ترازوی تمام عدد ودست ترازوی ناطق کهنه حرف جیم

چنه وزده تولا وغیره دست جیوه مثقال حرف دا دوح توبا من حرف سین سرب من

سرغلیان عدد سه پایه دست وعدد بنج کاب باسه پایه وچهار پایه دست بنج کاب مذکورات

عدد حرف طا طلا شمش ومثقال حرف عین عینك چشم که چشمك بزکوید زوج عینك دوربین عدد

حرف فا فولاد بجنه ومن حرف قاف قپان باسنك وزن وغیره دست قپان جا اسباب عدد

قلمی مثقال ومن حرف میم مس من حرف نون نقره شمش ومثقال حرف واو وقت ساعت

عدد وسایر اشیا عدد الفشه پارچهای دلالی الجه زناری وغیره عدد الملس طاقه حرف با

بوغچه عدد حرف تا تافته طاق حرف جیم چیت قلمکار عدد وتوب نادر حرف خا

خارا

٦٦

خارا تلد حرف دال دارائی طاق دستار خاصه وشله عدد دستار خوان عدد دستمال دبچه

وعدد حرف زا زربفت طاق زنجیره اردسی کاتبی وکردی ذرع ومثقال حرف شین شال ترمه

وغیره عدد شال لعا میش وغیره ابره وذرع شله توب حرف عین عبای زربفت وساده عدد حرف فا

فرنبان ابره وذرع فوطه عدد حرف قاف قدك عدد قطنی زرتار وساده طاق قصب ابره وذرع

قوات طاق حرف کاف کتان توب کجا طاق حرف لام لنده ذرع حرف میم مشغالی عدد

مخمل زربفت وکرکدار وغیره مشجر طاق مطبق طاق حرف با پوستها پوست بخارائی وغیره جلد

حرف تا تباج جلد حرف جیم جر جلد حرف سین سامری جلد سمور که چهل دانه باشد جامه

سمور که چهل دانه باشد جامه بنجاه دانه وزوج حرف شین شکی که هشتاد دانه باشد دانه شکی

که کمتر از هشتاد دانه باشد دانه وزوج حرف کاف کودری جلد املاک ومستغلات حرف حا

حمام باب حرف خا خانه تمام باب ودرب خانه ناقص دانك حرف دال درخت اصله دکان باب

ودرب حرف زا زمین باصطلاح هرجائی بنکاه وجریب وذرع وجهان وقفیز وغیره حرف طا

طاحونه دانك حرف عین عصارخانه تمام باب ودرب عصارخانه ناقص دانك حرف قاف

قریه دانك حرف کاف کاروانسرا باب ودرب کشتی قرون جواهر وزینه آلات ومتعلقات آن

جواهری که استعمال نشده باشد حرف الف الماس دبزه که بنجاه قطعه باشد قیراط الماس درشت

که یکصد وبنجاه قیراط باشد قطعه حرف تا تلباعد حرف دال در بنجف عدد حرف زا زبرجد

زمرد دبزه که بنجاه قطعه باشد قیراط زبرجد وزمرد درشت که یکصد وبنجاه قیراط باشد قطعه حرف

شین شبه مثقال حرف عین عقیق عدد عین الهر عدد حرف فا فیروزه که خاک باشد مثقال

ومن فیروزه درشت که جهت نگین باشد فص حرف کاف کهربای درشت که جهت نگین باشد عدد

کهربای دبزه مثقال حرف میم مرجان مثقال وعدد مروارید که بنجاه جبه باشد عدد مروارید که کمتر

از بنجاه جبه باشد جبه مروارید که جهت صابین باشد مثقال حرف یا یاقوت درشت

حرف صاد صابون [illegible] وغیره [illegible]
[illegible]

کر یکصد و پنجاه قیراط باشد قطعه یاقوت ریزه کر پنجاه قطعه باشد قیراط یاقوت بسیار ریزه
کر جمله چین باشد مثقال و قیراط نادر بینی عدد ذخیره آلات و متعلقات آن حرف الف
انگشتری عدد حرف با بازوبند دست و زوج و فرد بیچ بارو دست و عدد حرف تا تکمه دست
و عدد حرف جیم جبه عدد حرف حا حمایل دست حرف خا خلخال زوج حرف دال دشنه
خنجر و شمشیر و نظایر آن عدد حرف ذا زلف جبه که ثبت باشد دسته زلف عطار که طومار ساخته
باشد اگر دو بیت و اند باشد عقد زلف عطار که طومار نساخته باشد دانه حرف سین
سرادیر زنان دست و عدد دیبه فوج عدد حرف فا زیبه اجمه فنجان زنان عدد [illegible] مثقال
و غوطی حرف کاف گردن بند زنان دست و عدد کل جبه زنان عدد کلاه زنان که سر بر ه
نیز میگویند دست و عدد کمربند عدد گوشواره زنان زوج کیسه قورق دست کیسه کرد دست حرف
میم میل دست زنان زوج حرف با براق تفنگ و شمشیر و امثال آن دست حیوانات چرنده
طیور و غیره و حیوانات یعنی انعام ودود حرف الف آهو راس اسب راس استر راس حرف با بوز راس
حرف جیم جاموش راس و فرد جوپر راس حرف خا خر راس حرف شین شتر که هفت نفر باشد قطار
شتر که کمتر از هفت نفر باشد نفر حرف کاف گاو فرد گوره خر راس گوسفند راس سیاه حرف با
بارس قلاده ببر قلاده پلنگ قلاده حرف خا خرس قلاده حرف را روباه قلاده حرف سین
سک تازی قلاده سک توله حلقه و مرس نادر حرف شین شغال قلاده حرف فا فیل زنجیر
حرف قاف قراقولاق قلاده کرک قلاده و مرس نادر حرف کاف کفتار راس و زنجیر
طیور حرف جیم جوارح دست سایر طیور از قبیل شترمرغ و قاز و مرغ خانگی و غیره قطعه
حیوانات بحری حرف میم ماهی قطعه سایر حیوانات بحری و بری مثل سنگ ابی و غیره راس و عدد دو
قطعه نادر ظروف و غیره حرف تا پاتیله کوکو با منقل و سرپوش دست تابه کوکو بی منقل و سرپوش عدد
تنور آهن زوج و فرد حرف شین شراب صافکن دست حرف کاف کاسه سرپوشدار دست

کبذان

کبذان باخمه کیف و میل دست کبذان بی خمه کیف و میل عدد حرف میم مجموعه افشره خوری دست
حرف نون نعلبکی سرپوشدار دست حرف ها هاون با دسته دست و عدد هاون بی دسته عدد
سایر اشیا عدد فرش و خیمه و غیره حرف الف الاچوق با نمد دری و نجیره و عباسی و غیره
باب و دست الاچوق بی مذکورات باب حرف تا توشک کرد و شک نیز میگویند عدد حرف جیم
جوال عدد حرف دال دوسری با نجیره و غیره باب و دست دوسری بی نجیره و غیره باب حرف را
رشدی و نظایر آن با نمد دری و نجیره و عباسی و غیره باب و دست رشدی و غیره بی مذکورات
باب حرف سین سوزنی عدد حرف قاف قالی و قالیچه زوج و فرد حرف کاف کرده باب و عدد
کوبزه که عضره نیز میگویند زوج و فرد حرف نون نمدکیه زوج و فرد و عدد نمد و تکیه الوان تخته
نمدکیسک تخته نیمچه باب عدد سایر اشیا مثل اجزای خیمه و پرده و گلیم و لحاف و غیره اسباب رختخواب
و غیره عدد ماکول و مشروب و ادویه جات الف افشره ظروف حرف تا تریاق فاروق مثقال تیز و [illegible]
خطائی که بیت مثقال باشد عدد حرف جیم جدوار عدد حرف خا خربزه و نظایر آن عدد و حرف
حرف طا طعام قاب حرف میم معاجین مثقال مومیائی مثقال سایر ماکولات ملبوس و
متعلقات آن حرف الف القار خالوق ثوب الجلک زوج حرف با بارانی با قبلاق دست پوستین ثوب
بوغچه عدد پیراهن ثوب حرف تا تاج و هاج فرد تاجپوش عدد حرف جیم چاقشور زوج
چکمه زوج جوراب زوج چهار ذرعی عدد حرف دال دولابی ثوب حرف زا زر بجامه عدد
و ثوب نادر حرف شین شال عدد شلوار عدد و ثوب نادر حرف عین عبا ثوب و عدد
عدد حرف فا قبا ثوب حرف کاف کابنی ثوب کردی ثوب کلاه عدد کفش زوج حرف لام
لباده ثوب حرف میم منديل عدد حرف یا یاپونچی عدد و ثوب یراق اسب و متعلقات آن حرف الف
ارتوک عدد الجاق عدد حرف با بیلان عدد حرف تا تکلتو عدد تنک زوج و فرد و عدد
حرف جیم جل اجل دست و عدد جلو عدد حرف دال دیکن یکی عدد حرف را رکاب زوج و فرد

حرف زا زلف جعدری زوج دُر زرد دُ عدد زنبن سرج حرف سین سینه بند عدد حرف فا
فا پش دکاب زوج دُر زرد دُ قطاس بحری عدد بجّی عدد حرف کاف کجم دست و عدد دُ دبا دیچه حرف لام
لجام دست حرف با بانجاق زوج دُر زرد دُ عدد دو دست شاید براق مزجوکر عدد دونیم

باب دوازدهم در قانون کیفیت تحریر مراسلات و امور متعلق بآن کتاب کرا از علم و ادب و قانون
آداب بهره ور باشند باید در تحریر مراسلات و اعلامات مراتب قدر مکتوب الیه را مرعی دارند
یا به مرسول الیه را منظور دارند که در نفس الامر جلیل القدر علی الشان است و با نظر مرسل بزرگ
در طریق و منزلت چون بدر در چرخ و بالجمله اگر در رفعت شان و سمو رتبه و مکان بی‌عظم باشد
نسبت مرسل عرضه داشت نوشته عرض را نسبت میتوبان او دهد چنانچه بنده ذره عرض بار دارایان
استان آسمان مکان میرساند و اسم خود را در تحت لفظ عرضه داشت بین السطور نوشته
چنانچه متعارف و اسم مرسول الیه را ننویسد و اگر مرسول الیه را پایه نازلتر باشد عرض
نسبت باو داده بتسلیم و تقبیل تراب و حضرت و آنچه دلیل فی الجمله قرب و شهود است معروض کند
و اگر نازلتر باشد اسم مرسل را از همین طرح و اکتفا کند باین عبارات باین نیازمند از اعلی مرتبت
با فضی منزلت بنده ذره عرض میرساند و بموقف عرض میرساند و بعرض میرساند و معروض میدارد
و یا بر لوح عرض منکار دیگر از جمله اکابر باشد متن کتابت را بخط خود ننویسد و در ضمن
نیز اسم ننویسد بلکه مهر بجهت اعتبار و اعتماد در ضمن کند آنجا که آخر سطورات چنانچه سقف
مهر مثبت کرده و اگر از جمله اصاغر باشد بخط خود تواند نوشت و در ضمن نیز اسم بخط تواند
نوشت و مهر نیز تواند کرد و اگر نازلتر باشد مرفوع میدارد با تحفه مجلس عالی و هدیه محفل
متعالی میگردانند اگر او را مجلس و محفلی باشد و عظم قدر ظاهری داشته باشد و امثال این
کلمات ننویسد و اسم مرسول الیه را در عنوان کتابت بسیار بالا یا پائین زانلفظ هو مابلحجاب
بهین اوایل سطور ننویسد و اسم و مهر بدستور در ضمن باشد و تمام مهر را بر کاغذ بزند و وقت

وقتی

وقتی است که خط مرسل نباشد و یا مرسول الیه خط او را نشناسد و اگر نازلتر باشد و لیکن
در درجه تساوی باشد یا مرسل همه خواهش سایر امنظور دارد بجهت تواضع الا آنکه نام مرسول الیه را
بسیار بسیار جانب یمین ننویسد بلکه از آنجا که سطور شروع شده بقدر فاصله بین السطرین
الاولین این وقتی است که مربوط بفاتحه کتاب باشد و اگر نام مش نیز بیاید در کتابی مذکور شود در
حاشیه کتاب محاذی بین السطرین ننویسد و اگر نازلتر باشد از درجه تساوی به یمین زیب نظر
تفاوت مراتب باید نوشت مشهور رای شریف میگرداند معلوم رای عزیز بوده باشد یعنی نماند
عز اعلام آنکه و هرچند رتبه مرسول الیه کمتر میشود اسمش پائین تر می‌آید و جانب یسار میل میکند
تا در کرسی سایر حروف بسطر آمده مانند سایر کلمات آن سطر نوشته میشود و مهر مرسل در ضمن
بالاتر میرود تا بجایی رانکشت پس اسم و مهر در متن کتابت ثبت میشود و تاریخ ختم میکرد و بعضا
و بلقبی و الفابی خاص منضم میشود که تحفه و ثنا و چون مرسول الیه را تحاشت قدر باشد هر گاه در
مراسله از مطلبی نوشته شود المجمل با خاک باید آلود چه رسول صلعم فرموده تربوا الکتاب فانه انجح
للحوائج و از اول تا با آخر خواند و لا سیما آخر سطور را مغزاض نموده پس بت آخر مراسله کس اول
سطور پس عنوان پس نامه و البته نام خدای حفظ نوشت و مهر نمود چه پیغمبر صلعم میفرماید کرم
الکتاب ختمه پس نامه را بقاصد انداخت تا اصل نامه نیز خاک آلود شود و باید هیچ مکتوب
بی افتتاح بنام کریم متعال و تسمیه و حمد و ثنا و صلوات و استشاد در مطالب یعنی انشاء الله نباشد
و اگر تصریح نبود بکنایه باشد چون هو و هو الله سبحانه و اگر مکتوب نباشد در وقت نوشتن با آن
متلفظ شود و همچنانچه رسول باید بحسن تقریر و حسن صورت و سیرت متصف باشد نامه
باید بحسن تقریر و جودت املا و حسن خط موصوف باب سیزدهم در صناعات که سخن را بغایت آن بلند
و صناعت و ملاحت افزاید مشتمل بر مقدمه و دو باب تعریف مقدمه در تحدید شعر و انشا سران کلام موزون است
که در ترکیب وی ردیف و قافیه رعایت باشد و انشا آنست ترتیب فصیح و بلیغ و سخن شامل هر دو است

و مصراع در شعر چون غرّه باشد در انشاء بیت آن است که مؤلف از دو مصراع باشد و هر یک از قرینتین
قرینه باشد **باب اول** در صنایع که اکثر خاصه شعرا است و آن صنایعی است که در وزن و نظم باشد
دران و با تکلفی باشد با فراط چه زیاده تکلف در انشاء در ابیات زیرا که مطلب فوت شود و در شعر است
حسن مطلع عبارت از بودن مطلع در کمال جودت و اختیار مصنوع و مطبوع که سامع آن را ابتدا
نیک شمارد و در به اوج و مرح اقبال دارد و اگر متضمن لفظ مطلع باشد بهتر بود **مثال** چو ماه عارضت از مطلع
جمال بر آید٭ ز شرم روی تو خورشید چون هلال بر آید٭ و همچنانچه ادهم ادیبانی گوید **شعر** طلوع صبح گریبان
آفتاب ندارد٭ بیا رخ مکن و مطلع جواب ندارد٭ و گاه مطلع در ثانی نیز باشد چنانچه مطهر کیخی گوید **شعر**
از دل سوسنی برد قرار٭ لبم ز کشش پر خمار٭ و شعرای این روزگار حسن مطلع بیت دوم را گویند
باعتبار آنکه جودت آن از محسنات مطلع باشد **حسن مقطع** در قصیده آنرا گویند که شرطیه و شرطیه و دعای
تأبید نیز گویند آن است که غزل و قصیده خوب تمام شود و بدعا ختم کرده و بیت آخر نیک گفته آید **شعر**
تا عنان مهر را تابش٭ تا عنان چرخ را اسرار٭ در زوش جز نجابت باد و شغل٭ سال و مه جز ثنای
جلادت کار٭ **حسن تخلص** که در قصیده گریز نیز گویند آن است که بمدح ممدوح آید بوجهی خوشتر **مثال** غم
دل کو به لب باز آدم٭ مدح شد بیک بار آبم باز آ٭ **مثال دیگر** زهی روی تو خورشید از زده جمال٭
نهاده بر گل سوری ز مشک نقطه خال٭ ز طره تو شکسته صد هزار دو زیب٭ ز غمزه تو عتابی و صد
هزار دلال٭ ز ذوق لعل تو باده که نه طعم شکر٭ ز عکس روی تو لاله که نه گونه آل ز ثنا
چون دخت از آسمان حسن تر٭ بخواست چون قدت از بوستان لطف نهال٭ ز شوق حال تو ای
سرو قد سیم اندام٭ چو زلف پر شکسته ام پریشان حال٭ چنان ز مهر لبی ماه رو دم ندوم٭
بیاد بر در سلطان آفتاب مثال٭ معزّ دولت و دین شاه اوکی دیاد ال٭ که بر گرفته ز آفاق دست جود
و نوال٭ و حسن تخلص در غزل عبارت از ذکر شاعرات در بیت آخر اسم و یا لقب خود را و با اعتبار
آن لقب را تخلص گویند **حسن طلب** این صنعت در نظم بیشتر باشد و آن عبارت از طلب و استدعا

بر وجه لطیف که سامع را مکروه نباشد و مؤدی بالحاح و ابرام نکرده و اگر با شرطیه باشد بهتر چون
شعر تا کند پیوسته کسب نور ماه از آفتاب٭ مجلست خالی مباد از عطا و العطاس٭ ابو المعالی
رازی گوید **شعر** نوای من همه همچون زمانه باشد٭ از آنکه هیچ نکرد از دو کار من همه بنوا٭ چه چیز
باشد از آن خوبتر که همت تو٭ ز بکه بکر رهاند زمانه را لو را٭ جمال الدین گوید **شعر** حرز و با زملة
در جنگم٭ که نیم مبکار دم هموار٭ چه شود که کف تو بر دارد٭ از میان من و زمانه غبار٭ **حسن تعلیل**
ایراد دو وصف است که ذکر هر دو مقصود باشد باسلوبی که یکی علت و سبب دیگری باشد چنانچه
عنصری گوید **شعر** ز بهر آنکه اگر همی کند ابر بهاری٭ همه بخندد بر لاله و گلزار٭ که بیش ابر دلبیب
و علت خندیدن لاله و گلزار کرده است **تکرار** نوعی از آن ارباب صناعت رد العجز علی الصدر گویند و آن
انواع است چه لفظ مکرر یا بصورت واحد است و یا بصورت و معنی و به هر تقدیر یا از یک لفظ مشتق
شده اند و یا از دو لفظ متقارب و نوعی از تکرار آن است که باشد که بی فاصله اصلی مکرر شود و آنرا تکرار
گویند و در حقیقت نوعی است از آن و نوعی از تکرار آن باشد که در بیت لفظی آرند و در بیت دیگر همان
لفظ را آورند و این صناعت را مکرر گویند و تکرار را انواع بسیار است چنانچه بباید و در حقیقت
تجنیس نیز نوعی از تکرار است امثله رد العجز و تکرار و دیگر از استشهاد که در هر این نوع تکرار بیت خواجه
رشید وطواط گوید **شعر** ترا از دل من دبود آن نگار٭ بجان عزیز من طره جگر زار٭ نگارا ست رخساره
من ز خون٭ ز هجران رخساره آن نگار٭ **دیگر** بنشت در عرصه عالم چو تو شاهی آری٭ ما جمیع بیت
که کوبم که ترا همتا بنشت٭ **دیگر** گرد بر خاطر تو زین تن خاکی مرساد٭ از تن خاکی ما گرچه بر آورد گرد٭
دیگر در ایام جوانی داد از این دهی دون لب نان٭ غنیمت دان دلا زنهار ایام جوانی را٭
دیگر پیرهن را بی حجاب ار هیچ دم چیم مکن٭ که حجابی هست ما را در میان پیراهن است٭ **دیگر**
در خود پیش سیری بکن کار که بهیوئی بوئی٭ در باب نفس خود نیش را تا چند کردی سوختی وان
مثال تکرار است **دیگر** ابو الفرج رونی گوید **شعر** بیش تو ملک داده بنا٭ بشا دو تو چرخ جوز زده هین

رشید گوید شعر کو بیابد داد من از فلک * چون از در تو هر چه بایست داده * هم او گوید شعر ای باز دودی را
بی هیچ حجت * زمین هرگز جهد را نابوده آزاد * دیگر کنجی گوید شعر بدره بدره دهد برابر نزاده * دجله دجله
کند بزم عطاش * کشتی از آن بدره بدره خجل برد * از آن دجله دجله شناور * این مثال
مکرراست دیگر ظران گوید شعر باران قطره قطره همی بارم ابروار * هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل * زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار * این نیز مثال مکرراست
عنصری گوید شعر کسی زمانه نماند نظیر شاه از آنک * تو از خدای برحمت زمانه را نظری * لزوم ما لا یلزم
و دیرا اعنات نیز خوانند و آن در شعر بیشتر مستعمل است و آن التزام حرفی است در کلمه قافیه که بی
رعایت آن نیز شعر درست باشد چون تاء تفعیل درین ابیات شعر چون مهر شود بالوی تو افروزی
هر شب از نقش جمال تو کنم عزیزی * کو مراد دل من سوخته دل جان باشد * جان روان بر تو ثنا
نکنم تقصیری * و چون خاء معجم درین ابیات که معزی بازی داده است شعر از بیک تو در هند و در ایران
زده تیغ * و ز بیک دشمن تو در زمین ریخته خون * ذمی هر دو نمین هر چه کام در دید تا حشر
بچشم همه دو بن جو دو شاخ لعبه خون * و مانند دال درین اشعار که رشید داشته است شعر سهم تو در تن
کشته سپاه * قدر تو بر فلک نهاده قدم * تا هم ملک تو دین طرب * حاسد صد تو ندیم ندم *
مراعات النظیر انرا مناسب نیز خوانند عبارتست از ذکر اشیاء متناسبه چون ماه و آفتاب و نجوم
و کان در جهان گل و لاله و ... و یاله درین بیت در نثر نیز رواست چنانچه رشید گوید شعر
چون فندق مهر تو دهانم در بست * بادام تو چو جوز چشم بشکست * هر تو که از چشم چو بادام تو خست
در خسته دلم چو مغز در بسته نشست * درین بیت چهار میوه و چهار عضو متناسب ذکر شده و چون
اقسام خطوط درین بیت شعر خط محقق تو کرد جهان غلام اوست * نسخ غبار کرده ز دلهای خاص و عام *
و چون کواکب درین شعر شعر مه جمال تو راز هره مشتری کرده * غلام روی تو خورشید خاوری کرده *
مدح موجه آن بود که بوصفی بذکر وصفی دیگر ادا ... بود و وجه مدح را مدح حاصل آید

ودر نثر نیز

ودر نثر نیز باشد رشید وطواط گوید شعر آن کند تیغ تو بجان عدو * که کند جود تو بکان گهر * دیگر
پناه عرصه آفاق شیخ ادیب کرست * مطیع حکم مطاعش قدر قضا * تاکید المدح بما یشبه الذم
این مبالغه است در مدح بنحوی که مشبه بذم گردد چنانچه شعر حسرها ای غایب انصاف و عدل و رسمی
بر کسی دزدی نکردی در جهان جز بیکان * دزدی گوید شعر همی بر تو نازند دوستان لیکن * به بی نظری
تو دشمنان دهند ازار * محتمل الضدین آنرا ذو جهتین نیز خوانند محتمل مدح و هجو باشد خواجه رشید
گفته شعر ای خواجه ضیاء شود دزدی تو ظلم * با ظلمت تو سوء نماید ظلم * چرا بالدوله در کتاب
خویش سازد که بجا دوزی بود یکچشم عمرو نام یکی از فضلای اهل فضل گفت اگر مرا قبائی دوزی
که کس نداند که آن قباست یا جبه من ترا بیتی گویم که کس نداند که آن مدح است یا هجو عمرو آن قبا
بدوخت مرد ظریف این بیت بگفت شعر خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا * درین بیت هر دو چشم عمرو را
یکسان خواسته است در بینائی یا در کوری و هر دو معنی را محتمل است و این صناعت در بعضی زبانها
نیز رواست متلون عبارتست از بیتی که آنرا در بحور مختلف توان خواند مثالش شعر ای بت سنگین
دل سیمین قبا * ای لب تو غمزه و غمزه ... این بیت را در بحر رمل و سریع توان خواند و یکی از معاصرین
مثنوی گفته بود که هر بیتی از ان در چند وزن خوانده میشد و این بیت از انجملست شعر ای بکدر
از حد تو عقل عقول * نامده جز در تو منبع قبول * واحد مسبوقی مختص ساخته نامش کنز الرغائب
خود رشید نام کرده تمام آن کتاب ابیات متلون است در آنجا بیتی است که بسی و اند وزن توان خواند
ذو القافیتین آنست که دو یا دو قافیه باشد خواجه رشید گوید شعر ای از مکارم تو شده در جهان خبر *
افکنده از سیاست تو آسمان سپر * صاحب قران ملکی بتخت خسروی * هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر *
ارسال المثل در نثر نیز رواست عبارتست از انکه در یک بیت یک مثل یا دو مثل ایراد شود اول
آنچه مسعود سعد گوید شعر در داد و حرمان کم را چرخ در زد دار * بجای سلاح بزند راه کاروان *
چون در دلی نبود مرا معنی نزود * بی کردنای شکفته نبوده است گردران * دوم رشید گوید

لؤلؤ چه شد و دارد انه ز میان بحر گوهر چه نمت آرد اندر جهان کان * و دیگر شاعر گوید شعر ظلام در عهد تو
خفاش ضیا آورد خود بشد * چو در دور تو کان ز نوع مهتاب * سؤال و جواب شاعر گوید شعر گفتم که ترا
روح روان میگویند * یا مونس جان عاشقان میگویند * گفتا که شنیده اند اهل وصفی * نادیده
سخن بعد از آن میگویند * و معزی گوید شعر پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر * که زیر حلقهٔ زلف دلم
چرا ستایی * جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق * بره پا دو دیوانه را مگر زنجیر * موشح
آن باشد که از اوایل ابیات در نظم و از اوایل سطور در نثر بیتی یا لفظی و اسمی حاصل شود چنانچه درین
رباعی که رشید گفته شعر معشوقه دلم به نیم اندوه بخت * حیران شدم و کم عنبر دست * مسکین
ز فغ زبای بخت شد پست * دستم ز دو دست بت من خورد شکست * از حروف اوایل محمد برآید
و همچنانچه درین رباعی شعر ما هم به ستم داده دل تا چه شود * حالی بخت نهاده دل تا چه شود
من درد ترا بجان خریدار شده * در راه غمت نهاده دل تا شود * مسمط نظمی است که در هر بیتی از
ابیات آن سه سجع رعایت کند و قافیه بدستور سایر اشعار محفوظ دارد و این را مسجع نیز
خوانند معزی گوید شعر ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من * تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال
و دمن * ربع از دلم پرخون کنم ~~اطلال را جیحون کنم~~ * ~~خاک دمن گلگون کنم~~ از آب چشم خویشتن *
گز روی ماه خوبکی ایوان همی بینم تهی * و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن * جائی که بود آن دلستان
با دوستان در بوستان * شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن * بر جای رطل و
جام می گوران نهادستند پی * بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن * و همچنانچه
ابیات این غزل شعر ای جان و دل از جان و دل من دوست میدارم ترا * اسما و صفات مه جلی من
دوست میدارم ترا * ای جان و ای خوشتر ز جان ای نور چشم عاشقان * جان جهانی در جهان
من دوست میدارم ترا * و بندی و غلامی من ظاهر شده بر مرد و زن * افتاده اند در هر دهن من
دوست میدارم ترا * تا چند گردم کو بکو افتان و خیزان سو بسو * تا با تو گویم رو برو من دوست میدارم ترا

دو غزلها

و نوع دیگر از مسمط آن باشد که پنج مصراع بگویند بریک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیهٔ اصلی که
بنای شعر بر آن باشد بیارند منوچهری راست شعر آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان * صبح نخستین نمود
روی به نظارگان * که بکتف برفکند جامهٔ بازارگان * روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان * باده
فراز آورید چاره بیچارگان * قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمون * ملمع آنست که یک مصراع یا یک
بیت تا چند بیت تازی باشد در نظم پارسی چون شعر تو مولا لان نبتی نور متوج بهدی الی منازل
عز و احترام * آن نور عکس شاه و شهنشاه عالمست * کانجم ملائکه نور در وی کند دوام * تضمین ایراد
مصراع یا بیتی است که از غیر مشهود باشد در نظم خویش بر سبیل عاریت و اقتباس و درج آیات
در نثر از این باب باشد تفسیر این صناعت عنز ترجمه باشد ترجمه آنست که اشعار تازی را
و اشعار پارسی را بتازی ترجمه کند و تفسیر آنکه اول ابهام کند دو نوع باشد تفسیر جلی و آن
چنان باشد که بوقت تفسیر کردن همان لفظ مبهم را باز آرد و تفسیر کند عنصری گوید شعر یا ببندد
یا کشاید یا ستاند یا دهد * تا جهان برپای باشد شاه را این باد کار * آنچه بستاند ولایت آنچه
بدهد خواسته * وانچه بندد دست دشمن وانچه کشاید حصار * دوم تفسیر خفی و آن چنانست که الفاظ
مبهم باز آورده نشود و پوشیده گذاشته اند چنانچه عنصری گوید شعر هر نام کین دیو خاش مرد
دل جنگجوی و سنج نبرد * همی توختند و همی تاختند * همی سوختند و همی ساختند * جمع آنست
که دو چیز را یا بیشتر در وصفی یا بیشتر جمع کند خواه آن وصف مضمر باشد و خواه مظهر چنانچه
فرخی گوید شعر ماه گاهی چو روی یار منست * که چو من گوژپشت و زار و نزار * در مصراع اول
صفت جامع که نگویند مضمر است و در ثانی گوژپشتی است مظهر تفریق آنست که میان دو
چیز جدائی نهد پس شرح دهد وجه فرق را چنانچه حسن دهلوی گوید شعر ابر چون تو کی تواند
فشانی * روز کی با دل نشانی * تقسیم آنست که بعد از تفصیل مفصلی دیگر بر ترتیب اول شود چنانچه
دهان و عارض و زلفین آن بت دلبر * یکی گلست و دوم سوسن و سیم عنبر * جمع و تفریق آنست که

اولا جمع کند چند چیز را در وصفی پس تمیز و فرق نهد در وصفی دیگر چنانچه درین شعر **شعر** من ده
تو هرده را ز کل زردیم * چه من اندر نکم و تو از بوقی * من در ابوبم اندرا جوی ثم * تو در ایشی ارا
جوبی * **جمع و تقسیم** آن جمع است در یک معنی پس قسمت عنصری کوید شعر دو چیز را حرکاتش
همی دو چیز دهد * علوم را درجات و نجوم را حرکات * و درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است
میان دو چیز در دادن مطلق پس قسمت کرده است دادنها را و اما جمع و تفریق و تقسیم
از شعر اکثر اتفاقا افتاده ولیکن نادر است **کلام جامع** آنست که شاعر ابیات خویش را بر
حکمت و موعظت و شکایت روزگار منکنا دارد چنانچه ابو نصر شادی کوید **شعر** بر خرد خویشتن
ستم نتوان کرد * خویشتن خویش را دژم نتوان کرد * دانش و آزادگی و دین و مروت * این
همه را خادم درم نتوان کرد * قانع بنشین و آنچه باجی بپسند * کایزدی و بیدکی بتم نتوان کرد
تجب شکسته نمودن از چیزی عنصری کوید **مردف** فرق میان ردف و در دیف آنست که ردف الف
و واو و یای باشد که پیش از حروف روی آید چون ناد و باد و نور و سور و تفسیر و اسیر و دامن
این خلق بعلم ثابت دارد و ردیف کلمه با بیشتر باشد که پیش از حروف روی باشد در شعر
فارسی و این شعر را صناعت مردف خوانند و تا ز بازارد جز بیت مکر کسی از محدثین بتکلف
کوید و فخر خوارزمی محمود بن عمر الزمخشری قطعه در مدح خوارزمشاه تازی و مردف کفته
و در لسان فارسی خواجه رشید کوید **شعر** مارا بهار عیش مهنا کند همی * اسبابها خند نشاط
مهنا کند همی * و بیشتر اشعار عجم مردف است و بعضی از اهل صناعت کلمه ردیف را حاجب خوانند
و شعر مردف را محجوب خوانند و بعضی کویند که حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از قافیت
در هر بیتی بیارند چنانکه ردیف را پس از قافیت چنانچه معزی کوید **شعر** ای شاه زمین بر
آسمان داری تخت * پیری تو بندیه جوان داری بخت * ست است عدو و تا توکمان داری
سخت * حمله سیلک آری تکوان داری تخت * لفظ داری حاجب است و ماجید او قافیت

باب ذو بحرین در صناعات که در آن شعر کثیر الوقوع است و بعضی از آن مخصوص است از انجمله که
نظم را لطف از رعایت آن که میشود و نثر را لطف می افزاید **ترصیع** آنست که مصراع و فقره است
باقسام پی اجزاء القاظی است در وزن به اوکه هر یک موافق باشد با ما قبل خود در وزن و
حرف روی چنانچه در قرآن مجید است ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و نیز در قرآن نظم آمد
ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و رشید کوید **بیت** ای منور بتو نجوم جلال * وی مقرر
بتو رسوم کمال * بوستانیست صدر تو ز نعیم * آسمانیست قدر تو ز جلال * و دیگری کوید **بیت** کری نشا
بهر اندر عبادرم * که مکن باد بنزاند ریباد رام * و مسعطی کوید **بیت** بر سخاوت او نیل را بخیل
شمار * بر شجاعت او پیل را ذلیل انکار * و هر چند از رعایت صنایع متفقه میباشد سخن را اندک
می افزاید و لیکن این رعایت در بعضی اهم و اتم دانند است مثلا ترصیع کاه در نظایر فقره اولی
در فقره ثانیه اکر مسجع باشد ترصیع تام است چنانچه درین فقره نواب کامیاب شاه ملایک
سپاه حجاب معلی جاب پادشاه فلک بارکاه و همچنین ترصیع با تجنیس زمانه و بلند پایه کردد
چنانچه جمال الدین محمد سلطان کوید **شعر** هر چرخ زمهر دیده سپر * هر چرخ زمهر دیده سیار
و چنانچه شعر **شعر** هم دل آزار و هم دل آرای * هم دلاوار و هم دلارای * و بعضی از متکلفان
کفته اند **شعر** بیمارم و کار زار و جود و رمانی * بیم آرم و کار زار و جود و رمانی * دست آرید سازم
تا بنا نی * دستار بدست آرم تا بنانی * و نیز کفته اند افغان من هم زان زلف عمر کان کرهی
بابن زره بیری و یا زره بیری **حشو** از نوع ترصیع است و عبارت از آنکه بعد از دو فقره
از فقرات مسجع و عبارات مرفع فقره اخیر و عبارات مختصر مسجع تسجیعی دیکر ایراد شود که فقرات
لاحقه تاکید فقرات سابقه نماید و این در اشعار نیز شاید **مثال** در دو پادشاه فلک تمکین
و شهنشاه شریعت آیین مهر چشم پر خمار کلرخان لا لعتا به صحت دو زکار و عارض لیل و نهار
هیچ دیده مخموری ندیده آن نیز در عین بیماری و نیز شاهد رعنای کل که با کیسوی مثل قام

چون سنبل لاله سان سازآتش نشان با حریفان بطرف باغ و بوستان کشیده کمی با چهره
از باده ارغوانی برفروخته آتیم در عنایت خجالت و شرمساری و مثال مزاد شری بیارات

اقسام تجنیس تجانس نشانه باشد باید دانست که تکرار منسوبست و آن تجنیس است و یا لفظی
و یا خطی اما خطی آن تجنیسات و اما لفظی اگر بعینه لفظ اول است لفظا و معنی آنرا مکرر
تکرار گویند و اگر عین است در لفظ تنها آنرا تجنیس تام باشد و اگر مثل اول است در بعضی از احوال
دون بعضی آن از انواع تکرارات که هر یک را اصطلاحی نامیده اند بعضی گذشته از اینها و بعضی
بیاید انشاء الله تعالی تجنیس تام ایراد دو کلمه است با یکدیگر که در هیچ جز اختلاف نداشته باشد
مکر معنی چنانچه کنجی گوید بیت جود را بردی از میان بیان نقد را کردی از کار کار دیگری گوید بیت
تا از نظر آن سرو گل اندام روان شد در داد و دریغا که دلم رفت و روان شد خواجه رشید گوید بیت
ای چراغ همه بتان ختا دور بودن ز دوست خطا **تجنیس ناقص** همان تجنیس تام است و لیکن حرکت
مختلف باشد کنجی گوید شعر ساعت ملک رخش دولت را نو سواری و هست نو سوار دیگری گوید شعر
عجب نو نخواهد شد از دلم بیرون که مهرت چو مهر یست که بر حجر باشد **تجنیس زاید** همان تجنیس
تام است مگر آنکه در آخر یکی حرف زیاد باشد و آنرا تجنیس مذیل نیز خوانند از عبارت عربی
هو حام حامل لاعباء الامور و کاف کافل لمصالح الجمهور رشید گوید شعر که در حسرت رخسار
نوای زیبا دوی از نالهٔ چو نال کشتم از مویه چو موی کنجی گوید شعر پست بار است نو خانهٔ تا
تنگ با فتح نو شایع شاه دیگری گوید بیت کنی نوالهات زمان نوال نو کز دون دفعهٔ
ز برج جلال نو ایضا شعر زفتی فرقد بودم پایه همت آرای بیفزا باید بلندم بین از نجم **تجنیس مرکب**
همان تجنیس تام است و اختلاف بافراد و ترکیب و تفاوت ترکیب است اول ملفوظ است در لفظ و
خط متشابه باشد قطران گوید شعر من اندر غم وعده دیدن تو کنم باد لهو بیش دایم شمارا تو اند
که بکرمان یاد ناری مکر مهربانی نباشد شمارا کنجی گوید شعر بیوفای تو مهر جان تا چند

تجنیس مکرر آن بودن متجانسین باشد بپهلوی یکدیگر و این را تجنیس مزدوج نیز گویند مثال آن
نثر تازی من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج دیگر البلید بغیر العلم عم و بغیر الدیم تم
و از نثر فارسی فلان یاسر و دود وداست با فلان نزاد و زارست و از اشعار پارسی کنجی گوید بیت
صبح بیخواه از احتشام تو شام گل بدبوی از افتخار تو خار دیگر جان فدای عارضت باد اگر در
دور قمر لطف و خوبی را جمال و عارضت نو داد داد دیگر افتادم از باد مکار تو کار و انگند در بن
دلم در کلنار تو نار من مانده خجل به پیش گلزار تو زار باین همه در دو چشم خونخوار تو خار
تجنیس مطرف همان تجنیس تام است لیکن در حرف آخر مختلف باشد معزی گوید شعر از شرار تیغ تو
باده سار از شراب و زطعان رمح بودی خاک سار از طعام کنجی گوید شعر عدت آفاق شده الفت
لعبت آزاد بود از آزار **تجنیس مخط** مضارعه و مشاکله نیز خوانند آن متمائلند در خط و مخالف
در نطقها چون لیغیضن و یفیضن در آیه باهره والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین
و چنانچه رشید گوید شعر همان خوشتر که نوشی از دست محنت فانی همان بهتر که پوشی از
نو شم خواد کن کنجی گوید شعر از نو تیمار ظلم را دارد در نو اعدای ملک را تیمار دکاه نیکان نو اند
بود و از تجنیس لفظی گویند چنانچه شعر از چین سر زلف تو نوبت مپیچید هر بنیم که تا تاب غم آید
اشتقاق و از انضاب نیز خوانند و از جمله تجنیس شمارند عبارت از ایراد لفظی که حروف
ایشان را تقارب و تجانس باشد در گفتار چون با اسفی علی یوسف و اسلمت سلیمان لله رب العالمین
و جنا الجنتین دان و غیر آن از فوائد قرآنی کنجی گوید شعر در دو کوشش چو نیلدان آری آن قضا
پیکر ندر پیکار دیگر تا سوی تو پوبند هم تن پاید تا از لطف تو گرند سراسر همه دشمند دیگر نوای
نوای خوب زان نوائی در آورده در صحن بی نوائی زه صفت رسیده است شاعر شیرین
زفت کرده است داوی دو آتی **مقلوبات** از جمله تکرارات و انواع آن بیدارست چهار
نوع را ذکر کردیم **مقلوب بعض** چون دیب و دیف شاعر و شایع کنجی گوید شعر زرشت ذلت

برد سپهر و نجوم ٭ شکر نحف کند بلاد و دو باد ٭ دیگر عقل از تو در زاید و علم از تو در عمل ٭ ملك
از تو با طراوت و دین از تو با نظام ٭ **مقلوب کل** چون کریم و مرك عنصری گوید شعر بکنج اندرش شا
خواسته ٭ بجنك اندرش لشکر آراسته ٭ و امیر علی گوید شعر مرك سپاه است بند چالاك و برنا ٭ هرچه
بگوید ظریف گوید دوتیا ٭ هست ابنی و کریم در نشانی ٭ زود بجوان داش کونه مرك سپاه ٭
دیگر کرم کرد و زنا بدول پیکان ٭ مرحبا رد بخشم بر سوقا ند ٭ دیگر بدخواه تو اندر دهن برد باند ٭ نجد
دی کل و لاله زمعجزه صمتا ٭ **مقلوب مجنح** معطف نیز خوانند آنست که یکی از مقلوب الکل در
اول بیت با مصراعی باشد و دیگری در آخر کنجی گوید شعر گنج دولت دهد گذارش جنك ٭ رای بفرشت
رند حاجت باش ٭ دیگر ابدا بنده مطواع آن اکر طبع ٭ نماید ز بدیهت بنمای ادبار ٭ دیگر زان دو جام
زکی مجور با کشتی و نان ٭ ز اندوکریان دیر بوام همه رو زد راز ٭ **مقلوب مستوی** آن مقلوب کل است
در ترکیبی و عبارتی و مصراعی که قلبش بعینه اصل باشد در قران مجید واقع است کل فی فلك و ربك
فکبر و ادب نظری گوید شعر ز نظر آمد رخ خرد ما ز نظر ٭ ز نظرم ز نظرم نظر ٭ کنجی گوید شعر رامش مرد کنج باز
و شوت ٭ تو طوبرا بجنك در شمار ٭ **تضمین مزدوج** از جمله تکرارات آن ایراد کلم جندات دراثنای
قراین و ابیات که در اکثر حروف متفق باشد چون بجنه در بجنه دو ذره و کره و چنبره چنبره بنده
سپند مثالش از قران مجید و جئتك من سبا بنبا یقین و از قول رسول صلعم المؤمنون هینون
لینون ٭ دیگر المؤمن و عب لعب و از قول شعرا ازرقی گوید شعر چو سین قرطه بر شکسته جعد شکنج
چو حلقهای زره بر که دو زلف دوتا ٭ دیگر زلف تو بر رخ زیبای تو کوئی کجا ٭ مثلث زد بجنه و بجنه
بر برك سمن ٭ **تفنن** از جمله تکرارات و مراد از آن ایراد فقرات و عبارات مختلف اللفظ متفق
المعنی است چندانکه معانی دلپذیر معانی و دود را دوما بر بعضی دیگر چون طول کلام و رعایت
آن در جمیع فقرات از صنایع انشا است نه از محسنات وی طرد و عکس از جمله تفننات است مثال از نثر
نمکین بیچاره ممکین و از نظم شعر سیری کدم دنی سیری ٭ سیری کدم دنی سیری ٭ و کنجی گوید شعر چه

شکار است پیش او چه معانی ٭ چه معانی است پیش او چه شکار ٭ **تنسیق الصفات** ذکر چیزی بچند
نام یا بچند صفت بر توالی و القاب دین اوقات برین نمط نوشته میشود مثال از نثر حیدر
شجاعت حاتم سخاوت شیر خصال ارسطو تدبیر سلیمان حشمت نوشیروان معدلت شاهی
مثال عرش سریر و از نظم شعر عالیه بوقی تذرو کبك خرامی ٭ گل همیشه بهاری مه همیشه تمامی ٭
دیگر عشق و تنهائی و بیچارگی و درد و فراق ٭ اینهمه محنت و غم چون بهم افتاد مرا ٭ و ذکر این بیت
در بحث سیاقة الاعداد اولی است دیگر نور نشاط مهر و لطف تا اهید ٭ برت ازاید و حلمات
کهسار ٭ دیگر شاه کیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن ٭ سایه یزدان شه کشورده کشورستان ٭ دیگر
جهان کیر شاهی عدو بند شهری ٭ صف آرای کردی سپه کش سواری ٭ **سیاقة الاعداد** راندن و شمردن
اسما یا صفات مفرد به تعداد صفت و موصوف در نسبت بچیزی مانند تنسیق الصفات و این
دو قسم باشد اول آنکه متضمن اسما عدد بود شعر ای شش و دوازده محرون این هفت ایوان ساخته
زیر طاق هفت ایوان چهار ارکان ساخته ٭ دوم آنکه متضمن مستهات باشد مثال از نثر با صنعت
بیع بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است و با صنعت
ازدواج فلان در علم و عمل و حسب و نسب و رشاد و سداد و دهاء و کفایت نادره زمان و
واسطه عقد اقران است و از نظم شعر عقل و دین و صبر و آرامی بعهدش داشتم ٭ ای دریغا کز فراقش هرچهار
از دست رفت ٭ و ازرقی گوید شعر جائی ز نار دخم که لغاز سد دیو ٭ جائی برد از لشکر کانجا بخور مار ٭
آب و گوهر و تیغ بد و گوهر و بخت ٭ تخت و سپه و تاج بد و باید معقاد ٭ **سجع متوازی** کلماتی است در آخر
قراین که بودن وعده حروف و در روی متفق باشد چون علف و تلف و باخته و ساخته و بعضی در شرح
این صنعت بکار برند کنجی گوید شعر در سجودت توان شوند ز بیش ٭ بر وجودت روان کند نثار ٭
سجع مطرف آنست که آن کلمات در روی متفق باشند و بس چون لب و دمار کنجی گوید شعر
آوردت فتح در مکان امکان ٭ دهدت کوه بردبارا ازاد ٭ **سجع متوازن** مخصوص متوازن و آن عبارتست

۸۲

حسن خطاب آن عدیم المثال بوده دمیا باشد شعر نظرا گرچه دو دری شب و روز در حضوری
ز وصال شربتم ده که لبو خشم زد دری التفات نزد اکثر از اهل بلاغت انتقال از غیبت
بخطاب و از خطاب بغیبت مثل مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین مخیلت گوید شعر
ما را جگر به تیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق تنان بیک جوشی دیگر شهنشهی که ز فرط عطا
بود هر دم ضمیر انور ش آینه خدای نما ای آسمان جنابی که هست از ره قدر حنیفی در که خواج
کند خضرا دیگر ز انتخابها که از هجر تو بجانم رسید در همه ملک وجودم نزده آباد نیست من بیند
زلف دلداری کنار آمدم کز کمند زلف مشکینش کسی آزاد نیست ملائمت روانی و مطبوعی سخن
باشد بسبب ملائمت الفاظ باشد بایکدیگر ملایم آن تناسب کلمات سخن باشد که تکلم بآن دشوار
نباشد متنافر ضد ملایم است که گفتن آن دشوار باشد و زبان آنرا با کلمات گویند مکرر گفتن
که زبان بجد دشوار باشد مثال شعر تو نالک بد رخت نوت برشد دود دلک نوت برنا شد
التزام شرا شعر جزیل شعر را خوانند که الفاظش قوی و محکم و ترکیبش متین و از حشو و زاید عری
و از خلل و نقصان بری باشد حذف آنرا احد زنف تر گویند و ان التزام حرفیست از حروف معجم
که در تمام سخن نباشد مثال بالتزام حذف الف شعر زلفین پرشکنه و قد صنوبری زیر دو زلف
جعدش د منظر عنبری در لب عقیق در پر خطش دو رشته در نرگس دو چشم و زیر دو نرگس کماری
زلف دو لب دو چشم که هر سه مشعبدند در یکدگر گرفته هم سحر و دلبری خلد برین شده است که
کی بکوه و دشت صد گونه گل شکفته زهر سو که بنگری سرخ و سفید و زرد و بنفش و کبود و لعل
نو روز کرده پر گل صد برگ زرگری خیره شود دو چشم تو چون بنگری دو دو هر جا که پی نمی نهد که
که بگذری و دو دکن ادب مسطورات که وصل بن عطا که از رؤسای متکلمین است و فصاحتی تمام
داشته الثغ بوده و الثغ آنست که حرف را نتواند گفت بحکم اثنی بر سبیل امتحان ظرفا از وی بنج
کرد غریست چگونه گویند نیزه بفکن در باب نشین دو مرا آن بود که بگوید الراح و محک و ارکب

۸۴

ازانکه کلمات یک قرینه یا یک مصراع با نظایر خود از قرینه و مصراعی دیگر در وزن موافق باشد و در حروف
و روی مخالف چنانچه در قرآن مجید است و آتیناهما الکتاب المبین و هدیناهما الصراط المستقیم کمی
گوید شعر سرکشان جهان حادثه ور اختران سپهر ابنه وار و مخفی نماناد که آخر آیات را اسجاع نتاید گفت
و فواصل باید گفت کقوله تعالی کتاب فصلت آیاته در حقیقت تفصیل متعددیست بزینت لف و نشر
آنست که بعد از دو لفظ دو لفظ آورند که وصف یا معنی آن باشد بی تعیین متکلم و این در حقیقت از جمله
صناعت جمع و تقسیم مرتب و غیر مرتب باشد صاحب نصاب گوید شعر لف و نشر مرتب آنرا دانست که دو لفظ ازو
در معنی لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی و در غیر مرتب لفظ اول بمعنی ثانی باشد اقتباس
درج آیات و احادیث و کلام ائمه دین باشد تا متمم سخن بود نه بر سبیل ترجمه و تفسیر و اسناد
و سخن را ازان قوت و حسن و بها افزاید ما ازا جهت که کلام عربیست در فارسی مانند تمغ است
شعر و در حقیقت ایراد فصیح و موزون در غیر سبب حسن و زینت غیره شود چون شعر و نثر عربی و فارسی
سبب زیادتی حسن و بها شود آنرا ازین سخن است لا ل توان کرد که عربی افصح لغاتست چه ایراد
آن در غیر محسن غیرست دون عکس و مدار فصحای هر لسانی برینست درج ابیات اگر از غیر
باشد مانند تضمین است در شعر و این صناعت بر سه گونه باشد اول آنکه نظم و نثر هر دو معا به
یکجا باشد مثال شدت دوری صوری و حدت هجران مهجوری بجائی رسیده که اگر دو نامه
شرح آن نویسم شود کلکون ز آب دیده نامه دوم آنکه نظم و نثر هر کدام براسه جمله تامه باشد
لکن یکی در معنی محتاج دیگری باشد مثال شعر مقدم عیسی نفسی دادند که توان کرد تا
قدمش جان نثار لبیم از بوستان معانی جان و جهان جان در اهتزاز آید که شاید آنکه
دل و جان نثار بایدکرد سیم آنکه مناسبتی از مناسبات باشد مثال سلام الله ما فاح النسیم علی ما
عنده قلبی نسیم سلام مودت اتمام محبت فرجام که از نسایم شمایم آن مشام جان معطر و از روایح
فواتح آن دماغ روحانیان منبر کرد و مخصوص و اهدا امید دارد و حفظ و حرزه الله تم که لا ینال مدنکی

فهو

فرسك و درين حرف چهار حرف راست واصل بي انديشه كفت چنين گويند الوقت انك واعلم بالجد كی
بدانكه آنچه تا اينجا از باب ثاني كفته آمد از صناعات خواه محسنه وخواه غير محسنه نظر بنفس كلام بود
نه نظر بمعاني ومقام وهرچند احكام كلام متفاوت شود بتفاوت معاني پس كان غرض اصلي از آن
جودت تركيب لفظيست پس استعمال آن صناعات وخصوصيات محسنات در جميع اقسام انشا جايز باشد
واما صناعات وخصوصيات ومقتضيات مقامي ببيان اين انشاء الله تعالی بيايد واستعمال همه آن صناعات
در همه مقامات جايز نباشد چنانچه سليقه حاكم است **براعت استهلال** آنست كه در مقدمه كلماتی ذكر شود
كه دلالت كند بر بعضی مطلوب ومقصود از كلام كه سامع اول مطلع شود **استعاره** صناعات مرغوب
مطبوع هرگاه بديع باشد نه بعيد واستعاره آنست كه كلمه كه او را در اصل لغت معنی حقيقی بود از آن
معنی نقل و در محل ديگر بر سبيل عاريت استعمال كند چون لفظ پرده عصمت عروس معنی درين بيت **شعر**
درون پرده عصمت عروس معنی را ⁂ بغير فكر ضمير تو كهف چهره كشا ⁂ پس پرده وعروس را بجهت عصمت
ومعنی عاريت كرده عصمت را پرده ومعنی را عروس كفته واما غريبا فيست وهمچنين طور وصل در
همين بيت **شعر** طور وصلش خواستم اقدام اندر ره چه ⁂ من كجا بودم نظر كن تا كجا افتاده ام ⁂
وبايد ميان مستعار منه ومستعار له مناسبتی باشد چون عصمت وپرده كه هر دو سبب حرمان نامحرم است
از دوست وچون عروس ومعنی كه وجه مناسبت زيبائی است ودرين صناعت مسعود سعد گويد **شعر**
محدث راهی وزد شد سر ⁂ چون عطار راهی برآيد دم ⁂ آخر اين روز كار نا خوش دوست ⁂ لكدی زد كمال
شد عكم ⁂ شد ز دردم تهی كار جهان ⁂ خاك در پر ز غله عفو ز شكم ⁂ واكفی المثل گويند كار رفتاد بجهان
فاد واستعاره شده كار بر معنی حقيقی خود باقی چه مادر را كار وعمل ميباشد ودرين باب كفتی
گويد **شعر** چون غبار ضمير تو ببرد ⁂ ديده عقل بهره دهد ⁂ **كنايه** بدانكه همچنانكه در كتب بلاغت ذكر كرده ام
حقيقت ومجاز بادراسنا دلست حقيقت چون آب جاری ومجاز چون نهر جاری وباد وغير اسنادلست
پس حقيقت موضوع است بلغوی واصطلاحی ومجاز منقول است از موضوع العلاقه ومناسبتی ومستعمل

در غير آن بقرينه مانع بل بقرينه مفرد ومركب باشد ومفرد يا مرسل است ويا استعاره ومجاز مرسل آنست
كه علاقه غير مشابهت باشد چون مد در نعمت وقدرت ومعين در ديده كه جزء اوست وان بر جمله
تسميه شی باسم سبب وغايت ومحل وال واستعاره آنكه علاقه مشابهت باشد در معنی اصلی مثل
اسد در رايت اسدا يرمی يعنی مرد شجاع واستعاره بر سه قسم است **تحقيقيه** و**تخييليه** و**بالكنايه** وتحقيقيه
مشهورتر است وكنايه آنست كه او را دلالت بر معنی حقيقی ميكند وثانيا از جهت ملازمت بر ملزوم يا
لازم بلكه جزء كل پس از حيثيت دلالت اول واراده او حقيقت باشد واز حيثيت دلالت واراده
ثانی كه قرينه بايد مجاز باشد چه اراده ودلالت اول در وما خود مثل دلالت كثير الرماد بر سخاوت
پس آنانكه گفته اند در فرق كه كنايه انتقال از ملزومست با لازم با جواز اراده معنی حقيقی از او ومجاز نه
چنين است ويا آنكه كنايه انتقالست از لازم بملزوم ومجاز از ملزوم بلازم غلط كفته اند ودلالت كنايه
يا باعبارات ويا باعراض واوصاف ونسبت ويا قريب است وآن بی واسطه ويا بعيد بواسطه كه
يا ابعد بوسايط واز جمله كنايات تعريض كه غرض از مخاطب غير او باشد وتلويح مثل كثير الرماد
كه بر كثرت دلالت ميكند بوسايطی كه ميان لازم وملزوم است ودر رمز وايما واشاره واز جمله كنايه
لفظ معنی ومجاز وكنايه ابلغ از تصريح وحقيقت واستعاره ابلغ از تشبيه است ومحل استعاره اخص
از تشبيه است زيرا كه هرجا كه استعاره نيست تشبيه هست ودر عكس ومشابهت در استعاره بايد
جلی والا باداب تشبيه احتياج كشتی وشرطست در استعاره كه تشبيه وخفی باشد ووجه تشبيه
شامل طرفين واد در بيت كه محتمل الضدين وتنها از جمله كنايه باشد **تشبيه** مانند كردن باشد
چيزی را بچيزی در صفتی از صفات وبهتر آنكه اگر عكس كند تشبيه درست باشد چون تشبيه زلف
شب وشب بزلف وبهتر آنكه مشبه به مانند مشبه موجود در اعيان باشد ومحض وهم وخيال
باشد چون تشبيه انگشت از زخمه بدر ياي مكنی كه موجش زرين بود ودر ياي مكنی موج
زرين محض خيالست واركان تشبيه چهار است مشبه ومشبه به ووجه تشبيه وادات تشبيه

[illegible]

ومضمر وظاهر بهتر و تشبیه آن بر چهار قسم است چه طرفین یا محسوس اند چنانچه شعر ابروی چون
کمان و قد همچو تیر تو * هر لحظه میکند الف قامتم چو لام * و یا هر دو معقول اند چنانچه بیت زمانه تا بعراق
ازان سبب شده است * که هست درک تو همچو عقل پا برجا * و یا مشبه معقول است چنانچه کنجی شعر
همچو الف با تو دلی است * گرچه از بار غمت قامت او چون نون است * دل معقول و الف محسوس است
و یا مشبه به معقول است چنانچه شعر از چشم تو دارم نظر رحمت از چه * ازین چو بخت من سر گشته بخواست
و تشبیه بر هفت قسم **تشبیه مطلق** ذکر ادات تشبیه است بی رعایت چیزی دیگر و ادات تشبیه
عربیت کاف است و مثل و کأن و نحو و غیر آن و در پارسی چون و مانند و گفتی و گوئی و پنداری و
سان و غیر ان مثال شعر یاد آنی که پیدا بود دهان با قوت با لبی * و یا چون برکشد تیغ پیش
آشنا بینی * **تشبیه مشروط** تشبیه است بقید چون شرط و معنی گوید شعر اگر موی بخن گوید و گر موی دهان
دارد * من آن موی بخن گویم من آن موی که جان دارد * دیگر بعارض همچو ماهی تو اگر مه سرو بلند بودی
یا بالا همچو سروی تو اگر سروی دهان باشد * **تشبیه کنایت** آن که ذکر مشبه به تنها کند بدون مشبه
و ادات تشبیه و مشبه به کنایت بود از مشبه چون ماه و مشک و قمر آن در بیت کعصری گوید شعر گاه
بر ماه دو هفته کرده مشک آری پدید * گاه رخ خورشید را در غالیه پنهان کنی * گر زره پوشی و گر چوگان
زنی بر ارغوان * خویشتن را گر زره سازی و گر چوگان کنی * دمعزی گوید شعر عناب شکر بار تو هر گه که بخندد
شاید که بخندند عناب و شکر دیگر * ماه من دارد نهان در حقه مرجان گهر * شاه من بار دهاد
بر پسته خندان شکر * **تشبیه عکس** که بدین مشبه آنست مشبه به باعتبار دیگر رشید گوید شعر پشت
زمین چو روی فلک گشته از سلاح * روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار * از سم مرکبان شده
مانند غار کوه * وز نعش کشتگان شده مانند کوه غار * دیگر با حلم تو زمین گران چون هوا سبک
بالطبع تو هوای سبک چون زمین گران * **تشبیه اضمار** آنست که در ضمیر مقصود این تشبیه باشد قمری
گوید شعر که تو زمه و در شتی شمع تر است * این کاهش و سوزش من از مهر چرا است * که شمع تو لی مرا چرا

باید سوخت * کر ماه تو نیست چرا باید کاست * بعد از تشبیه ترجیح مشبه است بر مشبه به
مسعود سعد گوید شعر طاهر ثقة الملک سپهر است و جهان است * نی راست نگفتم که نه این است و نه آن است
نی نی نه سپهر است که خورشید سپهر است * نی نی نه جهان است که اقبال جهان است * و فرخی گوید شعر
بلند گفتی سرو است در میان قبا * بروی گفتی ماه است بر نهاده کلاه * چو ماه بود و چو سرو ونه
ماه بود و نه سرو * که بر نبندد سرو کله ننهاد ماه * دیگر ماهی که بنیست غم اندیشه از خون * مهری
که نیست خبر از دست زوال * **تشبیه تسویه** تشبیه کنند بچیزی همچنانچه فلان مثل فلان است در وصفی
فلان مثل فلان است در ان وصف یا وصف دیگر منطقی گوید شعر بلحظه آید از دل من و ز دهان تو
بکوی خبر دادن من و دهان تو * هم از توابع این شرکرشید گفته شعر تابنده چو ماه آسمانی
گردنده چو چرخ آسمانی * و بعضی گفته اند که تشبیه تسویه آنست که صفتی از اوصاف محبوب را ذکر کند و تشبیه
کند بصفتی از صفات غیر و صفتی از اوصاف غیر را بوصفی از اوصاف محبوب چنانچه شعر مهر تو چون صبح من
کم گشت ازان اکنون * عشق من چون حسنت افزون شد مگر کشتند * کنجی گوید شعر جای خشت چو جای
لت زنبع * آنکو بجنت و ان خشت دارد * و در بیت که مدح موجه از باب تشبیه باشد **اغراق**
مبالغات در وصف ممدوح بادم و تاکید المدح بما یشبه الذم ازین جمله تواند بود منجیک گوید شعر
بدانکهی که وصف کرد ارا انگیزند * زاغ باد بنهد کاه اژدهای قتال * بجای که بباید لجام باز ارد * زره
مرد مبارز پیکان حال * **ایهام** آنست که مراد قائل از لفظ معنی غریب باشد و سامع منتقل بمعنی قریب
شود و ایهام را توریه و تخییل نیز گویند مثال دزدی تو هر وجه که گوید در او وجه * صد وجه توان گفت
کان وجه نکوئی است * دیگر من زنا نخن بنا د مچشم * ازین که تو دو داد بی * مراد ان نیاز خوانه
واز بین سو که است نه چپ و راست * دیگر آن کودک طباخ بدان چندان نان * ما را بلبی همی نداد
بهان * مهمان عزیز لب جانان است نه لب نان و محتمل الضدین و حسن طلب و براعت استهلال
واستدلال در هیئت نحو ایهامی است واستدلال آنست که چون شروع کند اینکه پندارد همچو خواهد

کند پس بلطیفه بر سر مدح آید و این صناعت ناخوش باشد مثال شعر از مهر نخواهم که بماند بجهان
مهر خواهم که بماند بجهان در از اطباق که مطابقه و متضاد نیز گویند جمع اضداد باشد چون نور
و ظلمت و کرم و سرد و نرمی گویند شعر پدید آمد است عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان
دیگر رشید گوید شعر از ابداد خنجر آتش نهیب تو چون باد کشته دشمن ملک تو خاکسار دیگر مسعود گوید شعر
ای سرد و گرم چرخ کشیده شیرین و تلخ دهر چشیده دیگر شعر آب دیده نشاندم آتش دل ریش
کنون که داد هوای تو خاک را بر باد دیگر گنج با مارات و گل با خار و شادی با ملال رو و صبوری که
مگو زین بیشتر افسانه و رعایت النظیر ضد طباق است حشو آنست اعتراض الکلام قبل التمام گویند
اما آنست از جمله معترضه و از معرد و این سه قسم باشد حشو ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح رشید
گوید شعر خیالات نیست کر برنده باد منازل در دار رواج اعدا گرفته برنده باد احشو ملیح است دیگر
طره مشکین سنبل بر گل دچو بیاره الحق از آثار زلف عنبر افشان تست تجاهل العارف خود را نادان نمودن
عنصری گوید شعر در دزد برادوست جهان و جهان خود او دوست یارب غلط کان جهانست با جهانست مراد از
آنست که لفظی مذکور شود در کلام که اگر اعراب دیگر دانی مدح هجو شود چنانچه شعر سخن هر سر با کند الله
الرحیم را مکسور خوانی ذم شود مقابان آنست که نیست بزبان و مکان و غیر آن لایق آن نوشته
خانه کتاب در صنایع خطی از انجمله باشد مربع آنست که چهار مصرع با چهار بیت گفته شود
چنانچه از درازی و از پهنا توان خواند مدور آنکه از هر طرف که آغاز کنی توان خواند مقطع
آنکه حروفش بهم متصل باشد در نوشتن چون دادند ندم زد و دمان دل دارد رود دل دارد زد
دارد و رزار موصل آنکه حروفش را متصل توان نوشت چون شعر لبکم غم عشقت صبابت لبی بی
تب تب نیست بی هیچکس رقطا آنکه یکی منقوط باشد دیگری عطل چون غمزه شوخ آن صنم جسته بغزل
جان من خیفا آنکه یک کلمه جمله منقوط و یک کلمه جمله عطل باشد شعر تن عالم شد او بخشش مال تیغ
او زینت مالک شد مصحف آن باشد که چون صورت جو و نرا و حرکات را نگاه دارند اما نقطه بگردانند

شنا و ازین هجا دفع این شود مضطرب بود و منتظم مصرع بیتی است که در هر دو مصراع قافیه محفوظ
باشد چون مثنوی و مطلعها مخمس دو بیتی را خوانند که مصرع پسین او را قافیه باشد ترجیع شرط
که خانه خانه باشد هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر بود و هر جا
که تمام شود یک بیت بیگانه بیاورند آنگاه خانه دیگر شود و این بیت بیگانه را ترجیع خوانند و این بیت
بیگانه بر سه نوع باشد یا یک بیت بود بعینه که در آخر هر خانه همان باز آید یا بیتهای مختلف بود
هر یک بر نامعنی خاص یا بر یک قافیت بعد ابیات خانه ترجیع چنانکه این ابیات بیگانه را جمع کنند
یک خانه دیگر شود ارتجال یعنی بدیهه رویت یعنی جگر و اندیشه سخن گفتن ممتنع شعری باشد که آسان
نماید اما مثل آن دشوار توان گفتن این بود تمام صناعات که ذکر آن بر ما تنها ده بود و این
صناعات یا از محسنات و یا تکلفات و اختراعات و مستجدات و استحسان یا باتفاق آ. کلام است
و یا باتفاق آ. مقام پس در حقیقت این رساله سه باب است اول محسنات کلامی بجهت لفظ و معنی دوم
تکلفات کلامی سوم مقتضیات مقام باب چهاردهم در نوشتجات شرعیه که از رسل خاصه
صورت محلی سبب تحریر این کلمات شرعیه آنست که چون قبل ازین بعضی از رجوعات جناب دولت مآب شعائر
نصاب امیرشاه آثار را در موضع ... باده در برده بود و مشار الیه در باب اموال خود به و آنچه
بالفعل کافی مهد علیا بیگم باسم کدخدایان موضع مزبور حاصل نموده بود که بعهده فلان و فلان
که اموال و دوخوت مشار الیه را تفحص نموده چون وجود که در بد و اصل شان ... و الاجابت در دادا
پیدا نموده بدیوان خاصه حاضر کرده اند امیرشاه مذکور در تاریخ فلان بود که کدخدایان فلان
در موضع اشتهاد حاضر نموده باتفاق سعادت آثاری شاه علی بیک خود چنانچه طلب مال
خود نمود که کدخدایان مذکور حاشا و معاذ الله ادا نموده که هر گاه این صورت ثابت و بجانب
از ما ظاهر شود مجرم و گناهکار دیوان باشیم امیرشاه آثار بر هر چند تفحص و جوخت خود نمود چیزی
وجود نگرفت و در ذمه کدخدایان مذکور یکدینار بثبوت نرسید چون صورت حال بر موجب مسطور

واقع گشت بعد از ثبات و گفتگوی بسیار امیرشاه اناه مزبور اعتراف صحیح شرعی بلا اکراه نمود که بعد الیوم
مرا و کسان مرا در کی دعوی و حقی در باب دخوت مذکور با کدخدایان و مردم بلیکا باد نیست اگر
دعوی نماید باطل و عاطل و نامشروع باشد و خلاف کننده آن صورت در لعنت خدا و رسول الله
و ائمه هدی باشد و بر مضمون جمعی از شهود عدول گواه گرفت تحریرا فی شهر فلان سنه فلان من الهجره

صورت مجلس دیگر غرض از تحریر این حروف شرعیه آنست که حاضر شد بمجلس شرع شریف فلان و دعوی
نمود که فلان بکفرانه در شهر مرا کارد زده و بدان زخم سقط شده و فلان مدعی علیه در جواب او
حاشا و معاذ الله ادا نمود شرعا بر فلان مدعی لازم شد که شاهد چند داشته باشد حاضر گرداند که
ادا بینه و اثبات عاجز شد آخر الامر بحضور جمعی عدول مصالحه نموده شد که فلان مدعی علیه مبلغ فلان
بفلان مدعی مذکور رساند و از جانبین مراضی شدند تحریرا فی شهر فلان سنه فلان من الهجره النبویه

محضر استشهاد و استعلام و استخبار میرود از سادات و اکابر و اهالی و کدخدایان فلان جا بر آنکه
چون بر ایشان واضح و هویدا است که میان مردم فلان جا و جماعت فلان در باب فلان قناة منازعه
شرعی بوده و بعد از دعوی و مباحثه حسب الشرع الاقدس قناة مذکور بتصرف مردم فلان جا داده میآید
کدخدایان جماعت فلان کومک کشیده و هجوم نموده بر سر قناة مسطور آمده که از روی غضب بتصرف
خود در آورند از این جانب نیز روسا و اهالی فلان جا چند نفر بر صلح و سکوک نموده بر سر قناة حاضر
میکردند بعد از گفتگو حساب بمجادله و مجاهده موازی … فلان جا قتل در آیند هر کدام را
در این حادثه واضح شود و در فرق فاصل باشد … ما وادعی این صفحه قلمی نمایند که
اگر آن کاتب حاضر شود دیگری را اذن دهد که اسم شریف او را بنویسد و شاهد باشد والا با علما تحریرا

عهد نامه باعث بر تحریر این کلمات و غرض از تسطیر این مقالات آنکه حاضر شدند بمجلس القضاء شرع مطهر
امرا و سرخیلان و اهالی اعراب عامری و شیبانی و عهد کردند مجددا بطلاق و دعوی بوا المضمون آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود و قسم یاد نمودند بذات الله تعالی و صفات العظمی و بارواح مبارک

انبیا و اولیا و اوصیا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و اتفاق حسنه و استصواب طبیه نمودند
و دست بیعت بیکدیگر دادند بمضمون آیه وافی هدایه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه برخواندند که تا مدت انقضاء اعمارهم با دوست دوست
و با دشمن دشمن باشند و اینجمع وظیفه امانت و دیانت و صداقت و رعایت و حمایت باشد و طبقت
بیکدیگر حفظ الغیب مرعی دارند و با یکدیگر صادق النیه و خالص الطویه باشند و اینجمع اراده احیا
باشد در باره هم رعایت نموده از صلاح و صواب دید یکدیگر تجاوز ننمایند و اگر جمعی از سایر اعراب
بعداوت ایشان کر فتنه و فساد در میان بندد و باتفاق یکدیگر بجواب ایشان مشغول گردند و
آنچه خلاف مذهب دوستان باشد بیکدیگر روا ندارند و خلاف کننده این عهد بلعنت و غضب باری تعالی
جل جلاله و ختم رسول صلعم و نفرین ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین گرفتار باشد **تمسک**
اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مقرا القابل و المشار الیه فلان که در ذمه او ثابت و لازم است ابرام
از مال الحاج الحرمین الشریفین حاجی فلان مبلغ … از نقد جاری در معاملات مبلغ فلان تبریزی نصفه
تاکید الاصل مبلغ فلان دینی لازم و حقی واجب القضا موجل بر آنکه از این تاریخ تا موعد فلان دیگر
جواب گوید و عذر نیاورد و بوصول عوض اعتراف نمود و در رهن مبلغ مذکور کرد معزی مذکور نزد
مقر له مزبور ده … طلا که در وزن و مقدار شانزده مثقال است تا وثیقه دین باشد
و منفک نشود الا باداء تمام دین و کان ذلک فی شهر فلان **تمسک دیگر** اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی
اسلامی نمود صدر حرم مکرم فلان بن فلان … فلان جا که بر ذمه اوست باعتراف از مال حضرت
پناه نقابت دستگاه امیر فلان بن امیر فلان گندم … مقدار فلان بوزن تبریزی نصفه تاکید
الاصل فلان من دین لازم الادا و حقی واجب القضا معزود و مربوط بر آنکه در رفع محصول سنه … بیچان
بلا ادا نماید و عذر نیاورد و بهانه نجوید و بوصول عوض مقدار مذکور نمود معترف شد تحریرا فی شهر
تمسک دیگر مبلغ فلان تبریزی از نقد جاری در معاملات از مال عالیجناب سعادت و حکومت شعار

۹۳

فلان بیک شود چنانچه اشاره در ذمه کدخدای محترم فلان ثابت و لازم است که عند الطلب بلا عذر و
قصور و کسور بلا زمان مشار الیه جواب گوید و هیچ عذر ننماید و بوصول عوض اعتراف نمود تحریرا

تمسک دیگر مقدار فلان من غله با کشمان بوزن تبریز زمان که کدخدای محترم فلان آنجا در ذمه فخر
الصلحا درویش فلان بن مرحوم درویش فلان فلان آنجایی ثابت و لازم است کرد در وقت محصول غله
بی اداء نماید و بهانه نیاورد و بوصول عوض قایل و معترف شد و کان ذلک فی شهر فلان سنه فلان

تمسک دیگر دیوانی مبلغ فلان تبریزی … مال … برشته … بدل از جناب امارت پناهی
سعادت نیاهی فلان بیک بر ذمه جناب خواجه فلان بن خواجه فلان است که عند الطلب بلا عذر
و قصور و کسور بلا زمان مشار الیه رساند و این چند کلمه حسب الشرع نوشته شد تحریرا فی التاریخ

قباله ملک الحمد لله الذی احل البیع و الشری و حرم الغصب و الربوا و الصلوة و السلام علی خیر
خلقه محمد و آله المجتبی اما بعد باعث بر تحریر این حروف شرعیه آنست که بحضور جناب دولت
مآب سعادت نصاب خواجه فلان بن خواجه فلان بجناب سلالة الاماجد و الاعالی میر فلان
بیک بن خواجه فلان بلا اکراه و اجبار بل بالطوع و الرغبه و اوند مبیع شرعی خود در آورد آنچه
خود را ملک طلق بود و در تحت تصرف خود داشت و آن همگی و تمامی یک رب خانه … در قصبه فلان
من اعمال ولایت فلان محدود بخانه جناب سلالة الاماجد و الاعالی خواجه فلان بیک و بخانه فلان
و بخانه فلان و بخانه فلان که بانتقال شرعی بدو منتقل شده بود بجمیع توابع و لواحق و مضافات و
منسوبات کما عرف بها و نسبت الیها عرفا و بعد تحدیدا بثمن معین معلوم مضروب مسکوک مبلغ فلان
تبریزی نصفه تاکید الاصل مبلغ فلان مشتمل بر جمیع شرایط و ارکان و بقبض ثمن و اقباض مثمن و بعد از
نواقض و بطلان و بینهما عقد مبایعه صحیحه شرعیه جاری شد و اسقاط حق عقود و بایع مذکور
بوصول عوض اعتراف نمود و مشتری مذکور بری معارض … ثمن مزبور و مبلغ محدود بدو … تا
بتصرف خود در آورده ما یکون ملکا … از املاک او و معقارات … او … تصرف

مالکانه

۹۴

مالکانه کتصرف الملاک فی املاکهم و ذوی الحقوق فی حقوقهم و جری ذلک فی شهر فلان سنه فلان

نوع دیگر قباله بر عنوان نویسند که نمایند بذکر الله العلی الاعلی الوهاب الحمد و الثناء و الکبریا
و ذاتی سزاوار کردگار ربیست جل جلاله و عم نواله که مزارع ریاض موجودات را از بیدای ظلمت آباد
عدم بصحرای وجود آورده و در فضای وسعت کل شیء از ابریز ذات … مستعد انوار رحمت بیچون ساخت
و صلوات زاکیات نثار سلطان انبیاء و رسل و سرور هادیان سبل مقرب بارگاه اله ابو القاسم
محمد رسول الله و تحیات وافیات بارگاه حاکم دیوان هدایت و نبوت فارس میدان کرامت و
مروت وصی رسول الله و آله الحسن و الحسین علی ولی الله و بر آل معصومین او که هادیان راه دین
و پیشوایان مبین اند ابد الآباد **اما بعد** غرض از تنمیق این کتاب مستطاب آنست که بحضور جناب دولت
سعادت انتساب رفعت انتساب فلان بیک ابن المغفور المبرور الواصل الی جوار رحمة الله الملک
الرزاق فلان بحضرت سیادت و نقابت پناه نجابت و هدایت دستگاه افتخار آل طه و یس زبده اولاد
سید المرسلین مرجع الضعفاء و المساکین ضیاء للسیادة و النقابة و العزة و الاقبال امیر فلان بن
حضرت غفران پناه رضوان دستگاه المرتقی فی جوار رضوان الله امیر فلان الحسینی همگی که تا اوان
ورود این مبایعه شرعیه در تحت تصرف و حیطه تملک خود داشت و آن تمامت یک سهم است از جمله
بیست و چهار سهم تام کامل شایع از اراضی موضع فلان و مزرعه فلان بلوک من اعمال ولایت فلان
مستثنی از عقد بیعه توصیف … شهرتها فی محلها مع توابع و لواحق از اراضی مجاری و جداول و
مرطبات و طواحین و قنوات دایره و بایره و جویها که منشعب میشوند از رودخانه فلان و … فلان
بمبلغ فلان تبریزی رایج الوقت که نصف آن مبلغ فلان موصوف باشد که هر قدر دینار آن عبارت
از یک مثقال نقره مغشوش غیر مغشوش و تمهید حضرت مشتری مشار الیه مبلغ موصوف را با جمیع آنچه از
توابع و لواحق و مضافات و منسوبات و سایر ما یتعلق بذلک … و ذکر … داخلا و خارجا
و میان ایشان عقد مبایعه صحیحه شرعیه جاری شد بر جمیع شرایط شرعیه از ایجاب و قبول و قبض ثمن و اقباض

ثمن و تسلیم و تسلم و تملیک و تملک و رؤیت معتبره قبل العقد و تفرق الابدان بعده و بعد ما که بایع
مشار الیه عالم بکمیت ثمن و کیفیت مثمن بود و اسقاط خیار غبن نمود و ان کان فاحشا و ضمان درک
شرعی که لازم مبایعات است بر بایع است که اگر مبیع مذکور مستحقا للغیر بیرون آید رد ثمن نماید و
تخلیص ثمن و همچنین بایع موصی الیه محمد دامت افاضاته اعتراف موثوق علیه باخذ ثمن معقود علیه
نمود و مبیع مسطور را بتصرف حضرت افتخار السادات العلیه مشتری مشار الیه داد تا که حضرت
مشار الیه ذات تصرف مالکانه منضافه حیث اراد و شاء و کان ذلک بمحضر جمع من المسلمین فی شهر فلان
نوعی دیگر اما الحمد لله علی عظمة جلاله و عم نوال عطائه جماله و انزهه عن معتقد اهل السنة و تعالی
و الشکر له علی جزیل نواله و الصلوة و السلام التامات الاکملان علی رسوله و حبیبه و خلیله و
صفیه المبعوث الی کافة الانام محمد سید الکونین و الثقلین من عرب و عجم نبینا الآمر و الناهی
فلا احد ابر فی قول منه لا و لا نعم صلی الله علیه و آله و عترته المعصومین الموسومین بالحلم و الکرم مجیئهم سفینة
النجاة لعباد الخلائق و ما لم و بعد عز و حث کرمناء محترم فلان بن فلان فلانی الحکایی همگی و تمامی آنچه
در تحت تصرف و حیطه ملک الی اوان المبایعة الملیة مدة خالیا عن الحیرة و عما جواز التصرف و تعاله
داشت و آن تمامت یکدانگ شایع کامل است از تمامی ششدانگ مزرعه معروفه بمزرعه فلان و اطهر
در موضع فلان که محدود و مشتمل و محدود است بر شرحها بقناة فلان و غربیا بملک فلان و جنوبا
ببقعه فلان و شمالیا بقلاع فلان بحضرت سعادت و رفعت انتساب فلان بیک بن فلان بیک شاملو بثمن
معلوم معین مقبوض مبلغ یک تومان تبریزی صحیح معزز مسکوک جدید جدید شاهی نصفه تا کیفا
للاصل و توضیحا للمبلغ مبلغ فلان تبریزی و حضرت مشتری مشار الیه مجید مبیع مذکور را با جمیع
توابع و لواحق و مضافات و منسوبات از حصه دهکده و اراضی و جداول و تلال و جبال و قنات و
میانه ایشان عقد مبایعه صحیحه شرعیه جاری شد مشتمل بر ایجاب و قبول و تقابض و ثمن و تسلیم
و تسلم و تملیک و تملک و تفرق و تفرق و رؤیت معتبره قبل العقد و ضمان الدرک حسب الشرع الاقدس

بربایع

بر بایع است رد ثمن و تخلیص مثمن و اسقاط خیار غبن و ان کان فاحشا از طرفین نمودند و به رفع
الاشتباه و علی الله التوکل و الاعتماد و جری ذلک فی شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة
مقاوضه نامه باعث بر تحریر این حروف شرعیه آنست که چون میانه ولی بن فلان فلانی آن
و متعاقده ما ما سلطان بنت فلان در باب خانهای معین که در محله نوخضار واقع است نزاع
بود جمعی از اهل صلاح چنان مصلحت دیدند که زمین یکدرخانه که در نوخضار واقع است و محدود است
بخانه دروغی شکر الله بن فلان و بخانه علی بن مولانا حسین وارده و جانب بشارع ملکی به ولی بن فلان
داشته باشد و یکدرخانه که محدود است بخانه ورثه مولانا حسین مذکور و بخانه دروغی شکر الله
مذکور وارده و جانب بشارع حق ما ما سلطان بنت فلان باشد و از جانبین راضی شدند و در حق
یکدیگر این نوشته اعتراف نمودند و زمین خانه مذکور را ولی بن فلان تصرف نمود و یکدرخانه را
ما ما کان بتصرف در آورده و تحریرا فی شهر فلان فنامه نکاح نامه الحمد لله الذی احل النکاح بفضله
و حرم السفاح بعدله و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد این ذکریست شرعی
و حجتیست دینی بدین که انکحت و زوجت بزنی و زناشوهری وکیل ثابت الوکاله فلان بن فلان و وکالت
او ثابت شد بشهادت فلان و فلان علیا جناب عصمت و عفت اداب فلانه بنت فلان را از وکیل ثابت
الوکاله مسماه مذکوره و هو فلان بن فلان بشهادت فلان بمهر معین مبلغ نوزده مثقال ذهب
طلای طلبی جید و مبلغ دوازده هزار دینار تبریزی معزز مسکوک در حالتی که خاطب و مخطوبه
عاقل و بالغ بودند و با ایجاب و قبول شرعی دینی چنانکه مقتضی دین اسلامی است مقدار و مبلغ
مذکور در ذمت زوج خاطب ثابت و لازم شد مشروط بر آنکه هر گاه زوجه مذکوره مطالبه مبلغ
و مقدار مذکور نماید بلا عذر ادا نماید تحریرا فی شهر فلان سنه فلان من الهجرة المقدسه
آزاد نامه الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد
باعث بر تحریر این حروف شرعیه آنست که اعتاق کرد اینجانب فلان بن فلان برضا و رغبت بکنیزکی

نابد با لای سیاه چشم سرخ چهره گندم گون بیست ساله می باشد اعتاق صحیح شرعی و ازاد کرد که سبیل منقه
مذکوره طریق حوادث نه او را رانند چرا او را از ذیل او بر منقعه مذکوره دعوی رقبت و مملوکیت نماند
رقبت فلها ما للحرایر و علیها ما علی الحرایر و لا سبیل الولا للمعتقة المشار الیها کما هو مقتضی الشرع

ازاد نامه دیگر الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین اما بعد
عرض میدارد بر این سطور شرعی اسلامی آنست که ازاد و حر مرفوع القلم بود حضرت عصمت پناه عفت
دستگاه زبدة المخدرات عصمة الدنیا و الدین دامت عصمتها و عفتها فلانه زوجه عفیفه جناب بختیار
پناه رضوان دستگاه نتیجة الامراء و السلاطین نظاما للایالة و الشوکة و الحشمة و العدالة و الاقبال
فلان میرزا طاب ثراه و جعل الجنة مثواه از مال خالص خود بکنیز جاریه صالحه سرخ و سفید چهره میانه
بالای مشکین چشم ابرو گشاده فلان نام که رجا الاصل گندم گون بیست و پنج ساله قربة الی الله و طلبا لمرضاته
و ثواب آن را در حق نواب بلقیس مکانی فاطمة الدوران خدیجة الزمانی عصمة الدنیا و الدین فلانه
دامت عصمتها و عفتها ذخیره کرده ازاد کردن درست صحیح اسلامی چنانچه بعد الیوم عصمت مآب مشار الیها
و وارثان او را او هیچ از بنده را جهت بندگی با منقعه مشار الیها طلبی و حق نیست و اگر نمایند شرعا
مسموع نباشد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه و کان ذلک فی شهر فلان سنه فلان

طلاق نامه باعث بر تحریر این حروف شرعیه آنست که مسماة فلانه بنت فلان که در نکاح شرعی
بنده الاوزان فلان بود او را طلاق داد طلاق داد نی صحیح شرعی و اقرار کرد مسماة مذکوره که
مبلغ صداق مهر معین بهیچ وجه من الوجوه دعوی با فلان مشار الیه ندارد و ابرا و ذمه و جهه ذمت
خود نمود در عوض طلاق و نیز اعتراف شرعی نمود فلان مشار الیه که من بعد با مسماة مذکوره
مطلقه جهت زناشوهری و غیر ذلک و سببی از اسباب دعوی و نزاعی ندارد و بر این معنی جمعی
از شهود عدول اشهاد کرده تحریرا فی شهر فلان نبعض نعین داد و قبول نمود جناب دولت
مآب سعادت نصاب فلان من جمله ملازمان حضرت حکومت و امارت شعار رکن دولة الاقبال فلان

خان خلدت قواعد حکومته که مبلغ پنجهزار دینار تبریزی از بابت مالیه سنه پیچیان ئیل از دست
کدخدایان و رعایای موضع فلان بتمام و کمال بدو واصل شد و این چند کلمه حسب الشکر رعایا
در قلم آمد تحریرا فی شهر فلان نقد دیگر مبلغ فلان تبریزی از بابت مالیه سنه بلان ئیل اصلا
و رعایا از دست کدخدایان و رعایای فلان انجا واصل عمدة الاعاظم و الاعیان فلان آقا من جمله
ملازمان حضرت عالیجناب سعادت اثار رفعت و حکومت شعاری فلان بیک نوجه
اشاره شد و این چند کلمه حسب الهیئت قلمی شد تا عند الحاجت حجت باشد تحریرا فی شهر فلان سنه فلان
مچلکا مچلکا دادند که کدخدایان و رعایای موضع فلان من اعمال الکاء فلان که مبلغ دد
تومان تبریزی جهت سرکار حضرت ایالت شعاری امارت دستگاهی فلان بیک خلدت قواعد
امارته که از این تاریخ تا مدت ده روز دیگر آورده بوکلاء حضرت مشار الیه رسانند و اگر دعده
منقضی شود و خلاف این صورت بظهور رسد مبلغ پنج تومان تبریزی مچلکا رسیده باشد و این
چند جهت مچلکا تحریر شد تحریرا فلان ازاد نامه مال ازاد کرد صدر محترم مکرم فلان بن فلان فلان
از روی کمال رغبت و صدق ارادت در حال صحت که هر آنچه چیزی که معروف و منسوب باو و در
قبضه تصرف او است بحق ملکیت از نقد و جنس و ملبوسات و مفروشات و منقولات و عقارات ربایها
و ضیاع خانه خواه از ذهب یا از نقره یا از مس یا از روی یا از قلعی یا از آهن یا از برنج و مجموع
زیورها و جامهای بر لیثمه و حیوانات و زراعات و غیرها و لباسها و تمام آنچه اسم مال و املاک
ملکی بر آن توان کرد بجمیع ملک معروف و حق طلق جناب امیر فلان بن فلان است لهذا در اماصل
شد تصرف نمودن در جمیع اموال مذکوره بطریق ملکیت که حاصل است او را از قبل مقر ذکر هر چیزی
که یاد کرده شد نه حق و نه دعوی و نه مطالبه و نه مخاطبه بهیچ وجه من الوجوه و سببی از اسباب
نیست بلکه همه ملک او شد و چنانچه مقر یا کسی دیگر از قبل او دعوی کند که مخالف این اقرار باشد
آن دعوی را از او بهتان و محض او دروغ و تعدیات بود و جمعی حاضر او را بر این معنی گواه گرفت تحریرا فی

وصیت نامه اقرار کرد حضرت شریعت شعاری فلان در حالت صحت و سلامت عقل و جوان
امر کرد اند فلان بن فلان را وصی خود در جمیع امور شرعیه که تعلق با و دارد اولاد و اطفال
فلان و فلان را از حفظ اموال و مطالبه حقوق و مرافعه و مجادله و دعوی و اثبات و غیره و بطریق
که او را در آن حق تمام باشد قائم مقام کرداند او را در مقام خویش و گواه گرفت شهود عدول را
ودیعت نامه اعتراف جمیع شرعا اسلامی عمود خواجه فلان فلانجائی کرد در دست او است از مال فلان
فلانجائی از زر نقد مبلغ فلان تبریزی که هرگاه خواجه مذکور ان شاء الله تعالی از سفر فلانجا مراجعت
نماید تسلیم نماید و برین جمیع از شهود عدول گواه گرفت تحریرا فی شهر فلان من شهور سنه فلان
باب یازدهم در باب املا و قواعد سخنوری و مقدمه خاتمه در ذکر حروف مخصوصه زبان فارسی و ترکی
و ترکی **مقاله اول** در مغلطات زبان فارسی و آن مشتمل بر دو باب است **باب اول** در املای
فارسی و آن دو فصل است **باب دوم** در قواعد سخنوری و آن نیز دو فصل است **مقاله دوم** در
مغلطات زبان ترکی و این مقاله نیز حاوی دو باب است **باب اول** در املا **باب دوم** در
قواعد سخنوری **مقاله سیم** در مغلطات زبان عربی و این سه باب است **باب اول** در معانی
حروف الف با تا و ابجد و مقطعات قران منقول از احادیث اهل بیت طاهرین علیهم السلام
و این مشتمل بر سه فصل است **باب دوم** در املای عربی و آن دو فصل است **باب سیم** در
قواعد سخنوری **مقاله چهارم** در خط و آن حاوی فاتحه و چند باب و خاتمه است **فاتحه** در تعریف
خط **باب اول** در چگونگی خلقت قلم و مداد و لوح **باب دوم** در ظهور خط **باب سیم** در ادب
خط و آن هشت فصل است **باب چهارم** در اقسام خط و آن شش فصل است **باب پنجم** در قواعد
قلم هر خط و آن یازده فصل است **باب ششم** در آداب تعلیم و مشق و کتابت و زمان آن و آن پنج
فصل است **باب هفتم** در ترکیب مرکب و سایر امور که کاتب را رعایت آن لازم است و آن پنج
فصل است **باب هشتم** در اصطلاح خط **باب نهم** در آنچه کاتب را پرهیز باید کرد **خاتمه** در طریق

شاهنشین مرکب و رنگها **مقدمه** مقدمه ماخوذ است از مقدمة الجیش یعنی پیش رو لشکر و در اصطلاح
عبارت از مطلبی که قبل از شروع در مقصود نویسند که دانستن مقصود موقوف بر دانستن آن باشد
و مقدمه درین رساله در شناختن حروف است که مخصوص هر یک از زبان فارسی و عربی و ترکیست و چون
حروف مخصوص هر یک از زبانهای مذکور دانسته شود و فایده بر آن مرتب گردد یکی آنکه چون لغتی را
که معلوم باشد که چه زبان است املای آن مشتبه شود چون ملاحظه حروف مخصوصه آن لغت کنند
باملای خود نویسند مثلا لفظ غندرا که بمعنی گرد است ندانند که بغا یا بقاف نویسند چون بفارسی
بودن آن علم حاصل کنند بغین نویسند چرا که چنانچه مذکور خواهد شد قاف در فارسی نباشد فایده
دیگر آنکه چون لغتی که از حروف مخصوصه در آن باشد ندانند که چه زبانست چون خواهند که معلوم و مشخص
کنند و غایب حروف مذکوره نمایند بدستور مشخص توان نمود مثلا طوطی و تنبح و نفس چون ملاحظه
کنند از حروف مخصوصه عربی طا در طوطی و صاد در کلمات مذکوره باشد پس معلوم شود که عربیست چه
طا و صاد چنانچه مذکور میشود در فارسی و ترکی نباشد پس طوطی بنای قرشت و نفس و تیغ و تبغ که
و بطا و صاد عربی باشد اکنون ذکر حروف مخصوصه نمایم حروفی که مخصوص فارسیست در عربی
یافت نمیشود چهار حرفست پ ژ چ گ و حروفی که مخصوص عربیست و در فارسی بلکه عدم وجود
نمیباشد هشت حرفست که ملا شرف الدین علی یزدی نظم آورده **بیت** هشت حرفست آنکه اندر فارسی
نامد همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر ثا و
حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و آنچه بر سبیل ندرت از حروف مذکوره در لغات
فارسی یافت شود چون نقره و امثال آن غلط است لیکن چون متعارف بر وجه غلط گفته در کتب
تلفظ از آن نتوان نمود و حروف هشتگانه چنانچه ثبت شد مخصوص در ترکی نیز سوی قاف نمی باشد
خواه ترکی جغتائی و خواه رومی و خواه قزلباشی باشد و قاف نیز در ترکی جغتائی که اصلا
نمی باشد و آنچه از حروف مذکوره که در ترکی ثبت شود چند غلطات مثلا اصلان که میباید

باید نوشته شود و با صاد سعفص مثل رکشه و ذال ثخذ نیز در ترکی و فارسی نباشد و لهذا
شرف الدین علی یزدی چنانچه مذکور شد هشت حرف شمرده که در فارسی نباشد و ذال معجمه را
نشمرده غلط کرده چه هر حرف در این زبان از هر مخرج وضع شده و مخرج ذال ثخذ وضع سر زبان که
سر زبان به دو دندان پیش از دندانهای بالا و در فارسی معلوم و مسلم است که با این نحو گفته نمیشود
و نیز متشابهات در فارسی نباشد پس چنانچه سین سعفص معنی است از متشابهات یعنی از ثاء
ثخذ و صاد سعفص و زاء هوز نیز معنی است از ذال ثخذ چنانچه معنی است از ضاد ضظغ و ظاء ضظغ
و آنچه در مواضع لغت فارسی در آورده اند مثل آذر بذال ثخذ غلطات و اکثر این بیت را گفته بیت
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال یاد گیر که نزد افاضل مبهم است پیش از او
در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست و خواجه نصیر علیه الرحمه
نیز نظم در آورده بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی
ار ساکن جز وای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند غرض ایشان این نیست که بذال ثخذ
خوانده شود بلکه بذال ثخذ نوشته و بدال ابجد خوانند چه هر که کی بود و بود را بذال ثخذ گفته
و شنیده بذال ثخذ نخوانده بلکه مراد علامت است جهت تعریب چه عرب باین دستور تعریب میکنند
و دال ابجد را ذال ثخذ میخوانند مثلا بید تا بدال ابجد را بید تا بذال ثخذ معرب میکنند و
نبید بدال ابجد را نبید بذال ثخذ مینامند چنانچه چه اگر ما قبل آن صحیح ساکن نیست و
آنچه ما قبل آن صحیح ساکن باشد بحال خود گذارند مثلا زنده پیل که معرب کرده زند بیل
میگویند بدال ابجد و زنده پیل یعنی پیل عظیم چه زنده بمعنی بزرگ باشد مقاله اول در مغلطات
زبان فارسی و آن مشتمل است بر دو باب باب اول در املا و چون در این باب اهتمام بیشتر بود
لهذا بر قواعد نحوی مقدم داشته شد و در مقاله مغلطات ترکی و عربی نیز همین دستور را
رعایت نمود املا در لغت عربی بمعنی نوشتن و عجم غلط کرده اصطلاح نموده است چه نوشتن

حروف

حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که ارباب فصاحت در کلام دستور نموده اند و این باب حاوی دو
فصل است **فصل اول** در مغلطات حروف که ذیل حروف الف با تا به ترتیب مذکور نوشته
میشود **فصل دویم** باصطلاح اهل لغت عرب الف ساکن را و متحرک را همزه میگویند و در کلمات
عربی همزه را گاه بصورت الف ظاهر سازند مثل رکاه و گاه بصورت واو مثل مؤمن و گاه بصورت یا مثل
جونه چنانچه بتفصیل در مقاله سیم مذکور خواهد شد مینویسند و در فارسی همیشه همزه
بصورت الف مینویسند و بر سر یای را که علامت همزه و این شکل است نمینویسند الا در کلمات نادر
که اواخر آنها مفتوح و یا ها هوز ملفوظ باشد و اضافه بکلمه دیگر نموده باشد چون پرده سازها آنکه
بی فاصله سخنی جهت آن کلمه آورده باشد مانند چهره جهان افروز یا اگر مراد تنکیر یعنی یک
نامشخص باشد چنانچه گویند پروانه خود را بر آتش زد یا اگر مراد افاده معنی وحدت باشد چون
چشمه روان دیدم یعنی یک چشمه یا اگر در مقام خطاب ذکر کنند مثلا گویند تو ساخته و پرداخته
اکنون ذکر اسامی الفبا املاء الف بر چند قسم باشد اول الف اول کلمه چون اندر و آنچه
وانگشت و امثال آن هر گاه لفظ که در اول کلمات مزبوره در آید بنحو خوانده شود های
لفظ مزبوره را انداخته کاف را با الف که در اول کلمات مذکوره واقع است متصل نویسند چنانچه
نظامی گفته شعر حرفم زنیش چنان فروزد کانگشت بروشنی نسوزد و قاعده مذکوره در جای
تخلف نکند الا در لفظ کز و کو که اصل آنها که از و که او بوده و حذف های لفظ که و الف
اول کلمات مسطوره نموده کز و کو تلفظ نمایند و اگر الف اول کلمه یعنی در باقی مانده حرف دیگر
سوی کاف مثل ازدی باشد در تلفظ اسقاط الف شده الا آنکه تلفظ نمایند چنانچه در این
مصراع است ع ز ابروی تو ماه نو ماه شد دوم الف ضمیر فارسی بر چند گونه باشد یکی ضمیر غایب
و واحد آن شین قرشت باشد چون اسپش یعنی اسب او و جمع آنها نون و دال ابجد باشد مثل
نوا کردند و دیگری ضمیر حاضر باشد و واحد آن تاء قرشت که در آخر اسما در آید چون غلامت

یعنی غلام تو وجمع آن بای حطی ودال بی نقطه بود همانند مردانید ودیگری ضمیر متکلم وواحد آن
میم ساکن باشد چون زدم یعنی زدم من وواحد مع الغیر آن بای حطی با میم باشد همچو مردانیم پس
مجموع ضمایر شش بود وتثنیه مطلقا وضمایر مونث غایب وحاضر وجمع مونث در فارسی نباشد
وخلاف کرا با الف در اوایل ضمایر اصلی است بجهة کثرت استعمال حذف کنند با بی الف نحو تو غند
ودر ترکیب کردن با لفظ که ها در آخر آن باشد بجهة جمع شدن دو ساکن الفی در میان در آورند
چون جامه که جامه است وجامه اش گویند یا الف گویند گوییم که اولی آنست که بی الف موضوع
باشد لیکن در کلمه که آخر آن متحرک باشد وضمیر داخل شود در آورند تا فرق میان آن کلمه وکلمه باشد
که آخر ساکنست تامه که در ترکیب ونوشتن ضمایر الفی آنست که اگر آخر کلماتی که ضمیر ملحق میشود متحرک
وبا هائی باشد که بیخی در می آید چون گفته وامثال آن البته الفی قبل از ضمیر درآورده گفته اش
وگفته اند وگفته ات وگفته اید وگفته ام وگفته ایم منفصل وبا الف نویسند وهمچنین ضمایر دو ای
متصل وبا الف نقل نمایند هرگاه با کلمه عربی مرکب کنند چون ممنوعند ومشعوفند چرا که اگر متصل
وبی الف نویسند مشتبه بصیغ کلمه باشد الا آنکه جهت اختصار متصل اولی است واگر آخر کلمات
ساکن وکلمات فارسی باشد ضمایر را متصل وبی الف نویسند خواه در آخر کلمات ها باشد
وخواه نباشد چون سپاهش وسپاهند وگفتنش وگفتند وسپاهت وسپاهید وگفتید وگفتید
وسپاهم وسپاهیم وگفتم وگفتیم وچنانچه آخر کلمات فارسی الف یا واو ساکن باشد چون بالا
وزانو الف ضمیر را گاه قلب بیاء حطی نموده بالایت وزانویت وگاه حذف کرده بالات وزانوت
نویسند تتمه الف رابطه در فارسی کلامی بدون رابطه نباشد وغیر از آن هست وبود که
امثال آن کنند مگر اینکه سابق را برابطه تمام نموده لاحق را بر سابق معطوف سازند چنانچه
گویند زید کاتب است ومنشی یعنی منشی است وگاه باشد که حرکت تنها کار رابطه کند مثل زید
دیر آمد یعنی زید که دیر است آمد که کره بجای رابطه باشد وگاه نون تنها کار رابطه کند

مثل خوش ونیکن یعنی خوش است ونیک که نون کار رابطه کند لیکن نون رابطه در فارسی
متعارف استعمال نمیشود وچون لفظ است که رابطه است با کلمه فارسی ذکر شود که متصل نتوان
نوشت الف رابطه را اسقاط وبی الف متصل نقل نمایند چون بهشتست وامثال آن چرا که در بعضی
مواضع اگر متصل منفصل نویسند غلط است مانند نیست که فی کلمه علیحده وافاده نفی میکند واسقاط رابطه
بران متصل شده واگر در همه کلمات فارسی رعایت اتصال والف اسقاط شود بهتر است مگر
آنکه مثل فی ذاتی باشد که متصل نتوان نوشت چنانچه در کلمه کدخدانه بسیار بوده بسبب
اتصال رابطه بد خوانا در کاتب بد هیئت شود چون گفتنی است وذالنفی است یا رابطه بکلمه
عربی داخل شود چون خلاف شرع است زیرا که رابطه فارسی ولفظ عربی است واتصال باد از
وحدت کلمه میدهد پس میباید منفصل نوشت الا آنکه در بعض مواضع جهت آسانی وزود نوشته
شدن کلمات با لفظ عربی اتصال دهند واگر حرف آخر کلمه که رابطه با آن ملحق میشود الف ساکن
بوده باشد چون لفظ الف رابطه را جهت آنکه دو حرف از یک جنس در پهلوی یکدیگر واقع میشود
اسقاط وبیک الف اکتفا کرده صحراست نویسند چهارم الف آخر کلمه که مضاف بکلمه دیگر شود
الف مزبور یا فارسی باشد یا عربی فارسی را یای حطی بعد از الف باید نوشت چون جای فلان
وپای فلان چرا که یای حطی لغت است وعربی بر سه قسم است اول الف مقصوره چون رضا
دنیاو این چون در فارسی استعمال شود بعد از آن یاء حطی باید نوشت چه اگر همزه نویسند
اشتباه بممدوده شود دوم ممدوده چون بلاء ودعاء واین چون در فارسی استعمال شود
بعد از آن همزه باید نوشت چه همزه اصلی دارد وتغییر با وجود جواز نوشتن همزه در فارسی
لازم نیست پس بجا خود باید گذاشت تا فرق میان مقصوره وممدوده شود وبعضی رعایت
این قاعده ننموده بیای حطی نویسند چون هوای هست لیکن در نظر خود صواب نباشد
سوم معتل اللام چون اعلی وادنی واین چون در فارسی استعمال شود الفی پیش از آن اضافه

شده سبدا زان با منفصل باید نوشت چون اعلای فلان چه اگر چنین نکنند بزبان فارسی نوان
خواند و سعی اعلی وادنی وامثال آن از تغییر نداده با باء حطی نویسند **ب** باء ابجد یا جزء کلمه
باشد چون بود یا جزء کلمه نباشد مانند بر که اصل آن رو بوده باء موحده اضافه گشته
و بائی که جزء کلمه نباشد بر چند قسم است و اقسام آن در باب ثانی نوشته خواهد شد و
باء مزبور را چون بکلمه اضافه نمایند متصل نویسند چون بباغ رفتم که اگر بارا از باغ
جدا و باین شکل به باغ نویسند غلط است چرا که ایجاز و اختصار چنانچه در لفظ فارسی رعایت
شده در کتابت نیز جهة مناسبت میباید رعایت شود الا انکه کلماتی که بسبب اشکال تبدخوان
باید هجات کرده در نداشتیار بهر سه جهة سهولت منفصل و با هاء هوز نویسند چون
به بنده **ت** املاء تاء بر دو قسم است **قسم اول** تائی که در لفظ عرب گرد نویسند و در
وقف بدل بهاء هوز نمایند اگر در فارسی الفاظ عرب را کرّا وا مرا آنها تاء که در میباشد بدون الف
ولام استعمال نمایند چون ظهر دولت میباید دولت را بتاء دراز کتابت کنند زیرا اگر وقف کنند
تاء وقف کنند چون در عربی بهاء وقف نمایند بنا بجهة بهاء نویسند والقاب نیز که در کتابت
نقل میباید چون رحمت و عزت و امثال آن از این قبیلات واگر الفاظ عربی مذکور را با الف و
لام نویسند چون ظهیر الدولة میباید که تاء دولت را بدستور عرب گرد نقل نمایند که در صورت
وقف بهاء هوز شود و بنای عرب بر هم نخورد و لفظ جهة اگر عربی است در فارسی سه معنی آن
متداول باشد یکی جهة بمعنی طرف و سمت چون جهت شمال و جنوب یعنی سمت شمال و جنوب و دیگری
جهة بمعنی برای چنانکه گویند جهة دیدن تو آمدم یعنی برای دیدن تو آمدم و دیگر جهة بمعنی علت
مثلا گویند جهة موقوفی ندارد یعنی علت موقوفی ندارد و تاء جهة را هر گاه معنی ثانی که بمعنی
از برای بود اراده نمایند گرد و هر گاه دو معنی دیگر را خواهند جهة نفرند در آن نویسند **قسم دوم**
تاء ضمیر فارسی و آن چنانچه در باب ثانی مذکور خواهد گشت متصل باشد چون غلامت و

ومنفصل مانند تو اما تاء ضمیر متصل که با الف و نون جمع نمایند بر دو گونه بود اول انکه بکلمه
آخر ساکن ملحق سازند در نحال متصل نویسند چون ایشان که اب کلمه است آخر ساکن و
تاء ضمیر متصل با الف و نون جمع بآن ملحق شده است دوم انکه بکلمه آخر متحرک الحاق کنند در
بصورت منفصل نویسند چون جامه تان که جامه کلمه است آخر متحرک و تاء ضمیر متصل بالف و نون
جمع بآن الحاق یافته اما ضمیر منفصل که آن تو باشد چون تا لفظ است و لفظ را مرکب کنند استعمال
وار بوده است و تا بدون واو متصل نویسند **ج** بهجی املاء آن متعلق بتشخیص مواضع اثبات
و اسقاط هاء لفظ چه و اتصال و انفصال جیم آنست و چون امور مزبوره متعلق بها بود در باب هاء هوز
گفت **ذال** نخذ میباید که گذار و گذارد و گذارش که هر سه بمعنی وضع کردن و نهادن است بذال
نخذ و گزار و گزارد و گزارش بمعنی اداء کردن را مثل نماز گزار و در من گزار و امثال آن بزاء
هوز نویسند و اهل لغت گفته اند که سه لغت مذکور بذال نخذ نیز بمعنی ادا کردن آمده و غلط
گفته اند و میباید که رعایت متعارف کرده بزاء هوز نویسند و نیز میباید که گذشتن بمعنی عبور
کردن و معنی ترک دادن را چنانچه گویند از آب گذشت یعنی عبور کرد و از این کار گذشت یعنی ترک
داد و گذاشتن بمعنی نهادن البته بذال نخذ نویسند **ش** قرشت با تاء قرشت که جزء ضمیر متصل
باشد مطلقا در اقسام اتصال و انفصال و با الف بودن و بی الف بودن و غیر ذلک فرقی نباشد
و آنچه در این باب مزبور است تفصیل در حرف تاء قرشت نوشته شد **ک** عربی آنچه مدخل در
املاء کاف مزبور دارد مواضع اتصال و انفصال و اثبات و اسقاط هاء لفظ که است چون
امور مزبور متعلق بهاء هوز بود در حرف هاء مرقوم گشت **و** تفخیم واو چون بدون ذکر
بعضی از اقسام آن که مدخل در قواعد نحوی دارد مدخل در املا ندارد منعقد نبود بنا بجهة بعض
از آن اقسام نیز در باب املا مذکور میشود واو یا بتلفظ در می آید یا نه واوی که بتلفظ در
می آید یا خوب متلفظ میشود یا اندکی اما واوی که خوب متلفظ میشود واو معروف گویند مثال

آن مضموم وخود ساکن باشد وعاد معروف بر دو قسم است **قسم اوّل** که نوشته میشود و هم خوانده
میشود واین واو گاه افاده معنی کاف تصغیر کند واین واو معنی ترحم نیز بمعنی ادات مفهوم
کرده چنانچه شاعر گفته **بیت** با ما نظری عنکبوتی پر دو* چشم خوش تو که از پی باد برد* وگاه
جهة تصغیر نباشد چون سور واو والف او واکاهی جهة تخفیف حذف نمایند مثلا گویند و واو دیلم
مراد را گفتند یعنی اورا دیدم واورا گفتم وگاهی با وحذف عوض الف محذوف در آخر در آورند گویند
وباو دیدم **قسم دویم** واوی که خوانده شود لیکن ننویسند چون واو کاوس وطاوس که دو واو
بتلفظ در می آید ولیک واو نوشته میشود و واوی که اندک بتلفظ در می آید وآن نیز بر دو قسم است
یکی واو مجهول که ما قبل آن مضموم وخود ساکن می باشد چون بو وسبو وهور وامثال آن
ودیگری واو معدوله که ما قبل آن خاء معجمه مفتوح وبعد از واو یکی از حروف نه گانه می باشد
که آن الف است چون خواب ودال ابجد است چون خود ورای قرشت است چون خور وسین سعفص است
چون پای خوست که بمعنی چیزی بود که زیر پای کوفته وپاشد وشین قرشت است چون جوش
ونون است چون آخوند وهای هوز است چون خوهل که بمعنی ناراست وکج باشد وبای ابجد است
چون خوبله که بمعنی احول است وخاء ما قبل واو بیندرت مضموم ومکسور نیز میباشد چون خوهل
وخوبله وخویش وخویشتن که مکسور است وبعد واو جهة آن گویند که از واو معدول کرده بحرف
دیگر متکلم میشوند و واو اشمام ضمه نیز گویند بنا بجهة که این واو را بعد از خاء مفتوحه نویسند
نامعلوم کرد که فتحه خاء خالص نیست وبوی از ضمه دارد وچه اشمام در لغت عرب بمعنی بوانیدن است
وبیان سبب شعرای فصاحت شعار گاه ما قبل واو معدوله را مفتوح نموده چنانچه خود را با بد
باسکر وکبوتر وگاه مضموم ساخته خود را با مثل شد وخور را با مثل پر ودود قافیه کرده اند
واوی که بتلفظ در نیاید بر دو نوع باشد **نوع اوّل** واو بیان ضمه است چون تو ودو وچو
نوع دویم واو عطف وآن عربیست در فارسی در ترکی جهة حفظ ضمه بدل آن آورند

دراتصال واو من بعد بتلفظ در نیاید ولیکن گاه بعضی در آورند چنانچه بعد از کلمه آخر منقول
کلمه عربی واقع شود چون آمده وگشته ومحبت ودوستی یا در ابتدای کلام واقع شود چون
شخصی گوید بکه مظلم مریم ودیگری وعید نهم یا در ابتدای واقع شود چنانچه فردوسی گفته **بیت**
و دیگر که گیتی ندارد درنگ* سرای سپنجی چه پهن وچه تنگ* وگاه در غیر صورتهای مذکوره بواو در آورده
متکلم شوند چون گفت وشنید ودوید وگرفت الا انکه مخصوص نثر بوده در نظم کلام را از فصاحت
اندازد و واو عطف گاه زاید باشد وآنرا با لفظ یا منفصل سازند همچنانچه فردوسی نظم ساخته
بیت به بینیم تا اسب اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار* ویا باره رستم جنگجوی*
باخود نهد بی خداوند روی* یعنی یا باره رستم جنگجوی وچون در بعضی حرف حبان اشام گوید
وا نمایند کلمات فارسی که کثیر الاستعمال در باواو کتابت میشود وا بعضی در می آید والفاظ که
قلمی وتوهم میشود که با واو باید نوشته شود چند حرفی در آوردیم که بعد نویسنده بعد از رجوع
آسان کرده الفاظی که با واو نوشته میشود آخور* آخوند* استخوان* تو* چو* خواب* خوابه*
خوار بمعنی خفت کردن مقابل عزت باشد* خوار که نام ولایتی است قریب بسمنان خوارزم* خواستن*
خواسته بمعنی متاع* خواف که نام شهریست در خراسان خوان که کوملی آنرا خوانچه گویند خواندن
بمعنی طلب کردن ونوشته خواندن خوانسار که نام قصبه ایست خواهر* خود* خورد* خورشید*
خوش* خویش* خواهش* خویشتن* دو* دستخوان* مهاخور* نخود* الفاظی که بی واو نوشته میشود
برخاستن* خاج چلیپای نصاری خارکل* خارا که نام سنگی از قماش ونام سنگ است خارخار*
خارش* خاده* خاشاک* خال* خالو* خام* خامه* خامیازه* خان بمعنی کاروانسرا* خاره
خانه* خاور که بمعنی مشرق است خاییدن* خایه بمعنی تخم مرغ وغیره خرده بمعنی کوچک در هر چه* خسته*
خفت* شخاوند چنانچه در باب ثانی مذکور میشود بر دو نوع باشد ظاهر ومخفی وها ظاهر
خواه با الف ونون جمع شود چون شاهان وخواه با ها والف چون راهها که در کتابت تلفظ

ها نشود و های مختفی جهة اعراب آخر کلمه باشد و هرگز در وسط کلمه واقع نشود و بدین جهات
که اگر جمع با الف و نون کنند چون یک کلمه شود کان مجموع الف در آورده اسقاط ها کنند
چون بنده که بندگان بدون ها نویسند و همچنین اگر با ها و الف جمع نمایند بدستور ها را حذف
کنند مثل غنچه که بیت ها غنچها نویسند و های بهره مند را چه آن اسقاط نمایند که بهره و مند
هر یک کلمه علیحده است و های مزبور در وسط کلمه واقع نشود که باید حذف شود و در لفظ که
وچه که با لفظ را و غیر آن متصل شود چون بمنزله یک کلمه است بدانسبب های که و چه را حذف
نموده کرا و چرا و چگونه نویسند و اگر کلمه که های مختفی در آخر آن باشد ادات رابطه مبادا با
نویسند اسقاط ها نموده همزه بروی ها قلمی نمایند و در تلفظ آن همزه مبدل بیاء حطی شود چون
غنچه ایست خندان و بعضی با ها غنچه است قلمی نمایند و غلط است چه لفظ است بهر کلمه که داخل
شود بهیچوجه تغیر آن ندهد **ی** یاء حطی چنانچه در باب ثانی مذکور خواهد گشت دو
نوع باشد و هرگاه دو یا از انواع یاهای مزبور در یک محل جمع آید هر دو را نوشته یاء ما قبل را
جهة مناسبت کسره یا بکسره حرکت دهند چنانچه گویند متاع ذخیره کردنی دادم که یاء اول
اول یاء نسبت و یاء ثانی یاء تنکیر است و اگر یکی را حذف نموده یک یا نویسند غلط است
زیرا که فائده یاء محذوف در اینحال مستفاد نشود **فصل دویم** در ملفظات کلمات و آن
شش مقصد است **مقصد اول** در طریق نوشتن کلمات اصل در هر کلمه نوشتن آن کلمه است بصورتی
که تلفظ در می آید پس مثل انداختن که گاه باء ابجد بسر آن در آورند با یاء حطی بیندازند نویسند
والا با الف اندازند قلمی نمایند چرا که در صورت اول با یاء حطی و در صورت ثانی با الف تلفظ
در می آید و همچنین است مراد زیرا که اصل آن من راد از راست معنی او برای این چه لفظ را در بعضی
مواضع معنی برای باشد و چون در تلفظ اسقاط نون را و الف و نون در بیرا اصطلاح نمایند بهمان
نحو کتابت میشود و از این قبیل است نشست و نا و قاعده مذکوره کم تخلف میکند و اکثر مواضع مطرد است

مگر در کلمات

مگر در کلماتی که اول آن الف باشد و با لفظ که چون کاندر ذکر شود و همچنین در کلمات
رابطه و در واو کاوس و خواجه و نو و امثال آن و در همزه غنچه است و مانند آن نیز تخلف کند
و مواضع اختلاف بتفصیل در ذیل حروف الف با تا ذکر شده **مقصد دویم** در اتصال و انفصال
کلمات و آن دو قسم است **قسم اول** در کلمات فارسی قاعده کلی آنست که کلماتی که بدون
و در نوشتن بدهیأت و بکلمه دیگر مشتبه نشود در متصل توان نوشت متصل نویسند چه
زبان فارسی چنانچه مذکور گشت در نهایت ایجاز و اختصار و در غایت ایجاز در کتابت نیز
جهة مناسبت منظور است حتی در این باب بمرتبه اصرار و اهتمام دارند که گاه دو کلمه را که واو
عطف در میان آنها در آمده باشد اسقاط واو نموده متصل نویسند چون جستجو و گفتگو
که اصل آن جست و جو و گفت و گو (با واو عطف) باشد لیکن در غیر این دو موضع نظر نرسیده و دو کلمه که فی
الجمله معنی وحدت از آن مفهوم گردد متصل نویسند چون گنجفه و عباسا باد که گنجی را با خرد
و عباس را با الف آباد متصل کنند و همچنین اوسان و غیر آن مانند کجرو و امثال آن و اگر کلمات
مرکب از ترکی و فارسی یا فارسی و عربی باشد بدان دستور متصل نویسند مانند شاهقلی
و شاهمحمد زیرا که در این حال معنی آن کلمه ممزوج گشته چه هرگاه بوی متکلم شده مراد معنی او
آن نباشد بلکه مراد آن شخص مخصوص و آن مکان مخصوص باشد مگر چنانچه مذکور شد بدخوان
یا بدهیأت شود **قسم دویم** در کلمات عربی که در فارسی استعمال شود چون فارسی زبانان
کلمات مرکب عربی را مثل انشاء الله و ماشاء الله و علیحده و غلامشرع و عنقریب و مالوجهات
و امثال آنرا بمنزله کلمه واحده میدانند هرگاه در کلام فارسی نویسند بشکلی که رسوم گشت
متصل نویسند تا ایجاز و اختصار بعمل آید و همچنین آنچه نام شخصی باشد بنحوی که در قسم اول
مذکور گشت متصل و احتراز از دشوارخوانی و بدهیأتی باید نمود **مقصد سیم** در نوشتن
کلمات در سطور چون کلمه مرکبی در آخر سطر واقع شود نیم آنرا در آخر سطر و نیم دیگر در اول

سطر دیگر نتوان نوشت چون کل رخسار که اگر کل را در سطری و رخسار را در سطری نویسند غلط
و بی رویه خواهد بود و واو عطف را جایز باشد که در آخر سطر کتابت کنند زیرا که در فارسی اکثر
اوقات ضمه بدل آن باشد و واو تکلم در نهایت پس بنا بر این اگر در اول سطر نویسند کلمه را در
سطری و اعراب آن را در سطری دیگر نوشته خواهند بود و نیز چون واو عطف در آخر سطر نوشته
شود ایهام نماید بلکه معنی را متمم باشد و در سطر دیگر مذکور باشد و بدین جهة نیز در آخر سطر واو
مزبور را کتابت کردن بهتر است و چون بعضی اوقات چنانچه در ذیل واو مرقوم گشت واو مذکور در تلفظ
میشود اگر در این صورت در اول سطر نقل نمایند بد نخواهد بود **مقصد چهارم** در طریق نوشتن
دندانها و مدها چون دندانه در آخر مد واقع شود آخر مد را نیز دندانه حساب باید نمود چنانچه
شش مد دهند با این شکل شش و اگر دندانه آخر مد را حساب نکرده سه دندانه دیگر جهة
شین آخر چنانچه جدا می نویسند قرار دهند غلط است زیرا که ششش که عرب مثل گوید با آنطور نوشته
میشود و همچنین کلمه مذکور را به دو مد بایکونه ششش نتوان نوشت چرا که دندانه که
بسبب آخر مد اول بهم رسد لغو و بیکار میشود پس اگر ششش که مثل باشد خواهند که نقل نمایند نیز
مذکور نتوان نوشت دو دندانه که بجهة اتصال دوایر بهم میرسد اگر قبل از دندانه مذکور دندانه
سین بی نقطه یا شین قرشت بی فاصله حرفی باشد دندانه مزبور را حساب نموده و دندانه دیگر
حروف مذکوره باید گذاشت و الا حساب باید کرد چنانچه مثلا حسین را با این شکل
حسین پنج دندانه نوشته دندانه که بسبب اتصال دایره نون بهم میرسد منظور دارند و مثلا
حسن را چون دندانه سین متصل فاصله قبل از دایره واقع شده با این طریق حسن سه دندانه نویسند
و در این باب هر کس را اعتقادی باشد لیکن دلایلی که میگویند تمام ملاحظه خوب است و چون کل خوشنویسان
نسخ حسن را اینجا دو دندانه جهة ... اکتفا نوشته اند اگر کسی نویسد رعایت آن اسلوب
نموده در خطوط دیگر باید کرد **مقصد پنجم** در املای عدد هوده را بدو قسم که با فا بدون تاء

از

قرشت هفده که با واو هوده و هجده را به چهار قسم که با جیم بی نقطه هجده و که با یا هیجده و که
با ذال معجمه بدون یاء حطی هژده و که با یاء حطی هیژده نقل نمایند و همه غلط است مگر هفده
با فا بدون تاء قرشت و هجده با جیم بدون یاء حطی و هفصد را با تاء قرشت نویسند و
چنانچه تخلف از آنچه مذکور شد نمایند بی املا نوشته خواهند بود مثلا هفده را هفده
با تاء قرشت و هفصد را هفصد بی تاء قرشت نقل نمایند و چون بعضی کم بیان مرتبه نمایند دخل
کنند در دوم مثل چهارم و پنجم نقل نموده یاء حطی اضافه نکنند و بعضی نیز بسیم کرده با یاء
دویم نویسند و غلط کرده اند زیرا که لفظ سه چون بدل بیاء حطی کرده بدین جهة با یاء نوشته
میشود و حروف لفظ دو خود بجای خود باشد پس حرفی بیجهت اضافه کردن معقول نیست و
در سی که مقابل چهل و از عشرات است بعضی الف اضافه نموده سیا و بعضی یاء حطی
اضافه کرده با این شکل سیی نویسند که اگر نه چنین کنند مشتبه بسیم میشود **باب دویم در قواعد نحوی**
علم این باب نیز منسوب علم املا نماید زیرا که تبدیلات و امثال آن که در این باب مذکور شود که از
مدخل عظیم در املا باشد و چون آنچه شدید می باید بنحوی که بعضی در میآید کاتب میشود و اشتباه در
آن میشود لهذا در باب اول نوشته در این باب مرقوم ساخت هر لفظ که مشهور بود اصل قرار داده و ملا
مشهور را بعنوان بدل ذکر نمود مثلا در حرف تا بیان مینماید که گاه تاء قرشت را بدل از جیم آورند
چون تاراج که اصل آن تاراج بوده چه تاراج مشهور و تارات خلاف مشهور است و باب مذکور
مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در تلفظ حروف الف با تا که بترتیب حروف مذکور نوشته میشود
حاوی دو مقصد است **مقصد اول** در الفی که بدل از حروف آورند و آن بر شش قسم باشد **اول**
الفی که بدل از یاء ابجد آورند مانند گاد و مهرام یعنی بگم و بهرام مثال اول شیخ سعدی گوید **شعر**
جهان آزین بر نوبت گاد * که هر چه گویم مژگانت بیاد * مثال ثانی شرف شفروه نظم آورده
کرد سر دیای نو چو پروانه دوام * بوی بده ای شمع که در پای تو مهرام * و ظاهر آنست که الف گاد و مهرام

چنانچه بعد از این مذکور شود الفی باشد که در دعا آید و بدان استعمال شود زیرا که بیاء ابجد در
مقام احتیاج نباشد چه جهان از پی برتو رحمت کند و در پای تو میرم عجب استعمال متقبلست
و مطلقا احتیاج باین کتاب باء ابجد نیست و نیز در مثل دشمنت بمیراد که باء ابجد نیز مذکورست
لازم آید که عوض و معوض هر دو در یک محل جمع کردند و آن خود جایز نباشد دوم الفی که بدل از
تاء قرشت آورند چون سراسر و سراپا که اصل آن سرتاسر و سرتاپاست که مراد تمامی و همگی باشد
فردوسی گفته شعر سراسر جهان بد بدست هوا ، هوا را بداد بد فرمان نوا ، و شیخ سعدی گفته شعر خداو
ببرا پای تو کز دو شبست ، جز از دشمن و اندیشه دشنام نیست ، و الف نیز بود در غیر دو کلمه
مذکور یافت نشود و ممکنست که تاء قرشت را از لفظ تا با الف حذف نموده الف را بجا خود گذاشته
بدل نیاورده باشند سیم الفی که بدل از واو عطف آورند چون تکادو و تکاپو که اصل آن تک و
دو و تک و پوست و الف نیز بود در غیر دو کلمه مذکور دیده نباشد مولوی معنوی گفته بیت خوبان
کی که لب داد لب خود مگشای ، خوبی که تک داد تکاپوی مکن ، چهارم الفی که بدل از
ها هوز آورند چون ایچ که بمعنی هیچ باشد پنجم الفی که بدل از یا آورند چون فراخا
و درازا و پهنا که اصل آن فراخی و درازی و پهنی بوده ششم الفی که بدل از ای ندا آورند
و آن دو گونه باشد منهی که منادی مذکور باشد چنانچه مولانا عبدالله هاتفی گفته بیت شها
شهریارا سرافرازا ، خداوندگارا جهان پرورا ، منهی که منادی مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی
گفته بیت بنام نکوی پنجاه سال ، که یک نام زشتش کند پایمال ، یعنی ای بی نام نکو و از این
قبیلست الفاظی که در نوشتجات داخل القاب میشود مانند رفعت و معالی پناها عزت و عوالی
دستگاها مقصد ثانی در آنچه بدل نباشد و آن یا در اول کلمه میباشد یا در وسط کلمه یا در
آخر اما الفی که در اول کلمه باشد بر چند گونه بود یکی آنکه جهة ضرورت شعری حذف نمایند مانند
کلمه از از که گاه باء ابجد نامیده و باء از دهم و نون نفی در اول آن در آورند الف را حذف

نمو

نموده بزاز و مزاز و نزاز نویسند و همچنین است گوکز که اصل آن گراو دگراز بوده و جهة
ضرورت شعری الف از احذف نموده اند و نیز که اصل آن نداز بوده و از آن قبیلست نظامی گفته
اگر ز آهن و سنگ است ردیم وفا از سنگ و آهن چند جویم دیگری آنکه چون حذف نمایند
کلمه بی معنی ماند چون انجام و آغاز دیگری آنکه اگر حذف کنند در معنی کلمه خلل نرسد چون
استخوان و افتان که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد همان معنی بخشد مثال اول ازرقی
گفته بیت ز نیم خامه چون خیزران تو شب و روز ، چو خیزران تواند شد عدو ستخوان ، مثال
ثانی امیر خسرو نظم آورده بیت قدم ستان گجر و میروند آنجا فتان و خیزان ، دیگری آنکه چون بکلمه
که بی الف موضوع باشد زیاد نمایند در معنی خلل بهم نرسد چون با و بر و بجا و بیاد که چون الفی
بر آن افزایند ابا و ابر و ابجا و ابیاد شود و همان معنی افاده کند حکیم فردوسی گفته ابا
خلعت خوب با خرمی ، بر فتی همی بر تو شنی ذمی ، استاد رودکی هم بنظم آورده بیت با خوی
ابر گل رخ تو کرده شبنمی ، شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ، حکیم اسدی گفته بیت
بدو گفت او را الی کام تو ، بنو بیم بنجویم بجز نام تو ، استاد عنصری نظم نموده بیت چنان بشنیده جادوی
فرعونت ، تو گفتی آن سپهی ابجی کرانه درش حکیم سوزنی راست بیت ستمکار پادشاه و سپن مانده
لطایف ، که تا با ابد ادار چون کژ چون ، و بعضی تعریفه قرار داده گویند که الف انجام و آغاز اصلی
و این الف در کلمات مذکور وصلی است و تعریفه مسطوره صورتی ندارد چه حرفین الف اصلی
الفی را گویند که در تلفظ کشته مدرج نشوند و الف وصلی الفی را دانند که ماد تم و واد هکاه با
فلان در ابد وصل با آن کلمه کشته الف بیخ و دنباله مدرج ساقط شود و الف کلمات مذکور
چنان نیست که بسبب الحاق کلمه با حرفی با دل آن اسقاط شود الا آنکه ممکنست که فارسی زبانان
خود چنین اصطلاح نموده باشند الفی که در وسط کلمه باشد بر چند قسم است اول آنکه جهة دعا
نیک و بد سبیل تاکید بود چنانچه شیخ سعدی گوید بیت الهی دشمنت جایی بمیراد ، که هیچش دوست

ربالبین نباشد، وهمچنین است دهاد وکاد چنانکه کویند ایزد عمر جاودان بتو دهاد و زاد رحمت کاد
وبعضی الف را بود را بدل از یاء ابجد دانند وغلط کرده اند چنانچه در شرح اول الفهای کرده
آورند مثل وحام رخوم کن وچنانچه الف جهة تنها جهة افاده معنی دعا اضافه کنند که الف
با واو نیز اضافه نمایند الا انکه الف جهة دعا و واو جهة افاده زمان باشد مانند بوادو شواد
که اصل آن بود شد است وکاه الف و واو نیز با دعا نمایند چنانچه شد را شواد کویند استاد فرخی کوید بیت
سفر از دوست جدا کرد مرا، کم شواد از دو جهان نام سفر دوم انکه جهة کلام با مزدوجت شعر زیاد
کنند مانند سنکبار و ستمکار و پرهیزکار که سنکر و ستمکر و پرهیزکر بوده سیم انکه جهة افاده
معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خداخند و دوشادوش و رد و رد
دیجاپیچ حکیم انوری منظوم ساخته بیت و دفع چشم بد جهانی را، همچنان نرم بزم خداخند شیخ
نظامی بنظم آورده بیت تا رسید نده و دو دوشادوش، بیابانی انجمن اغوش، هم او کوید بیت
شه ترکی بسالش فرمود دهلا کم مکش ز دوادوش، امیر خسرو کفته بیت ز پیچاپیچ آن کرد
هم شرح، دور لعلش را دعوی دادن توان طرح، و ظاهر آنست که خداخند تهم باشد چهار باب
لفت خداخند را بمعنی خندان خندان کفته اند و ملکت نیز کر دوشادوش بمعنی دوش بدوش
و رزو دارزو بمعنی رزو بر رزو و پیچاپیچ بمعنی پیچ بپیچ باشد که الف را بدل از باء ابجد آورده باشند
الفی که در آخر کلمه باشد و آن پنج قسم باشد اول الفی که افاده تاکید و مبالغه در دعا آید
و بد کند حکیم سوزنی در دعا آید کوید بیت سرمه چشم بزرکان باد خاک پای تو، در بزرکان
هیچکس ننشیند از بجای تو، و همچنین در دعای بد بنظم آورده اند بیت هیچکس در جای او ننشیندا
روز شادی دشمنش کم بیندا دوم الفی که افاده معنی تعلیل کند چون دانا و بینا و
شنوا و کویا و زیبا و شکیبا و زیبا چنانچه خواجه همکر کفته بیت هم خو بهشت نا شکیبا از تست، هم
جادو دهم پری وزیبا از تست، خوبان جهان بجامه زیبا کردند، آن خوب توئی که جامه

زیبا از تست که بمعنی شکیبنده و فریبنده و زیبنده باشد سیم الف اشباع است و آنرا اندر مای
شعرا الف اطلاق از عرب کرفته اند چه عربان در قافیه کال و جمال چون وزن اقتضای حرف دیگر کند
ولام در محل فتح باشد الفی بران الحاق کرده جمالا و کمالا کویند و اکر در محل ضم باشد جمالو و کمالو کویند
و اکر در محل کسر باشد جمالی و کمالی کویند و الف و واو و یاء مزبور اکر در نظم واقع شود حروف اطلاق
خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق کردانیده و بند سکون از پی بردارد و اکر در نثر واقع شود حروف
اشباع نامند چه این الف و واو و یا بجز از اشباع ضمه و فتحه و کسره نخیزد بحکم انکه در زبان فارسی جمیع کلمات
موقوف الاواخر چون وزن قافیه اقتضای حرکت کند الفی الحاق نمایند چنانکه بندار رازی نظم نموده بیت
خانانا اکر تو حق نیک دانا، پندی بکویمت بشنو را بکانا، همو کس مکن که بی به بود ز تو
شاید که او پدید بود تو ندانا، و متاخرین الف مذکور را عبث شمرده اند چهارم الف ندا است
حکیم خاقانی راست بیت بد اسلطانا کو را بود رنج لا شکوی، خوشا درویشا کو را بود کنج تن
آسائی، یعنی بد سلطانی و خوش درویشی پنجم الفی که جهة تنظیم زیاد نمایند چنانچه در کتاب
نولیند شمس اللغه والمعالی خواجه محمد باب مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول که بدل از
حرفی آورند و آن بر سه قسم است اول بائی بود که در صیغه مضارع و امر بدل از فاء سعفص آورند
که در صیغه ماضی باشد مثل رفت و کوفت و رفت و بافت که جمع ماضی بافاست و در صیغه مضارع
و امر فا را بیاء باء ابجد نموده میخواهند و بخواب و میکوبد و بکوب و میروبد و بروب و میبافد
و بباب کویند و کاه در همین امر باء ابجد بدل از فاء سعفص آید که در صیغه ماضی و مصدر بوده چون
نفت و سفت که سنب و باب ابجد کویند دوم بائی باشد که در شعره قافیه نوعی قبل از میم زیاد
کرده با را بدل از میم آورند چون خنب و سنب و دنب و خنبره که اصل آن خم و سم و دم و خمره
سیم بائی است که بدل از واو آورند چون نبشته که اصل آن نوشته است مقصد ثانی که بدل
نباشد و در اول کلمه آورند بر دو نوع بود اول که جزو کلمه باشد مثل بو و هر کاه کلمه دیگر نیز که آخر

آن باء ابجد باشد قبل از کلمه مزبور در آورده هرد و را مرکب واسم جنس وادغام و لیکن باء ثقلی نماند
چون شبو که اصل آن شب بو بوده و همچنین است شپره که اصل آن شب پره است و لیکن در بیخ
باء ابجد و باء عجمی ادغام و لیکن بانوشته شد دویم که جزء کلمه باشد بر دو گونه بود مفتوح
و مکسور امّا مفتوح وآن بر چهار گونه باشد یکی باء قسم مانند عذا و دیگر باء مصاحبت چنانچه
گویند همراهی فلان از گلشن رفتم و دیگری باء الصاق چون بباغ رفتم و دیگری باء استعانت چون
بکار در بردم و باهای مزبور البته مفتوح باید بخلاف باء عربی که همه جا مکسور باشد اما مکسور
بر دو قسم است قسم اوّل باء امر است چون بکن و بگوی و برو و قسم ثانی باء زایده است چون
بگفت و برفت که معنی گفت و رفت است و احتمال دارد که باء امر نیز باء زایده باشد تا کید امر باشد
کند و شود و که بدون با افاده معنی امر بکند ث مشتمل بر دو مقصد است مقصد اوّل که
بدل از حرفی آورند وآن بر دو قسم است اوّل که بدل از جیم ابجد آورند چون تاراث که اصل آن تاراج
بوده حکیم خاقانی گفته بیت هم بر سر خاک ثار کرامات تا تارها و دو تاراث دویم که بدل از دال
مهمله آید چون کفیث که اصل آن کفید باشد و زرثث که اصل آن زردشت باشد و چنانچه در کلمه
که آخر یکی دال دال و دیگری تاء قرشت باشد گاه تا را بدل از دال ابجد آورده تا را در تا ادغام
کنند چون لفظ بد که با لفظ تر مرکب شود نیز با دغام گویند و گاه دال حذف کرده بتر بدون ادغام
گویند و زردشت نیز از این مقولات مقصد ثانی که بدل از حرفی نباشد وآن تا ضمیر واحد باشد
وآن در نوع است اوّل منفصل چون لفظ تو که با واو کاتب مبثود دویم متصل وآن ضمیر واحد
حاضر است و تا مزبور چون در اواخر اسما و مصادر داخل شود معنی تو باشد چون اسبت و کفشت
یعنی اسب تو و کفش تو و هرگاه جدا از ضمایر در آید افاده معنی ترا کند چون دوستت که معنی اند ترا
دوست که معنی کار ترا و لفظ او در هر دو جا ضمیر واحد غایب و تا ر معنی ترا باشد چنانچه شیخ نظامی
فرموده بیت باشد پادشاهی ز دوستت بهره هم او را بندگی کز کوشت بهره و چون در اوایل افعال

داخل شود معنی ترا بود مثل میکویدت و میدهدت و چون کلمه را که تا ضمیر داخل کرده باشد
خواهند جمع نمایند با الف و نون جمع کنند چنانچه خواجه حافظ گفته بیت عمرتان باد و مدام ای
ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما که لفظ عمر را با الف و تا جمع کرده عمرتان
گفته ج ابجد بر چهار قسم است اوّل که بدل از زاء هوز آورند چون سوج که اصل آن
سوز باشد دویم که بدل از شین سعفص آورند مانند خروج که اصل آن خروش باشد سیم که بدل
از شین قرشت آورند چون کاج که اصل آن کاش باشد چهارم که بدل از هاء هوز آورند چون ماج
که اصل آن ماه باشد چ عجمی جامع دو مقصد است مقصد اوّل که بدل از حرفی آورند وآن دو گونه
باشد اوّل که بدل از زاء هوز آورند چون بچشك که اصل بزشك است و بزشك یعنی حکیم و جراح است
دویم آنکه بدل از شین قرشت آورند چون کاچ که اصل آن کاش بوده مقصد ثانی آنچه بدل نباشد
وآن شش نوع بود اوّل آنکه فایده معنی تصغیر کند چنانچه گویند بندچه یعنی باید گفت چه غافل از حال
خود گشته یعنی بلکه آنکه غافل گشته دویم آنکه معنی کدام باشد مثلاً گویند چه طریق است یعنی کدام
طریق و چه کس زد است یعنی کدام کس سیم که بمعنی هرچه باشد سوزنی نظم آورده بیت چه به شود
بدو برسان گر رساند بدو مقتر یعنی هرچه مقتر شود بدو برسان چهارم که مفید معنی تعجب و در
مقام مدح و ذم باشد چنانچه گویند فاضلی و چه فاضلی و گدائی و چه گدائی پنجم که افاده تصغیر
کند چون باغچه و دکانچه و پانزده نیز از آن اراده نمایند باعتبار جیم و ها معنی سه پنج ششم که
در محل تعجب در مقام استفسار استعمال کند لیکن در بعضوات مکسور باشد و چون لفظ چون بمعنی
در می آید لهذا در نحو حروف نوشتیم ح بعضی گویند که بدل از ها و هوز آورند چون حیز که بمعنی
هیز باشد و غلط است چرا که در کلام فارسی چنانچه در مقدمه مذکور گشت حاء حطی نباشد خ
گاه بدل کاف عرب آورند چون شاماخچه که اصل آن شاماکچه است و شاماکچه سینه بند زنان را
گویند د شامل دو مقصد است مقصد اوّل در آنچه بدل از حرفی باشد وآن بر سه قسم است اوّل

که بدل از الف آورند مانند بیان و بیبن که اصل آن بان و باین بوده دویم که بدل از تاء قرشت آورند ۱۱۹
چون دستان که اصل آن دستاس است و بعضی تنبوده را از این قبیل شمرده اند و غلط کرده اند چه تنبوده
ترکیبیست در زنگی که تاء قرشت بدل بدال ابجد نماید سیوم دالی باشد که در صیغه مضارع
بدل از فاء سعفص آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد چون سفت که صیغه ماضی و سفتن که
صیغه مصدر است و با فاست و در مضارع فا را بدل بدال ابجد نموده می سپید گویند و همچنین است
پذیرفتن و گرفتن و نهفتن مقصد ثانی در آنچه بدل نباشد و آن دالی بود که در آخر کلمه باشد چون سپید
و کرد و چون کلمات مزبور را با کلماتی که اول آنها نیز دال ابجد باشد ذکر کنند گاه یک دال را حذف
کرده سپیدبود و کردهی و گاه حذف نکرده سپیدبود و کرددهی گویند ذال که بدل از دال
ابجد آورند چون آذر که اصل آن آدر بدال ابجد باشد و ظاهر اینست که اذر بذال ثخذ غلطست
و بزاء هوز چنانچه در مقدمه مذکور شد میباشد و چون تحقیق دال ابجد و ذال ثخذ را در مقدمه
ذکر نموده ام بتکرار در اینمقام نپرداختیم ر بر چند قسم بود اول راءی باشد که در صیغه مضارع
و امر بدل از شین آورند که در صیغه ماضی و مصدر بود چون کاشتن و برداشتن که مصدرست
و کاشت و برداشت که ماضی و با شین مستعمل است و در صیغه مضارع و امر شین را بدل براء قرشت
نموده میکارد و بکارد و برمیدارد و بردار براء قرشت گویند و تبدیل مزبور مشروطست بر آنکه قبل از
شین قرشت الف بوده باشد دویم راءی بود که در صیغه [مضارع] امر بدل از فاء سعفص آورند که در صیغه مصدر
و ماضی باشد چون گرفتن و گرفت که مضارع آن میگیرد و امر آن بگیر با راء قرشت باشد و پذیرفتن
نیز از این قبیل است سیوم راءیست که بدل از لام آورند چون زره که بمعنی زلو باشد ز هوز بر سه
قسم است اول که بدل از جیم آورند چون درزه که بمعنی دجه باشد و دجه طنابی را گویند که جامه و لنگ
و امثال آنرا بر بالای آن اندازند و درزه بالفتح بزاء هوز بعربی بمعنی حلقه در باشد دویم
که در مضارع و امر بدل از خاء ثخذ آورند که در صیغه مصدر و ماضی باشد چون ساختن و ساخت

۱۲۰ که در صیغه مضارع و امر خاء را بدل بزاء هوز نموده میسازد و بساز گویند و چنانچه بلفظ مشترک
میان دو معنی باشد بنا بر یک معنی در مضارع و امر خاء ماضی و مصدر را بدل بزاء هوز نموده بنا بر معنی
دیگر بدل بشین قرشت کنند چون فروختن که بمعنی بیع کردن و روشن کردن بود بنا بر معنی اول میفروشد
و بفروش و بنا بر معنی ثانی میفروزد و بفروز گویند و هم چنین است دوختن که بمعنی خیاطی نمودن و خیره
دوشیدن باشد که مضارع و امر در معنی بمعنی خیاطی نمودن میدوزد و بدوز و در دوختن بمعنی
خیره دوشیدن میدوشد و بدوش سیوم که بدل از شین قرشت آورند چون انباشتن و انباشت
که صیغه مصدر و ماضیست و در صیغه مضارع و امر می انبازد و بینباز گویند ژ عجمی که بدل
از جیم ابجد آورند چون کژ که اصل آن کج و کاژ که اصل آن کاج باشد که در عربی صنوبر گویند
س سعفص بر دو قسم است اول که بدل از زاء هوز آید چون اباس که اصل آن اباز باشد و [بمعنی]
بمعنی ماضی که حرف خاء ثخذ بوده [داشته] باشد و خواهند که آنرا صیغه مضارع برند چون شناخت ماضی
که در مضارع ماضی میشناسد و شناس با سین سعفص گویند دویم که بدل از شین قرشت باشد
چنانچه بعضی گفته و مثال شاد که اصل آن شاد بود آورده و غلط کرده اند چرا که شاد و شاذ را
معانی جدا باشد و در هیچ یک متحد نباشد شین قرشت مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول
در آنچه بدل از حرفی آورند و آن بر سه قسم باشد اول که بدل از جیم عجمی آورند چون لخشه که
اصل آن لخچه است و لخچه اخگر را گویند و هم چنین است کاشی که اصل آن کاچی بوده دویم
که در صیغه مضارع و امر بدل از خاء ثخذ آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد و تبدیل
مزبور در کلماتی بود که ماضی و مصدر آن مشترک میانه دو معنی باشد چون فروختن که بمعنی
بیع کردن و روشن کردن باشد و تفصیل آن مشروحا در قسم ثانی از زاء هوز گذشت سیوم که بدل
از سین سعفص آورند چون پاپوش که اصل آن پابوس است و پابوس کافور مغشوش را گویند
مقصد ثانی که بدل از حرفی نباشد و آن بر چند نوع است اول که در اواخر کلمات جهه افاده

معنی مصدری آید چون دانش و خواهش که بمعنی دانستن و خواستن باشد دویم شین ضمیر مفرد
غایبست و آن ساکن میباشد و بعضی شین تنها را و بعضی با الف ضمیر دانسته‌اند و تحقیق آن در باب الف
در ذیل تاء قرشت گذشت و بعضی گفته‌اند که شین نبود در اواخر اسما افاده معنی او کند چون
غلامش و در اواخر افعال معنی او را باشد چنانچه میگویند بش بینی میگویند او را دانی فیه نبود
صورتی ندارد چرا که در اواخر اسما نیز گاه بمعنی او را بود و مؤید آن شیخ نظامی منظوم ساخته
شعر بکر معانیم که همتاش نیست ⁂ سده باندازه بالاش نیست ⁂ نیم تنی ناسزا نوش کنند ⁂ چرخ
اثان برسر زانوش نشست ⁂ با بدعلش بتی آراستی ⁂ تا دلش باشد بر خاستی ⁂ که لفظ علش بمعنی علم او را
دادست و فرقی که از ادوات دادن کرده که در افعال بمعنی او را باشد بمعنی او نتواند بود و دلیلها
که بمعنی او و گاه بمعنی او را باشد و چون خواهند که ضمیر مذکور راجع نمایند با الف و نون کنند
چون اسبشان و جامه‌شان مولانا شهیدی گوید بیت نگر ابنان مکنی دل که ایشان ⁂ میخواره‌اند
خون شهیدی شراب ایشان ⁂ غ صنف بر چهار قسم باشد اول که بدل از خاء تخذ آید چون سنغ
که اصل آن سنخ باشد و سنخ چیزهاست بلند را گویند دویم که بدل از زاء هوز آید چون کریغ که
اصل آن کریز باشد سیم که بدل از کاف عربی آید چون غژگاو که اصل آن کژگاو باشد و آن دم
گاوست که بر سر علم و گردن اسبها بندند و بعربی قطاس گویند چهارم که بدل از کاف عجمی آید چون
لغام که اصل آن لگام و غلوله که اصل آن گلوله باشد ف بر دو قسمست اول که بدل از
باء عجمی باشد مانند سفید و فو که اصل آن سپید و پو باشد دویم که بدل از واو باشد چون
نام که اصل آن وام باشد و بافه که اصل آن باوه است ک عربی مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول
که بدل از هاء هوز آورند و آن در حالت تصغیر باشد چون خامک و جامک که بمعنی خامه و جامه
و جامه کوچک است الا آنکه در این عصر با هاء حطی مثل از کاف تصغیر در آورده خامچه و جامچه
گویند مقصد ثانی که بدل نباشد و آن بر شش قسم بود اول کاف تصغیر چون لبرک و دخترک دویم

کافی بود که چون دو کلمه که آخر یکی کاف عربی و اول دیگری کاف عجمی باشد در ترکیب نمایند حذف
کنند چون یگانه که اصل آن یک گانه بوده بدلیل دوگانه و سه گانه سیم کاف علت و دلیل
و آن لفظ که باشد چنانچه گویند زرش دادم که مستحق بود چهارم کاف که بمعنی هر که باشد حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت کاجراحت عشقست گو امید مدار ⁂ کالتیام پذیرد جراحت جراح ⁂ یعنی هر که را
جراحت عشقست پنجم کافی که بمعنی شخص باشد چنانچه گویند کنزدت بینی چه شخص ششم کاف
رابطه است چنانچه گویند آمدم جهة آنکه کار ببینم و کاف لفظ آنکه سوی ربط معنی از آن مستفاد
شود و چون لفظ که بحرف نفی در آید بدان جهت در ذیل حرف نون نوشتیم گ عجمی مشتمل بر
دو مقصد است مقصد اول که بدل از جیم آید چون آخشک که اصل آن آخشیج که بمعنی ضد و نقیض است
و هر یک از عناصر را که مر ضد یکدیگرند آخشیج گفته‌اند مقصد ثانی که بدل نباشد و آن کاف لفظ اگر بود
که در اشعار جهة ضرورت حذف نمایند مرحم راست بیت بجیب نبود گمان پادزهر لعل دل آب و گل
یعنی که مزد لعل دل آب و گل ل که بدل از دال آید چون سول که اصل آن سود باشد م
مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول میمی باشد که بدل از باء ابجد آید چون غژم که اصل آن غژب است
و غژب دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده و هنوز خشک نشده باشد مقصد ثانی که بدل
نباشد بر چند قسمست اول میم ضمیر متکلم حال و معانی آن البته مفتوح باشد و میم نبود را چون
در اسما و افعال و صفات در آورند بمعنی من بود چون زدم و کوهم و آمدم و در ثم و عالم و فاضلم و اگر
بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود چون زدم داد بمعنی زر مرا داد و چنانچه مؤخر شود گاه بمعنی
من و گاه بمعنی مرا باشد چنانچه فردوسی صورت اجزا با هر دو معنی نظم نموده بیت پیاده از آنم که
تنگ آیدم ⁂ که چون تو سواری بجنگ آیدم ⁂ و گاه این میم را بجهت میمی که در عبارت سابق مذکور
باشد حذف نمایند شیخ سعدی گوید بیت گفتم که گلی بچینم از باغ ⁂ گل دیدم و مست شد بویی ⁂
یعنی گل دیدم و مست شدم ببویی ⁂ و چنانچه میم نبود بکلمه که آخر آن متحرک و با هاء هوز باشد ملحق

شده در معرب همزه مفتوحه قبل از میم در آورند چون آمده ام و در جمع یاء حطی قبل از میم زیاده شود
همزه را جهت مناسبت یا مکسور سازند چون آمده ایم **دویم** میمی بود که بیان مرتبه عدد نماید
در معرب عدد داخل شود و ما قبل آن مضموم باشد چون دوم و سیم **سیم** میمی باشد که در اواخر
کلمات ملحق شود و افاده نفی کند چون مکن **چهارم** میمی بود که حذف توان کرد و حذف دائمی
ضعفی کرده که کلمه که آخر آن میم باشد با کلمه که اول آن میم باشد مرکب شود چون شرمنده و بادام مغز
و بهیمن که اصل کلمات مذکوره شرم منده یعنی صاحب شرم و بادام مغز و بهیم من که اصل کلمات بوده
ولیکن میم را جهت سبکی کلمه حذف نموده اند چنانچه شاعر گفته **شعر** در وضو شمکین سمن استنجا را
مردانت در دیبهن شربت شفزده دات ** چون بشکل خنده بگشاید جهانت ** دربهان چنه
سی در دو مغز بادام بهین ** **ن** مشتمل بر دو مقصداست **مقصد اول** نونی باشد که بدل از میم
آورند چون بان که اصل آن بام باشد **مقصد ثانی** در آنچه بدل نباشد بر چهار قسم است
اول نونی که افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این البته ملازم دال ابجد یا تاء
قرشت باشد و گاه نون را حذف کنند و همان معنی مصدری مفهوم شود الا اینکه در این حال مجاب
با کلمه مقدم خود استعمال شود مثل ستد داد و ستد که یعنی دادن و ستدن باشد **دویم** نونی
که حذف کنند و آن دو گونه بود یکی نونی که در آخر کلمه باشد چون با لفظ اذکر کنند حذف نمایند
چون زبرادر که اصل آن زین رادمن دانست و در مثال اول معنی علت باشد دیگری آنکه
چون کلمه که آخر آن نون باشد با کلمه که اول آن نون باشد در یک محل جمع آیند یک نون حذف
کنند چون پهنا که اصل آن پهن نا بوده و نا یعنی مجال است **سیم** نونی باشد که با الف به کلمات نیز
الحاق شود و این گاه افاده معنی جمع کند چون جوانان و جمع مزبور بجهت ذی روح و در غیر ذی روح
کم باشد مثل روزان و شبان که یعنی در روزها و شبها است و گاه افاده معنی فاعل کند چون افتان
و خیزان **چهارم** نونی بود که با دال در اواخر اسما و افعال و صفات الحاق کند و افاده ضمیر جمع

غایب کند

غایب کند چون مردانند و آمدند و نوا کرند **پنجم** نون نفی و آن گاه مفتوح و گاه مکسور در اول
کلمه باشد همچون نه و نی **و** مشتمل بر دو مقصد است **مقصد اول** که بدل از حرفی آورند و آن
بر سه قسم است **اول** که بدل از باء ابجد آورند و آن در اول کلمه باشد چون وس که اصل آن بس
و گاه در آخر کلمه بود چون خواو که اصل آن خواب است مولوی معنوی گفته **بیت** که خوی دیو الله شد
بیکدم کاو ** برسرش چندان بزن کاید بخواو ** **دویم** که در صیغه مضارع و امر بدل از سین سعفص
آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد و بدل مزبور مشروطست بر اینکه حرف اول ماضی
و مصدر مضموم باشد چون جستن و جست که مضارع و امر آن میجوید و بجوی با واو بود و اگر مفتوح
باشد بهاء هوز بدل شود چنانچه در تبدیلها نوشته خواهد شد **سیم** واویست که در صیغه
مضارع و امر بدل از فاء سعفص آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد چون شنفتن و شنفت
و رفتن و رفت که مضارع و امر آن میشنود و بشنو و میرود و برو و بعد از آن قرشت باشد **مقصد ثانی**
که بدل نباشد و آن بر دو نوع است **اول** که اضافه نمایند چون بود که افاده زمان حال شود که افادة
حال و استقبال کند و اصل بود بید و شود شد باشد که واو بر آن اضافه نموده **دویم** که جهت سبکی
و تخفیف حذف نمایند چون آشفتن و رفتن که اصل آن آشوفتن و روفتن باشد **ه** مشتمل بر دو مقصد
مقصد اول که بدل از حرفی آورند و آن بر سه قسم باشد **اول** که بدل از خاء ثخذ آورند چون مهر
که اصل آن مخر باشد و نخیر چوب دستی را گویند **دویم** که بدل از سین سعفص آورند و آن دو گونه بود
یکی چون آماه که اصل آن اماس بوده و دیگری هائی بود که در صیغه مضارع و امر بدل از سین سعفص
آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد و تبدیل مزبور مشروطست باینکه حرف اول ماضی و مصدر
مفتوح باشد چون جستن و جست و رستن و رست و کاستن و کاست که مضارع و امر آن میجهد و
بجه و میرهد و بره و میکاهد و بکاه با هاء بود و اگر حرف ما قبل ماضی و مصدر مضموم باشد بواو
بدل شود چنانچه در بحث واو نوشته شد **سیم** هائی که بدل از واو عطف باشد چنانچه گویند

کتاب رسید و مضمون معلوم گشت یعنی کتاب رسید و مضمون معلوم گشت **مقصد ثانی** که بدل تبدیل
و آن هائی باشد که در اواخر کلمات نویسند و های مزبور با تلفظ در آید چون کوه با تلفظ نگردد
چون غنچه و دل را ظاهر و ملفوظ و دوم را مخفی خوانند و های مخفی بر چند نوع باشد **اول** هائی که
جهة تفرقه در آخر کلمات مفرده فارسی نویسند تا دلالت کند بر آنکه آن کلمه آخر متحرک و آخر
ساکن نیست چون لاله و باده **دوم** هائی بود که چون بر شبیه چیزی نام آن چیز را گذارند در آخر آن
در آورند مانند زبان و زبانه و دندان و دندانه **سیم** هائی است که در اواخر ازمنه در آید
و این گاه افاده معنی داشتن و تخصیص و تعیین مدت کند چنانچه گویند اسب یکساله یعنی یک سال
دارد و گاه جهة افاده بقای مدتی از زمان باشد چنانچه گویند از ابتدای دو ماهه بارش بل
یعنی دو ماه از بارش بل مانده **چهارم** هائی باشد که جهة افاده زمان ماضی و حال و فاعل و
مفعول داخل کلمات کند چنانچه گویند دیروز نوشته و الحال نوشته و نویسنده نوشته **پنجم**
هائی باشد که افاده نسبت کند چون زرینه و پشمینه و پشمینه **ی** مشتمل بود و مقصدات **مقصد اول**
که بدل از حرفی آورند و آن دو منزلت است **اول** که بدل از الف آورند و آن سه گونه باشد یکی بدون
الحاق دیگر حرفی در کلمه بدل آورند چون بریغان که اصل آن ارمغان باشد دیگری آنکه چون با
ابجد که زاید ه با جهة امر باشد و میم و نون نهی با نفی الحاق نمایند با حطی بدل از الف آورند چون
ببندیش و مبندیش که اصل آن اندیش با الف بوده و این قبیل است بادرات و نیارات و ببندا
که اصل آن ارات بوده و همچنین است افراز و افروز لیکن گاه جهة ضرورت شعر از کلمه افراز و افروز
الف را بدل با حطی نموده حذف کنند و فراز و فروز گویند و دیگری آنکه چون بکلمه ترکیب کنند
الف را بدل با حطی نمایند مانند آب که چون کلمه آس را که معنی اسیاست با آن ترکیب سازند الف
آب را بدل با حطی نموده آسیاب گویند **دوم** که در صیغه مضارع و امر بدل الف بین مضموم آید
که در صیغه ماضی و مصدر باشد چون پیراستن و پیراست که مضارع آن می پیراید و پیرای با با

حطی آید و گاه در مضارع و امر واوی قبل از یا اضافه نمایند و در این صورت بدل مزبور مشروطست
بآنکه حرف اول ماضی و مصدر مزبور مضموم باشد چون جستن و جست و رستن و رست که در مضارع
و امر میجوید و بجوی و میروید و بروی گویند و اگر حرف اول ماضی مفتوح باشد بدل بیا حطی نمی
میشود چنانچه در بحث ها نوشته شد **مقصد ثانی** که بدل نباشد بر نه قسم است **اول** با نسبت
چون عراقی و اشرفی و سپاهی و سفیدی و گویند که در تکلم در حالت اضافه بدل بهمزه لینه شود
چون اشرفی سره لیکن در این عصر متداول نباشد **دوم** با خطاب همچو آمدی و گفتی **سیم** یائی که
گاه افاده معنی مصدری کند مانند خوردنی و گفتنی که مصدر آن خوردن و گفتن است و در عرف معتاد
که آن افاده کند اسم مصدر خوانند چون شد رست که معنی توانائی باشد و گاه افاده معنی لیاقت
کند چون کشتنی یعنی لایق کشتن و گفته اند که با مزبور نیز در تکلم چون اضافه بکلمه دیگر شود
بدل بهمزه لینه شود لیکن در این زمان متداول نباشد **چهارم** با تنکیر که افاده وحدت نیز کند
چنانچه گویند بلبلی بر گلبنی آشیان کرده یعنی یک بلبل نامعلوم بر یک گلبن نامشخص آشیان کرده و گفته
که اگر اضافه کنند یا موصوف سازند یا را ساقط باید کرد چه هرگاه اضافه در صفت متحقق کرد د تنکیر را
محال نماید گویم که حق اضافه مسلم است لیکن آنچه در باب صفت گفته اند معقول نیست زیرا که اگر صفت
مفرد باشد با تنکیر جمع نشود اما صفت مخصصه جهة تنکیر توان آورد و توان گفت که بلبلی با آن شکسته
بر گلبنی پر گل آشیان کرده **پنجم** با و نظم مثلا گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست **ششم** با
تخیر همچنانچه گویند فلانی چگونه کسی است گویند آدمیست **هفتم** با اثبات صفت چنانچه گویند تو مرد
فاضلی و شاعری یعنی صفت فضل و شعر از برای تو ثابت است **هشتم** با مصدری همچو رنجشی و مشک
بیزی که معنی رنجیدن و مشک بیختن باشد و بعضی با عجب را نیز معنی قرار داده و گفته اند که
اگر مخاطب حاضر باشد با را معروف خوانند و گویند مرد بدی و چه مرد بدی و اگر غایب باشد مجهول
خوانند و ظاهر اینست که با مزبور با وحدت باشد و تعجب از لفظ چه یا از طور و سیاق کلام ظاهر شود

چنانچه در مقام تعجب گویند که معشوق آمد و از حروف زواید خود چیزی در کلام مذکور نیست که گویم
که آخرش افاده تعجب کرده **نهم** یای باشد که گاهی با دال ابجد و گاهی با میم در اواخر اسما و افعال
و صفات درآید و اول افاده ضمیر جمع غایب کند چون افتادند و آمدند و دوم انگرید و ثانی معنی افاده
معنی متکلم با غیر کند چون رفته‌ایم و آمده‌ایم و عالمیم **فصل دوم** در متعلقات کلمات و آن مشتمل بر دو مقصد است
مقصد اول در کلماتی که چون با اواخر اسما و افعال درآیند افاده معنی گوناگون نمایند و بیدون یک
افاده معنی نکند و آن پانزده قسم است **اول** کلماتی که افاده معنی صاحب و خداوندی نماید و آن چهار
کلمه باشد یکی مند است چون خردمند و دانشمند و دیگری گار است چون خدمتگار و ستمکار و دیگری
ور همچو ناجور و هنرور و گاه این واو را جهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و دستور
و دیگری وند چون خداوند **دوم** کلماتی که افاده معنی بسیاری و انبوهی کند و آن پنج کلمه باشد یکی
لاخ است همچو دیولاخ و سنگلاخ و در دولاخ و دو دیگر این که محل باشد و دیگری سار چون نمکسار
و شاخسار و دیگری زار چون گلزار و لاله‌زار و دیگری بار مثل دریابار و هندبار و دیگری
ستان چون گلستان و بوستان **سیم** کلماتی که افاده معنی شبیه و مانند بخشد چهار ده باشد یکی لفظ
چون که گاه لفظ بان ملحق ساخته همچون گویند مثل رویه چون گل و قامت همچو سرو و دیگری چنانکه
که گاه لفظ م در اول آن اضافه نمایند مثلا گویند رنگ رخسار تو چنانکه گل و زلف تو همچنان
که سنبل و دیگری مانند چنانچه گویند که موی مانند و دیگری دیس چون جامه دیس شیخ سعدی گفته
بیت چه لذت آورد دیبا جو ر دیبی * که زیر قبا دارد اندام پیسی * یعنی بدن جو ر مانند و دیگری وس
با اول مفتوح است مصرع گوید **بیت** نه بید و نه بیند تا هیچکس * که برزم مثل دگر دزم دس * یعنی
گردن مثل و مانند و دیگری وار امیر خسرو نظم آورده **بیت** عجب نبود کران باز ادرفته‌اند وار آب در
گل * که یعنی لوک کردد چون کند دیا شد به پلوانش سی آکی کنارش پر شبه پل باشد و دیگری دان
و دیگری وار چون خواجه وار یعنی خواجه مانند و دیگری آسا مثل شیرآسا و دیگری سان چون پلنگ

سان چهار

سان و دیگری سار مثل خاکسار و سگسار و دیگری پش چون شیرپش و دیگری وش
چون ماه‌وش و دیگری فش چون شاه‌فش **چهارم** کلماتی که افاده معنی غلبه دهد و آن چهار
بود یکی گر چون کاسه‌گر یعنی کاسه‌ساز و دیگری گار چون نمازگار و کار و کناد یعنی نماز
کن و کارکن و دیگری آن مثل افغان و خیزان و شادان و دیگری آر چون خریدار که حکم فعل
نظم نموده **بیت** حوری که فروشنده او رضوان شد * او را فسر دهم ملت داده خریدار یعنی
خریده **پنجم** کلماتی که افاده معنی تصغیر یعنی کوچکی نماید و آن چه است چون باغچه و کاف
چون کلک و چون الفاظ مزبور بکثرت بعضی درج یابد در طی حروف ذکر نمودیم **ششم** کلماتی که
افاده معنی جهت و دلیل کند و آن چه و گه و را باشد و چون در کلمه اول نیز بحروف بعضی درج آمده
در ذیل حروف نوشتیم مثال الاخیر چنانچه گویند که مرا کرد و هنگامه را برای تو گفته نیست یعنی
بجهت که مرا کردن هنگامه و همچنین راگه بمعنی جهت و راه زیرا که بمعنی از این جهت است
هفتم کلماتی که معنی لیاقت بخشد و آن باشد یکی وار چون شاهوار و گوشوار یعنی
لایق شاه و لایق گوش و بمعنی مقدار نیز باشد چون جامه‌وار که بمعنی قد جامه است دوم یعنی
انه چون مردانه و شاهانه یعنی لایق مرد لایق شاه **هشتم** کلماتی که جهت محافظت باشد سه
بود یکی دار است چون پرده‌دار و دوات‌دار یعنی محافظ پرده و دوات و بمعنی دارنده نیز باشد
چون دزد دار یعنی دزد دارنده و دیگری بان چون فیل‌بان و باغبان یعنی نگهدار فیل و باغ
و دیگری وان چون استروان و شتروان **نهم** کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی کند دو باشد
یکی ناک چون غمناک و دردناک و دیگری گین چون شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
با الف ممدوده بوده یعنی پر از خشم و شرم **دهم** کلماتی که افاده معنی نسبت دهد و دو بود یکی
ین است چون سیمین و آهنین و دیگری ها است که در حروف در تحت ها نوشته شود

یازدهم کلماتی که معنی رنگ و لون باشد سه کلمه است یکی فام بابای عجمی چون مشکفام و گاه
با همزه بود و اغلب بجای فاء مفتوح نمایند عنبرفام و گاه بدل بواو کنند چون گلوام و دیگری گون
چون گندم گون و گاه هاء هوز در آخر آن ملحق سازند مثل سرخ گونه و دیگری چهره و گاه
دال ابجد را بدل بتاء قرشت کنند چون سیه چرده و کلمه مزبور بغیر سیاه و سبز و دیگر استعمال شود و سیاه چرده
چنانکه سرخ چرده و زرد چرده نتوان گفت دوازدهم کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنند دو
باشد یکی ار است چون رفتار و گفتار و دیگری ش چون بخشش و پرسش دیگر سیزدهم کلمه که
معنی ظرفیت از آن مفهوم شود و آن دان است چون قلمدان چهاردهم کلماتی که افاده معنی خصوصیت
و حصر کند سه باشد یکی همین چنانکه گویند همین علم از برای تو باشد دیگری همه که چنانچه گویند که
نباشد کسی را مگر ادب خفه تو چنانچه شیخ سعدی منظوم آورده نظم مرا او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یعنی همین او را رسد و گاه جهة زینت و حسن کلام نیز باشد و در مقصد
ثانی نوشته خواهد شد پانزدهم کلماتی که افاده معنی مکان نماید سه کلمه است یکی ناء است
چون همچنانکه اصل آن ... باشد یعنی محل ... و همچنین است دراز نا و دیگری ناله چون غمناک
یعنی جای غم و مکان سهم و ناله چنانچه در مقصد مذکور شد افاده اتصاف چیزی نیز کند و دیگر
گاه است چون لشکرگاه و بارگاه یعنی جای لشکر و جای بار و بمعنی وقت نیز باشد چون صبحگاه یعنی وقت
مقصد دویم در کلماتی که جهة حسن آورند و معنی از آن مستفاد شود و آن هشت بود اول بر
و این گاه در اول کلمه باشد چون برخواند و بر گفت که بمعنی خواند و گفت است و گاه در آخر کلمه
بود چون بعیش فروشد بسر بر یعنی بسر فروشد دویم خود شیخ سعدی منظوم داشته که هرچه
همه عیبها بدین پرده در است هر عیب که سلطان بپسندد هنر است یعنی اگر همه عیبها و گاه جهة
تاکید باشد چنانچه گویند من خود آمدم سیم در و این نیز چون بر گاه در اول کلمه باشد چنانچه ظاهر

نظم نموده نگرفت دست قسمت کرهای بیجکن تا در زمین عشق تو دامن بدامنش و گاه در آخر کلمه بود
مثل آمد بخانه در یعنی بخانه آمد الا آنکه کلمه بر و در اگر در آخر کلمه در آیند میبایدکه بکلمه سابق ما را
شده باشد چهارم فرا مثلا گویند که مرا از فرا یاد خویش فراموش مکن یعنی از یاد خویش شیخ سعدی
گفته وقتی افتاده فتنه در شام هر یک از گوشه فرا رفتند پنجم فرو چون فرو بخفت و فرو گفت و فرو
خواند یعنی گفت و بخفت و خواند شیخ نظامی منظوم ساخته یکی محرم زر نویکان در گاه فرو گفت این حکایت
با شاه ششم هم چنانچه گویند مرتو را گفتم یعنی تو را گفتم مولوی معنوی بنظم در آورده است این دم
مرکب بیست مرروح ترا بر پا در دو جوش بعالم با بیرم هفتم هی چنانچه گویند هی گوید یعنی گوید هشتم هم
چون همچو و همچنان و بعضی از حروف نیز گاه جهة حسن و زینت کلام آورند و چون ده و نه حروف گرفتم
بیکر او پیر ماتم مقصد سیم الفاظیکه بان ایشان بادمی و غیر آدمی شود والفاظ مخصوص صاحب عقل کی که غیر
او وجه وا کرده و نغر و زیاد نیز است فاسد باشد والفاظ مخصوص غیر صاحب عقل که کی غیر است آنند این که
دو چیز یاده است آن آن و اینها باشد لیکن بلفظ او گاه باشد اشاره بغایب کنند و گاه بحاضر و بلفظ این
ایشان بحاضر قریب نمایند و بعید شوانند کرد و بلفظ آن اشاره بغریب و بعید هر دو نمایند و که لفظ آن
وانرا باآلمه که مخصوص آدمی باشد ذکر کنند بادمی نیز اشاره قطعی نمود مثل انمرد و این زن و اگر قبل از لفظ او
کرچه آدمیست لفظ در با بر ذکر نمایند بغیر آدمی واجع تواند شد ولیکن مخصوص نظم باشد و در شرح ...
چنانچه شاعر گفته چرخ که بوس خیال ده عالمی حریف رو مقصد چهارم در جمع الفاظ صیغه جمع را در عربی
و زیاده هر چند با باشد اطلاق توان کرد و بر کمتر از سه نتوان کرد و در فارسی جمع دو باشد و جهة دو و زیاده
هر چند بود جمع آورند چنانچه دو اسب و هزار اسب را اسبها و اسبان توان گفت و گاه بلفظ هم بمعنی
مفرد هم بمعنی جمع آید چون مردم بمعنی کس و جمع آن مردمان باشد امیر خسرو راست فتنه است هیچ مردم خسته
دو کار که مردم بایان چشمها نه بصد بار هم او گوید اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که مردم ...

حدیث شنا گوید و گاه چیزی تو صیغه را بلفظ جمع آورند چون اردوها که بمعنی مادر بزرگ و واحد
و واحد آن اردو است و گاه جهة شخص واحد برای تعظیم لفظ جمع آورند چنانچه گویند که فرمودند
و کرم نمود و چون خواهند لفظی را جمع کنند با ها و الف جمع نمایند و صاحب عقل و غیر صاحب
عقل و صاحب روح و غیر آن مساوی باشد چون جوانها و اسبها و درختها و لغیره با ها
و الف جمع کنند با نون و الف نیز جمع توان کرد چنانچه در مثال های مذکور جوانان و اسبان
و درختان توان گفت مگر در بعضی مواضع مثل کوهها که کوهان با الف و نون جمع نتوان کرد و همچنین
بعضی از کلمات را که بنون و الف جمع نموده اند با ها و الف جمع نکنند چون سران و کرده ها که
عبارت از مهتر قوم باشد که سرها و کره ها نتوان گفت و اعضای صاحب حیات با ها و الف
جمع شود چون دستها و پاها و بنون و الف جمع نتوان کرد مفصل مجمل در تحقیق اعراب موصوف
وصفت هرگاه موصوف را بر صفت مقدم دارند آخر آن را مکسور خوانند چون چشم سیاه که
چشم موصوف و سیاه صفت است و چشم را اعراب بکسره دهند و اگر صفت مقدم شود صفت را
ساکن کرده حرکت ندهند همچو سیاه چشم که لفظ سیاه ساکن باشد مقاله دوم [illegible]
و آن حاوی دو باب است باب اول در املا و آنچه در این باب ضرور است بدست شود مقاله اول
در ذکر حروف الف با با ترتیب حروف مذکور نوشته میشود همزه الف که بعضی در بنا [illegible]
[illegible] است و بعد از حروف نوشته میشود و در لغت چنانچه تخلف [illegible] جایز نیست الا [illegible]
کاه در اواخر کلمات جهة فتحه هاء هوز نویسند چون نوبله و گاه بنا بر کثرت استعمال که
مفید ظهور است طرح نمایند ت قرشت اکثر اوقات در ترکی قرشت باشد و در رومی متبدل
بطاء حطی میشود چون طبغون که ترکی باشد و طوعان که در رومیست و با طاء حطی می نویسند و غلط
است خ ثخذ در ترکی چنانچه که اصلست نمی باشد و اگر اوقات در ترکی قرشت باشد و در رومی

قو

قاف متبدل بجا میشود د ابجد در ترکی چنانچه که اصلست کم می باشد و اکثر اوقات در ترکی
قرشت باشد و در رومی متبدل بطاء حطی میشود و غلط است و در ترکی چنانچه کل دال الها را
بتاء قرشت نویسند و بتاء نیز بلفظ غایبه الا بسد رت مثل کلمه دین که بمعنی ارزو دارد که
بمعنی مثل است مثل اندین و ابدنات دلت س سعفص گاه در ترکی و رومی و قرشت باشد و صاد
سعفص بدل آن نویسند و غلط است چون صو باشد که لغت رومی و بعضی دارو [illegible]
غ ضطغ در میان کلمه می باشد جهة آنکه بسخت گفته نمیشود و آنچه در اول کلمه و آخر است
چون سخت گفته میشود قاف میسر و اگر کسی عکس کتابت کند خلاف قاعده کرده خواهد بود
لیکن در بعضی کلمات رعایت بنا بر قرار او مخالفت تعارف نباید نمود چه منشیان و شعرا جهة
وسعت سجع و قافیه تخلف نموده اند مثلا ایاغ و داغ بعضی کوه و ما قراغ را که میباید بقاف باشد بغین
ضطغ گفته و نوشته اند مثال آخر را نوایی گفته ضعیف تن ما غمینک دین بود السیکی [illegible]
داغ هر السیکی داغ تو شاخ اوروه سر تو دروق افراغ و چون رعایت اول و وسط و آخر کلمه
نمایند حروف اعراب منظور دارند چون نادرست که تعیین نویسند لهذا اگر بعد از ملاحظه اما
اعراب عین بوسط باشد و همچنین کلمات را در حالت افراد باید ملاحظه کنند و هر جا ملاحظه که کردند حالت
نویسند چون مرکب سازند بهمان دستور میباید نوشت مثلا حرف اول و آخر لفظ قور و قورق را
که امر و بعضی ترین است بقاف باید کتابت نمود زیرا که در اول کلمه واقع شده و چون ترکیب
ساخته مثلا قورقار مین گویند یعنی که میترسم هر چند که قاف ثانی در میان کلمه واقع شد
میباید که تغییر نداده باز بقاف قلمی نمایند نوایی راست [illegible] یعنی ضعیفم در بین قولوم چونکه دل
دیده [illegible] دلبر [illegible] که قور [illegible] مین [illegible] پیکر بهر ف اکثر اوقات [illegible]
با عجمی بدل نمایند چون تو قراق و تو براق ق ابجد متعلق بقاف است در ذیل ضمن ضطغ

نوع مخی باشیکه کرنوشته شده ظلی نمایند **باب دوم در قواعد مخصوصه** وچنانچه دو باب
ثانی مقاله اول کلمه کثیر الاستعمال را در ترتیب ابتدا اصل قرار داده در این باب نیز خاتمه کسنه
مقال را ابدا نکو نه جاری ساخت **آ** در ترکی جغتای گاه الف را بدل از تاء ابجد آورند چون
ایلکه اصل ان تیله بود و تیله بمعنی پا است که عرب مع گوید چنانکه در این شعر است ای د
طهماسب خطبه دین با نغمای شرف لطف ابد قبیله انتظر به او گوید سلطان منکاب برد و
قسمت **اول** باز که در لغت جغتای و قزلباشی و رومی دخالتی که کلمه معلق و مصوق بکلمه دیگر
باشد آورند مثال جغتای چون املاب یعنی کرم و سلداب وکنده واب یعنی دیوانه شده وکیه
شده مثال قزلباشی و رومی مانند اولوب یعنی شده **دوم** بائی که با نون چنانچه در قسم اول مذکور
شد افاده معنی شده کند و آن در رومی مدور الف باشد چون سانلیوبن یعنی نگاه داشته
و در جغتای با الف و نون باشد مثل اسرابان که بمعنای بمعنی است **ث** تاء قرشت افاده معنی
کند و آن در ترکی قزلباشی و رومی و جغتای گاه مضموم و با راء قرشت ساکن باشد چون کتلیفتر
وکنتور یعنی رفته است وگاه با راء حطی ساکن باشد مثل اوتتی یعنی کذشت **ج** در هفت
قسم بود **اول** جیمی که در ترکی قزلباشی و رومی متحرک باشد با کاف یا قاف افاده مکان زمان
میکند مثال مکان چون کیدجك یعنی جاق یعنی معنی مکان رفتن و مثال زمان چون کلجك
رکلیان دور یعنی وقتی خواهد آمد و در ترکی جغتای جیم مزبور ساکن و ما قبل ان مفتوح بوده
بتنهائی افاده زمان کند چون سکاج یعنی یکاج و بمعنی وقت رسیدن وهنکام غریبی بودن
نوائی راست **ث** اوتلوك کو نکلوم کار سکاج قطره نا انلار تا منك کم کو دمش **ث** خیال ابذاق کرانی
سکاج اوق بحو لنای فرهیدا **دوم** جیمی است که در ترکی رومی با قاف ساکن بمعنی آلت باشد مثلا
اچاجاق که کلید را گویند **سیوم** جیمی است که در ترکی قزلباشی و رومی و جغتای سکوردی بابا

شده **ك** کاه زاید و در وسط کلمه باشد چون سکلع یعنی مثل چنانچه گویند قویاش سکلع یعنی
مثل آفتاب وگاه زاید در اواخر کلمه باشد چون منیك که بمعنی مرا است وکاف مزبور
بتلفظ در نیامده صوتی بدل آن میشود وادراك آن جز بتلفظ نتواند و تمیزاین بر فارسی زبان
مشکل است وچون کاتبان را رعایت مواضعی که کاف زاید نوشته میشود بسیار ضرور است
میباید که در کلمات ترکی رعایت آن صوت نموده بازای آن کاف نویسند و در کل ضمایر
خواه حاضر باشد وخواه غایب و خواه متکلم که چون صوت مزبور در آن حادث میشود کاف
زاید نوشته میشود مثلا سزاد اگر ضمیر مخاطب است سنکا واو را اگر ضمیر غایب است اوکا
ومرا اگر ضمیر متکلم است منکا نکاف نویسند وواو علامت رفع است وگاه جهة تخفیف و عدم مبالات
ساقط میشود وآن در حالی است که علامت رفع دیگر پیش از آن واقع شده باشد مثل قوی
وقورق **ع** گاه در اواخر بعضی کلمات علامت فتح است چنانچه در تحت الف مذکور شد **ی**
علامت جر است وگاه جهة تخفیف و عدم مبالات اگر علامت جر دیگر قبل از آن بوده باشد
چنانچه در طی واو مرقوم گشت ساقط میشود و بنابر انچه در ذیل هر حرفی مذکور شد
حروف اعراب سه باشد یکی الف جهة فتح وگاه هاء هوز نیز در اواخر کلمات بخلاف قاعده
بدل از الف نویسند و دیگری واو جهة رفع و دیگری یاء حطی جهة جر و میباید که در
ترکی مرجع را اگر متحرک باشد و تقاضای اعراب نماید اعراب انرا اگر حرف است در ملفوظ
ان نویسند و این ضابطه در ترکی جغتای مضبوط است و تخلف از آن نمیکنند و در ترکی
قزلباشی و رومی بنابر تخفیف و عدم مبالات اکثر اوقات تخلف نموده اعراب بعضی از حروف را
ننویسند والفاظ ترکی قزلباشی را اگر در فارسی استعمال نمایند و حرف اول ان مضموم باشد
در اکثر مواضع اعراب حرف اول را اگر واو است نوشته اعراب حروف دیگر را ساقط نمایند مثلا

۱۲۵

حطی افاده معنی اسم فاعل کند مثل اتیجی یعنی اندازنده جام جیمی که در ترکی جغتائی در اواخر کلمات آورند
و مفتوح و بمعنی جمع عربی بمعنی با باشد چنانچه گویند تا نغاجه یعنی با اسباب که در قزلباشی و رومی
صباحه دکن گویند جیم جیمی که افاده مرتبه عدد کند و آن در ترکی رومی و قزلباشی که بود
و بعد از آن یاء حطی آورند چون اوچونجی یعنی سیم و در جغتائی ساکن باشد و همان افاده نماید مثل
اوچونج ششم جیمی که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتائی مفتوح در اواخر کلمات باشد و افاده
مفعول نماید چنانچه گویند پاتمچ یعنی نهفته یکن هفتم جیمی که در ترکی رومی و قزلباشی افاده معنی تنبیه
و ترتیب کند چون پچاق [illegible] ج عجمی با یاء حطی در اواخر اسما در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی
محافظه و کارکنان کند چون اتچی و قوشچی و قورچی یعنی محافظ و کارکنان اسب و جلودار و اسلحه د
ابجد بر شش قسم باشد اول دالی که در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی با یاء حطی افاده معنی ماضی
غایب کند چون ایلدی و قلدی یعنی کرد دوم دال مکسور و مضموم که با میم ساکن بود لغت قزلباش
و جغتائی افاده معنی متکلم کند مثال قزلباشی و رومی ایلدوم و مثال جغتائی ایلدیم یعنی کردم سیم
دالی که با قاف یا کاف در لغت قزلباشی و رومی با کاف عجمی افاده متکلم مع الغیر کند چون کلدوق و
کلدوک یعنی آمدیم چهارم دالی که افاده معنی مصدر کند و آن مضموم در ترکی قزلباشی و رومی با کاف
عجمی و در ترکی جغتائی با قاف استعمال شود و آن مشروط بود بآنکه بعد از کاف و قاف ضمیر باشد
چون کلدوکی و کلدوقی یعنی آمدن او و کلدوکوم و کلدوکم یعنی آمدن تو و آمدن من پنجم دال مفتوح
که در ترکی جغتائی افاده معنی وقف میکند چون تاباده اسی و قتی که میکنند و در قزلباشی و
رومی نیز همان افاده نماید ششم دالی که با نون ساکن مفتوح باشد و دال مزبور در ترکی قزلباشی
و رومی مفتوح بود چون کتیکدن یعنی از رفتن و در جغتائی مکسور باشد مثل اندین یعنی از آن
داشت قوباشغه که قزلباق کاوساد غادمانی [illegible] که صعوبات با عبدا بار دایل

صعب بود

۱۲۴

صعب بود صعوبت کل دعنا و گاهی در ترکی جغتائی جهت تاکید در لفظ دین عقب یک یکی آورند
نوان گفته [illegible] بلوقی چین چشمه مهرا ولدیه کر پیدا بور و یکدین بیلعاد اول چشمه ملمش
بیلمز پیدا که یکدین نیاداست و بو دور بلت سیلیدین همانا افاده کند ر قرشت بر سه قسم است
اول راء ساکن مضموم که در ترکی قزلباشی و رومی افاده امر غایب بدو در اقسام ترکی مسیه اما حرف
از صیغها در یکی از آخر ساکن میباشد چون ایچور و ایچو و یکوب باشاماز و بود و ارد چون
راء مکسور یا مضموم بود و دیگری نیز الحاق نماید افاده معنی که ضمیر غایب مثنا مثل کیلتور
دو گتور و دو بعنی بیا و دار دوم رائی که در ترکی قزلباشی و رومی در اواخر کلمات بالفظ افاده معنی
که متضمن وقف باشد نماید مثل اکیدرکن یعنی در وقت رفتن سیم رائی که در ترکی قزلباشی
جهت ثقل آن الف اضافه مینمایند و در قزلباشی و رومی جهت تخفیف حذف میکنند چون بیرلر
و ابوباس در جغتائی و بیلدی در رومی و قزلباشی [illegible] منظوم ساخته ملاحت بیرلیه
بو دو [illegible] که موافق [illegible] اول الفتی الالاه بیلند بیا
و گاه جغتائی حذف [illegible] اباس گوید نوائی گفته لطف الله کل که عکس ابماس
فلا ماسا المنقول [illegible] تمام عمر عبادت سنکا س سعفص بر پنج قسم است اول سین
مضموم که با نون ساکن در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی افاده معنی امر غایب کند
مثل کلسون و کتسون دوم سین مفتوح که در اواخر کلمات قزلباشی و رومی و جغتائی
افاده ضمیر غایب و شرط [illegible] چون الیسه و ایلمه یعنی اگر بکند و اگر بکند او [illegible] نسخه
گاه الف و گاه ها نویسند و گاه یاء مفتوح در ترکی قزلباشی و رومی در مقام استفهام
اضافه نموده [illegible] بسه و کیدیسه گویند سیم سین ضمیر مخاطب که آن نیز در ترکی قزلباشی
و رومی و جغتائی با نون و کاف زائد که بتلفظ در نیاید نوشته شود مثال قزلباشی و رومی

سنك ومثال جغتائی سینك یعنی تو چهارم سین ضمیر متکلم وشرط وجزاکه در ترکی جغتائی
و قزلباشی ورومی با میم ذکر نماید مثل کیدرسم یعنی اگر بروم وچون خواهند که بدو واضح
منکو نماکید نماید لفظ کرك اضافه نموده ابلسه کرك وابلسنك کرك وابلسم کرك گویند
پنجم سین که مثل بون وغایه که در عربی میباشد قبل ازیناء ضمیر در او درند مثل کوندکوشی
یعنی ایچه اوبطبل انکه در سایر مواضع بدون آن گفته میشود مثل بادی ودوادی ش
قرشت بر دو قسم است اول شین که در ترکی قزلباشی ورومی کیبدکش وکلش ومثال
جغتائی کتبش وکیلش یعنی رفتن وامدن که مصدر آن کتماق وکلماق است دوم شین که
چون با لفظ دیکر استعمال شود افاده معنی اجتماع واتفاق کنند دکارت مثال قزلباشی و
رومی کولوشدیلار وجغتائی کولوشیلار یعنی خنده کردند غ ضطع مفتوح در ترکی جغتائی
با یاء حطی جهه اتمام کلمه است در جمیع تصریفات چه جهه نقل آن لغت ولغتی بکلمه دو سه حرف
شده چنانچه بران الحاق مینماید وعلی منکو کاه غین جهه انکه در وسط واقع میکرد با یاء حطی
وکاه کاف با یاء حطی وغیر آن هم بوده باشد چون اجتماع روا شد یعنی یاریکن وچون کل ایجلیغا
وفلان کیلو کاه وه دختر وقلغا وکیلکانا وغیر ذلك از تصریفات وازین قبیل است خلاصه
که غین جزو کلمه وبدل از نون خلاصه شده که لغت وجمع است وهمچنین است قلیغل و
وامثال او واوتغان واتلیغ وچون از بیان معلوم شد بیان کنیم که غین نقطه‌دار بر چهار قسم است
اول غین مفتوح که در ترکی جغتائی افاده معنی از برای نماید وکاه فتحه آن با الف وکاه با هاء
هوز نوشته میشود چون کیدیغه وخلاصیغه یورملیغ هدایا ومعنی حرف یائی که بنیرزین
دراوایل کلمات در میباشد مثل اوسنغه یعنی بالای آن واسنغه یعنی بپای آن وکاه در
نت مزید بلیکا فرغا نمید ودر ترکی قزلباشی ورومی اوستنه گویند دوم غین مکسور که در ترکی

جغتائی با لام ساکن افاده تاکید امر کند چون قیلغیل یعنی البته بکن نوائی راست معنی قاچان دیدیم
وقاقیلغیل منکا جوراپلادینك سین قاچان قیلدینك قلا بولغیل بولدیم سنکا وکاه غین را
بدل بکاف نماید چون کلکیل یعنی بیا ودر ترکی جغتائی لفظ امر بعد تاکید کم گفته میشود سیم غین
که با نون ساکن در ترکی مزید افاده معنی مبالغه نماید چون تاولغان یعنی شده چهارم غین که در ترکی مزید
افاده معنی صاحب کند وساکن باشد چون اتلیغ یعنی صاحب نام ودر ترکی قزلباشی ورومی آدلو
گویند ف فاء در لغت جغتائی گاه در اواخر کلمات نحو واقع میشود چنانچه قاچوق که یعنی گریخت
ك عرب بر دو قسم باشد اول کاف ساکن که در لغت قزلباشی ورومی افاده معنی مفعول کند
مثل ابولك وجوروك یعنی مضمحل شده دوم کاف که در لغت رومی وقزلباشی مفتوح ودر لغت
جغتائی مکسور میباشد وافاده معنی وقف نماید مثل ایدکن ودر لغت اول وایرکن
ودر لغت ثانی یعنی درو وقت کردن ك عجمی ترکی که در وقت غین ضطع مرقوم گشت جهه اتمام
کلمه جمیع تصریفات وکاف مزید بر شش قسم است اول کاف افاده معنی مصدر نماید ودر لغت
رومی وجغتائی باشد چون اتملك یعنی کردن دوم کاف که در لغت جغتائی افاده معنی مصدر
کند چون ایکو که مصدر آن اتماق است واچکو نیز ازین قبیل است یعنی جبا دشراب خوردن
سیم کاف که در ترکی قزلباشی ورومی افاده معنی با نماید وکاه با هاء وکاه با الف کاشت شود
ایچاکرباد بیا کا یعنی بیو جسند وکاف مزید کاف یعنی علت نیز میاید ودر لغت جغتائی هرکاه
بمعنی علت وکاه معنی با نمیباشد مثل کازکا یعنی برای رفتن ودر فتن ودر رومی کیتمك ایچون و
وکیتمک گویند وکاه کاف ما بعد غین ضطع نماید چون اونکا واوزینا چهارم کاف که در ترکی
جغتائی با یاء حطی استعمال شود ومفتوح ولغو باشد مثل کلکای یعنی وانلانکای یعنی سواد
شو واصل آن اتلانما است پنجم کاف که در ترکی جغتائی مکسور باشد وبالفظه افاده معنی تصغیر نماید

چون اوزلک کبه یعنی دروغلق وگاه کاف را بدل بغین ضطع نموده اوزلک غبه گویند ششم
کاف که در لغت جغتائی مضموم وبالفظ لوک افاده معنی مصدری کند چون کبیکولوک یعنی وقتی
وبروعی وقزلباشی کیفلو وکیفجلک گویند ل بر دو قسم است اول لام مفتوح که تنها آورده گی
شود وان دو گونه باشد یکی آنکه مخصوص لغت روعی است چون اولده یعنی اتفاقا واوکی وددر
کل مواضع همین معنی را افاده نماید وگاه شین قرشت با نون با آن اضافه نمایند چون اودلانشون
اودلان یعنی رد نیف شود ودیگر آنکه مخصوص جغتائی باشد وان لام است که در اواخر
کلمات الحاق نمایند وافاده معنی نه نماید چون یالادیلک وقیلدیلک لادیروغ ایلدی وکیفلدی که
گویند دوم لام مفرد وان بر دو گونه باشد اول آنکه با خطی استعمال شد وانرا در ترکی قزلباشی وروعی چند معنی شد یکی آنکه
در ترکی قزلباشی وروعی افاده معنی متکلم مع الغیر کند چون اینا یعنی بکنیم وگاه نون وکاف اضافه نموده اینالیک
گویند وگاه میم اضافه نموده ایلیم گویند ودیگری آنکه در لغتین مزبور بمعنی اینه است مانند شش قزلباشی اودیلا
وروعی اویکلی یعنی ان زمان نوشته بود ودیگر آنکه در ترکی روعی بمعنی از برای وعلت بود چون
اویکلی یعنی بدان نوشتن ودیگر آنکه در لغت مزبور بمعنی الی باشد که در اول کلمات فارسی
در آورند مثل اویکلی یعنی بنوشتن ودیگر آنکه در لغت روعی وقزلباشی افاده معنی لیاقت
کند مانند اولکلو که روعی واوپلی که قزلباشی است یعنی لایق بوسیدن وساقللی یعنی لایق ریش داشتن
وگاه در لغتین مزبور نون لازم مزبور را با واو استعمال نموده ساقللو گویند وگاه کاف نیز اضافه
نمایند مانند ایچکولوک را ایچکولیک ودیگر آنکه بمعنی یاء نسبت درد ولغت مذکور چون
قلاقی کره لی ودیگر آنکه در لغتین مذکورتین بمعنی وقت یا مخصوص باشد مثال قزلباشی اینالک
وروعی اشکالی یعنی وقت کم کرده ودیگر آنکه افاده معنی صاحب درد ولغت مذکور نماید
چون آتالی وگاه با واو آتالو گویند یعنی صاحب پدر وجغتائی آتالیق واالوق گویند دوم هو

که درنک

که در ترکی جغتائی کلها کاف وگاه با قاف وگاه با غین ضطع افاده معنی اشمین
کند چون ماللیک ومالیق یعنی مالدار وبروعی وقزلباشی مالو گویند م بر هشت قسم است
اول افاده نفی کند وان مفتوح وبرچند گونه باشد یکی آنکه قزلباشی وروعی باشد وبا
شین ساعقض افاده معنی مستقبل کند چون کلمس وکلماس وگاه بازاء هوز کلمز وکلماز
گویند وگاه درمیان زاء هوز را مکسور ونون مکسور نموده کلمزین گویند یکی آنکه جغتائی
باشد وبا یاء حطی افاده نفی غایب ومتکلم وحده ومع الغیر کند مثل اوغامی یعنی نمیکنیم
ونمیکند ونمیکنیم وگاه یاء حطی را بدل بنون نموده افاده نفی غایب ومتکلم وحده
کند چون اوقلمان یعنی نخشوده واخشمان نخواهم وگاه غین ضطع درمیان در آورده المغان گویند
وچون جمع نفی جمع مخاطب باشد قاف نیز اضافه نمایند مثل اشوقمان یعنی تعجیل مکنید ومعنی
تعجیل بکنیم نیز باشد دوم آنکه در لغت جغتائی با کاف ودر قزلباشی وروعی با کاف افاده
معنی مصدر نماید ومفتوح باشد مثل الماق والمک وکلماق وکلمک که در مثال اول بمعنی
انداختن ودر مثال ثانی بمعنی آمدن باشد وچون با ضمیمه مفرد حاضر وغایب وجمع ضمایر مزبوره
وبا یاء ضمیر متکلم منضم شود افاده مصدر آنها کند کلماقی وکلماقین وکلماقلاری وکلماقیم
سیم که در لغت جغتائی بمعنی ومکسور باشد چون کلورمین یعنی میآمدیم ن بر پنج قسم است
اول نون که در ترکی قزلباشی وروعی افاده معنی ظرف زمان کند وان ساکن وما قبل آن مفتوح
مستعمل باشد چنانچه گوئید اوچیشنده دود یعنی در بسته است ونون مزبور گاه مفتوح
باشد مثلا گوئید اوچیشنه کیرو یعنی به بسته رفته است دوم نون که در لغت مزبور
با الف که بعض در نمایند نوشته میشود وافاده جمع حاضر کند چون اشلیک یعنی بنشنید باء
یعنی کردی وافاده امر غایب نیز میکند مثل اچمونک دور یعنی باید که غضبناک شود سیم

والقیلک یعنی بکنید وگاه در
جغتائی جمع مفرد مخاطب باشد
مثل اشلیک م

نون که در لغت قزلباشی در دو معنا افاده معنی اسم فاعل کند و ساکن باشد چون اولکون
یعنی کننده **چهارم** نون که در ترک قزلباشی در دو معنی افاده معنی مصدری و مصدر غایب
مثلا چون یعنی کوزه و کوزه بخش **پنجم** نون که در ترک جغتائی بعد از جمع اضافه کنند
چون بیلان که اصل آن بیله و یعنی با هست یعنی مع نواد بنیه بنظم آورده ؛ تا یماقی مجیب
نکو و فضل بیلان سنی ؛ نمائی جمال العقل و فراست بیلان سنکا **و** ساکن در
ترک جغتائی در اواخر کلمات جهت تاکید لاحق میشود بی فایده باشد و در معنی عوض واو مزید ها
مانند مثلا باردو که معنی برده و اخنادو که معنی مخصوص کذا باشد بی فایده باشد
در معنی واده و احتاده کویند چنانچه بنظم آورده ؛ ای صبا اوله کو نکلوم ابنا یو
هریان بارو ؛ وادی باغ و بیابان لاوینه نی پر اخنادو ؛ در بعضی کلمات قزلباشی در معنی
بانضمام کلمه مثل کلک و مثل اکنر [illegible] در معنی [illegible] کند در اول کلمات نادر [illegible] واقع میشود مثلا
کرک اونه و اکر اونه یعنی باید که بکند و اگر بکند **ی** بر دو قسم است **اول** یا و ساکن اکر ما
قبل آن مفتوح است در ترک جغتائی ضمیر متکلم وحده و مع الغیر و ضمیر غایب باشد چون آتا
یعنی بچه ادیم و بچه ادیم و بچه اند [illegible] یا اما [illegible] کو [illegible] و اکر ما قبل
آن مکسور است در ترک قزلباشی و در معنی جغتائی ضمیر غایب باشد چون [illegible]
یعنی [illegible] کفته ؛ عصیانکوپ [illegible] و اکر
اوان جمع فعل [illegible] ضمیر جمع غایب باشد چون [illegible] یعنی نام ایشان **دوم**
که بعد از لام در ترک جغتائی [illegible] که اصل او اول باشد [illegible] راست
[illegible] کنا خاطر جمع ایماس ؛ [illegible] کند [illegible]
مقاله سیم در لغات زبان عرب و آن سه باب است **باب اول** در معانی حروف الف با یا و

و مقطعات قرآن واجب منقول از احادیث اهل بیت طاهرین علیهم السلام و این باب مشتمل بر
سه فصل است **فصل اول** در معانی حروف الف با تا از امام رضا علیهم السلام روایت شده
که اولین چیزی که ایزد تعالی ابداع و اختراع فرموده و مشیت و خواهش آن تعلق گرفت حروف
که از اصل هر چیزی و دلیلی بر هر چیزی ادراک کرده میشود و جدا کننده هر مشکلی باشنده
و بآن حروف دانسته میشود هر چیزی از اسم حق و باطل یا فعل یا مفعول یا معنی یا غیر معنی
و بدین حروف مجتمع میگردد همگی امور و نیکی یا ابتدا انتهای حروف در ابداع آن معنی که منفرد شود
بآن غیر خود شان و نیکی ها اسبابی نهایت انها وجود [illegible] جمله اکثر حروف اختراع کرده شده است
یعنی ابداع [illegible] در مقام اول فعلی بود که خدای عالمیان که نور آسمانها و زمین است بوده
و حروف کرده شده اند بآن فعل [illegible] یعنی حروف [illegible] کشته اند و این حروف اند
که بر آن [illegible] کلام و عبارات همگی از خدای سبحانه که تعلیم کرده آنها را بخلق خود و آن حروف
سی و سه حرف اند از جمله بیست و هشت حرف [illegible] دلالت بر
لغات عربیه میکند و از جمله بیست و هشت حرف بیست و دو حرف دلالت بر لغات
سریانیه و عبرانیه میکند و از جمله پنج حرف اند که منحرف شده و میگردند در سایر لغات عجم
[illegible] یعنی غیر عرب و این پنج حرف اند که منحرف شده [illegible] اند [illegible]
هشت حرف از لغات عرب [illegible] کرده بدند سی و سه حرف و اما پنج حرف [illegible] زیاده
از آنچه گفته شده جایز نیست ذکر آن [illegible] حرف واحد از شما [illegible]
[illegible] چنانچه فرموده کن [illegible] یعنی بشو [illegible] کن
از خدای یعنی صنع واقع [illegible] و آنچه شده است بلفظ کن آن مصنوع است
پس اولین خلق از خدای عز و جل ابداع و اختراع است که از آنها [illegible] حرکتی

و نه سمعی و شنوائی و نه نکی و نه حسی بخلق دیدم حروفست که از انه و نخست ۱۴۳
و نه حرکتی و ان حروف شنیده و وصف کرده میشود الا انکه دیده میشود و خلق و چیزیست
که حاصل شده است از نوعیها همچو که دیده میشود از هوا احصا و در سنها و در صفا و دیده
میشوند و خدای تبارک و تعالی سبقت داده بر ابداع و اختراع همه انکه نخست چیزیکه
پیش از وی و نه باوی و ابداع سابق است بحروف دلالت میکند هر بر غیر خود
همه انکه خدای عز و جل جمع میکند هرکن از ان چیزیکه یعنی در هرگاه تا الف و جمع کردن
انها حروف چهار یا پنج یا شش یا بیشتر یا کمتر تا الف نکرده است از ان از برای یعنی و شده است
انجم کردن تا الا از برای یعنی حادث شده اسمیت تا ذه که پیش از ان چیزیکه نبوده کوئیم
این یعنی مثال روح است یا بدن که اورده روح بی بدن کاری نمیاید و اگر خدای سبحانه ارواح
متعدد یکجا جمع کند یا از ایشان کاری نمیاید چون اجزاء بدن مجتمع شد و روح سرایت کرد
انگاه از او کاری میاید پس از حروف که دلالت میکند بر غیر خود که ان امر حاست ذهنی
و در خارج وجود ندارد بتنهائی یعنی چیزی از ان نمیاید و اگر چند تا از انها باهم جمع شوند یا بعضی از
انها چیزی نمیاید اما اگر حروفی متعدد جمع شوند و حروفی که دلالت بر خود میکرده اند
ان سرایت کند از ان معنی چیزی میاید بیان اینکه ما از حضرت پرسیده فرموده که یاد
مکنی حروف را گوئیم یعنی بلا یاد بر زبان در هنگامیکه اراده نکرده باشی غیر خود شان او فرو اورنها
اب ت ث ج ح خ تا اخر و نیافته از برای الحروف معنی غیر خود شان پس هرگاه تا الف
کردی الحروف را و جمع کردی از انها حرفی چند و کردانیدی انها را اسمی و صفتی از برای معنی
چیزیکه طلب کرده و از جهة وجهی که خواسته که دلالت میکند بر ان معانی و نبی از
از اقطاب روایت شده که اول چیزیکه که خدا عز و جل افرید تا بان خلق خود را تعلیم

کتاب

۱۴۴ کتاب کند حروف معجم بوده و کسی را که بر این حجت رسند و دعوی کند که بعضی از کلام را فصیح میگوید
حکم دروانا حیث که عوض میکند بر و حروف معجم یا بدیت طاد التقل بعضه را فیه فصیح میگوید
میگوید و هر یک از حروف معنی است الف آلاء الله یعنی نعمتهای خدای و باء بهجة
الله یعنی نیکوئی و تاء تمام الامر بقائم آل محمد یعنی تمامی امر بصاحب الامر علیه السلام و ثاء ثواب
المؤمنین علی اعمالهم الصالحة یعنی ثواب دادن خدای مؤمنان را بر عملهای صالح ایشان
و جیم جمال الله و جلال الله یعنی رحمت و غضب خدای و حاء حلم الله عن المذنبین
یعنی حلم خدا از گناهکاران و خاء خمول اهل المعاصی عند الله عز و جل یعنی نابدید
شدن یا دا اهل معاصی نزد خدای عز و جل و دال دین الله یعنی دین خدا و ذال ذی الجلال
یعنی صاحب جلال و راء الرؤف الرحیم یعنی مهربان رحم کننده و زاء زلازل القیمة یعنی زلزله
قیامه و سین سناء الله یعنی بلندی و نور خدای و شین شاء الله ما شاء و اراد
ما اراد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله یعنی خواسته است خدای انچه را خواسته
و اراده کرده است انچه را که اراده کرده و نمیخواهید و اراده نمیکنید مگر انکه خدای
خواهد و صاد صادق الوعد فی حمل الناس علی الصراط و حبس الظالمین عند المرصاد یعنی
راست کننده وعده است در حمل مردم بر پل صراط و حبس کردن ظالمان در مقام انتظار
و ضاد ضل من خالف محمدا و آل محمد یعنی گمراه شد کسی که مخالفت محمد و آل او کرد و طاء طوبی
للمؤمنین و حسن مآب یعنی خوشا و درخت طوبی از برای مؤمنان و خوبی بازگشت و ظاء
ظن بالمؤمن خیر و ظن الکافرین به سوء یعنی گمان مؤمن بخدای خوبست و گمان کافر بد
و عین عالم العلم الله یعنی دانا اوست و غین الغناء یعنی بی نیازی و فاء فوج من افواج النار یعنی
فوجی از فوجهای اتش و قاف قرآن علی الله جمعه و قرآنه یعنی قرآنیست که بر خداست جمع کردن ان

دخانند فقالان کانت الکافر یعنی کتابت کننده امور کلام تعالی الکافرون فی افترائهم علی الله
الکذب یعنی نحو کفتن کافران در افترای ایشان بر خدای و دروغ اسم ملک الله یوم لا مالک
غیره و یقول عز و جل لمن الملک الیوم ثم ارواح الانبیاء و رسل و حجج یجیبه یقولون لله الواحد
القهار فیقول جل جلاله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب
یعنی پادشاهی خدای روزی است که مالک و صاحب جنت غیر او و بکوید خدای عز و جل
روز قیامت از برای کیست پادشاهی امروز بعد از آن ارواح پیغمبران و رسولان و
حجتها یعنی اوصیا بکویند که امروز پادشاهی از برای خدای یکتای قهار است پس
بکوید حق جل جلاله که امروز جزا داده میشود هر نفسی یعنی هر کسی با آنچه کسب کرده است
نیست ظلم امروز بتحقیق که خدای زود حساب است تولی الله للمومنین و نکاله
بالکافرین یعنی عطای خدای از برای مومنان و عذاب خدای از برای کافران است
و او و بال من عصی الله یعنی جاه جهنم و دار عاصی برکسی که قضای عصیان ورزد هان
علی الله علی عصاته یعنی خوار است نخدا برکسی که عصیان ورزد لام الف لا اله الا
الله و هی کلمة اخلاص ما من عبد قالها مخلصا الا وجبت له الجنة یعنی نیست خدا بکی
خداه و این کلمه اخلاص است نیست بنده که بکوید این را بوجه اخلاص الا آنکه واجب
شود از برای او بهشت جاء ید الله فوق خلقه و اسطه بالرزق سبحانه و تعالی عما
یشرکون یعنی دست خدای بالای خلق و گسترده است بروزی پاکست خدای سبحانه
و تعالی از آنچه شرک میورزند و از امام موسی کاظم ع روایت شده که نیست الا آنکه نامیست
از نامهای خدای عز و جل الف الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم یعنی خدای است که نیست الا وی آفریننده
بپای باء باقی بعد فنا خلقه یعنی پاینده خدای بعد از فنا شدن خلق و تا التواب یقبل التوبه

عن عباده یعنی بسیار قبول توبه کننده قبول میکند توبه را از بندگان خود و ثاء الثواب لکان
یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت یعنی ثابت صاحب هستی ثابت میدارد خدای آنان را
که ایمان آورده بسخن ثابت جیم جل ثناؤه و تقدست اسماؤه یعنی بزرگست ثنای خدا و
مقدس است نامهای او حاء حق حی حلیم حق زنده صاحب حلم است خاء خبیر بما یعمل العباد
آگاه هست بدانچه میکنند بندگان دال دیان یوم الدین یعنی جزا دهنده روز جزا است ذال
ذو الجلال و الاکرام صاحب بزرگی و اکرام است راء رؤوف بعباده یعنی مهربانست به بندگان خود
زاء زین المعبودین یعنی زین عبادت کرده شدگان است سین السمیع البصیر یعنی شنوای بینا است
شین الشاکر لعباده المومنین یعنی قبول میکند شکر بندگان را صاد صادق الوعد و الوعید یعنی راست
گوست در وعده و امید و بیم خود ضاد الضار النافع یعنی ضرر رساننده نفع رساننده طاء الطاهر
المطهر یعنی پاک و پاک کرده شده ظاء الظاهر المظهر لآیاته یعنی ظاهر است که ظاهر کننده آیات خود است
عین عالم بعباده یعنی داناست به بندگان خود غین غیاث المستغیثین یعنی فریادرس فریادرس
خواهان فاء فالق الحب و النوی یعنی شکافنده دانه و هسته قاف قادر علی جمیع خلقه یعنی قدرت
دارنده است بر جمیع خلق خود کاف الکافی الذی لم یکن له کفوا احد و لم یلد و لم یولد یعنی کفایت
کننده که نبوده است او را کفوا احدی و نزاده است و زاده نشده لام لطیف بعباده یعنی لطف کننده است
به بندگان خود میم مالک الملک یعنی صاحب پادشاهی نون نور السموات و الارض من نور عرشه یعنی
نور آسمانها و زمین از نور عرش او است واو واحد صمد لم یلد و لم یولد یعنی یکتای است که نزاده و زاده
نشده هاء هادی لخلقه هدایت کننده خلق خود است لام الف لا اله الا هو وحده لا شریک له
یعنی نیست خدای مگر خدای یکتا که شریک نیست او را یاء ید الله باسطة علی خلقه یعنی دست خدای
گشاده است بر خلق و روزی فصل دویم در مقطعات قرآن الم حرف یعنی انا الله الملک المجید الغفار
انا الله اشاره است بالله یعنی منم الله لام اشاره است بعلی یعنی پادشاه عظیم قاهر یعنی غالب بجمیع

خلق میم اشاره است بمجید یعنی بزرگ محمود یعنی پسندیده در جمیع فعلها الم آل عمران یعنی انا الله
المجید یعنی منم خدای بزرگ چنانچه احوال بیان شد المص یعنی انا الله المقتدر الصادق منم خدای
قدرت کننده راست گو و معنی آن در بطن قرآن آنست که المص بحساب ابجد یکصد و شصت و یک است
و چون سال یکصد و شصت و یکم داخل یا تمام شود حق تعم پادشاهی بنی عباس را بر طرف کند راوی حدیث
گوید که چون سال مذکور تمام شد روز عاشورا جماعت مسوده داخل کوفه شدند پادشاهی قوم
بر طرف شد الر یعنی انا الله الرؤف الرحیم یعنی منم خدای رأفت دارنده المر انا الله المحیی الممیت الرازق
یعنی منم خدای زنده کننده میراننده روزی دهنده کهیعص یعنی انا الکافی الهادی الولی العالم
الصادق الواحد این حرفها از حروف نامهای خدای سبحانه است که از یکدیگر جدا در قرآن مجید
امانت نهاده شد معنی این حرفها اینست که اوست خدای که کافی یعنی کفایت کننده هادی یعنی هدایت
کننده صاحب یادی عظیم یعنی نعمتهای بزرگ عالم یعنی دانا صادق یعنی راست گو است و خدای
تبارک و تعم چنانست که خود را وصف فرموده و امام جعفر عم فرموده که معنی این حرفها اینست که منم کافی
هادی ولی یعنی متولی و مباشر امور خلق عالم صادق در وعده خود و هم آنجناب فرموده که در بطن
قرآن یعنی کاف کافی است از برای شیعیان ما ها یعنی هادی ایشان است یا یعنی ولی ایشان است عین
یعنی عالم است با آنکه اطاعت میکنند صاد یعنی صادق است در وعده که با ایشان کرده تا آنکه برساند
ایشان را بآن منزلی که وعده کرده است با ایشان و روایت شده که این حروف از رمزهای غیب است که خدا
مطلع ساخته است بر آن بنده خود زکریا را بعد از آن قصه را بمحمد صم حکایت فرموده و آن چنان
بود که زکریا عم از خدای درخواست که نامهای مبارک آل عبا را بوی تعلیم کند پس جبرئیل عم را فرستاد
آن اسامی متبرکه را بوی تعلیم کرد و زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را یاد کردی غم و
الم از وی زایل و اندوه وی منجلی گردیدی و هرگاه حسین عم را یاد کردی گریه گلوی ویرا گرفتی و نفس
او منقطع شدی روزی گفت الهی چه حالست مرا که هرگاه چهار ایشان را یاد میکنم بنامهای ایشان

تسلی

از غم رهی

تسلی می یابم و هرگاه حسین عم را یاد میکنم چشم من اشک میریزد و آه من بلند میگردد حق جل و علا
قصه حسین عم را خبر داده فرمود که کهیعص کاف اسم کربلا و ها هلاک عترت رسول و یا یزید که ظلم
کننده بر حسین و عین عطش یعنی تشنگی آنجناب و صاد صبر اوست چون زکریا آن سخن را شنید از مسجد
خود سه روز مفارقت ننمود و در آن سه روز مردم را از خود منع کرد و گریه و نوحه می نمود در گریه
که الهی آیا بدرد می آری بهترین جمیع خلق خود را بفرزند او و آیا نازل میکنی بلای این مصیبت را بکاد
او و آیا می پوشانی علی و فاطمه این مصیبت را الهی آیا جامه های اندوه این درد را باستانه ایشان در
و بعد از آن گفت الهی نصیب کن مرا فرزندی که چشم من در پیری بوی خنک گردد و بگردان او را وارث
و وصی من و بگردان بده که وزارت من کند و محل او را از من و نسبت بمنزله محل حسین و نسبت او گردان
و چون او را نصیب من گردانی مرا بمحبت او مفتون کن آنگاه بدرد آر مرا با و چنانچه بدرد می آری محمد حبیب
خود را بفرزند او پس حق عز و جل یحیی عم را نصیب وی کرد و او را بدرد وی مبتلا کرد و مدت حمل و تولد یحیی شش ماه و
حمل و تولد حسین شش ماه بود و آن واقعه طویل است بعد از آن میفرماید که ذکر رحمت ربک عبده
زکریا یعنی این حرفها ذکر رحمت صاحب و آفریننده و نعمت و روزی دهنده تست ای محمد ببنده خود
زکریا یعنی این حروف ذکر کرده است رب تو ای محمد بذکریا پس رحمت کرده است بحکمی چنانچه اکنون بمحمد
شد خدای مطلع ساخته است بر آن بنده خود زکریا را بعد از آن قصه را بمحمد صم حکایت فرموده
طه یعنی یا طالب الحق والهادی الیه و آن نعت … یعنی … و امام جعفر عم فرمود که طه اسمی
از اسمای پیغمبر صم معنی آن اینست که ای طلب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق نیز فرموده که طه یعنی طهارت
و پاکی اهل بیت عم از رجس یعنی گناه طسم یعنی انا الطالب السمیع المبدی المعید یعنی منم طلب کننده
شنوای ابتدای کننده یعنی آفریننده باراول المعید یعنی عود نماینده و زنده کننده روز قیامت طس
یعنی انا الطالب السمیع یعنی منم طلب کننده شنوا یس یعنی یا ایها السامع الوحی لیس اسمی است از اسماء
پیغمبر صم معنی آن اینست که ای شنونده وحی … و آن چشمه ایست که منبع شد از عرش و آن چشمه بود که

پیغمبر ص در معراج ازان وضو ساخت و هر روز جبرئیل ع با آن چشمه غوطه خورده بیرون می آید و بالهای
خود را میفشاند و از هر قطره ازدم فرشته می آفریند که تا روز قیامت ذکر خدای میکنند حم یعنی الحمید المجید
حم اسمی است از اسماء محمد ص و معنی آن اینست که پسندیده و بزرگ حمعسق یعنی الحلیم المثیب العالم السمیع
القادر القوی یعنی حلیم و رزنده ثواب دهنده دانا شنوا قادر قوی و علم علی ع همگی در عسق و عدد
سالهای صاحب الامر است و قاف کوهی است از زمرد سبز که احاطه کرده است بزمین و کبودی آسمان از
آن است و بان نگاه میدارد خدای زمین را از آنکه اهل خود را زیر و زبر کند ذو القرنین در دنیا که بظلمات میرفت بکوه
قاف رسید فرشته دید که طول آن پانصد ذراع و بر کوهی ایستاده بود ذو القرنین گفت تو کیستی گفت
من فرشته ام از فرشتگان خدای و باین کوه موکلم و نیست کوهی الا آنکه او را رگیست باین کوه هرگاه خدای
خواهد که بشهری زلزله افکند وحی بمن فرستاده آن شهر را بلرزانم ق کوهیست که اکنون مذکور گشت
ن و آن اسمی است از اسماء پیغمبر ص و آن نهریست در بهشت که خدای عز و جل فرمود که بسته شود بسته
و مداد شد بعد از آن بقلم فرمود که بنویس در لوح محفوظ آنچه هست و آنچه میشود تا روز قیامت و القلم

فصل نهم در معنی ابجد روایت شده که چون عیسی ع متولد شد بیک روزه چنان شده بود که گویا ده ساله است
چون هفت ماهه شد مادر وی دست او را گرفته بمکتب برد و در برابر معلم نشاند معلم گفت بگوی بسم الله الرحمن
الرحیم عیسی گفت معلم گفت بگو ابجد عیسی ع سر بالا کرده گفت آیا میدانی ابجد چیست معلم دره بالا برده
که بر وی زند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی که خوب و الا از من بپرس تا تفسیر کنم از برای تو معلم گفت
تفسیر کن عیسی ع گفت الف آلاء الله یعنی نعمتهای خدا و با بهجة الله یعنی نیکوئی خدا و جیم جمال الله یعنی
رحمت خدا و دال دین الله یعنی دین خدا هوز ها هول جهنم و واو ویل لاهل النار یعنی چاه جهنم و زا
یا اهل النار دوزخ و زا زفیر جهنم یعنی نفس برآوردن جهنم حطی حطت الخطایا عن المستغفرین یعنی پست شد
و افتاد خطاها از استغفار کنندگان کلمن کلام الله لا مبدل لکلماته یعنی کلام خدای نیست بدل کننده
از برای کلمهای کلام خدا سعفص صاع بصاع و الجزاء بالجزاء یعنی صاع در عوض صاع و جزا در عوض جزائی

یعنی هرچه آدمی میکند جزای او می یابد از خیر و شر قرشت یعنی قرشهم جهنم یحشرهم یعنی جمع میکند
ایشان را معلم گفت که ای زن بگیر دست پسر خود را و ببر که او میداند و حاجتی بمعلم ندارد و در روایت
دیگر ابجد را ابو جاد و ابو جاد گفتند آدم است و ابجد یعنی ابا ان یاکل من الشجرة فجا و اکل یعنی ابا کرد
از خوردن درخت گندم در بهشت پس خوب کرد که خورد هوز زهوی من السماء فنزل الی الارض یعنی افتاد
از آسمان و فرود آمد از زمین حطی احاطت به خطیئته یعنی احاطه کرد باو خطاهای او کلمن کلم الله عز
و جل است سعفص صاع بصاع کانه بر ندان یعنی صاعی بصاعی و جائیکه جزا داده میشوی جائی که کرد
گذشت قرشت اقر بالسیئات فغفر له یعنی اقرار کرد بگناهان پس آمرزیده شد که وان کلام است
که در آخر ابجد نوشته میشود یعنی کتبه الله عز و جل عنده فی اللوح المحفوظ قبل ان خلق آدم بالفی عام ان
آدم خلق من التراب و عیسی خلق من غیر اب من انزل الله عز و جل تصدیقه ان مثل عیسی ع عند الله کمثل آدم
خلقه من تراب یعنی نوشته است خدای عز و جل در نزد خود در لوح محفوظ دو هزار سال پیش از آفریدن
آدم که آدم آفریده شده است از خاک و عیسی آفریده شده است بی پدر پس نازل ساخت خدای عز و جل
در نص صحیح قرآن مجید که مثل عیسی نزد خدای خود مثل مثل آدم است که آفریده است او را از خاک
در روایت دیگر پیغمبر ص فرمود که بیاموزید تفسیر ابجد را هر که اندازد رسیدند که چیست تفسیر آن فرمود
که الف آلاء الله یعنی نعمتهای خدا و الف اسمی است از اسماء خدا با بهجة الله یعنی نیکوئی خدا جیم جنة الله
و جمال الله و جلال الله یعنی بهشت خدا و رحمت و غضب خدای دال دین الله یعنی دین خدا هوز ها
الهاویة فویل لمن هوی فی النار ها هاویه است یعنی ... در دوزخ و زا زاویة فی جهنم نعوذ بالله
مما فی الزاویة یعنی زاویه است در جهنم و پناه میبریم بخدای از آنچه در زاویه است یعنی زاویهای جهنم
حطی ما حطوط الخطایا عن المستغفرین فی لیلة القدر و ما نزل به جبرئیل ع مع الملائکة الی مطلع الفجر
یعنی پست شدن و افتادن گناهان از استغفار کنندگان در شب قدر و آنچه نازل ساخته است آن را
جبرئیل ع با فرشتگان تا زمان طلوع صبح طا کلمن ... و هی بحجره عن سبحانه الله عز و جل

بیده و فتح بیها من روحه وان اغصانها تری من وراء الجنه نبتت بالحلی والحلل والثمار متدلیه
علی افواههم یعنی خوشا و درخت طوبی از برای ایشان و خوبی باز گشت و طوبی درختی است که کاشته است
از خدای عز و جل بدست خود و دمیده است دران از روح خود و شاخهای آن دیده میشود از
پشت دیوار بهشت بار آورد بزیورها و حلها و خرمای که او پخته شده است بدهنهای اهل بهشت با
ید الله فوق خلقه سبحانه و تعالی عما یشرکون یعنی دست و قوت خدا بالای خلق اوست پاکست خدای
و بلندست از انچه شرک می ورزند کلمن کان کلام الله لا تبدیل لکلمات الله و لن تجد من دونه
ملتحدا یعنی کلام خداست که نیست بدلی کلمهای خدای را و هرگز نمی یابی غیر از خدای محل انحراف و
التجا لی لام السلام اهل الجنه بینهم فی الزیاره والتحیه والسلام و تلاوم اهل النار فیما بینهم یعنی
فرود آمدن اهل بهشت درمیان خود در زیارت و تحیت و سلام و ملامت کردن اهل النار درمیان
یکدیگر را میم ملک الله الذی لا یزول و دوام الله الذی لا یفنی یعنی پادشاهی خدا که زوال نمی یابد
و دوام خدای که فانی نمی شود نون ن والقلم وما یسطرون فالقلم قلم من نور و کتاب من نور فی لوح
محفوظ یشهده المقربون و کفی بالله شهیدا یعنی نون یعنی مداد و قلم و آنچه می نویسند پس قلم قلمیست
از نور و کتاب از نور در لوح محفوظ گواهی میدهد هذا از مقربان و بس است خدای گواهی را سعفص
صاد صاع بصاع یعنی الجزاء بالجزاء کما تدین ان الله لا یرید ظلما للعباد یعنی صاعی بصاعی یعنی جزاء
بجزاء چنانچه جزا میدهی بتحقیق که خدای اراده ظلم بندگان نمیکند قرشت یعنی قرشهم فحشرهم
فحشرهم الی یوم القیمه فقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون یعنی جمع و حشر و نشر میکند روز قیامت پس
حکم میکند میان ایشان بحق و حال انکه ایشان ظلم کرده نمیشوند و روایت شده که ابتدای قرآن بسم الله
الرحمن الرحیم و آخر آن ابجد است و تفسیر ابجد الف الاء الله یعنی نعمتهای خدا با بهاء الله یعنی نیکوئی
خدا جیم جمال الله یعنی حسن خدای دال دین الله دال الاعلی الخیر یعنی دین خدا و راهنمائی بر خیر هوز
ها هاویه یعنی جهنم حطی حطوط الخطایا و الذنوب یعنی حط الخطایا والذنوب حطة الاوزار بین یدی الله

یعنی لیت شدن خطاها و گناهان یعنی راههای خطا و گناهان کویم یعنی چاره آن پست کردن گناهان
در برابر خدای سعفص صاع بصاع حق بحق حص بحص یعنی جزاء بجزای صاعی بصاعی حق بحق بکبنی
به نکبنی یعنی حوری بحوری قرشت سهم الله المنزل فی کتابه المحکم بسم الله الرحمن الرحیم سبقت
سبقت رحمة الله غضبه لما عطس آدم قال الحمد لله رب العالمین فاجابه ربه یرحمک ربک
یا ادم صبقت له ذلک الحسنی من ربه من قبل ان یعصی الله فی الجنه یعنی سهم الله نازل شده
خدای در کتاب محکم یعنی قرآن بسم الله الرحمن الرحیم است خداست که سبقت گرفته است رحمت
خدای بغضب او چون آدم عطسه کرد گفت الحمد لله رب العالمین پس جواب داد خدای که ای
آدم خدا ترا رحمت کند پس سبقت گرفته برای آدم آن نیکی از جانب خدای پیش از انکه در بهشت
عصیان ورزد باب دوم در کلام و چون قواعد و اموری که درین باب مدخل دارد بعضی متعلق
بحروف و بعضی متعلق بکلمات است بنابرین باب را دو فصل قرار داده فصل اول متعلقات حروف و
در فصل ثانی متعلقات کلمات را بیان کنیم و چون از جمله قواعد مزبوره مراعات قاعدهاییست در کل
حروف و کلمات مزبوره و سایر قواعد و امور را مدخل در بعضی از حروف یا کلمات می باشد و
قاعده مزبوره را قبل از فصلین مزبورین ذکر نمائیم قاعده اولی میباید حروف و کلمات را در رعایتی که
مفرد و مستقل باشد و محتاج بما قبل و ما بعد خود نباشد ملاحظه نموده بنحوی که در افعال ابتدا
و وقف نمایند بدان طریق کتابت کنند مثلا در من یابد یعنی کیست پس نون همزه جهت لفظ این کتابت
کنند زیرا که چون ابتدا بلفظ مزبور نمایند همزه آن ظاهر شود و هرچند همزه آن همزه وصلست
و در ترکیب مزبور تلفظ در نمی آید و ماء استفهام را چون در حالت وقف بهاء هوز لحق کنند بها
کتابت نمایند مثل عم به و مم به یعنی از چه چیز و چون حروف جر با ماء استفهام متصل شوند
نوشتن هاء آخر بیم ضرور نباشد مثلا حتی و علی و الی را چون متصل شوند با الف کتابت و وقف
بیم نموده حتام والام و علام گویند زیرا چون حروف جر نهایت اتصال با ماء استفهام یافته بمنزله

یک کلمه گشته از وضع اولی بیرون رفته اند واگر چون کلمه واحد لیکن بنا در ده خواهند که ها
وقف بما واستفهام داخل کند بوضع اصلی حتی مه والی مه وعلی مه نویسند وقاعده مذکوره در کل
مواضع جاری باشد الا در دو موضع که بعلت مانع تخلف نموده اول لفظ اذن که از حروف نواصب
فعل است هر چند که بالف وقف میشود الا بنون میباید نوشت زیرا که اگر با الف نویسند مشتبه
شود با اذا که جهت ظرف است وبعضی بتوهم آنکه بنون وقف میشود بنون قلمی نمایند دوم کلماتی که مؤکد
بنون خفیفه باشد مفرد مذکر اضربن وهل تضربن بالف وجمع مذکر چون اضربن بواو والف وهل تضربن
بواو ونون وامر بن مفرد مؤنث بیا با حیا اشد میباید که ثبت شود زیرا که وقف بحروف مذکوره
نمایند الا آنکه جمیع کلمات مذکوره را بنون نویسند چرا که اگر بحرفی که وقف میشود کتابت کنند چه
در دفتر که نون تاکید ملحوظ ساخته باشد بحروف مزبوره نویسند مشتبه شده کمی بند اند که کلمات
مسطوره بانون خفیفه یا بدون نون خفیفه است قاعده هر گاه دو حرف در یک کلمه از یک جنس
و مشدد باشد میباید یکحرف را اسقاط نموده یکحرف نویسند خواه آن حرف در وسط باشد مثل مرتج و
اذکر و خواه در آخر باشد مثل مدّ وشد و چون شرط نمودیم که دو حرف از یک جنس در یک کلمه باشد اگر
در دو کلمه باشد مثل اللحم والرجل که الف ولام که الف ولام کلمه علیحده است و مرکب شده اسقاط لام تعریف
نمایند هر چند که کلمتین مزبورتین لام و را اشد دو دو حرف لیکن در مه آید و تشدید در آمد بدانجهت است
که در تلفظ لام تعریف را قلب برا فرموده نموده ادغام کنند وقاعده مذکوره تخلف نکند الا در سه موضع
اول در عمّ مِمّ واما والا که اصل آنها عن ما و من ما وان ما وان لا و حروف متجانس در دو
کلمه است و مع هذا اسقاط یکحرف نموده اند چرا که چون ما را با حروف نون نهایت اتصال باشد بمنزله
کلمه واحده دانسته نون را در میم ادغام و در کتابت یکحرف را حذف نموده اند چنانچه در امرش در نحو
که اصل آن متمرش وامیخ بوده والف ها را نیز در هم و عم بجای بنا بساحل ساخته اند وآن در ان ماء
ان لا شرطی باشد دوم در مثل فت که ضمیر فاعل کلمه علیحده است و مع هذا یک تا حذف شده زیرا که

بجز

چون فاعل را شدت اتصال با فعل میباشد ضمیر فاعل را با فعل بمنزله یک کلمه دانسته یک تا را حذف
نمایند وچون اتصال مفعول بمرتبه فاعل نیست بیانچه مثل اجبهه را آید دو ها نوشته یک ها را
حذف نمایند سیم الذی والتی والذین که جمع است و بید لام میباید نوشته شود زیرا که چنانچه
مذکور شد لام تعریف کلمه علیحده است و دو حرف از یک جنس در دو کلمه واقع شده و مع هذا اسقاط یکحرف
نموده اند وجه آنست که چون کلمات مسطوره بدون لام تعریف ذکر نمیشوند با الف ولام تعریف بمنزله
یک کلمه دانسته حذف یک لام تعریف شود و خلاف در صیغه تثنیه رسد واللذین به تثنیه چون
مشتبه بالذین که جمع است شود جهت فرق بدو لام واللتین را نیز حمل بر آن کرده بدو لام کتابت کنند
و همچنین اللاء را بدو لام نویسند که اگر چنین کنند مشتبه با لا حرف استثنا شود واللائی واللاتی
نیز قیاس بر آن کرده بدو لام قلمی نمایند فصل اول در متعلقات حروف آنچه مدخل در حروف
دارد خواه از دو قاعده مذکور که الحال ذکر شد و خواه غیر آن باشد در این فصل در ذیل حروف
الف تا یا بترتیب حروف مذکوره بیان و هر یک از حروف مزبوره را که یک قاعده متعلق بآن باشد مثل
بر مقصد ساخته بانی حروف را حاوی چند مقصد نمایم و هر یک از حروف الف تا یا صورتی مخصوص
بود سوای الف و همزه که در اصل در صورت مشترک و صورت هر دو این شکل باشد الکن جهت همزه
چنانچه مجملی در مقاله اولی ذکر شد گاه صورت اصلی آن را که شکل مذکور است چون امر ب و گاه صورت
غیر اصلی آن را که واو است در مثل توکل و یا را حمل است در مثل فئه چنانچه مرقوم خواهد شد جهت تخفیف
می نویسند و جهت آنکه معلوم شود که آن دو واو و یا صورت همزه است و واو و یا نیست سر عین که این شکل ء
با همزه قریب المخرج است علامت قرار داده بر روی آن قلمی نمایند و اهل عرب ساکن را الف و متحرک را
همزه میگویند و بعضی گاه همزه را بطریق توسع الف میگویند مانند الف وصل والف قطع والف استفهام
و در حقیقت الفات مزبوره همزه است و مواضع قیاس میباید که الف تا همزه باشد چرا که کل حروف
الف تا یا حروف اول نام خود اند مثل با جیم و امثال آن و چون بنحوی که مذکور شد در اصل همزه و

و در صورت مشترکند بنا بر آن متعلقات هر دو را در تحت این شکل مرقوم ساختیم اکنون ذکر مقاصد
و اقسام الف نمائیم الف مشتمل بر چهار مقصد بود **مقصد اول** در الفاتی که در کلمات باعتبار
رعایت قاعده وقف و ابتدا نویسند و آن در چند موضع باشد **اول** انا که متکلم وحده و بعضی می‌است
ولکنا را نیز با الف نویسند هر چند که با الف متکلم نشوند زیرا که اصل آن لکن انا است **دوم** کلماتی
که بفتح تنوین داده باشد مثل رایت زیدا یعنی دیدم زید را چون در تنوین نصب فتح که آن رفع و جر
باشد با الف وقف نموده آخر کلمه را ساکن کند بدان سبب با الف بنویسند چون جا ر زید در مررت بزید
مقصد دوم در همزه که از آنجا به مذکور شد صورتی مخصوص نباشد و گاه بصورت الف و گاه
صورت واو و گاه بصورت یا نوشته می‌شود و گاه در اول کلمه می‌باشد و گاه در وسط کلمه و گاه در
آخر کلمه پس بنا بر این … این مقصد را بر سه قسم نموده **قسم اول** همزه که در اول کلمات باشد بصورت
الف نویسند خواه آن همزه مفتوح باشد خواه مکسور و خواه مضموم و خواه قطعی چون ابل و خواه وصلی
چون اعلم و خواه اصلی چون امل و خواه منقلب چون احد که اصل آن وحد است واو منقلب بالف شده
و اگر کلماتی که اول آنها همزه است حرفی با کلمه ملحق شود تغییر آن نداده بصورت الف نویسند مثل کاحد
و باحد الا در لفظان لا که گاه لام مکسور در اول آن در آورند حکم همزه وسط بهم رسانیده با این شکل
لئلا نویسند زیرا که با اصل خود کتابت کنند مشتبه بلا لا شود ولئن و یومئذ و حینئذ را جمعی کثیر
استعمال بطریق مذکور تلفظ نمایند **قسم دوم** همزه که در وسط کلمات باشد و آن یا ساکن باشد
یا متحرک اگر ساکن باشد ملاحظه حرکت حرف ماقبل آن همزه نموده موافق آن باید نوشت مثلا اگر ماقبل
مفتوح باشد همزه را بصورت الف نویسند مثل یاکل و اگر مضموم باشد بواو مثل یؤمن و اگر مکسور
باشد بیا مثل بئس و اگر همزه متحرک باشد در بعضی حال ماقبل آن یا ساکن باشد یا متحرک چنانچه ساکن باشد
همزه را موافق اعراب خود نویسند مثلا همزه که مفتوح باشد بصورت الف چون یسأل و مضموم را بصورت
واو چون یلؤم و مکسور را بصورت یا چون یئسم تلفظ نمایند و بعضی همزه مذکور را در کلمه که همزه تخفیف یافته

باشد بصورت واو و یا و سر … را نیز که این شکلات بنویسند و تخفیف آن بدین گونه باشد که نقل
حرکت همزه بماقبل کرده همزه را حذف نموده باشد مثل مسله که اصل آن مسأله بوده یا آنکه همزه را
قلب بیا و یا را در یا ادغام نموده باشد مثل خطیه بتشدید یا که اصل آن خطیئه بوده بوده و
بعضی اگر همزه مذکور که بنقل حرکت تخفیف یافته مفتوح باشد چون آن همزه بسبب اشتغال است صورت
الف بنویسند مثل مسئل را نیز کتابت کنند و اگر اعراب دیگر داشته باشد بصورتی که موافق اعراب
آن باشد تلفظ نمایند مثل یلوم و یئسم و اگر همزه مذکور را که بعد از الف واقع شود نقل نمایند مثل سائل
بر وزن ضارب را سال و فائل را فال و اگر مصدر است فال و سائل اسم فاعل را سال کتابت کنند و اگر
همزه بعد از ساکن دیگر واقع شود حذف کنند و بعضی حذف همزه مذکور در جمیع نمایند خواه همزه تخفیف
یافته باشد و خواه بقلب و خواه با ادغام و چنانچه حرف ماقبل از همزه متحرک باشد بنحوی که
اولا مذکور شد همزه را بصورتی که موافق حرکت ماقبل باشد کتابت کنند مثل موجل و فئه که بسیاری
نمایند این قاعده در کل کلمات جاری باشد سوی سال و لؤم و بعضی … که در کلمات
مذکوره با آنکه ماقبل همزه متحرک بوده رعایت نقل نموده همزه را بصورتی که موافق اعراب همزه بوده
نوشته اند در سئل و … بصورتی که موافق حرکت ماقبل و بعضی بصورتی که موافق حرکت همزه باشد
نویسند **قسم سیم** همزه که در آخر کلمات باشد در این صورت یا وقف بهمزه توان کرد یا نه **اول** که وقف
بهمزه توان کرد در این حال حرف ماقبل همزه یا ساکن باشد حرفی جدا همزه بنویسند مثل هذا خبأ و
رایت خبأ و مررت بخبء در همزه رایت خبأ همزه تنوین است چنانچه در رایت زیدا و اگر متحرک باشد همزه را
بصورتی که موافق حرکت حرف ماقبل باشد خواه همزه متحرک باشد و خواه ساکن باشد تلفظ نمایند مثلا
اگر حرف ماقبل همزه مفتوح باشد همزه را با الف نویسند مثل قرأ و لم یقرأ و اگر مکسور باشد بیا مثل
جزئ و لم یجزئ و اگر مضموم بود بواو مثل ردؤ و لم یردؤ **دوم** که وقف بهمزه نتوان کرد چنانچه
ضمیر متصل چون جزءک و جزءکم و … دعائک و ردائک و … با آنکه بآن ملحق شود

قرات و زیت پس در هنگام صورت همزه که در وسط کلمه واقع شده بهر شکل نحوی که در آنجا مذکور
شد می باید نوشته شود و خلافاتی که در آنجا بوده اند در اینجا نیز جاری باشد الا در شوره و
بهیه که همزه باعتبار تا تانیث در وسط افتاده و واو یا جهة آن نوشته نمی شود چرا که دو واو
و دو یا در پهلوی یکدیگر افتاده ادغام نمایند و هر همزه که بعد از ان حرف مد باشد و حرف مد الف
ما قبل مفتوح و واو ما قبل مضموم و یای ما قبل مکسور است که حروف لین نیز گویند و صورت همزه
موافق آن حرف مد باشد چون دو حرف از یکجنس پهلوی هم واقع شود و ثقیل باشد جهة همزه واو و یا
و الف ننویسند خواه همزه در وسط کلمه باشد چون رؤس و نئیم و سال و خواه در آخر کلمه باشد چون
خطاء و مستهزءون و مستهزئین که جمع است لیکن مستهزئین را گاه بدو یا کتابت کنند و این قاعده تخلف
در چند موضع نماید یکی در مثل رداءی که چون صورت یا در آخر غیر صورت با همزه باشد همزه را
صورت خود می نویسند و دیگر جای بر حرف یا و آخر از حروف مد بودن بسبب شد بدو بودن زنه
باید همزه را صورت خود می نوشت و دیگری در مثل قراءان و جزءان تثنیه که اکثر یک الف نویسند فی التثنیه
جزء امر دو جزءان جمع تثنیه مثنیه جزءان جمع مونث شود و دیگری مستهزئین تثنیه که اکثر یک یا کتابت
کنند مثنیه مستهزئین جمع شود که یک یا نوشته می شود مقصد سیم در الفاتی که بر خلاف اصل کتابت
کنند و آن بر دو قسم باشد قسم اول الفاتی که زیاد نویسند و آن در دو موضع باشد اول بعد از واو
جمع افعال لیکن می باید بعد از واو حرفی در کلمه نبوده باشد چون کلوا واشربوا اگر بعد از واو ضمیر یا کلمه
بوده باشد الف ننویسند چون ضربوه و ضربوهم که لفظ کان ده مفعول شده و مفعول با فاعل بمنزله یک
کلمه باشد و بدین جهت است که اگر لفظ هم جمع باشد الف بعد از واو جمع نویسند چون واو جمع در معنی
کلمات منفصل می باشد و واو آن کله کاه با واو عطف ملتبس می شود مثل نصر جا جهة دفع التباس
بعد از واو جمیع افعال الف را داده جهت اطراد در کل جموع افعال می نویسند و در جمع اسما چون نیست
مجموع افعال بقبل الاستعمالات الف می نویسند و بعضی که در جمع اسما نیز می نویسند چون شاربوا

والماء و ذا یروا بد و بعضی در هیچیک از جمع اسم و فعل نمی نویسند و می گویند که در موضعی که واو جمع مشتبه
بواو عطف می شود نادر است و مع هذا دفع اشتباه بغیر این توان نمود دوم در مائة که چون
مشتبه بمنه میشد الف زیاد نوشتند که دفع اشتباه شود و در مائتین تثنیه نیز الف نوشته و
در جمع که مات است ننوشتند زیرا که بنای مفرد در تثنیه باقیست و در جمع نیست چه اصل جمع
مات بوده و بنا را حذف نموده اند قسم دوم در الفاتی که ساقط است و آن در شش موضع باشد اول
بسم الله الرحمن الرحیم و جهة آن کثرت استعمال باشد و بدان جهت است که الف الله و رحمن نیز ساقط
کرده و هر چند که بتنهائی یا با کلمات دیگر سوی جمله ذکر شود چون باسم الله و باسم ربک
بتا و مستعمل نیست با الف کتابت شود دوم کلمات معرف بالف و لامی که لام جاره چون للرجل
یا لام ابتدا چون للدار بران داخل نمایند چرا که چون اسقاط الف الف و لام تعریف نمایند ملتبس
بلا و نفی شود و چون در مالرجل و امثال آن اشتباه بچیزی نشود اسقاط الف مذکور نمایند
سیم کلماتی که در اول آنها الف وصل باشد و الف استفهام نیز در اول آن در آورند چون
دو الف در پهلوی یکدیگر ناخوش باشد الف وصل را بیندازند چون ابنک بارت و اصطفی البنات
که اصل آن اابنک و ااصطفی است و اگر لفظی کثیر الاستعمال باشد حذف و اثبات هر دو جایز
بود و جهة حذف چیزیست که مذکور شد و جهة اثبات آنست که چون لفظ نیز بود بسیار استعمال
میشود اگر الف وصل را ننویسند اشتباه مکرر بها بین خبر و انشاء در لفظ مذکور شود چهارم
لفظ ابن مشروط بانکه صفت بوده میانه دو علم واقع شود مثل زید بن عمرو و اگر میانه دو علم
نباشد حذف الف آن نکنند چون زید ابن اخی و الرجل ابن زید و العالم ابن الفاضل یا اگر ابن صفت
نبوده خبر مبتدا باشد مثل زید ابن عمرو زیرا که چون تنوین علی که قبل از ابن بود در لفظ حذف نمودند
در کتابت نیز جهة تخفیف و کثرت استعمال الف لفظ ابن بودرا ترک کردند و در ابنین تثنیه اسقاط
الف نمایند چرا که در کثرت استعمال برتبه ابن نیست پنجم الف ها تنبیه که در هذا و هذان و

هؤلاء است و اگر ها آمیز بود در کلمات دیگر باشد مثل ها وها ق اسقاط الف نشود چه کلمات
ممیز بود در کثرت استعمال بمرتبه کلمات سابق نباشد الا آنکه اگر کاف خطاب با آن کلمات ملحق
شود چون هذا ذا وهذانك بالالف نویسند چرا که کلمات مذکور قلیل الاستعمال اند و نیز ناخوش
باشد که سه کلمه را متصل بهم سازند ششم الف ذلك و اولئك وثلث وثلثین ولكن ولكن و
ابرهیم و اسمعیل و سلیمان و معویه و اهلکوا نزالبغی را که در وسط و بعا ائل خود متصل باشد در
کلمات حذف نمایند مثل الکفرین والمضربین و سلطین و اشباه آن مقصد چهارم در الفاقی در
الفاقی که در آخر نوشته میشود کلمات چهار حرفی و زیاده از چهار حرفی را که حرف آخر آن الف
مقصوره و بدل از الف یا حطی باشد چون دو یا در این موضع ناخوش نمایند بالالف نویسند خواه
اسم باشد و خواه فعل والا چنانچه در دنیل یا حطی بیاید با یا نویسند چون الجبا وصدیا و استحیا
و قاعده مذکور تخلف نکند الا در مثل یحیی و دنیی که علمند بجهة فرق میانه علم و فعل و صفت
چون یحیا و الحیا و علم با یا حطی کتابت میشود و اگر کلمه سه حرفی باشد ملاحظه باید نمود اگر
واوی باشد بالالف و اگر یائی باشد با یا نویسند مثل عصا و دعا که واوی است و با الف نوشته میشود
و بعضی در جمیع مواضع خواه سه حرفی باشد خواه زیاده خواه بدل از حرف آخر یا باشد و خواه نباشد
و خواه کلمه واوی باشد یا یائی جهت آنکه کاتب غلط کمتر کند بالالف نویسند و فرق میانه کلمات واوی
و یائی بچند چیز توان نمود اول بتثنیه زیرا که اگر بواو تثنیه نمایند واوی و اگر بیا تثنیه کنند یائی
باشد مثل عصا را که واوی است تثنیه آن عصوان و رحی را که یائی است تثنیه آن رحیان آید دوم بجمع
و آن نیز بطریق تثنیه است مثل قنات که واوی است و جمع آن قنوات و فتی که یائی است و جمع آن فتیات
آید سیم بمره مثل رمی که یائی است رمیه و غزا که واوی است غزوه آید چهارم بنوع و آن بطریق مره و مثال
هانث الا آنکه فا در مره مفتوح و در نوع مکسور باشد پنجم برد نمودن بصیغه متکلم وحده
مثل رمیت و غزوت ششم برد نمودن بمضارع مثل یرمی و یغزو هفتم بانکه فا الفعل واو باشد

مثل

مثل وعی که در این صورت آن فعل یائی باشد چرا که در کلام عرب کلمه که فا و لام آن واو بوده باشد
الا کلمه واو نیافته اند هشتم بانکه عین الفعل واو باشد که در این حال نیز این کلمه یائی باشد و این
قاعده نیز تخلف نماید الا در قوی و صوی و اگر کلمه باشد که بهیچ اعتبار مذکور فرق میان واوی و
یائی بودن آن نشود ملاحظه دو امر دیگر نمایند یکی اماله که اگر آن کلمه اماله یابد شود یائی باشد
مثل متی و الا واوی باشد مثل منا که معنی قدر است و دیگری قلب پس اگر قلب بیا حطی نموده شده یا
یائی باشد مثل لدی که در لدیك الف آن قلب بیا حطی نمایند و از این جهت است که کلاها با الف و یا
حطی هر دو نویسند زیرا که احتمال دارد که واوی باشد چرا که در کلتا الف را قلب بتا قرشت نمایند
و امکان نیز دارد که یائی باشد چرا که اماله بکسره میشود و در آخر کلمه سه حرفی الف بدل از واو اماله
بکسره نمیشود ب با ابجد را که از حروف هرگاه خواهند با کلمه ذکر کنند متصل نویسند زیرا که
وقف بیا ننموده باخر کلمه که با داخل نموده اند وقف نمایند مثل بزید ت تا قرشت را که بقاعده
وقف و ابتدا کاتب کند در کلمات عرب بر دو قسم نویسند دراز و گرد زیرا که ملاحظه حالت وقف نموده
اگر بتا قرشت وقف نموده شود دراز نویسند چون فمن و دخر و کلماتی که بتا دراز نوشته میشود بر
سه قسم میشود اول کلمات مفردی که اسم باشد چون اخت و بنت و نادرات که کلمات مذکور را
بها وقف کنند و کسی که بها وقف کند بها نویسد مثل کف النبون والناه دوم کلماتی که بالف و تا
در فعل ماضی با و اخر آنها نا ملحق سازند چون قامت و قنت با عرابیت و امثال آن سیم کلماتی که
با الف و تا جمع نموده باشند مثل ضاربات ث که بقاعده وقف و ابتدا نوشته میشود بر
دو قسم است اول کاف خطاب و آن خواه مفرد و خواه تثنیه و خواه جمع باشد چون انت ابکات ممیز
توان کرد متصل نویسند چون منك و منكما و منكم دوم كاف تشبیه و تمثیل و چون وقف بر آن توان
کرد متصل کاتب باید کرد چون کزید ل مشتمل بر مقصد باشد مقصد اول در کلماتی که بقاعده وقف
و ابتدا در کلمات نویسند و آن بر سه قسم باشد اول لام جاره با اسم که مکسور باشد هرگاه لام

زبور را در اول کلمات در آورند چون وقف بلام مذکور نتوان نمود متصل نویسند چون لزید دوم
لام ابتدا که مفتوح می باشد واز این نیز بجهتی که در لام جاره مذکور شد متصل قلمی نمایند چون لهو
افضل من زید سیم لام تعریف که آن نیز با کلمات بجهتی که مذکور شد متصل کتابت کنند چون
الرجل و چون لام تعریف را در ابتدای کلماتی که اول لام باشد در آورند در بعضی کلمات اسقاط لام
آن کلمه کنند و در بعضی نکنند و چون تفصیل در قاعده دویم که در اول این باب ذکر شده بیان نمود
تکرار در مقام نپرداخت مقصد دوم در لاماتی که برخلاف اصل کتابت نمایند هرگاه در کلمه
لام در پهلوی هم واقع شود یکی را بجهت تخفیف حذف نمایند چون لله وللذین که در مثال اول لام اول
مکسور جاره و لام دوم لام تعریف است و لام سیم جزو کلمه است و در مثال ثانی لام اول لام ابتدا و مفتوح
و ثانی لامات چون لامات الله باشد و یک لام را با الف و لام تعریف حذف نموده بشکل که قلمی کرده مرقوم
نمایند و الف را بجهة آن حذف کرده اند که اگر کتابت کنند مشتبه بلا وقفی شود و واوی که برخلاف اصل
کتابت نمایند بر چهار قسم باشد قسم اول واوی که در کلمات زیاد نویسند و آن در چهار موضع باشد اول
در عمرو که علم باشد از جهة فرق میانه آن و عمر که زیاد واو در میان آن از جهه آنست که عمرو از حیث اضافه
خفیف و کثیر الاستعمال و زیاد نمودن واو بآن اولی است پس اگر عمرو علم نباشد چون بیاد اسما
نشود با واو ننویسند و همچنین با واو کتابت نکنند اگر شعر موزون منجر بوده و جر نمود با انکه عمرو تابع
شود و عمر نشود زیرا که چون اشتباه رفع شود محتاج حرف زاید جهة فرق نباشد و همچنین اگر تصغیر
نمایند چه تصغیر عمرو و عمر عمیر آید و فرقی بودن واو بیفایده باشد و همچنین اگر تصغیر مجرد مضاف
شود مثل لعمره چرا که ضمیر مجرور در مثل جزو کلمه باشد و فاصله بواو جایز نباشد و هم چنین اگر تنوین
نصب داده باشد چون رایت عمروا زیرا که عمر چون غیر منصرف باشد تنوین داخل نشود پس الف
نصب تمام محتاج بواو جهة فرق نباشد و از جون جهة واو اضافه کرده الف و یا زیاد نموده اند چه الف
در حالت نصب مثل عمرا صنقه با الف و یا در حالت اضافه ملتبس بیاء متکلم میشود دوم در اولئک

جهة فرق میانه آن والیک و عکس نکردند جهة انکه اولئک اسم و الیک حرف چه اصل آن الی
و کاف خطابست و اسم اولیست بتصرف واو ولام را نیز حمل بر اولئک کرده بواو نویسند سیم در اولی
جهة فرق میانه آن و الی و اولوا نیز حمل بآن کرده با واو کتابت کنند و اگر الف و لام داخل نموده الالی
گویند محتاج بواو نباشد چرا که بالی که حرفست الف و لام داخل نشود پس چون اشتباه زایل شود محتاج
بواو جهة تفرقه نباشد چهارم در صلوة و زکوة جهة تفخیم و همچنین در حیوة و غدوة و ربوا نیز واو زاید
می نویسند قسم دوم واوی که در کلمات کم نویسند و آن یک واو از داود است زیرا که نوشتن دو واو در
پهلوی یکدیگر ناخوش باشد ه که بقاعده وقف و ابتدا نوشته میشود بر دو قسم میشود یکی
انکه در غیر وقف تا و فرق نشت بفتح در آید و تا گرد گویند و در ذیل تا نوشته شده و دیگری انکه هرگز
تا بفتح در نیاید و آن اگر در حروف مفرده باشد چون چه که مسمی جیمست و همچنین است ره مفتوح
و ثانی مکسور که صیغه امراست چون ره و نه زیرا بمعنی ببین و نگاه دار نیز دارد و مای استفهام نیز
چنانچه در اول باب در قاعده اول ذکر شد چون وقف بها میشود بها نوشته میشود
مثل عمه و من مثل بیچه چیز ی مشتمل بر دو مقصد باشد مقصد اول در آنچه بقاعده وقف
ابتدا نوشته میشود اسم فاعل را اگر ناقص بوده باشد اگر الف و لام تعریف بآن ملحق نسازند بیای حطی
قلمی نمایند مثل القاضی و الرامی و الابدون با نویسند چون قاض و رام زیرا که تنوین آنست با الف
و لام تعریف با یای حطی و بدون الف و لام تنوین با یا وقف شود مقصد دوم در آنچه برخلاف اصل کتابت
کنند و آن یائی باشد که در آخر کلمات بدل از الف آورند و قاعده درین باب آنست که هرگاه حرف
چهارم کلمه الف باشد مثل موسی یا زیاده از چهار الف باشد مثل مصطفی یا انکه کلمه سه حرفی و
یائی باشد مثل رحی آن کلمه را بیای حطی قلمی نمایند لیکن در دو قسم اول می باید قبل از الف بای حطی
نباشد که اگر چنین باشد با الف نویسند چون استحیا و کلمات مذکور را جهة اشتغال بدو یا بیا کتابت
کنند یکی انکه الف در تثنیه آن کلمه قلب بیا حطی میشود و دیگری انکه در اکثر با یا نوشته میشود

اما لدیبا نمانند وکلمات سه حرفی اگر واوی باشد بالف نویسند و آنچه بالف نوشته میشود بانواع کرسیبا آن توان دانست کدام کلمه واوی و کدام یائیست فصل دوم مقصد چهارم الف یوم کتب و کلماتی که با
یا نوشته میشود چون تنوین دهند مختار آنست که تغییر ندهند لیکن سیبویه اگر تنوین نصب دهد
بالف و الا بیا نویسند و از حروف آنچه بیا کتابت میشود چهار است بلی و علی و دیگری الی
و دیگری حتی فصل در شناختن کلماتی که وصل بکلمات دیگر شود بر چند قسم باشد اول کلماتی که
حرف یا اسم و در آن اسم معنی شرط و استفهام بوده باشد اگر با ما حرفی که مصدری باشد ذکر شود متصل
نویسند چون تما و عما و فیما و انما و اینما و حیثما و کلما و اصل مما و عما من ما و عن ما است و چون نون را قلب
بمیم و میم را مشدد ساخته اند بدان جهة نون بکتابت در نیامده بلکه هم نوشته میشود و معنی نیز هر چند
که چون این وجه است لیکن چون بالفظ ما کم مستعمل است منفصل کتابت میشود مثل ان ما تر کب اد کب
و اگر کلمات مذکور را با ما اسمی ذکر نمایند منفصل نویسند چون ان ما عندی حسن و اینما ادعونی
و کل ما عندی حسن و عجبت عن ما رأیته و اخذت من ما اخذته و گاه من و عن را نیز جهت کثرت استعمال
متصل نویسند و جهة درین باب آنست که حرفی چون متصل و تمام نیست بمنزله تتمه ما قبل خود باشد لیکن
باید ما حرفی را متصل نمود و ما مصدری هر چند که حرفست الا آنکه چون از جمله ما بعد خود است باید که
نوشت مثل ان ما صنعت عجب یعنی کردن تو عجیب و اسم چون در معنی تمام است بدان جهة ما اسمی را
منفصل نویسند دوم ان ناصبه که با لفظ لا ذکر شود و در تلفظ نون آن را قلب بلام و لام را مشدد
نموده نون را ننویسند مثل لئلا یعلم وجه آن تفرقه با ان مخففه است زیرا که ان مخففه را بطریق
مذکور کتابت نکنند مثل ان لا یقوم سیم ان شرطی که با لفظ ما یا لفظ لا ذکر شود و نون آن را نیز بطریق
نون ان ناصبه قلب بلام و گاه قلب بمیم نموده حرفین مزبورین را مشدد نمایند چون الا تفعلوه و اما
تخافن و سبب آن با ان مخففه است که بنحو مذکور نوشته نمیشود مثل ان لا اظنک من الکاذبین چهارم
یوم و حین که با کلمه اذ ذکر شود چون یومئذ و حینئذ زیرا که یوم و حین ظرف و اکثر اوقات مبنی اند و بنا

و دلیل شدن اتصال ظروف بلفظ اذ باشد و در حالت اعراب قیاس بحالت بنا کرده متصل نقل نمایند
باب سیم در قواعد نحوی آنچه درین باب ذکر میشود دیدنی ست و مشتمل بر ابواب در ذیل حروف الفبا تا
جزئیت حروف مذکور نوشته میشود ا بر بیست و پنج قسم بود اول الف وصل چون هذا ابنک دوم
الف قطع چون هذا ابوک سیم الف فارق چون اهل چهارم الف استفهام مثل ازید عندک پنجم الف ندا
مثل ازید اقبل ششم الف فاصل چون هذا اسد هفتم الف بدل از واو چون قال اصله قول کاسلان و عدات
هشتم الف تفضیل مثل ازید افضل من عمرو نهم الف منقلبه چون قال و قلی دهم الف تعجب مثل ما
احسن زیدا لله یازدهم الف ضمیر مثل ضربا و یضربان دوازدهم الف علامت تثنیه و دلیل رفع چون رجلان
و زیدان سیزدهم الف جمع چون مسلمات چهاردهم الف ندبه مثل وا زیداه پانزدهم الف فاصله و آن
در دو موضع باشد یکی بعد از واو جمع چون کفروا و شکروا و دیگری در جمع مؤنث مثل اضربنان نامه
نون بکجا واقع نشود شانزدهم الف تعویض و آن نیز در دو موضع باشد یکی آنکه چون وقف کنند عوض
از تنوین آورند چون رایت زیدا و دیگری عوض از نون خفیفه در وقف مثل لنسفعا هفدهم الف قدیه
چون اذهبه هجدهم الف و لام مثل الرجل نوزدهم الف متکلم وحده چون ادخل بیستم الف
جنونه مانند اصحاب الزرع یعنی چون وقت چیدن زرع است بیست و یکم الف وصل چون اجنبه
یعنی با تنم او را جان دوستانک بیست و دوم الف اثبات اخی یعنی اثبات بفعل خشن نمود بیست و سیم
بیست و سیم الف ترال و دال که بمعنی ازل و ادراک است بیست و چهارم الف قافیه که الف
اطلاق گویند و در اواخر اشعار می باشد بیست و پنجم الف تاسف مثل وا کرباه و این الف نزد اهل
بالف ندبه است ب بر چهارده قسم بود اول باء قسم چون بالله دوم باء الصاق که باء الصاق
نیز گویند مثل مررت به و مسحت یدی بالارض سیم باء استعانت که باء اعتماد نیز گویند مثل
کتبت بالقلم و خوی داکمان باین باشد که باء مزبور همان باء الصاقست چهارم باء تعدیه مثل ذهبت
به پنجم باء زیادت مثل بحسبک درهم و گاه باء مزبور جهة تبعیض باشد مثل و امسحوا برؤسکم یعنی مسح

یعنی مع ببعض تر بماند ششم بام یعنی اجل باشد یعنی جهت مثل لشد ربا لدخول یعنی خد شاة
جهة انکه داخل شود و مثل قول الله تبارک و تعالی و کانوا الثر کانهم کافرین یعنی من اجل شرکائهم
هفتم باء اصلی مثل بصر و ضرب هشتم باء بدل مثل هذا ابذالک یعنی ابن بدل آن نهم باء یعنی
فی مثل ما بکاء الکبر بالابطال یعنی نیست گریه کبیر در باطل کردن دهم باء یعنی من مثل قول الله
عز و جل عینا یشرب بها عباد الله یعنی منها عباد الله یازدهم باء یعنی مع کانا باء مصاحب کویند
مثل خرج الامیر کبلاحه مع سلاحه دوازدهم باء یعنی مع علی مثل یبول الثعلبان براسه یعنی علی
راسه سیزدهم باء یعنی حیث چنانچه در قران عزیز است فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب یعنی
بحیث یفوزون چهاردهم بای که دلالت بنفس خبر میکند در حالتی که ظاهر ان باشد کان خبر جهت
غیر است مثل لقیت بزید که بعاد صورتی که توهم شده باشد که ملاقات بزید کریم دیگر شده باشد و
حال انکه نه چنان باشد بلکه ملاقات بزید مزبور شده ت بر هفت قسم باشد اول تائی که در اول
مستقبل در آورند چون تفعل دوم تائی که در فعل ماضی در آورند چون ضربت و ضربت و تفعل و تفاعل و
استفعل و افتعل سیم تائی که در اول اسماء زیاد نمایند چون تنعل چهارم تائی که در اواخر اسماء در
آورند چون عفریت و عنکبوت پنجم تائی که در مقام واو و باء قسم آورند چون تالله و ابن تالدین
اسم مقاد در موضع دیگر ذکر نکند ششم تاء تانیث چون ضاربة و قائمة هفتم تائی که بدل از یعنی
سعفص در بعضی لغات آورند چنانچه شر الناس را شر النات گویند ث تا را گاه بجا بدل نمایند
همچنانکه جدث را که یعنی قبر است جدف گویند ج گاه بدل از یاء حطی آورند چنانچه ابو علی را
ابو علج گویند لیکن تبدیل مزبور مطرد نباشد ح گاه بدل از عین سعفص آورند چنانچه الربع جبای
الربع که یعنی بهترین است خ انجار گاه بدل از حاء حطی آورند چون حمل الحرج حمس یعنی دوم جرات
ساکن شد د گاه بدل از تاء افتعال آورند چنانچه ازدجر را ازدجر گویند و کردهی از عرب در دو عینی
کنار فرشت بعد از جیم واقع شود تا را بدل بدال ابجد نمایند چنانچه اجتمعوا اجد موا هکان

اجنبیک احدبیک کویند لیکن تبدیل مزبور قیاسی نباشد و باید از عرب شنید ذ بر دو قسم است
اول انکه تبدیل بدال مهمله نمایند چون در باب افتعال فاء الفعل باشد مثل اذکر بجای اذ کر
دوم انکه تزد قومی بدل از تاء تخذ چون جذا علی رکبتیه مکان جثا یعنی نشست بر دو زانوی خود
ر گاه بدل از لام آورند چون نقاعز و لقاعه و نثره و نثله و نثلة یعنی ذره فراخ است ز
زا را بدل از دو حرف آورند اول از سین سعفص چون شزوب مکان شسوب یعنی باریک میان شدن
دوم از صاد سعفص لیکن در صورت باید قاف بعد از ان بوده زدق مکان وصدق گویند
و این لغت قومی است س سین را در چند موضع زیاد نمایند اول در باب استفعال و سین استهیا
و استوهب و استطعم و استنفی را سین سوال گویند یعنی باب استفعال گاه جهت صیرورت باشد نحو
عرب هنگامی که قومی ضعیف و ضعیف قومی شود مثل ذده گویند استنوق الجمل و استنسر البغاث
یعنی شتر نر ماده شد و بغاث گرگس و آن مرغی باشد که صید نکند و این سین قریب به سین استقدم
و استاخر باشد یعنی صار متقدما و متاخرا دوم در مثل سافعل جهة افاده معنی استقبال و اصل
آن سوف افعل بوده و تخفیف داده اند و این جهت است که سین سوف گویند سیم در باب افعال
چون اسطاع یسطیع که اصل آن اطاع یطیع است چهارم بعد از کاف مؤنث در حالت وقف مثل
مکس و ترانت علیکس لیکن آن مخصوص کردهی از عرب باشد ش بر دو قسم است اول شینی که بدل آن
سین سعفص آورند چنانکه جسوس که یعنی لئیم است جنشوش گویند دوم شینی که بدل از کاف
خطاب مؤنث آورند چون علیش و بش و منش بجای علیک و بک و منک ص صاد را بدل از سین
سعفص آورند چنانچه گویند فرس صلهب مکان سلهب که یعنی طویل است و هرگاه بعد از سین سعفص
با غاء تخذ با قاف یا طاء حطی باشد جایز باشد که سین را تبدیل بصاد نمایند چنانکه اسبع را اصبغ
گویند و سراط را صراط و سخر را صخر و سوبق را صوبق و بساطون را بصاطون و امثال این ض بر دو
قسم است اول که نزد بعضی از طاء سعفص آورند چنانچه نضنض و نضنض لسانه یعنی حرکت لسانه سیم که

بدلا از ظاء ضظغ آورند چون غاضه مکان غاظه که بمعنی تفصیه است ظ بر دو قسم باشد اول
که بدل از تاء افتعال آورند و آن وقتی است که فاء افتعال طاء حطی یا ظاء ضظغ یا صاد سعفص
یا ضاد ضظغ باشد که درین صورت تا را قلب بطاء حطی نمایند چنانچه باب افتعال از صلح بنا
کنند اصطلح گویند و از ضرب اضطرب و از طرد اطّرد و از ظلم اظطلم ظا را در طا ادغام نمایند دوم
که بدل از دال ابجد آورند همچنانکه احدث را احبط گویند ظ گاه بدل از ذال تخذ آورند چون
ترکه و نبطا مکان و نبذا که بمعنی لاغری از بیماری است ع بر دو قسم بود اول که در لغت بنی تمیم
بدل از همزه آورند چون عن که اصل آن ان است دوم که بدل از حاء حطی آورند مثل عتی که اصل
آن حتی است غ نزد قومی بدل از خین سعفص آورند چون لغن و لعلی و الغثوغ و الثنوغ و ارمغل
و ارمعل و نزد دیگران هر یک اصلی علیحده باشد ف بر شش قسم است اول عطف مثل مررت
بزید فعمرو یعنی گذشتم بزید و بعقب او بعمرو دوم فاء جواب شرط مثل ان تاتنی تحسن جمیل
و ان لم تاتنی فالعذر مقبول سیم فائی که بعد از نفی و امر و نهی و تمنی و استفهام و عرض آورند و
فعل بجهة آن منصوب شود مثال نفی ما تاتینی فاعطیک مثال امر ائتنی فاعرف لک مثال نهی چنانچه
حق سبحانه و تعالی میفرماید که و لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی مثال استفهام اتاتینا فتحدث لنا مثال
عرض الا تنزل بنا فتصیب خیرا مثال تمنی لیت ما لا فاعطیک چهارم فائی که بعضی از عرب بدل
از ثاء ثخذ آورند مثل قام زید فم عمرو که اصل آن ثم عمرو بوده و هم چنین است جدف که اصل آن
جدث است و امثال آن و لیکن در جمع اجداث گفته اجداف نگویند پنجم فائی که زائد آورند چنانچه
گویند زیدا فاضرب و عمروا فاشکر و ازین قبیل است قول الله تعالی و الرجز فاهجر ششم فائی که در غیر
موضع حذف و اسقاط نمایند چنانچه شاعر گوید بیت من یفعل الحسنات الله یشکرها یعنی فالله
یشکرها ق قومی بدل از کاف آورند مثل امتق الفصیل ما فی ضرع امه بجای امتک یعنی تا شامید
بچه شتر کل چیزی که در پستان مادرش بود و هم چنین است تملق مکان تملک ک بر شش قسم است

اول کاف خطاب و آن اگر جهة مذکر است مفتوح باشد و اگر جهة مونث است مکسور بود چون
لک و اخش گویند که این کاف دلالت بر شیئی نزدیک کند مثل منک و ذاک و گاه بعید مثل منک ذاک
دوم کاف تشبیه و کاف مزبور ما بعد خود را مجرور سازد مثل زید کالاسد سیم کاف زائده
مثل لیس کمثله شیئ یعنی لیس مثله شیئ چهارم کاف تعجب مثل ما رایت کالیوم پنجم کافی که بدل از
قاف آورند چون اعرابی کح بجای قح و در جح الحاح گویند ششم کافی که بدل از تاء قرشت آورند
چنانچه در شعر عصلت بجای عصیت گفته اند لام بر نوزده قسم است اول لام زائده چون
ذلک و هنالک که اصل آن ذا و هنا است دوم لام ابتدا چون لزید افضل من عمرو سیم لام
قسم که گاه انرا لام ابتدا گویند چنانچه الله تعالی میفرماید که لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله
چهارم لام جزا مثل ان زیدا لقائم پنجم لام جر مثل ام الحلیس لعجوز شهربه یعنی مادر حلیس
زن پیری است که ... ششم لام استغاثه و استعانت که مفتوح میباشد مثل یا للناس یا
لکرام الفراح هفتم لام تعجب که مکسور باشد چون یا للعجب یعنی یا قوم تعالوا الی العجب و گاه باشد
که لام ندا و لام تعجب در یک موضع جمع شوند چنانچه شاعر گفته الا یا قوم للعجب العجاب هشتم لام
ملک مثل هذا الدار لزید نهم لام ملک چنانچه در آیه میفرماید که و لله ما فی السموات و ما فی
الارض دهم لام سبب مثل قوله تعالی کاقم الصلوة لذکری یعنی من اجل ذکری یازدهم لام بمعنی عند
مثل قوله تعالی کاقم الصلوة لدلوک الشمس یعنی عند دلوک الشمس دوازدهم لام بمعنی بعد چنانچه
صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته یعنی بعد رؤیته سیزدهم لام تخصیص مثل الحمد لله یعنی حمد مخصوص
خداست چهاردهم لام وقت چنانچه گویند لثلاث خلون من شهر کذا و لاربع لیال من کذا پانزدهم لام امر
مثل لیفعل و لیطلق ذلک شانزدهم لام جحا چنانکه الله تعالی میفرماید کانا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر هفدهم لام عاقبت چنانکه ایزد تعالی میفرماید که فالتقطه آل فرعون
لیکون لهم عدوا و حزنا و حال آنکه موسی علیه السلام را جهة دشمنی ماندن نگرفته بودند و لیکن عاقبت

منجر بود آن شد ششم لامی که بعد بدل از نون آورند چنانچه وقفت فیها اصیلالا اسایلها سبی
اصیلانا و اصیلان تصغیر اصلان است که جمع اصیل و اصیل وقتی است که نزدیک بغروب شدن آفتاب
باشد نوزدهم لام تعریف که بعضی آنرا با الف جهة تعریف دانند چون الفرس و الغلام و لام تعریف را با
سیزده حرف ادغام نمایند که آن تا و ثا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و
ظا و نون است چون التراب الثمر الدین الذکر الرزق الزجر السبع الشفر الصبر الضرب اللطیف الظلم
النفس م بر یازده قسم بود اول میمی که در مصدر زیاد نمایند چون مضرب دوم میمی که در اسم
فاعل اضافه کنند چون مکرم سیم میمی که در اسم مفعول زیاد کنند مثل مکرم چهارم میمی که در اسم
مکان اضافه نمایند چون مقعد و مقتل پنجم میمی که در اسم آلت زیاده کنند و مکسور باشد چون
مثقب ششم میمی که در اسم زمان اضافه نمایند مثل مقتل و میم اسم زمان و اسم مکان مفتوح باشد
هفتم میمی که در اواخر اسما جهة مبالغه زیاد کنند چون زرقم یعنی سخت کبود چه زرق یعنی کبود است
هشتم میمی که بدل از واو آورند چون فم که اصل آن فوه بوده واو و هاء آخر را انداخته میم را بدل
از آن آورند نهم میمی که بدل از باء آورند مثل بنات مخر مکان بنات بخر و مخر یعنی کند دهان شد یا
دهم میمی که بدل از نون آورند چنانچه در شعر بنان را بنام گفته اند یازدهم میمی که بدل از لام آورند
چنانچه شاعر امسهم بجای السهم گفته نون بر سیزده قسم است اول نونی که در اول کلمه زیاد
باشد چون نقتل دوم نونی که زیاد در ثانی کلمه باشد مثل انقطع یعنی شراب رو جست
سیم نونی که زیاد در سیم باشد چون [illegible] چهارم نونی که زیاد در چهارم باشد مثل رعشن
پنجم نونی که زیاد در پنجم بوده باشد مثل صلتان ششم نونی که زیاد در ششم باشد مانند
زعفران هفتم نونی که در اول افعال از برای متکلم مع الغیر اضافه کنند چون نخرج هشتم نونی
که در آخر فعل جهة مخاطبه مؤنث و جمع مذکر و مؤنث زیاد نمایند چون تفعلین و تخرجون و تخرجن
و یخرجن نهم نون علامت رفع چنانکه یفعلان و تفعلون و مسلمان و مسلمون دهم نون تاکید

مطاوعه مثل کسرته فانکسر یازدهم نون مخففه مثل اضربن دوازدهم نون مثقله مانند اضربنّ
سیزدهم نونی که بدل از همزه آورند چنانچه گویند صنعانی و بهرانی در نسبت با صنعا و بهرا که
قیاس صنعاوی و بهراوی باشد واو بر هفده قسم باشد اول واوی که در اول اسما زیاد کنند
دوم واوی که در دوم زیاد باشد مثل کوثر سیم واوی که در سیم زیاد باشد مانند جدول چهارم
واوی که در چهارم زیاد باشد چون ترقوه پنجم واوی که در پنجم زیاد باشد مثل محدوده ششم واو
نسق که آنرا واو عطف نامند مثل رایت زیدا و عمرا هفتم واو علامت رفع چون اخوک و مسلمون و
در مسلمون علامت جمع نیز باشد هشتم واو قسم مثل قوله تعالی والنجم اذا هوی نهم واو حال مثل
جاء فلان و هو یبکی یعنی فی حال انه یبکی دهم واو رب مثل قول رؤبة وقاتم الاعماق خاوی
المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق یعنی و رب قاتم الاعماق یازدهم واو بمعنی مع مثل استوی الماء و
الخشبة یعنی مع الخشبة و همچنین لا تاکل السمک و تشرب اللبن دوازدهم واو صله چنانکه بار تعالی میفرماید
کالا و لها کتاب معلوم یعنی الا لها سیزدهم واو بمعنی اذ چنانکه صحابه فهمید طایفة منکم و طایفة قد اهمتهم انفسهم
یعنی اذ طایفة و همچنین است جئت و زید راکب یعنی اذ زید راکب چهاردهم واو ثمانیه چنانکه واحد اثنان
ثلثه اربعه خمسه سته سبعه و ثمانیه و از این جهت است که ایزد تعالی در ذکر جهنم بدون واو میفرماید که حتی
اذا جاؤها فتحت ابوابها و در ذکر بهشت با واو میفرماید که حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها زیرا که درها
جهنم چون هفت است بدون واو ذکر نموده و درهای بهشت هشت است با واو یاد نموده و واو ثمانیه
در کلام عرب مستعمل باشد پانزدهم واو که بدل از همزه آورند چون مزیت و بال بجای مزیت ابال
گویند شانزدهم واوی که بدل از الف آورند چون ضویرب در تصغیر ضارب هفدهم واوی که بدل
از یا آورند چون موقن و موسر ها بر ده قسم اول هاء که زیاد باشد چون امهات دوم
هاء وقف که در اسم و فعل میباشد در فعل مخصوص مثل اقتد و اقتده باشد چنانچه ایزد تعالی میفرماید
که فبهدیهم اقتده و در اسم مخصوص است [illegible] باشد مثل [illegible] سیم

هاء تانيث مثل قاعدة وصاتمة چهارم هاء جمع مثل حجارة وذكورة وفهودة وصقورة وعمومة وخؤولة
وصبية وغلمة وبررة وفجرة وكتبة وضفة وكفرة وولاة ورعاة وغزاة وجبابرة واكاسرة وتبامرة
وجحاجحة وتبابعة پنجم هاء مبالغه كه داخل بصفات مذكر ميشود وآن گاه دلالت بر مدح كند
مثل علامه ونسابه وجائز نيست كه هاء مزبور بر صفتى از صفات الله تعالى داخل شود هر چند
كه مراد مبالغه در صفت باشد وگاه دلالت بر ذم ميكند مثل هلباجه كه بمعنى بسيار احمق است ششم
هائى كه داخل بر صفات فاعل شود جهة دلالت بر كثرت صدور فعل از فاعل وانرا هاء كثرت نيز گويند
چنانچه نكحه وطلقه يعنى مثل خنده ونكاح وطلاق اند بسيار كننده هفتم هائى كه در صفت مفعول
به واقع شود از جهة كثرت وقوع فعل بر وى مثل ضحكه ولعنه يعنى مثل خنده ولعن بر مفعول بسيار
واقع شده يعنى بر وى بسيار خنديده ولعن كرده اند هشتم هاء حال مثل حسن الركبة والمشية نهم
هاء مره مثل دخلة وخرجة وخرجه دهم هائى كه بدل از همزه آورند مثل هياك بجاى اياك
ولهنك بجاى لانك يازدهم هائى كه بدل از الف آورند چون هنه بجاى هنا دوازدهم هائى كه بدل از
هاء حطى آورند چون مدهه بجاى مدحه سيزدهم هائى كه بدل از ياء حطى آورند چون هذه بدل
هذى وچون زنادقه كه جمع زنديق است وهاء را از ياء زنديق بدل آورده اند چهاردهم هائى كه
بدل از تاء قرشت آورند در حالت وقف چون عزة وظلمة پانزدهم هائى كه بدل از چند حرف آورند
چون عبادلة كه جمع عبدالله است لا لفظى است مركب از لام والف وغرض از نهادن اين صورت آنست
كه چون ممكن نبود كه الف را كه ساكن ميباشد تنها بى نقطه درآورده ابتدا بآن نمايند چنانچه
حروف ديگر را مثل قاف وكاف بتكلم درآورده ابتدا بآن مينمايند لهذا لام را بآن پيوسته ولا
گفتند پس بنابرين لام الف نتوان گفت واز حروف ديگر مثل ميم ونون وامثال آن بآن مركب
نساختند بالام مركب كردند زيرا كه لام والف هم در مخرج ووسط الف ملفوظى لام وحرف وسط
لام ملفوظ الف باشد ى بوبيست وسته نام بو داد ل بائى كه در اسماء بيا دانند وآن بر چند

قسم

گونه باشد يكى انكه در اول زياد كنند مثل يربوع وديگرى انكه در دويم اضافه كنند چون جلبه
وديگرى انكه در سيم اضافه كنند چون حبنه وديگرى انكه در چهارم اضافه كنند چون ذفرى وديگرى
انكه در پنجم اضافه كنند مثل سلحفيه دويم يائى كه در افعال زياد نمايند مثل يضرب ويضربون سيم
ياء اضافه مثل كوفى وبصرى چهارم ياء تانيث چون ذكرى پنجم ياء تثنيه مثل زيدين ششم ياء جمع
مثل مسلمين هفتم ياء علامت جر مانند اخيك هشتم ياء مونث مثل استغفرى نهم ياء تصغير مثل
عمير دهم يائى كه بدل از الف آورند چون جليوق كه تصغير جلاق است يازدهم يائى كه بدل از باء ابجد آورند
چون ثعالى وارانى بجاى ثعالب وارانب دوازدهم يائى كه بدل از ثاء مثلثه آورند چون ثانى بجاى ثالث
سيزدهم يائى كه بدل از راء قرشت آورند چون قيراط كه اصل آن قراط است چهاردهم يائى كه بدل از سين
سعفص آورند چون سادى وخامى كه بجاى سادس وخامس باشد پانزدهم يائى كه بدل از صاد
سعفص آورند چون تصنيت اظفارى كه اصل آن تصنصت است شانزدهم يائى كه بدل از ضاد ضظغ آورند
مثل تقضى البازى كه اصل آن تقضض است هفدهم يائى كه بدل از عين آورند چون ضفادى بجاى
ضفادع هجدهم يائى كه بدل از كاف آورند چون مكوكى كه اصل آن مكاكى بشد بدياء حطى واصل
آن مكاكيك است نوزدهم يائى كه بدل از لام آورند چون املت كه اصلش املك است بيستم يائى كه بدل
از ميم آورند چون ديماس كه اصل دماس است بيست ويكم يائى كه بدل از نون آورند چون دينار كه اصل
آن دنار است بيست ودوم يائى كه بدل از واو آورند چون نيران كه اصل آن نوران است بيست وسيم يائى
كه بدل از ها آورند چون دهديت كه اصل آن دهدهت مقاله چهارم در خط وآن حاوى فاتحه
وچند باب وخاتمه است فاتحه در معرفت خط بصورت درآوردن حروف مفرده والفاظ مقصوده است بحرفى
كه از آن مركب شود وبعضى گفته اند كه عبارت است از تركيب الفاظ بيكديگر تا حروف حاصل گردد بدانكه
در چگونگى خلقت قلم ومداد ولوح از اهل بيت طاهرين منقول است كه ايزد تعالى اول چيزى كه آفريد قلم
بود وآن چنانست كه چون چاند درخت بهشت بر گرفته بدست خود يعنى بقوت خود كاشت پس بوى گفت

۱۷۴ که قلم شد بعد از آن نهری که در جنت بود و اسم آن نون است فرمود که مداد شو پس بسته شد و آن نهر
سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل بود و بقلم فرمود که بنویس پس قلم گفت که یا رب چه بنویسم فرمود
که بنویس آنچه هست و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و قلم نوشت در پوستی که اصل آن نیز نون و سفید
تر از نقره و صافی‌تر از یاقوت بود و اسم آن لوح محفوظ است پس آن پوست را در پیچید و در سر رکن
عرش جای داد پس دهن قلم را مهر کرد و فرموده که حق مگوی تا روز قیامت و دیگر سخن نگفت و نخواهد
گفت تا روز قیامت و آن نوشته نزد خدای عزوجلاست آنچه را که خواهد از آن زیاد و آنچه خواهد کم میکند
و آنچه خواهد میشود و آنچه نخواهد نمیشود پس آن کتاب مکنون پنهانی که همگی نوشتجات از آنست
ایا نه چنانست که شما عربانید و چگونه دانستید معنی سخن و حال آنکه هیچ یک بکوی میگوید که بنویس
این کتاب را ایا نه چنانست که نوشته نمیشود الا از کتاب دیگر از اصل چنانچه الله تعالی میفرماید انا
کنا نستنسخ ما کنتم تعملون گویم پس مثل آنکه کسی معنی سخن را نمیدانند و از دیگری فرا میگیرند و نوشتن
چنانست و کسی که کتابی دهد چیزی را مینویسد از کتاب و نوشته دیگر که اصل است فرا میگیرد پس قلم ملکی
از نور گویم این سخن منافات ندارد با آنچه گذشت که کتابت شد چه فرشتگان بصورت قالب شده اند
و قلم بصورت چوب چنانچه حجر الاسود ملکی است بصورت سنگ و لوح لوحی است از نور و نوشته
وحی میرسد از خدای بنون و نون میرساند بقلم و قلم میرساند بلوح و لوح از نور خاید و گفتم باسرافیل
و اسرافیل بمیکائیل و میکائیل بجبرئیل و جبرئیل به پیغمبران و طول آن قلم پانصد سال راه و عرض آن
هشتاد سال راه است بیرون می‌آید مداد از میان دندانهای آن و روان میشود در لوح محفوظ
بامر خدای و لوح محفوظ از زمرد سبز است که دو کنارهای آن لؤلؤ و چپ آن از رحمت و باری تعالی هر روز
سیصد و شصت مرتبه نظر میکند بلوح محفوظ و در حدیث وارد است که چون روز قیامت شود
اول کسی که سبحانه و تعالی از وی پرسش کند قلم باشد و وی بصورت آدمیان آمده باشد پس حق تعالی فرماید
که ای قلم آنچه بتو الهام و امر کردم بآن از وحی در لوح نوشتی قلم گوید که آری یا رب در تو ظاهر است

الحمد لله

۱۷۴ انگاه فرماید که گواه داری گوید که بر سر پنهان کسی غیر تو کجا مطلع تواند شد فرماید که ظفر تا
بحجت خود انگاه لوح را طلبند و بصورت آدمیان آمده با قلم باشند پس فرماید که ایا قلم نوشت
در تو آنچه الهام و امر کردم از وحی گوید که آری و من آن را باسرافیل رسانیدم و انگاه اسرافیل را
طلبند و وی نیز بصورت آدمیان باشند پس ایزد تعالی فرماید که ایا رسانید بتو لوح آنچه را قلم در وی
نوشت از وحی گوید که آری من آن را بجبرئیل رسانیدم پس جبرئیل را طلبند و آمده با اسرافیل باشد
حق سبحانه و تعالی فرماید که ایا اسرافیل رسانید بتو گوید که بلی و رسانیدم من بجمیع پیغمبران تو آن را و جمیع
امرهای ترا و اخرین کسی که وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی
حبیب تست پس اول کسی که از فرزندان آدم برای پرسش آنجناب باشد و آنجناب را در مقام قرب
جای داده فرماید که ایا ای محمد ایا آنچه بتو وحی کردم و فرستادم از کتاب و حکمت و علم خود بتو رسانید
آنحضرت گوید که آری رسانید بمن جمیع آنچه را که وحی فرستادی باو از کتاب و حکمت خود و دو فرشتگان
کاتبان اعمال هرگز یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ است که اعمال را مینویسند و قلم انگاه آن دو
فرشته دود وش و قلم ایشان زبان و دوات ایشان حلق و مداد ایشان آب دهن و لوح ایشان
دل آدمیان مینویسند عملها را تا روز قیامت انگاه باب دوم در ظهور خط از عمرو بن دینار
بن اعمر و بن العاص روایت است که آدم پیش از وفات بسیصد سال جمیع خطها در گل نوشت از فرزندان
لغتی نقش فرموده صفایح بپارسیان و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغت ایشان
بران نوشت و آن صفحات را بپخت و صحیفه که بر لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و ظهور لغت
درمیان قوم مطموس و مندرس بود تا بعهد حضرت اسمعیل تا چون اسمعیل در مکه وطن ساخت
و برسالت مشرف شد شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست و چون روز شد بر خواست
و در اطراف آن کوه طواف میکرد و تفتیش مینمود تا آن صحیفه بیافت صحیفه دید بس طویل و عریض که
نقشهای عجیب در انجا کرده و در حیرت افتاده گفت خداوندا مرا از سر این اگاه کن حق تعالی جبرئیل را

١٧٥ فرستاده او را از آن خبر داده بر خط و لغت عرب واقف کرده‌اند و از عبد الله عباس رضی الله عنهما
روایت است که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل بود و از کلبی نقلست که خط را سه شخص وضع
کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جذره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل
و وصل آن تعیین کرد و عامر معجم کرده‌اند یعنی نقطه قرار داد و بعضی را گفته‌اند خط عرب را شش پادشاه
ظالم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک مدین بودند و مهران ایشان را
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهران خود تصویر کردند و بعد از آن جهة
که زیاده از آن باشند دو ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آن را روادف نام نهادند و قاضی
احمد بن شرف الدین حسین در تذکره خود ذکر کرده که اول کسی که کتابت کرده و قلم بدست گرفت آدم
علی نبینا بود و بعد از و شیث پسر او و از زمان حضرت ابراهیم تمام خط عربی باشند لیکن مشهور آنست که
در زمان قدیم خط نبود و طهمورث دیوبند در این امر شروع کرد و ابتدای خط از آن زمانست و بعضی
گفته‌اند که اول کسی که کتابت کرد و خط نوشت و حروف یک یک ترکیب کرد ادریس نبی بود و این قول بعضی
از بیست چه اول من خط وخاط ادریس پیغمبر است کواهیست صادق و نیز در حدیث ابا ذر منقولست
که رسول ص فرموده که ادریس اول کسی است که بقلم نوشت و گفته‌اند که ادریس تمام بیست و هشت حرف
از بیست و هشت منزل قمر استخراج کرد بطریقه پیوستن خطوط موهومه از کواکب که در هر منزل واقع است
بلکه یکی یکی این حروف مفرده را یک یک بر مرکب کرده‌اند بطریق معنی و آن خط از حسن ترتیب عاری بود چه
غرض از آن تفهیم و استفهام و اعلام و استعلام معانی بود و بعد از آن در هر دوره نکاری در آن تصرف
کردندی و تغییر بدان راه دادندی

باب سیم در اسباب خط و آن هشت فصل است فصل ١
در قلم قلم را انواع است واسطی و اموی و مصری و بهترین آنها واسطی است و بهترین از واسطی آنست که
رسیده و تخم بیرون افکنده و چند بار بک کرده‌اند و بعد از آن بریده باشد و گفته‌اند خیر الاقلام
ما استحکم نضجه فی جرمه و خف ماؤه فی قشره و قطع بعد القاء بذره و می باید که رطوبت وی

١٧٦ دسومت و چربی باشد چنانچه در تراشیدن ریزهای آن نجهد بلکه در همانجا بر زمین ریزد و در باریکی
و سطبری میانه بود و سخت و سنگین و کره‌ها و کعبهای آن راست و پوست آن سرخ و مایل به سفیدی
با سرخ باشد و تجویف آن هر چند بیشتر باشد بهتر است و پیچ و تاب نداشته باشد که قلم تابیده راست
نتوان زد و کج باشد که در دست حرکت کند و خوب نتوان گرفت و بسیار دراز نباشد که قلم بسیار دراز
سست میباشد و خشک نباشد که در تراشیدن در زمان ببرد و چون قط زنند گوشه آن بگیرند و اگر
بعد از قط قط زنند خوب است و علت خشکی از آن بر طرف میشود و خام و سوخته نباشد و بعضی
گفته‌اند که بسیار سخت و محکم باشد که خط از قلم سخت خشک آید و گفته‌اند که سنگین باوی باشد که
آن سرخ و سفید و سنگین است و از نیم سبز منزه باشد که آن سیاه و سست و سبک و میباید بندها
قلم با قلم نگذارند که آن را شوم و مذموم شمرده‌اند و سبب تنگی کار دانسته‌اند و قلم را بر قلم قط نتوان
کرد که هر چه بیان قلم نویسنده بمقصد نرسد و تراشه قلم در زیر دست و پای نیندازند که شوم است

فصل دوم در قلمتراش و این فصل مشتمل بر سه ضرب است ضرب اول در وضع و ترکیب قلمتراش بعضی
از استادان گفته‌اند که کاتب را سه قلمتراش باید یکی باریک جهة فتح قلم زیرا که اگر پهن باشد در میان
قلم بدشواری کرده و فتح قلم را خوب نتوان برداشت و دیگری تنک و تند جهة تراشیدن و اصلاح قلم یعنی
دو پهلوی سر قلم و دیگری تند و تیز و ثقیل جهة قط و اگر دم قلمتراشی که جهة قط است راست بوده
تند و تیز نداشته باشد بهتر است و چنانچه صفات مذکوره در یک قلمتراش باشد که در این زمان بیشتر
بد مشهور است اکتفا بهمان توان کرد ضرب دوم در شناختن تیغ قلمتراش میباید که فولاد آن
سفید و جوهردار و آب آن موافق اعتدال باشد که اگر آب زیاده داده باشند چون بقلم زنند دم
آن بریزد و اگر کم داده باشند دم بر گردد و قلم را خوب نتراشد و نیز میباید که هموار باشد
که قلمتراش ناهموار چون سان دهند بعضی اندام آن تند شود و بعضی کند شود و اگر دیگر سان دهند
آنچه تند شده باشد بریزد و هموار گردد آخرا این چنین شناسند که بیان انگشت شست و انگشت نهاده

کهنه انگشتان را حرکت نداده قلمتراش را بکشند درینحال همواری و ناهمواری آن بقدری
ظاهر میشود فصل سیم در سا و کشیدن و طریق سا را چنانکه دست راست گرفته بقدر
پشت قلمتراش را خوابیده داشته بنحوی سا کنند که هردو دم آن مساوی بسنگ برخورد
و سفیدی هردو روی مساوی و بقدر دو موی باشد که پهلوی یکدیگر گذارند و بعضی چون
پشت قلمتراش را بجانب سینه کند خوابیده نزدارند درینحال از سنگ بیشتر برخورد و
گویند که این نحو بهتر است و بهر نحو که سا کنند میباید که یکروی قلمتراش را دو سه مرتبه زیاده
بر روی دیگر بسنگ نزنند و هردو روی آنرا در عدد مساوی بسنگ زنند و چون دو سه
بار بنحو مسطور بسنگ زنند ملاحظه نمایند که تند شده یا نه اگر تند نشده باشد دیگر
باره سا داده بهمین طریق امتحان کنند که اگر غافل گشته تند شده باشد و سا زیاده داده باشد
دم آن میپرد و گاه برگشته کند میشود و چون تند شود پشت ناخن گذارند اگر خوب چسبید
مطلب حاصلست و بعد از آن بر پوستی چند مرتبه بنحوی که سا و میکشند بمالند که اگر خللی در دم
بهمرسانیده باشد برطرف میکند و خوب میبرد لیکن چوب و دو دست بجانب پشت قلمتراش
میباید باشد و قلمتراش کار نکرده را سنگ کاشغری و مستعمل را گاه سنگ کاشغری و گاه بر روی سا
باید داد و هرگاه دم قلمتراش ضخیم شده در وقت بریدن کندی کند در وقت سا و کشیدن
قلمتراش را بیشتر باید خوابانید که پشت دم وی نازک گشته تند شود و دم آنرا از عرق دست
و مرکب محافظت نمایند که ضایع کند فصل پنجم در قط زن قط زن میباید که در نهایت
همواری و صافی بوده باشد بمرتبه که روی در آن توان دید و یکروی آن شاخ و روی
دیگر استخوان و قدری ضخیم و سطبر باشد که قلم خفی را بر روی استخوان و جلی را بر روی شاخ
قط زنند چرا که قلمتراش در قلم خفی با آهستگی بر روی استخوان می‌آید و ضربی بدم آن نمیرسد
و در قلم جلی چون زور باید زد تا قلم قط خورد و قلمتراش بقوت تمام از قلم گذشته بقط زن میخورد

بر روی استخوان باشد دم آن البته تا بود ضایع میشود و قط زن هرچند صلب باشد قط صاف
نو بهم نمی‌آید و بدین جهت است که قط زن بعضی از خوشنویسان فی‌هندی ضخیم باشد لیکن قلم
جلی را اگر بر روی چیزی صلب قط زنند دم قلمتراش ضایع نمیشود پس چنانچه مذکور شد باید
که بر روی شاخ که در صلابت و نرمی میانه است قط زند فصل چهارم در مداد و مداد دو قسم است
سیاه و نشاسته و نشاسته بکار نیاید زیرا که چون دست بر روی خورد سیاه شود و بهترین
مرکبهای سیاه آنست که خوش رنگ و شفاف و جلادار و روان باشد و چون مد کشند از اول
مد تا آخر آن سیاه بود و مرکب از قلم برون نپرد بعضی از آن سیاه و بعضی نیم رنگ نباشد و در صعود
و نزول کلمات مرکب در قط زدن یکی بوده و نپرد که اگر نه چنین باشد خوب صلایه نکرده
خواهند بود و دوانی آن بمرتبه باشد که چون قلم را یکمرتبه بدوات زنند یک بیت توانند
نوشت و رنده کلمات ابلق نباشد که آن دلیل خوب نگرفتن روغن دوده است فصل پنجم
در دوات دوات خوشنویسی اگر مشق بسیار میکند بزرگ باید چه مرکب هرچند که قلم خورده
میشود بهتر است و اگر کم نویسد وسط بهتر است و دهن دوات فراخ و دوات کم شکم باید و در
تابستان دوات را بیابان آب باید گذاشت تا مرکب کم غلیظ شود و در زمستان در خورجین
پنبه نهند که یخ نبندد و ضایع نشود و چون مرکب غلیظ و محتاج بآب شود قدری گلاب در آن
بر آن ریخته دست نزنند و صبح دوات را با آهستگی برهم زند قدری مشق کند که مرکب بحال آید
بعد از آن کتابت کند و بعضی را اعتقاد آنست که دوات برهم نباید زد چه جرمهای مرکب که در زیر است
بالا آمده بقلم می‌آید و قط را ناصاف میکند اما بهتر آنست که هر روز بعد از فراغ از کتابت و مشق
چنانچه مذکور شد اگر گلاب ریخته باشد بنحوی برهم زنند که تیره نگردد و در هر چهل روز دیگر بار
دوات را شسته مرکب تازه ریزند و بعضی گفته‌اند که کاتب را دو دوات باید که چون غلیظ با آن
گلاب ریخته شود بدیگری کتابت کند فصل ششم در کاغذ و خوب آنرا از طاس میگویند و در

حدیث وارد شده که فرشته هست که نام او قرطاس است و چون کسی رعایت کاغذ نکند او را
بد می آید بهترین کاغذها بجهت مشق چسبانده هموار و خوش مهره خوش آهار است و سه آهار
و چسبانده مشق کافی باشد لیکن اگر چسبانده باشد که قطعه نوشته میباید پنج شش آهار
داده باشد زیرا که گاهی محتاج باصلاح یا پاک کردن کلمه یا حرفی شود و بدون آهار آن
امر بسیار متعسر است و کاغذ کاتب را آهار کم و به آهار و گاه بدو آهار اکتفا کنند و کاغذ
کاتب مراتب باید که بهتر از کاغذ مشق و بسیار خوش چهره و برشته و خوش آهار و صاف و هموار
در زمین بمنزله زمینه گوش باشد زیرا اگر قلم کاتب خفی است و باندک ناهمواری که در کاغذ بهم رسد
عیب خط بسیار ظاهر میشود و کاغذی که اوصاف مذکوره در وی جمع کند کاغذ ختائیست که خوب
آهار و مهره کرده باشد و رنگ کاغذ نیم رنگ یا ختائی میباید چنانچه ملا سلطان علی نظم آورده
چشم را رنگ سرخ و سبز و سفید ٭ خیره سازد چو دید نتواند دید ٭ بهر خط نیم رنگ میباید ٭ تا از آن
دیدها تاب باید ٭ فصل هفتم در زیر مشق میباید کودری باشد که بر پشت آن کاغذ چسبانند
بمیان آن ده یا زده ورق کاغذ گذاشته باشند و اگر چرمی باشد که به پشت آن تیماج زده باشد
بد نیست و زیر مشق را جهت آن چرم کودری قرار داده اند که چون کاغذ بر آن رو گذارند کاغذ
در هیچ حرکت نکند و کاغذ در زیر قلم نرم آید و کاغذی که مینویسند کاغذ دیگر بر آن رو گذارند
که اگر در دست چربی و در سوهان پشت ماکولات چرب باقی مانده باشد که در شستن نرفته
باشد آن کاغذ چرب کشد کاغذی که مینویسند سالم ماند چه کاغذ چون چرب شود دیگر
مرکب نگیرد و بدین جهت است که بعضی از کاغذها را که در مهره زدن صابون زده باشند مرکب نگیرد
فصل هشتم در مقراض که طریق مقراض کردن کاغذ بچند در طی آن ذکر میشود مقراض میباید
خوب و راست چون سطاره ساخته باشد و اگر مقراضهای فرنگی که بجهت کاغذبری میسازند
و بصفت مذکوره باشد کاغذ مقراض کند کاغذ یا پهلوی آن متصل ساخته مقراض کند که کاغذ

از توقی

جدا نسازند تا بعد از آنکه خواهند مقراض شود و چون بتمام رسد نهایت راستی و درستی مقراض
باب چهارم — کرده خواهد لیکن آنچه مذکور شد از مقراضهای که بد ساخته باشند نمی آید فصل چهارم در
اسامی خطها که در دنیا پیدا شده ذکر کرده که جمیع کتابت از سکان شرق و غرب دوازده خط است
اول عربی دویم حمیری سیم یونانی چهارم فارسی پنجم سریانی ششم عبرانی هفتم رومی هشتم قبطی
نهم بربری دهم اندلسی یازدهم هندی دوازدهم صینی و در نسخهای دیگر هفت دیگر نوشته اند
اول کوفی دویم حیری سیم ردی مقلوب چهارم کوفی پنجم معقلی ششم حبری هفتم کرجی و مبنی مسلسل
و مشقی و هباد و منثور را نیز از اسامی خط قرار داده اند و قبل از آنکه خط فارسی بهم رسد خط معقلی
بوده و آن مجموع سطح است و در وی هیچ دور نیست و بهترین خط معقلی آنست که سواد و بیاض آن توان
خواند و این خط در میان مردم یمن بود تا روزگار امیه که او از خط معقلی خط کوفی استخراج کرد و خط
کوفی دانگی دور است و باقی سطح و بعضی گویند که مستخرج خط کوفی جماعتی از دانایان کوفه بوده اند
و چون در آن خط از اکابر و اشراف رغبت مشاهده میشد خلایق در جودت و تحسین آن خط سعی تمام
مینمودند تا نوبت بحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع رسید و آنحضرت این طریقه را بمرتبه کمال رسانیده
و هیچ آفریده مثل او نتوانست نوشت چه در زمان او و چه بعد از او و گفته اند که آنحضرت نوشته اند
دو شاخه است و بیاضی از آن در غایت لطافت و باریکی ظاهر میشود و بعد از آن حضرت امام حسن ع
خوب می نوشته اند و فرامین بخط مبارک آنجناب خاقان جنت مکان شاه طهماسب علیه الرحمه
تحصیل نموده بودند و بعد از آن حضرت امام زین العابدین ع و بعد از آن حضرت امام رضا ع بآن خط
کتابت و این باب مشتمل بر چند فصلست فصل اول در پیدا شدن خطوط سته که آن محقق و ثلث
و نسخ و ریحان و توقیع و رقاع است در زمان خلفای بنی عباس در سال سیصد و ده شخصی ابن
مقله نام حضرت امیر را در خواب دید و از آنحضرت ارشاد گرفت و در خط کوفی تصرف کرده و اندکی
از تدویر در آن خط پدید آورد و مدتی خوبش کتابت میکرد تا پسران او علی و عبدالله تتبع

خط پدید آورده‌اند و اندک اندک اصول و قواعد آن استخراج می‌نمودند تا شش خط مذکور وضع نمودند
و حکیم انگر لکل جدید لذة اهل دور که متقلد گشتند و روز بروز نتایج طبع ایشان نکتها
ظهور می‌یافت تا نوبت بابن الاسد رسید و او این فن را فی الجمله کمال داد و بعد از آن نوبت باستاد
کامل ابوالحسن علی بن هلال که بابن بواب معروفست رسید و او در طریقه ابن مقله نظر کرد اصلی
دید واسع و فرعی ثابت الا آنکه در تناسب حروف و ترکیب آن خللهای فاحش واقع بوده در
آن تصرف کرده انواع خطوط مذکوره بر وجهی لایق بهم باز بکدیگر ممتاز کردانید و کسی مثل او ننوشت تا
زمان خواجه جمال الدین یاقوت در اصول تتبع ابن بواب کرده باندک تصرفی و در قلم تراشیدن
تغییر رسم استادان کرده و قلم محرف ساخت و نقطه و دور و دنبالهای دایره که تمرات گویند باریک
کردانید و از ابن بواب بهتر نوشت فصل دوم در سطح و دور خطوط ستّه و نسبت هر یک با دیگری
و فرق میان ایشان با دیگری ثلث چهار دانگ دور است و دو دانگ سطح و بعضی گفته‌اند که نیم ظاهر
شود و ثلث را ام الخطوط نیز گویند زیرا که هر کس ثلث را خوش نویسد خطوط دیگر را نیز
خوب نوشت نسخ تابع ثلث است چنانچه گفته‌اند و خط نسخ اگر یاقوتی سراسر اصطلاح ثلث
خوانی و نسخ چنان گویند که ناسخ خطوط دیگر است زیرا که اکثر کتابها باین خط نوشته می‌شود
و چند چیز لازم این خطست که در ثلث یافت نشود یکی آنکه الف نسخ را طره و بادیکی آخر و منبل
نباشد مگر الف لا که آنرا طره باید و دیگری لام که آنرا نیز طره نباشد مگر لامی که مبداء الجیم بالخواتم
وی یا میم یا ها باشد و دیگری اتصال یا کی که در آخر کلمه واقع شود با الف چون صلی الله و دیگری
اتصال ذال با الف مانند هذا و دیگری اتصال واو و دال و را بها و نون که در بیت کلها باشند چون برج
و نوح و هنا و دیگری اتصال طا و بدال چون مجلود و دیگری پوشیدن عین معقود و دیگری
باز کردن سر واو و میم و فا و قاف چه میم و چه بای کوچک که در اول کلمه باشد و دیگری کشیدن نون
و اشباه او در وسط سطر و دیگری آنکه در لفظ مثال الف را و لام را مد ندهند و دیگری لامی که مبدا او

یا با میم باشد باید که ذیل او را ارسال کنند و دیگری آنکه در باب نسخ و اخوات آن خواه منفصل
حرفی باشد و خواه نباشد خشک و بیدون دور باید و در ثلث حصه اول با دور و دو حصه
دیگر خشک می‌باید محقق چهار دانگ سطح و دو دانگ دور است و بعضی چهار دانگ
و نیم سطح و یک دانگ و نیم دور گفته‌اند و قول آخر بهتر است و این خط را چون سطح بیشتر بود
بخط کوفی مشابه باشد پس باید اول این خط از خط کوفی استخراج شده باشد ریحان تابع
محقق است از جهت که اصول محقق در ریحان بکیفیت توقیع چند دانگ دور است و یک دانگ سطح و
نیمی نصف سطح گفته‌اند و توقیع را جهة آن توقیع گویند که قبل از این اکثر سجلات قضات و
توقیعات بدین خط نوشته شده و فرق میان وی و ثلث آنست که الفات او را اظهر باشد و دنبالها
دوایر اشبع و جایز است که طغرای کاف مفتوح را در این خط باریک نکرده و مثل نداده در از کنند
و در بعضی مواضع دندانهای سین را کاهی حذف کنند و عین معقود پوشیده باید ساخت
و بعضی گویند که عین معقود را در رقاع پوشیده نمایند و در توقیع نکنند رقاع تابع توقیع و فرقی
از آنست و رقعها را بدین خط می‌نوشته‌اند و بدان جهة رقاع گفته‌اند و رقاع و توقیع چون
شباهت تمام بیکدیگر دارند از هم فرق نتوان کرد الا آنکه اتصال حروف و کلمات در توقیع
بیشتر باشد و بعضی خطوط شش کانه را طومار و خفی را غبار گویند فصل سیم در ذکر اسامی استادان
خطوط مذکوره علی بن هلال که مشهور بابن بواب است از دختر ابن مقله تعلیم گرفته خوشنویس
شد خواجه جمال الدین یاقوت اصل آن از حبش و غلام مستعصم عباسیست که آخر خلفای
عباسیانست و چنانچه در فصل اول مذکور شد تتبع خط ابن بواب کرد و بعضی نظر داد و از شاگردان
یاقوت شش کس مرخص بوده‌اند که اسم یاقوت را در خط خود بنویسند و ایشان را استادان
سته می‌گویند اول شیخ زاده سهروردی که مولودش در بغداد بود دوم ارغون سیم نصرالله
طبیب چهارم مبارکشاه زرین قلم او بعهد غازان و شیر بن رمان نوشته و اصل وی از

دار السلطنه تبریز است پنجم یوسف مشهدی ششم سید حیدر جلی نویس احمد رومی نادره زمان
بود و خطوط سته را خوش می‌نوشته و بعضی را اعتقاد بر آنست که او بهتر از خواجه یاقوت نوشته
و خود نیز این اعتقاد داشته سلطان سلیمی نیشابوری سید شریف الدین خطاط شیرازی پیر یحیی
صوفی که شاگرد احمد رومی و مبارکشاه زرین قلم بوده عبدالله صیرفی ولد خواجه محمود صراف
تبریزی شاگردی یوسف مشهدی و سید حیدر بوده و بسیار بسیار خوش می‌نوشته و معاصر
سلطان محمد پادشاه اولجایتو و سلطان چوپانیان بوده میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ
خوش نویسی ثلث بوده حاجی محمد بند دوز تبریزی که شاگرد صیرفی بوده عمر اقطع که دست
راست نداشته و بدست چپ می‌نوشته و در زمان امیر تیمور بوده مولانا معروف خطاط بغدادی
مولانا عبدالله طباخ هراتی که بسیار بسیار خوش می‌نوشته مولانا نعمت‌الله بواب شاگرد عبد
الرحیم خلوتی بوده مولانا شمس الدین ثانی شاگرد نعمت‌الله مزبور مولانا پیر محمد شیرازی
امیر مجد الدین ابراهیم شیرازی مولانا محمود سیاوشی شیرازی مولانا پیر محمد امانی شیرازی
مولانا شمس الدین شیرازی محمد ظهیر شیرازی روزبهان شیرازی میر عبدالقادر حسینی شیرازی
حافظ عبدالله شیرازی مولانا شمس الدین بایسنغری که خطوط سته و تعلیق و طرز یاقوت
می‌نوشته و خط او گرانتر از استادان سمر بوده میرزا بایسنغر ولد میرزا شاهرخ که شاگرد
مولانا شمس مزبور بوده سلطان ابراهیم برادر مشار الیه میرزا سلطان علی بن میرزا سلطان
خلیل پسر حسن پادشاه مولانا عبدالحی سبزواری شاگرد مولانا عبدالله طباخ مولانا حافظ
محمد که خط ثلث را خوب می‌نوشته و معاصر پادشاهان آق قوینلو بوده حافظ قنبر شرفی علیه
قاضی شرف الدین عبدالمجید قمی مولانا نظام الدین ولد مولانا شمس الدین مولانا حیدر قمی
سید ولی قمی شیخ امیر دیلمی مولانا نظام بخارائی مولانا محمد حسین ولد مولانا محیی مشهور بباغ
دشتی مولانا حسین بخارا شیرازی میر معنی حسینی قمی که اسم او شرف الدین بوده مرحمه الله تعالی

میر عبدالوهاب مولانا علاء بیک تبریزی بسیار بسیار خوش می‌نوشته در سنه ثمان
و ثمانین و تسعمائه در قید حیات بوده مولانا شیخ کمال سبزواری شاگرد مولانا عبدالحی
مولانا منصور تبریزی میر نظام اشرف موسوی مولانا علاء بیک تبریزی شاگرد مولانا علاء
بیک مزبور حسن بیک ولد حسن بیک سالم مولانا افغان الدین **فصل چهارم** در ظهور خط تعلیق
خط تعلیق را از رقاع و توقیع اخذ کرده اند و بعضی گویند از رقاع و نسخ و خواجه تاج الدین سلمان
اصفهانی واضع آنست و قبل از آن بخط شکسته می‌نوشته و خط درست تعلیق در میان نبوده
او درست کرده و بغیر از آنکه در غایت لطافت نوشته و بعد از وی خواجه عبدالحی منشی استرابادی
خوب و درو قلم نوشته یکی در نهایت رطوبت و حرکت که احکام سلطان ابوسعید گورکان را
بدان طرز نوشته و ملاء در روش وی میر منصور و میرزا منشیان خراسان آن طرز را خوش کرده بدان
روش نوشته اند و دیگری در کمال استحکام و پختگی که احکام سلاطین آق قوینلو را بدان طور
نوشته و ملاء در روش شیخ محمد تمیمی آن طرز را پسندیده و بدان روش نوشته اند و خواجه مشار الیه
تا زمان خاقان جمجاه فریدون حشمت کامکار علیین آشیان شاه اسماعیل علیه رحمة الجلیل بوده و در
آن زمان فوت شده **فصل پنجم** در اسامی خوش نویسان تعلیق خواجه عبدالحی منشی مولانا حاجی
علی منشی کپک میرزا استرابادی که شاگرد خواجه عبدالحی بود و خواجه جان طغرائی که طغرا را
خوب می‌نوشته مولانا شیخ محمد تمیمی ولد خواجه جان مشار الیه منشی سلاطین ترکمان بوده
مولانا ادریس که بسیار نازک می‌نوشته و انشا هم خوب... حسن پادشاه در سلک پادشاه والوند بیک
کرده مولانا درویش عبدالله خراسانی که اصل آن بلخی بوده و بدان جهت اسم خود را درویش عبدالله
بلخی می‌نوشته و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا بوده و خدمت اولاد و شاهی بسیار خط
او زینت کرده و او و خواجه عبدالحی مزبور در این خط سر آمد اند خواجه خان جهان میر منصور منشی
شاگرد ملاء درویش اند خواجه میر محمد منشی دستم پادشاه خواجه عتیق ازدو بادی که جلی نویس

... شاگرد میرزا ... خوش می‌نوشته

ومنشی الممالک شاه اسمعیل بوده و طغرای شاهی که اکنون در میان است او پیدا کرده و بعد از استعفاء
از انشاء آنه متولی مشهد مقدس شده میر عبد الباقی که در زمان شاه اسمعیل وکیل و صدر بوده مولانا
ادهم ابهری منشی شاه طهماسب مولانا ابرهیم استرابادی که بسیار نازک و صاف می نوشته و او را
ثالث ملا درویش و ملا عبد الحی میدانند مولانا سلطان محمود ولد مولانا ابرهیم مشار الیه مولانا
اسمعیل برادر میر منصور استرابادی که روش ملا درویش می نوشته میر قاسم ولد میر حیدر بود که منشی
سلطان اکبر پادشاه هند بوده و ملازم همیون شده از ایران رفته مولانا بهاء الدین حسین
مشهدی منشی آستانه او را برابر با خطاطان میدانند مولانا محمد قاسم ولد مولانا بهاء الدین
خواجه اختیار منشی که بسیار خوش و نازک می نوشته فصل ششم در خط نستعلیق و پیدا شدن آن
خط نستعلیق را جماعتی شیرازی از نسخ و تعلیق و بعضی گویند همین از نسخ استخراج کرده اند و کاف
مسطح را از آن انداخته دوایر را کرد و غند نوشته اند و سین قوسی و حاء حطی را که مدات را
از خطوط دیگر دوری داده آورده اند و ضعف و قوت در حروف دیگر رعایت کرده اند و نسخ و تعلیق تمام ننهادند
و بعد از آن جمعی از اهل تبریز در طریقه شیرازیان تصرف کردند و آن را اندکی نازک ساختند و اصول
و قواعد وضع کردند تا نوبت بخواجه میر علی تبریزی رسید و وی این خط را بکمال رسانید و
بعد از آن مولانا جعفر تبریزی طریقه او را تتبع کرده انواع نازکی در الف و نون و دنبالها و
دوایر درین خط پیدا آورده و بعد از آن ملا سلطان علی در زیادی حسن آن سعی بلیغ نموده و ملا
میر علی شاگرد او و شاگرد ملا میر علی میر سید احمد مشهدی و شاگرد آن ملا محمد حسین تبریزی
و شاگرد او میر عماد بوده و میر عماد شاگردی ملا مالک دیلمی نیز نموده باب پنجم در تراشیدن
قلم و خط و کیفیت بکاغذ نهادن و این یازده فصل است اما قبل از ذکر فصول آنچه مدخل در
تراشیدن قلم کل خطوط و اصطلاحات آن دارد بیان نموده بعد از آن فصول را ذکر کنیم تراشیدن
قلم را چهار حالت است اول فتح و آن بمعنی گشودن است و آن را خانه قلم گویند یعنی برشی که با آلت

قلمتراش کند

قلمتراش کند و بسبب آن قلم راستی بهم رسد و چون قلم سخت باشد قلم را دراز تر کند و چون سست
باشد کوتاه و چون میانه باشد میانه هر دو عمل نماید دوم نحت که بمعنی تراشیدن و عبارت از قطع جو
که نسبت با طول قلم باشد و آن دو گونه بود تراشیدن پهلوها و تراشیدن شکم قلم پس اگر هر دو
پهلوی قلم بتراشند باید که هر دو کناره او نسبت باشق مساوی و با طرف وحشی اندکی زیاده از
طرف انسی بود و چون قلم قط زنند جانب بلند را وحشی و پست را انسی گویند و بعضی اول بهتر است
و طرف وحشی را باریک نگردانند که مرکب در هنگام کتابت بپاشد و خط را تباه کند و چندانکه
از فتح تبر قلم میرسد باریک تا جریان مرکب باسانی شود و اگر تراش شکم آن نمایند اگر گوشت
قلم سخت و صلب است باید که گوشت را لب باریک نتراشند و اگر بردارند و اگر نرم باشد تمام گوشت
آن را بردارند تا مجرای قلم صافی ماند و زود ضایع و کند نشود سیوم شق و آن عبارت از شکاف
بود که بر سر قلم زنند اگر سخت باشد بیشتر و اگر سست باشد کمتر و اگر میانه باشد میانه با بچهارم
قط یعنی سر زدن قلم چون قط محرف زنند خط لطیف آید و لیکن ضعیف باشد و بیان دشوار توان
توان نوشت و قط جزم خط را پر قوت بنظر آرد الا آنکه نزاکت و ظرافت کمتر باشد و قط میانه
پسندیده تر باشد زیرا که هم قوت و هم نزاکت ظاهر و حاصل شود و چون قلم را قط زنند خاکی
بر پشت آن مالیده و کتابت کنند و اگر چنین نکنند مرکب از سر قلم بریزد و خط را ضایع کند فصل اول
در تراشیدن قلم ثلث قلم مذکور را می باید که ماهی دم و فربه تراشیده و درازی نوک آن را بقدر بند
انگشت قرار داده جانب وحشی را چهار دانگ و انسی را دو دانگ و نازک تر از وحشی و سر آن را کج
نمایند تا سیاهی باختیار نزد کاتب و دنبالهای دوایر نازک افتد و قط و شق متوسط خط از دوی قلم
باید زد و بعضی قط محرف زنند لیکن شق اول بهتر است فصل دوم در قلم نسخ و آن نیز بطریق قلم
ثلث تراشیده می شود الا آنکه سر آن را کج نمایند زیرا که نازکی انتهای دوایر درین خط مطلوب نیست
و بعضی نزاکت را لحاظ نموده بیک بند انگشت کوچک که از پشت دست ملاحظه شود تراشیده جانب انسی را

بکشند و وحشی با یکسه و نیم قرار دهند و متاخرین کاردم قرار شده و قط از دو عرض مایل بوسط زده
و بعد از قط قلیلی بقدر موی از یک دو سر جانب وحشی بر دارند که خوب کاردم شود و سایر مراتب را نیز چنانچه
که مذکور شد ملاحظه نماید **فصل سیم** در قلم محقق و آن نیز بطریق قلم ثلث است الا آنکه شق کتابت
را قطع نیز نزدیک بمحرم باید **فصل چهارم** در قلم ریحان و آن نیز بطریق محقق است **فصل پنجم** در
قلم توقیع و آن نیز بنحو مذکور از قرار قلم ثلث باید الا آنکه زبانه آنرا کوتاه تر کنند **فصل ششم** در
قلم رقاع و این بطرز قلم توقیع باید **فصل هفتم** در قلم تعلیق قلم مزبور را باندام شکل دم کبوتر
کرده پریدن باشد تراشیده زبانه قلم را بقدری قرار باید داد که چون ریسمانی بدوران کهنه
مساوی باشد از جائی که تراشیده باشند تا سر آن و شق در نهایت تنگی در وحشی و انسی آن برابر
در گوشت سر قلم و قط وسط می باید و چون قط زنند پشت قلمتراش را اندک بجانب خود میل داده
از پشت قلم بدان گونه قط زنند که چون به پشت آن نگاه کنند اندکی از گوشت نمایان باشد چه
هرگاه چنین قط زنند خط لطیف و نازک تر آید و اعتماد در خط تعلیق بیشتر بر وحشی قلم باشد
و میگویند که میر عماد قلم را از پشت قط زده و قبل از وی کسی آن کار نکرده و از دو قط می زده اند

و اگر سر قلم نرم و زبون [illegible]
بود [illegible] از سینه بهتر است

فصل هشتم در قلم تعلیق و آن دو طریق تراشیده اند اول بطریق خواجه تاج الدین سلمانی است که
از خوشنویسان قدیم است و او بطریق قلم ریحان تراشیده و زبانه آنرا اندک دراز تر از قلم ریحان
نموده و ثانی طریق متاخرین است و ایشان خانه را بلند تر از دو متن آنرا اندک زیاده از حد اعتدال
و طرف انسی و وحشی مساوی و بعضی شق آنرا اندک فراخ و بعضی تنگ قرار دهند و چون قط زنند
میل قلمتراش را بسمت سینه نکرده برخلاف آن سمت میل داده از پشت قلم قط زنند و بعضی سینه
خامه را مالیده تر و هموار تر و بعضی عمیق نمایند **فصل نهم** در قلم شکسته قلم مزبور ماهی دم تر
خامه آن اندک دراز تر از خامه تعلیق و شق آن بیشتر و اندک محرف تر از قلم مزبور باید **فصل دهم**
در بیان زبانه آن هر چند که دراز تر و شق آن بیشتر و محرف تر باشد بهتر است و اندام آن که قلم

دوم

دم گاو و زبانه آن پهن و نزدیک به سر آن باریک باید **فصل یازدهم** در چگونگی گرفتن قلم و
بکاغذ نهادن قلم را میباید اندک بالاتر از نیم چنان در دست گیرند که اطراف انگشت میان
و شهادت و شست مساوی بر قلم و سر انگشت میان بقدر ربع از دو انگشت دیگر گذاره باشد
و قلم را محکم بدست گرفته در صعودات اعتماد بر انسی و در نزولات اعتماد بر وحشی و در
دندانهای خط نسخ و ثلث اعتماد بر سینه قلم کرده دست را با قلم روان دارند و تکیه و زور بر قلم
نکنند که صدای قلم ظاهر شود و با آهستگی و سبکی مانند نقاشان بر کاغذ گذارند تا خط صاف
آید و قلم کند نشود و هر چند که خط خفی تر باشد قلم را سبکتر بر کاغذ رانند که خط ناهمواری
نپذیرد و بعضی گویند که قلم را نه محکم و نه سست باید گرفت که به استحکام گرفتن باعث خشکی
خط و سست گرفتن موجب اضطراب گردد و این طریق به از طریق اول است که مذکور شد و چون
قلم را بنحو مذکور بدست گیرند نقطه گذارند اگر نقطه مربع واقعی گذاشته شد قلم را درست
بدست گرفته باشند **فصل [illegible]** در آداب تعلیم و مشق و کتابت و زمان آن و آن چهار فصل است
فصل اول در تعلیم تعلیم گاه بتشبیهات ادا نمایند چنانچه دوائر تعلیق را بکیکی تشبیه
کنند که مید ویده باشد باین شکل و نون نسخ را بمرغابی تشبیه کنند که در میان آب باشد
بانطریق **سیم** و گاه بدایره بیان کنند و نظر ضمیمه دایره و محیط او مثلث و مربع و مخمس که در
داخل او واقع میشود اشکال حروف بیان نمایند مثل قطر دایره را هشت نقطه گرفته اند و تند
الف و با و اخوات آن بقدر قطر نهاده جیم سر با و اخوات آن یک نقطه از محیط و دایره جیم و
نون و اخوات آنرا از نصف محیط گرفته اند بدین قیاس و گاه بمثلث و مربع و مخمس و مدور
بیان نمایند چنانچه گفته الف و لام و کاف مسطح و با و اخوات آن از مربع [illegible] بدین
تصویر و سرهای میم و واو و فا و قاف از مثلث و سر جیم و دامن میم و واو از مخمس بر بنا
و گاه حرف بیان نمایند چنانچه سرهای تعلیق را گویند که نصف دامن یا باشد

بگویند

و در تعلیم سرپا آید و چون نسخ که متصل باشد گویند که باز با وجهی تمام رسد باین نظم
و گاه بنقطه و خط نظر بر نماید چنانچه بنظم آورده اند بیت بیان ای در فنون فضل کامل
که خط از نقطه ماخوذ است و حاصل چو دانستی که اصل خط چه چیز است بباید هر که را واهل
تمیز است که در خط نقطه میزان نسبت بجای قبول چو اندر شعر افاعیل و مفاعیل مثلا جیم نستعلیق را
گویند که سر آن دو نقطه و نیم است و میان دایره آن پنج نقطه و چون از سر آن خطی کشند بسینه
آن برخورد و چون بانتهای دایره آن دو نقطه بگذارند و خطی کشند بزیر دایره برخورد
باین صورت ج و در اکثر تعلیم بدین گونه باشد اول آنکه استاد اگر ممکن باشد هر روز و الا
هفته دو روز یا یک دو تعلیم کرده آنچه گوید در سینه جای داده فراموش نکند و چون بخود مسطور
تعلیم کرده مشق کند باید که فرصتی ترقی تعلیم در خط ظاهر شود دوم آنکه بعضی از خطوط استادان
می باید مشاق ملاحظه خطوط استادان نموده طور و روش هر یک که او را خوش آید هر روز
مکرر بدقت و تامل تمام نظر بخط آن استاد کند تا صورت کلمات در ضمیرش نقش بندد و تعلیمات
استادان فرا گیرد و از روی آن خط چیزی که در فضل مدد کند و است مشق کند و چون تعلیم چنانچه باید
نوشته در نظر آید و باید که از معلم شنید ملا سلطانعلی بنظم آورده بیت نظر نمودن قواعد خط
هست نزد خبیر بعض علماء تا نگه تعلیم خط بوجه حسن غایبانه نمی توان کردن تا نگوید معلمت
بزبان نتوانی نوشتن آسان و بر … که نوشته شود … و بعضی کلمات را نقل نتوان نمود
و کل را نتوان نوشت چه کاتب باز آن لفظ وضع شده و چنانچه نهایت الفاظ نتوان رسید
خطی بدان گونه باشد بنا بر این قلم شکسته زبان را تا … را بابهام باز داشته بتحریر …
امور پرداخت فصل دوم در آداب مشق مشق بر سه قسم است نظری و قلمی و خیالی اما مشق نظری
آن مطالعه کردن خط استادان است و کاتب بدین سبب صفات و کیفیات حرکات خط را با آنچه …
کاتب نیز حاصل شده و می باید که مبتدی نیز چند سالی بدین کار کند و چون لذت خط را یابد شروع در مشق قلمی

کند و مبتدیان نیز هر روز یکساعت اوقات را صرف آن شغل کنند اما مشق قلمی و آن نقل خط استادان
مبتدی باید که اولا از روی مفردات حروف که بخط استاد باشد مشق کند بدین طریق که از ابتدای
مفردات شروع و هر سطر خط استاد را یک هفته یا دو هفته که هر روز پنجاه سطر املا نوشته
باشد بدقت تمام مشق کند و سعی بلیغ نماید که خطش خط استاد شود و چون مفردات تمام شود مرکبات
حروف را و بعد از آن کلمات را بدین گونه بنویسد و بدون آنکه خط استاد در نظر داشته باشد
چیزی ننویسد و همیشه خط یک استاد در نظر داشته هر روز از روی خطی بنویسد که مفردات دارد
تا خط او صورت یابد و بعضی از آن کاتب کنند اگر نستعلیق نویس است هر روز پنجاه بیت بیش تملی
نماید که آن نهایت مرتبه کاتب نستعلیقات و اگر نسخ نویس است بیشتر توانند نوشت و گفته اند
که هر روز چند درج بجای قرآن باید کتابت کند و از یاقوت نقل کرده اند که هر روز دو جزو کتابت
قرآن میکرده و هفتاد کس را سرمشق میداده و چون قرآن باتمام میرسیده در آخر می نوشته که
قرآن چندم است و قرآن سیصد و شصت و چهارم را دیده اند و اما مشق خیالی و آن چنانست
که کاتب مشق کند نه بطریق نقل بلکه رجوع بطبع خود کرده هر ترکیب که خواهد بنویسد مانند کاتبی
که از روی خط خوش خوب نباشد و این مشق بعد از صورت یافتن خط است و فایده دیگر آنست
که کاتب را صاحب تصرف کند و اگر کسی همیشه اکثر اوقات چنین میکرده باشد کاتب او بعضی
دیگر مدام شود و اگر مدام از روی خط استاد نوشته باشد عادت بیان نموده چون آن
خط باشد خوب نتواند نوشت پس درین باب مرتبه وسط را مرعی باید داشت فصل سیم
در اوصافی که باید خوشنویس را باشد و بدون آن هرچند مشق کند فایده ندهد و درین
باب بقطعه ملا میرعلی اکتفا میشود که گفته بیت پنج چیز است که تا جمع نگردد با هم هست خطاط
شدن نزد خردمند محال دقت طبع و وقوفی ز خط و قوت دست طاقت محنت و اسباب کتابت
بکمال کز این پنج یکی را است قصوری حاصل ندهد فایده گر سعی نماید صد سال فصل چهارم

در اوقات کتابت و مشق در تابستان طرف صبح و عصر و در زمستان چاشت کاتب باید کرد چرا
که چون هوا گرم گرم گردد مرکب غلیظ و کاغذ خشک گشته دست عرق کند و در هوای بسیار سرد
در کاغذ رطوبتی یافت شود و دست را گرانی کمتر باشد و امور مذکور مانع خوش نویسی است
و هوا چون معتدل باشد خوش توان نوشت و چون کاتب از شغل خود ملول شود باید ترک آن
و سیر از باغ رجوع نماید و هر روز در وقتی که کتابت توان کرد کتابت و الا مشق کند و بحظ فارغ
ننشیند و از میر عماد مشهور است که چون از حمام بیرون می آمده همان لحظه شروع در مشق کرده
و هنوز قطیفه در دوش داشته و چون عرق در خشک شده مشق را مکلا شده رخت می پوشیده
باری امری عظیم تر از کثرت مشق و مداومت تعلیم است در این باب باشد و مبتدی اگر یک روز
چیز ننویسد البته تنزل در خط او پدید آید و اوقات کتابت روز و مشق را شب قرار داده اند
چنانچه ملا سلطانعلی گفته: بیت: نقلی مشق کردن نقلی روز مشق خفی و شام جلی **باب هشتم** در ترکیب
و کرسی و بیان امور که کاتب را رعایت آن ضرور است و آن پنج فصل است **فصل اول** در ترکیب
و آن نوشتن کلمات و حروف در بالا و پهلو و برابر یکدیگر بنحوی که بسیار دلکش بوده و نظرها
خوش آید و رعایت این امر بسیار ضرور است و هر کسی نتواند کرد و فی الحقیقه منتهی از نقاشی باشد
چو نقاشان چنانچه در رعایت قرینه و کشیدن شاخها و برگها در مواضعی که هر کسی را خوش آید
فرو گذاشت نمایند و در ترکیب خط نیز ملاحظه آن امور باید کرد و هر خط را بنوعی خاص ترکیب کنند
چنانچه در نسخ دو یا در یک موضع جمع شود تحسین را لطف باشد و در تعیین را معکوس
برین جهات نویسند **علی ولی** و در یک کلمه و یک سطر دو جای مد نکشند و حروف را
نزدیک بهم بنویسند بخلاف ریحان که حروف را از نزدیک بهم ننویسند و در نستعلیق اگر سطر جدا
مصرعی بوده باشد در آن یک مد تمام یا دو نیم مد باشد دو دانگ یا دو دو دانگ مد و یک نیم
مد یا یک دو دانگ مد و یک چهار دانگ قرار دهند و در اول و آخر مصرع خواه نسخ و خواه

نستعلیق

نستعلیق باشد مد ننویسند مگر ضرورتی روی دهد و اگر مد آخر مصراع بر بالای حرفی واقع
شود بد نیست و در سطری مد کشند در سطر دیگر برابر مد مسطور در اول و آخر سطر
مد قرار ندهند که در نسخ و نستعلیق هر دو بد نما باشد الا آنکه در نستعلیق اگر در چلیپا
مدها را برابر نویسند خوب و خوش نما است **فصل دوم** در کرسی و آن محاذی و برابر بودن
حروف بعضی با بعضی در یکجهت و این فصل بر دو قسم باشد قسم اول در کرسی نسخ و کرسی خط
مذکور پنج بود اول محاذات سرهای الفات و لامات و اواخر آنها و سرهای الفات طا و
ظا و لام الف و سرهای کاف لای و این را کرسی راس الخط گویند دوم محاذات سرهای دال
و را و صاد و طا و عین و فا و قاف و واو و ها سیم محاذات دامنهای الفها و لامها و اواخر
با و اخوات آن و ابتدای دایره ها و جیم و عین و خا آخر کاف لای و مطلع و این را کرسی وسط
خوانند چهارم کرسی دامنهای دال و را و سین و صاد و قاف و لام و نون و یا پنجم کرسی
دامنهای جیم و عین و اخوات آن و این را کرسی ذیل الخط گویند قسم دوم کرسی نستعلیق و آنچه
در کرسی نسخ مذکور شد در نستعلیق نیز رعایت آن لازم و کرسی حروف مفرده آن بدین گونه است
ا ب ح د ر س ص ط ع ف ق ک ل م ن و ه لا ی و در حروف مرکبه مطابق قیاسی
که در مصرعی واقع شود هر چند مشابهت با هم داشته باشند برابر هم ننویسند چون دایره نون
و یا و شین در این مصرع: من دوستدار روی خوش و موی دلکشم و همچنین دال و واو و دال و را الفنا
دوستدار و کلمه روی می باید برابر هم نباشد و اگر چنین حرف را مد دهند و باید شین دوستدار
محاذی ننویسند و اگر چنانچه مشابه یکدیگر برابر توان نوشت بسبب آنکه مصراع دراز گشته
خوش ترکیب نشود چنانچه در مصرع مزبور اگر دال کلمه از هم موی است نیز واو عطف و را
خوش را با دال و واو دوستدار محاذی نویسند حروف و کلمات مصرع از هم پاشیده و خطا
ترکیب میشود پس چون دو واو مذکور در قرینه میتوانند شد واو خوش را بالای دایره

باو او عطف وا بر روی دیگر را به پیش نویسند و نتوانند بی قرینه نوشته هیجانی که شبیه
باشد به یاء هم قلمی نمایند و در هر خط که کرسی نجومی مذکور رعایت نشده باشد پسندیده نیست
و بعضی قبیح مانند که بعضی ابروی ادبی زبر ده دیگری در زیر باشد و ما بین سطور را ابتدا در فراخ
نموده چنان نکنند که اواخر سطرها بلند تر از اول آن باشد اما در نستعلیق اگر یک حرف یا یک
کلمه در آخر سطر بالا نویسند جایز و بلکه خوش نماست و در نسخ اگر سطر بعضی حرفی یا کلمه تمام
شود که نصف دیگر را بالا نویسند اگر چنین کنند نصف کلمه در سطری و نصف دیگر در سطر
نو نوشته میشود و آن جایز نباشد اما خوش نویس چنان نکند که سطر نصف کلمه تمام شود
و در نوشتجات دیوانی اگر قدری آخر سطور را مشرف بالا آن نمایند بهتر است **فصل سیم**
در نسبت که آن را اشباع نیز گویند نسبت آنست که کاتب نصیب هر حرفی را از قلمی که می نویسد
بدهد یعنی هر حرف و کلمه که شبیه یکدیگر باشد یک کوچکی و بزرگی نویسد و مخصوص
هر قلم را بخط دیگر داخل نکند مثلا دال بی طره و رامی که مخصوص نسخ است در ثلث و غیر آن
داخل نکند که بسیار قبیح است و کلماتی که چشم دار نوشته اند چشم دار نویسد و چنانچه حسن
انسان در تناسب اعضای اوست حسن خط نیز در تناسب حروف و کلمات با یکدیگر نسبت
بان قلم بزرگ و کوچک نویسد و سواد و بیاض و ضعف و قوت حروف و کلمات را یک نوع قرار
دهد مانند قد الفها و دایره صاد و نون و سین و امثال آن و اگر کسی رعایت امور مذکور
نکند خط او مانند کسی باشد که یک چشم بزرگ و دیگری کوچک یا چشم دیگری کور باشد **فصل چهارم**
در صفا و آن نوشتن حروف بنحوی که مطلقا کجی و اعوجاج در وی نبوده و در نهایت هموار
بوده باشد و آن امر بدون مشق بسیار و سلیقه داشتن دست و صفای باطن حاصل نشود
چنانچه مولانا گفته که صفای خط از صفای دل است و چون در خط کمال صفا باشد حرکات و نقطه
و خوش قلمی که استادان قرار داده اند و نوشته اند یافت شود آن خط بی قرینه و دلپذیر خواهد بود

فصل پنجم

فصل پنجم در کشیدن حرفها آنچه متعلق بخوش نمائی مد اول و آخر و وسط سطر بود در
تحت فصل ترکیب بعلم آمد و این فصل بر دو قسم باشد قسم اول در نسخ و ثلث در خطین نبود بین
باید که هیچ حرفی را در میان کلمه نکشند مگر از برای چند جهت یکی تحسین و خوش نمائی چون محمد و دوم
از برای دفع اشکال مانند سبع سیم آنکه سطر باخر رسیده باشد و کلمه دیگر در وی نگنجد و از شروط
مد آنست که اول و آخر آن متصل باشد بحرفی چون لهادعنا و نکو نیز مد آن که در کلمه چهار حرف
یا پنج حرفی واقع شود مانند استشفع و در کلمه سه حرفی که حرف سیم آن الف باشد مثل شما
یا لام باشد چون سنبل یا حرف اول آن جیم باشد مثل حسر یا عین مثل عسس یا سین مثل
سند مد کند اگر که سه حرفی نکو آید چرا که هر یک از این حروف منزله دو حرف و هر حرفی که لام
یا میم یا صاد یا دال آن پیوسته باشد نکشند و همچنین هر حرفی که صاد یا جیم یا طاء یا کاف یا سین
یا ها یا واو یا آخر آن پیوندند نتوان کشید قسم دوم در نستعلیق چون استنباط مدات نستعلیق را
از قسم اول نتوان نمود بتکرار نمی پردازد **باب هشتم** در اصلاح خط چون خط را در نوشتن عیبی
علی الظاهر شود محتاج باصلاح میشود دیگر اگر مرکب زیاد ریخته باشد باید برداشت و اگر کم باشد
باید گذاشت مانند باغبان که چون کرده بندی نمایند هر جا که خاک زیاد باشد بردارند و آنجا
که کم باشد خاک از جای دیگر آورده با آن موضع اندازند باری ملاحظه کنند اگر محتاج برداشتن
مرکب باشد مرکب را باید برداشت و بعضی اصلاح آنرا بقلم تازه تراشیده که بر مرکب نرسیده باشد نما
باین نحو که سر قلم را بر زبان اندازند و کنند و در نهایت آهستگی و همواری بر آن موضع که مرکب ریخته فروی
جاری سازند که قلم بکاغذ بر نخورده همین بر کنده سیاه که مرکب را بر داشت خوب والا سر آن را
بنتیجه پاک کرده چنان پاک کنند که دیگر سیاهی بر سر آن باقی و چند مرتبه باین نحو نمایند تا مقصود حاصل
کرده و میگویند که بعضی عادت باین طریق اصلاح مینموده و استشهاد ملا سلطانعلی نیز دلالت می کند که
اصلاح بنحو مسطور مرغوب و پسندیده باشد که گفته بیت که بود در پیش مد حرفی چند اگر اصلاح

باشد آن در بند ششم با لغزو راز قلم کن اصلاح حش دوم بیان لیک ز الحاحش نکتی از غلط از اغلاط
کاتبان را چه کار با اجزاء لیک اصلاح را بطریق مذکور خوب نتوان کرد چه ممکن نیست که موضع
اصلاح کثیف و مرئی نشود و بعضی اصلاح را بغلط تراش نمایند و سر آن در نهایت تندی و د
باریکی بهتر از سر سوزن باشد و غلط تراش را در نهایت آهستگی بجایی که مرکب زیاد و چند باشد
بمالند تا آن مرکب را بردارند و میباید که غلط تراش مطلقا با آهار کاغذ نرسد و صدای آن بلند
نگردد و اگر مرکب را بنحو مذکور نتوانند برداشت اگر آهار آن موضع را حک کنند پر ضرور
ندارد و از آهار کاغذ چیزی حک نکنند که خط بدنما میشود و اگر در اصلاح محتاج بگذاشتن
مرکب باشد قلمی باریک رقمی تراشیده مرکب زنند و بعد از آن در کاغذ دیگر با آن قلم مدهای
کوچک کشیده امتحان کنند چون دیدند مرکب موافق بار نه مرکب خطی که اصلاح میکنند بگردد بموضع
که خواهند مداد گذاشته ناهمواری که خط را باشد بنحو سطور هموار و صاف کنند و قطعه که
چهار سطر باشد اگر خواهند خوب شود در عرض سه چهار روز تمام میشود و از بهر خلیل مشهورست
که سی و چهل روز یک قطعه را اصلاح میکرد و شغلش بود نهایت دقت دارد و چشم را زود ضایع
میکند و بعد از اتمام اصلاح کاغذ را به پیش دهن نگاه داشته دمی چند بان زنند تا همواره گاه
و طرف شود و بعد از آن به پشت ناخن مالند که اندک کاغذ چرب گشته جای اصلاح نمایند و
بعضی جزا از حمام برده لحظه نگاه دارند و بعد از آن بیرون آورند و چون مراتب مذکور را که
آن کاغذ را دو پوسته کرده و کاغذ دیگر بر پشت آن با سریشی چسبانند و قطع کنند و سر پشت
جای صلاح را اندری بپوشانند **باب نهم** در آنچه کاتب را از آن پرهیز باید کرد کاتب باید
از کارهای سخت اجتناب کند و سر انگشتان نرم دارد زیرا که تا دست نرم نباشد خوب نتواند نوشت
و نیز از شراب و نبیذ احتراز کند که زود دو شش و فوق قیر و بی خط را نا بود محض کند و از غذای
که اعصاب سست کند و بخار داشته باشد و حلوها و لبنیات و سبزیها اجتناب کند و از خوردن

مذکور اگر احتراز از اجتناب نتوانند نمود هر روز نیم هلیله بنجو رد که فی الحال دفع آن را کند

تمت الکتاب بعون الله الوهاب فی شهر صفر سنه ۱۲۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الی یوم الدین
اما بعد این مختصری است در بعضی قواعد و اصطلاحات و نسخ و توشیحات محتاج الیه از محررات شرعیه که
کاتب و محررین از دانستن آن ناگزیراند و بندهٔ جانی ابن نصر علی محمد الاصفهانی در اوقاتی که طالب فن تحریر بود
از هر جا جمع و در این نسخه که مسمی بوجیزة التحریر است ثبت و ضبط نموده مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه
مقدمه در دانستن بعضی تنبیهات مصطلحه بین المحررین که محرر از دانستن آنها ناگزیر است و آن چهار
تنبیه بدانکه عقود آنست که در اجرای صیغه ایجاب و قبول هر دو طرف را داشته باشد مثل بیع و اجاره
و صلح و غیرهم و ایقاعات آنست که همین طرف ایجاب را دارد و قبول را ندارد مثل وقف و اعتاق و تدبیر
و توبه و غیرهم تنبیه اگر طرفین معامله خواهند اجرای صیغه بتوکیل نمایند و بایع یک مرد و دو زن باشند
و مشتری دو زن باشند موکل طرف ایجاب لامحاله که در اینجا تغلیب زن بر مرد نماید و بعد از وکالت مثلا
بگوید عن قبل موکلی بعت موکلتیک ما ذکر بما ذکر پس وکیل از جانب مشتریان بگوید اشتریت لموکلتی علی
النهج المذکور تنبیه بدانکه در سجلات فرق بیان وقع و وضح آنست که وقع علامت آنست که آن امر
در حضور آن حاکم شرع با محرر گذشته و وضح و صح النسخ علامت آنست که آن امر در حضور آن حاکم
شرع با آن محرر نگذشته نهایت بر آن واضح شده تنبیه اقرار و اعتراف بکسی دارد و در سجلات هر دو را

استعمال می‌نمایند تنبیه معروف آنست که حاکم شرع خود او را میشناسد و معرف آنست که او را شناسا
چنانکه در تحت سجلات محرر می‌نویسد عرفه عرفها عرفهم عرفها عرفتهما عرفهن بجهة افراد و
تثنیه و جمع مذکر و مؤنث فلان و فلان و همچنین شش صیغه معروف چنان است که معروفا معروفتین
معروفین معروفة معروفتین معروفات و همچنین شش صیغه اقرار و اعتراف مذکر و مؤنث بجهة افراد و تثنیه
و جمع چنانست که اقر اقرا اقروا اقرت اقرتا اقررن و اعترف اعترفا اعترفوا اعترفت اعترفتا اعترفن و همچنین
شش صیغه معرف را چنین نویسند معرف معرفین معرفین معرفة معرفتین معرفات تنبیه در سجلات
تغلیب زن بمرد لازم است مثل آنکه معترف زن و یک مرد می‌باشند و محرر میخواهد که اقرار آنها را در سجل کاغذ
نویسد تغلیب زن بمرد نموده اقروا می‌نویسند تنبیه هرگاه چهار نفر در کاغذی مقر و معترف و مجله باشند
یعنی دو نفر معروف باشند و دو نفر غیر معروف اگر دو نفر معروف در آن کاغذ اول نوشته شده باشند و دو
نفر غیر معروف در آخر مرقوم باشند و محرر خواهد سجل نویسد چنان نویسد که اقر المقران المعروفان الاولان ثم
الثانیان المعرفان بما ذکر فیه لدی و هرگاه عکس نوشته شده باشد یعنی دو نفر غیر معروف در اول مرقوم
شده باشند و دو نفر معروف در آخر در سجل نیز عکس نویسند چنانکه اقر المقران المعرفان الاولان ثم
الثانیان المعروفان بما نسب الیهم لدی و هرگاه در کاغذ مشوش و بدون ترتیب نوشته شده باشد چنین
نویسند که اقروا جمیعا بما ذکر فیه لدی و کتب الداعی اجراء صیغه شد فلان و فلان معروفا شدند و فلان
و فلان معرفان بمعرفت فلان و فلان شدند تنبیه بدانکه علی ما ذکر یعنی حسب المقرر و جای نویسند
که صورت ماجرا و مادقع اتفاق افتاده باشد یا چیزی باشد که معتمد علیه نباشد و محرر خواهد که
عنوان و یا تمهید مقدمات آن کاغذ قرار دهد بلفظ علی ما ذکر یا حسب المقرر می‌نویسد چنانکه مثلا چون
علی ما ذکر عالیجناب فلان متولی بالاستقلال مدرسه فلان و کلشتانک قریه فلان من بلوک فلان
از جمله موقوفات فلان مزبور و چند سال است که وجه اجاره آن را در وجه متولی شرعی مشار الیه نرسانیده
لهذا فلان کدخدای قریه مزبوره وجه اجاره موقوفه را در وجه متولی شرعی آن رسانند و از مخالفت

شریعت غرا محترز و مجتنب باشند تحریرا فی شهر فلان سنه فلان **تنبیه** بدانکه ضمن العقد الخارج اللازم الی
که در اکثر کاغذهای شرعی محرران می‌نویسند چنانست که باید دانست که نوشتجات شرعی دو طرز است
اول آنست که هرگاه دو نفر با یکدیگر معامله مینمایند که در آن کاغذ صیغه شرعیه جاری میشود مثل عقود
لازمه چون اجاره یا مبایعه یا مصالحه یا غیرهم اگر هر دو شرط از جانبین بخواهند در ضمن همان عقد و همان صیغه
قرار بدهند و بنویسند حاجت ندارد باید باین عبارت بنویسند که ضمن العقد شرط شرعی بینهما جاری شد
که فلان و فلان یعنی در ضمن و تلو همین عقد که واقع شده است میباشد دویم آنست که داد و ستد و
معاملات و شرایط چند اتفاق می‌افتد که مطلقا و اصلا صیغه نتوان خواند مثلا شخصی یکهزار من تبریز دارد
و میخواهد از اصفهان بشیراز بفرستد و منظورش آنست که بر کردن مکاری لازم نماید و چنان کرایه را
بدهد که در آن عمل اجراء صیغه شدن باشد که در ثانی نکول نتواند کرد و مفاسدی دیگر شرعا بر آن مترتب
نشود پس چنان معامله نماید که یک عقد خارجی که دخلی بآن معامله ندارد واقع میسازد و آن شرط را
در ضمن آن عقد خارج لازم که از آن معامله خارج است بر کردن مکاری لازم میسازد با نظر یعنی که اولا مثل
مقراضی یا قلمتراش یا چاقوئی را بمکاری میفروشد بیکصد دینار مقرون بقبول مشتری مزبور و در ضمن آن مبایعه
شرط میکند که باین شرط فروختم که یکهزار من تبریز را بمحل دواب خود نقل بشیراز و تسلیم کاشته من که فلان
نام دارد نموده فلان مبلغ از بابت کرایه خود بگیرد مکاری هم قبول مینماید پس کاغذ آن معامله را چنین
نویسند که **حجت مکاری** حاضر شد آقا فلان مکاری ولد فلان فلان آبادی و حسب الشرط شرعی در ضمن عقد
خارج لازم اسلامی بر خود لازم و حتم ساخت که مقدار یکهزار من تبریز از مال فلان فلان آبادی ولد فلان را از
محل دواب خود نقل بشیراز و تسلیم فلان کاشته او نموده مبلغ فلان از بابت کرایه خود باز یافت نماید و صیغه
کرده شد تحریرا فی شهر فلان سنه فلان پس صیغه باین نحو میخوانند بعتک ماذکر بعمانه علی الشرط المذکور مشتری
در جواب میگوید اشتریت علی النهج المذکور و حجت را بصاحب تبریز میدهد **تنبیه** بدانکه عده زنی که شوهر
آن مرده باشد چهار ماه و ده روز میباشد و عده زوجه مطلقه سه طهر و سه قرء و عده متمتعه چهل و پنج روز است

و در زوجه شوهر مرده مدت و در طلاق خلعی و رجعی طهر و قرء ملحوظ است یعنی که از زمان اجرای
صیغه طلاق الی زمان شوهر دیگر کردن زن سه دفعه باید عادت شود و در عده متعه از زمان
بخشیدن مدت متعه الی زمان شوهر کردن بغیری دو بار باید عادت شود و مطلقه رجعیه حکم زوجه
دارد یعنی در ایام عده باو باید نفقه و کسوه داد و در مطلقه خلعیه در ایام عده نفقه و کسوه باو نباید
داد و زن شوهر مرده نیز در ایام عده نفقه و کسوه ندارد و زوجه متمتعه در ایام عده نیز نفقه و
کسوه دارد باید زوج باو بدهد و زوجه غیر مدخوله خواه یائسه و خواه جاهله مطلقا عده ندارد **تنبیه**
بدانکه شرط صحت طلاق دو چیز است اول آنکه در طهر غیر مواقعه باشد یعنی عادت شده و پاک شده
و نزدیک شوهر نرفته باشد تا طلاق دهد دویم باید مطلق در حضور عدلین طلاق بدهد تا طلاق صحیح
باشد و طلاق خلعی و بذلی یکی است و زوج در بین عده رجوع نمیتواند کرد و در طلاق رجعی زوج در بین
عده رجوع میتواند کرد **تنبیه** تعیین وصی و ناظر از جانب خود مستحب است لکن اگر شخصی وفات کند و وصی
و ناظری تعیین نکرده باشد و صغیر از او مانده باشد و مستحق اموالی باشد یا داد و ستد داشته باشد
در این صورت باید حاکم شرع تعیین قیم بجهة صغیر نماید و قیم کسی باید معین کند که بزهد و صلاح آراسته باشد
و شایستگی قیمومت را داشته باشد بعد از ادای شهادت شهود موثقه و ملاحظه مجله آن قیم میتواند
شد لهذا حاکم شرع حکم قیمومت بر مجله آن بنویسد **تنبیه** هرگاه قریه خالصه مثلا سلطان یا حاکم بقبول
با صیغه دیگر یا جدی بدهد و آن شخص خواهد که آن قریه را برعایای آنجا باز گذارد بطریق مقاطعه اگر
بذر آنرا خود قبول دارد بدهد و خود زراعت مینماید بنحو مقاطعه و مصالحه حجت باید نوشت چنانکه **حجت**
مقاطعه و مصالحه قراء حاضر شد فلان و مصالحه صحیحه شرعیه و مقاطعه صریحه اسلامیه نمود با حضرت
متصله ذیل مهر کدخدا و ریش سفیدان و رعایای قریه فلان مقرون بقبول ایشان تمامت منافع کل ششدانگ قریه
فلان مزبوره را که بذر سرکار میدهد و رو خالصه دیوانست بمال المصالحه مبلغ فلان و مقدار فلان مصالحه
صحیحه شرعیه و مقاطعه صریحه اسلامیه و صیغه گفته شد و اگر خود نخواهد زراعت کند بذر بدهد و رعایا بزرع

نمایند و در دفع حصول ادعا یا ازقرار معمول تقسیم نماید و اگر خواهد بنده از مال دعا یا باشد شرعا
صورت ندارد و اولی آنست که قلیل غنی از خود بدهد و بطریق مقاطعه و مصالحه حق الاشاع را صلح
نماید برعایا و نحویکه مرقوم شد حجت بنویسند و هرگاه قریه اربابی باشد بطریق اجاره و استجاره معمول
دارد و حجت اجاره نامچه و شرطنامچه بنویسد و از آن قرار مرتب و معمول دارد تا صورت بگیرد تنبیه بدانکه
قسم بر انواع است از آنجمله بعضی از آن انواع زاده بر وجه اختصار مرقوم میشود که فی الجمله
استحضاری از جهة طالبان فن تحریر بهم رسد نعوذ بالله من الایمان اللهم احفظ حکم قسم بتی و آن یمین
قطع و یقین است چون فلان ولد فلان در علیا محکمه محکمه اسلامیه ادعا نمود بر فلان ولد فلان
بانکه مبلغ فلان از بابت سهم فروش مال بزد باید در وجه من برساند و مدعی علیه مزبور در مقابل الحق
بانکار رداشت و مینمود که دیناری مشغول ذمه نیستم و لا ذم الزدی بذمة من نیست فعلی هذا حسب الشرعیه
الغرا در صورت عجز مدعی از ثبوت مدعا به باقامه بینه عادله مدعی را تسلط قسم شرعی بتی بر مدعی علیه
میباشد و او نیز رد قسم بمدعی میتواند نمود حسب المقرر مرتب و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب باشند بدانکه
بعد از آنکه محرر قسم داد در حاشیه حکم بدین نوع بنویسد که باستحلاف مدعی مدعی علیه اثبات یمین شرعی
نمود و هرگاه قسم رد شود و مدعی قسم بخورد بنویسد که مدعی علیه رد قسم بمدعی نموده و مدعی مزبور اتیان
بقسم نمود و هرگاه اسقاط قسم نماید بنویسد که مدعی مزبور اسقاط قسم از مدعی علیه مذکور نمود و هرگاه قسم رد شد
اسقاط شود بنویسد حسب الشرع الانور مدعی تسلط رد قسم بمدعی مزبور داشت و اولا اراده رد قسم داشت
متأنی اجلالا للیمین اسقاط نمود بلی قسم دیگر قسم بتی هست که مذکور میشود و بت بمعنی قطع است تنبیه
قسم دیگر قسم بتی چنان است که کسی با کسی مرافعه مالی داشته میباید که یکنفر شاهد عادل داشته باشد
و یک قسم نیز که بمنزله یک شاهد است بخورد آن وقت حاکم شرع حکم میکند که مال مدعی را باو بدهند
و بتی بمعنی چنین است تنبیه قسم استظهاری در جائی است که کسی بر میت ادعا داشته باشد بعد از آنکه
مدعا به خود را اثبات نمود باید قسم استظهاری بر بقاء حق خود یاد نماید و مدعا به را از ترکه میت اخذ نماید

حکم در آنوقت فلان ولد فلان ادعا نمود که معادل مبلغ فلان از مرحوم فلان صاحب طلب میباشم و جمعی
از عدول و ثقات را بر طبق مدعا بشهادت اقامه نموده و باقامه بینه عادله بدرجه ثبوت شرعی رسید
لهذا بعد از اثبات یمین استظهاری باید از علف مرحوم مزبور مدعا به را در وجه او برسانند و اگر میت وارث
ندارد حاکم شرع خود قسم میدهد تنبیه قسم قسامه در زمان ثبوت لوث است یعنی چون شخص لوث اثبات
شود که فلان شخص را ضرب زده آنوقت پنجاه و یک قسم با اولیای مقتول یعنی بوارث خون او میدهند
و آن قاتل را قصاص مینمایند یا آنکه دیه به طلب مرتب مینمایند تنبیه قسم نفی العلم آنست که کسی چیزی را نداند
و شهادت ندهد و تجاهل و کتمان شهادت نماید و حکم آنرا چنان بنویسند که حکم چون فلان ولد فلان
در علیا محکمه محکمه اسلامیه بنام وادعا نمود بر فلان ولد مرحوم فلان بانکه مبلغ فلان از مرحوم والد
تو طلبکار میباشم و تو علم بحجیت طلب من از والد خود داری مدعی در جواب بانکار علم خود مدعی را مجاب نمود
فعلی هذا حسب الشریعة الغرا مدعی را تسلط قسم نفی العلم بر مدعی علیه منکر میباشد که او را قسم بدهد
تا رفع نزاع و گفتگو از طرفین بشود از آن قرار معمول و مرتب دارد و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب باشند
تنبیه طریق قسم دادن که متعارف و معمول بهر آنست چنانست که باید قسم خورنده با کتاب و با طهارت و با وضو
باشد پس در کمال ادب او را در مقابل کلام الله ای بنشانند و سوره مبارکه برائه را ملک بسیار ببندد و کاغذی
بر روی دو قبه که در آن سوره هست میگذارند آنگاه قسم خورنده انگشت سبابه خود را در روی کاغذ مذکور
بر میان دو قبه میگذارد و میگوید اعوذ بالله من النار و من شر الکفار و من غضب الجبار العزة لله الواحد القهار
پس تلقین او مینمایند که بگوید که والله العظیم و بالله الکریم و تالله القدیم که من فلان کار را نکرده ام یا فلان
سخن را نگفته ام یا فلان کس از من طلب ندارد والله چنین است بالله چنین است تالله چنین است تنبیه
در صورت قتل عمد باید قصاص شود و شبه عمد و خطا شبه آن لا محاله دیه و مصالحه طی مرتب شوند
و دیه مقتول از شش چیز یک چیز است و آن از شتر یکصد نفر و از گوسفند هزار راس و از گاو دویست راس
و از برد یمانی یکصد طاقه و از طلا هزار دینار که در این جزو زمان هزار یا جلی است و بعضی گفته است

ستة فرادشفال است حکم قتل بعد از آنکه ورثه و اولیای مقتول بمجلد مبنی بر اینکه فلان قاتل فلان کس
مقتول است وجمعی شهادت خود نوشتند و حاکم شرع قبول شهادت نموده میفرماید که از شهادت و اخبار
و تقریر و اظهار شهود معتمده در هامش این صحیفه صحیحه ملحوظه که اغلب و اکثر آنها معتمد علیهم میباشند
و قراین خارجیه و داخله و امارات ضمیمه و تحقیقات لازمه و تدقیقات جازمه نزد داعی دوام دولت
ابد مدت قاهره باهره سلطانیه با اعلی درجه ثبوت شرعی رسیده که آقا فلان قاتل آقا فلان ولد فلان است
و عمدا او را بقتل رسانیده لهذا بحکم محکم خلاق علی الاطلاق عالم بالبدا و البدا ورثه مقتول قاتل را بقتل
رسانند و هکذا انظر بجزای کریمه وان تعفوا هو اقرب للتقوی هر گاه ورثه و اولیای مقتول اراده اخذ
دیه کامله نمایند شرعا باید بدل جز از پنج جزء مفصله را اخذ نمایند و بدیه طی امر نمایند و اختیار قتل
و اخذ دیه با اولیای مقتول است حسب الفرد معمول و مرتب و از مخالفت شریعت غرا محرز و مجتنب باشند عزیزا
تنبیه قسم ظنی آنست که شخصی چیزی را در باب شخصی مظنه داشته باشد و این قسم رد نمیشود حکم چون فلان
ولد فلان ادعا نمود بر فلان ولد فلان و خلاصه ادعا آنکه مظنون من آنست که مبلغ فلان از تو طلب
دارم و مدعی علیه در جواب منکر و در مقابل میفرمود که از من طلبی نداری و منکر مراتب مزبوره بود فعلی
هذا حسب الشریعة الغراء با عجز مدعی از ثبوت تسلط قسم ظنی بر مدعی علیه مشار الیه دارد و اورد قسم
نمود از آنقرار معمول و مرتب و از مخالفت شریعت غرا محرز و مجتنب باشند تحریرا فی شهر فلان سنه فلان
تنبیه طریقه خطبه کردن قبل از عروسی و آن چنانست که بمجلس منعقد میباشند نزدیک آنشخص خاطب خطبه مشتمل
بر حمد جناب اقدس الهی و نعت و منقبت حضرت رسالت پناهی و مدح و منقبت حضرات ائمه معصومین علیهم
السلام میخوانند و ضمیمه آن احادیث چندی مشتمل بر تحریص و ترغیب نکاح از جناب باری و حضرت رسول و ائمه
اطهار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مینماید و فاتحه میخوانند و حاضرین شیرینی صرف مینمایند والسلام
تنبیه بدانکه در مبایعه لازمه ضمن العقد المزبور در آخر قبالجه باید نوشت نه آنکه بیع را فاسد بکند
بلکه ضمن العقد الخارج اللازم الملی باید نوشت البته تنبیه بدانکه در باب قرآئه و مزارعی که سلطان یا حاکم

بجز

باحدی قبول میدهند هر گاه خواهند که لزوم و صورت شرعی پیدا کند اگر اربابی بوده باشد مثلا
منافع اراضی آن قریه را اولاد رعایا و مثلا لکن آن در مدت معینه قبول دار مصالحه نمایند و بعد از آن
قبول دار همان منافع منتقله را در مدت معینه باجاره بدهد برعایا بهمان مبلغ و مقداری که در نظر دارند
و در ضمن عقد شرط نمایند که تحمیلات دیوانی وغیره با موجر بوده رجوع برعایا نداشته باشد در اینصورت
صحیح خواهد بود تنبیه باید دانست که هر گاه زید ده جریب زمین ساده داشته باشد و خواهد
که باغی بازراعتکاهی نماید بطریق متعدده با زارع میتواند قرار بدهد که صورت داشته باشد
اول آنست که مثلا سه جریب از ده جریب آنرا با زارع آن مصالحه مینماید بمبلغ معین پنجاه تومان
که در ظرف مدت معین که اشجار آن مثمر شود و قرار بدهد هفت جریب مزبور باقی را بطریقه آبادی
پسند نموده تسلیم آقا فلان مذکور نماید دوم آنکه در ضمن عقد خارج لازم اسلامی قرار داد نمایند که بعد
آنکه ده جریب مذکور دایر و باغبان پسند شود سه جریب مختص باغبان و هفت جریب مخصوص مالک بوده
باشد تنبیه بدانکه هر گاه قریه خالصه باشد و قبول نامه دیوان باحدی بدهند میبایست قبول دار
اول آنرا از مجوز شرع انور اجاره نماید و بعد برعایا باجاره بدهد و اگر قریه ای از آن خالصه و قدری
از آن اربابی باشد خالصه آنرا بنحو مذکور و اربابی آنرا بطریق مذکور در فوق معامله نماید تا صورت
شرعی و لزوم و اباحت و حلیت بهم رساند تنبیه بدانکه هر گاه زید مثلا خانه یا باغ یا مستغل یا ملکی
داشته باشد و خواسته باشد با حدی باز گذارد بنحوی که عین با خود مالک و منافع با آنشخص باشد
مادام حیوة آنشخص میباید مادام الحیوة و عمر آنشخص مالک منفعت آنرا بمبلغ معین مصالحه نماید و صورت
صلحنامچه آن چنین است که صلحنامچه عمری حاضر شد فلان بن فلان و مصالحه شرعیه نمود با مسماة
فلانه خانم همشیره بطنیه خود معروف بقبول او تمامی منافع کل ششدانگ یکباب خانه ملکی ذرخرید خود
واقعه در فلان محله ده بفلان را با ملحقات شرعیه آن بالتمام از حال تحریر لغایت مدت حیوة و عمر مسماة
مزبوره داشته بمصالح به مبلغ فلان نقد و مقدار فلان گندم موهوب که بعقد عمری در مدت حیوة

وعمرو خود متصرف بوده منافع آنرا استیفاء و بعد از بیرون مصالح لها منافع بطریق عین با متصالح تا
قایم مقام او خواهد بود و صیغه کفته شد تنبیه بدانکه فرق میان ضامن و کفیل آنست که در کاغذی
که کسی ضامن وجهی شود آن وجه بر ذمه ضامن قرار کیرد و مقر بری الذمه کردد بنحوی که مقر له
در راس موعد وجه را از ضامن باید مطالبه و دخلی بمقر ندارد و آن معامله بعد از آن مدخلیتی بمقر نخواهد
داشت بلکه مقر له از ضامن و ضامن از مقر طلبکار خواهد بود و این معنی ضمانت است و کفیل آنست که
هرکاه مقر از عهده تنخواه بر نیاید باید کفیل از عهده بر آید و غالبا کفیل را در جاهائی مرقوم دارند
که ضامن نباشد پس هرکاه ضمانت را در آخر کاغذ رهن و انتفاع دار بنویسند آن بجهت بصورت است
ولی آنست که بعد از بجهت قرض الحسنه مرقوم دارند بنحویکه حاضر شد فلان بن فلان و با علم بمعنی
ضمان و اذن مقر مزبور ضامن وجه مذکور کردید که با انقضای مدت مسطوره و عدم ادای مقر از عهده
بر آید و اکر رهن و انتفاع در همان کاغذ بوده باشد باید همان معاملات را ضامن وجه معمول دارد تا بجهت
صورت بهم برساند و صورت آن در باب دویم مرقوم کردید تنبیه مواضع ضمن العقد الخارج اللازم الملکی (؟)
جامیباشد در ثبوت و لزوم عهده و ذمه مقر در بجهت قرض الحسنه و در وکیل نمودن بعقد بین مصالحین و در وکالت که
بعزل موکل معزول نکردد و در تعهد فساد مراهنه و مطلق معامله ای از شرطیه و لازمه و در توزیع و تقسیم منافع
شراکت تجارت و در لزوم معاملات تنبیه در سند مزارعه باید تخم و زمین معین باشد تنبیه در اجاره باید
مکان بتصرف مستاجر داده شود و الا صورت ندارد تنبیه باید در وقف سجلات عنز معروف با نظر ...
شود که مقر مزبور وقف معروف بتعریف فلان شد و قس علی هذا تنبیه بدانکه شخصی حمام یا دکان یا ملکی را
مثلا از شخص دیکر در مدت معین بمبلغ مشخص اجاره نموده باشد و خواهد که در آن مدت یا بعضی از آن مدت
باجاره بدهد یا با حدی منافع آنرا مصالحه نماید در آن مدت با انضمام اسباب و اجناس کاینه در آن
میباید و الا اجناس و اسباب کاینه در آنرا با منافع بقیه مدت اجاره و استیجاره با آن شخص دیکر مصالحه
نماید و ضمن العقد شرط کند که هرکاه تا مدت فلان وجه مثل مال المصالحه بسوی مصالح له نماید مختار و

و مسلط بر فسخ معامله خواهد بود و الا فلا و در ضمن عقد خارج تعهد فساد نماید و صورت آن نوشته شد
تنبیه بدانکه زید هرکاه منافع ملکی را مثل حمامی مثلا از عمرو اجاره نماید در مدت معین بمبلغ معین و قصد ذی
از آنرا خواهد به بکر باجاره بدهد باذن مالک حمام که موجر است میتواند باجاره بدهد تنبیه هبه
دو قسم است معوضه و مجانیه اما معوضه آنست که فلان باغ را مثلا زید بعمرو می بخشد در عوض فلان ملک
یا فلان مبلغ نقد اما مجانیه آنست که مثلا ذی رحم شخصی مانند ولد زید در ماه رمضان بکر و زوج
کرفته بجایزه فلان باغ را باو بخشیده است تنبیه بدانکه مکاتب تا آنچه را قبض نمینویسند یکی را مولا و یکی
غلام نکاه میدارد و هرکاه وجه مال الکتابه را که غلام مؤدی میماید آن وجه را باید نماید مولا در ظهر
آن نسخه که غلام نکاه میدارد بنویسد یا هرچه از آن بابت مولا باز یافت مینماید قبض بغلام میدهد
تا کل مال الکتابه باز یافت شود تنبیه بدانکه چون موکل وکیل را معزول نماید اکر موکل و وکیل هر دو
در همانجا باشند موکل وکیل را اعلام مینماید و شهود چند میکیرد که من فلان وکیل خود را عزل نمودم
و معزول تا آنچه آنرا نوشته بمهر اهالی شرع میرساند و خود نکاه میدارد و اکر در بلاد دیکر بوده باشد
مکاتیب و نوشتجات بآن وکیل و اشخاص چندی که وکیل را می شناسند و علما و فضلای آن بلد مینویسد و فضلای
آن بلدی که معروف فضلای آن بلد باشند مراتب عزل آنرا نیز بفضلای آن بلد مینویسند بهر حال باید که
عزل خود را وکیل مستحضر باشد که دکان نکند تنبیه هرکاه ایام تمتع باقی باشد و قطع موت شود متمتعه باید
که چهار ماه و ده روز عده بدارد تنبیه در سند تولد باید اولا کوسفند و روغن و کشک و پشم را صاحب
کوسفند بفروشد و صیغه بخواند تا ذمه مقر مشغول شود و بعد از آن سند آنرا بکیرد تنبیه هرکاه زید ملکی را
بعمرو بطریق معهود بفروشد و بعد از آن که شرط کرد که هرکاه در مدت معین رد مثل ثمن بسوی مشتری نماید
مختار و مسلط بر فسخ مبایعه باشد و الا فلا در اینصورت در اینصورت زید در مدت مزبور الا الجه میتواند
آن ملک را از عمرو که مشتری است بفلان مبلغ اجاره نماید تنبیه هرکاه نیت وضو بجهة نماز قضا کند چنین
کند که وضو میسازم بجهه مباح بودن نماز قضا آن فلان بن فلان که واجب قربة الی الله و در نماز فلانی

پس ابتدا از نماز ظهر باید کرد و در نماز ظهر اذان و اقامه هر دو را باید گفت و در باقی نمازها اقامه تنها را باید
گفت و نمازهای جهریه را جهر و اخفاتیه را اخفات باید کرد **تنبیه** نیت روزه آنکه قرض دارد روزه قضاء ماه مبارک
رمضان فلان بن فلان میگیرم قربة الی الله **تنبیه** طریقه قسم دادن یهودان أقسم بالله الخالق الرازق
وبرئت من دين اليهودية ودخلت في دين النصرانية وسخطت بما آمنوا به وهجرت الكاذبين واغتذيت الخنزير
وأكلت يوم السبت وجحدت الخمر بلحم الخنزير وربيت ديني بتبديل ملة منسوبة وكذبت بعشرة آيات الذي أنزل
على قلب موسى بن عمران وقطعت سبعة أحجار من جبهة داود وكشفت بيت المقدس إن كنت فعلت كذا وكذا

[illegible]

[illegible]

باب اول در نوشتجات شرعیه و بعضی از احکام دینیه که محرر از آن ناگزیر و ناچار است و چون نسخ آنها را فرداً فرداً تفصیل مینمود و در این وجیزه ثبت میکرد هذا تقدیم و تاخیر ملاحظه نشده انشاء الله الرحمن بعد از آن که مجموع نسخ محرری بدست آید بار ثانی ترتیب نوشته میشود

وکالت نامچه طلاق وکیل مطلق و نایب مناب شرعی خود کرد ایند فلان ولد فلان فلانکس مطلق را در باب مطلقه نمودن زوجه مدخوله اش وهی المسماة فلانه خانم بنت فلان که در حضور عدول المؤمنین دامت برکاتهم علی العالمین مسماة مزبوره را بعوض مهر و نفقه و سایر حقوق شرعیه اش مطلقه طلاق بذلی سازد و هکذا مسماة مزبوره فلانکس مطلق مشار الیه را وکیل و ماذون نمود که بذل مذکور را بزوج مزبورش نموده بعوض صیغه طلاق بذلی و را جاری و واقع سازد توکیلاً صحیحاً شرعیاً ماذوناً فی توکیل الغیر و صیغه کفته شد تحریراً فی دوم شهر فلان سنه فلان بعد از آنکه طلاق را داد در خلف طلاق نامچه این عبارت را که مذکور و مرقوم میشود مینویسند والسلم

حسب التوکیل مسطور ضمن طلاق مسماة مزبوره ظهر زوجه موکل اینجانب در حضور عدول مؤمنین بعوض مبذول ظهر جاری و واقع شد و بر مسماة مزبوره لازم است که عده بدارد و زوج مزبور در بین عده رجوع نمیتواند نمود تحریراً دوم شهر فلان سنه فلان این طلاق بذلی است و خلع نیز گویند

وکالت نامچه طلاق وکیل مطلق و نایب مناب شرعی خود کرد ایند فلان ولد فلان فلانکس مطلق را در باب تطلیق زوجه مدخوله اش وهی المسماة فلانه خانم بنت فلان که در حضور من جاز له الحضور مسماة مزبوره را طلاق الفتان سازد که رفع علاقه زوجیت بینهما شده باشد این طلاق رجعی است که شوهر او را بعد از او اگر مرض نمایند این طلاق را در ظهر طلاق نامچه نیز نویسند والسلم

حسب الوکاله مسطور ظهر طلاق مسماة مزبوره ضمن زوجه موکل اینجانب در حضور عدول مؤمنین جاری و واقع شد و بر مسماة مزبوره لازم است که عده بدارد و زوج مزبور در بین عده رجوع میتواند نمود تحریراً فی دوم شهر فلان سنه فلان و این طلاق رجعی است که مذکور و مرقوم کردید

اقرا و اعترفا بالتوکیل کما رقم و زبر فیه لدی و کتبه الداعی فی ۲ شهر فلان سنه فلان عرفهما فلان و فلان و فلان

وقع الطلاق بما رقم فیه لدی و کتبه الداعی فی ۲ شهر فلان سنه

اقرا و اعترفا بالتوکیل کما رقم و زبر فیه لدی و کتبه الداعی فی ۲ شهر فلان سنه فلان عرفهما فلان و فلان و فلان

وقع الطلاق بما رقم فیه لدی و کتبه الداعی فی ۲ شهر فلان سنه فلان

[illegible]

طلاقنامچه متعه حاضر شد زوج متمتع مرقوم ظهره باشد رضا و رغبت بقیه مدت تمتع خود را
بر زوجه منقطعه خود ابرا و احلال نمود که بعد از انقضاء عدت بهر کس که خواهد مزوجه شود تحریرا فی

وکالتنامچه که بعزل موکل معزول نگردد وکیل مطلق و نایب مناب شرعی خود کرد اینکه فلان در ضمن عقد خارج
لازم ملی که بعزل موکل معزول نگردد ولد فلان فلان را در باب اخذ و بازیافت نمودن مطالبات خود از هر کجا و از
هر کس که بوده باشد و حقوق ارثیه خود از ورثه فلان و اینکه در هر باب مهر مواد در وصول و ایصال مطالبات
و سایر معاملات شرعی جبله خود در امر عرض ظهور رسانید و هکذا در باب نزاع و تشاجر و جرح و تعدیل و تعهد
و حلف و استحلاف و سایر ما یکون من هذا القبیل وکیل و مأذون در توکیل غیر است توکیلا صحیحا شرعیا
مأذون تا فی توکیل الغیر و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید تحریرا فی دهم شهر فلان سنه فلان والسلم

سند قرض الحسنه از مال فلان ولد فلان مبلغ فلان بر ذمه و در ذمه فلان باقرار شرعی و اعترافه الملی
ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم ملی بعد از مضی مدت کامله
کامل الشهور بتمام متوالی اللیالی و الایام از این تاریخ تسلیم نماید و بعد از موقوف و معطل ندارد و بوصول عوض
و شغل ذمه بکل مبلغ مزبور قابل و معترف شد و این کلمات بجهت قرض الحسنه است که عند الحاجه حجت بوده باشد تحریرا

هر گاه رهن داشته باشد باید بطریق نوشت که در مرهون مبلغ مزبور و هر چه و از اجزاء آن نمود تمامت عرصه
و اعیان کل ششدانگ یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در فلان محدود و بحد و در ذیل این کاغذ
ملحقات شرعیه و عامه منضمات اسلامیه از ممر و مدخل و بیوتات مختصه و مشترکه و سایر ما یتعلق بها
رهن شرعی که منفک نشود الا با اداء کل دین مزبور و صیغه گفته شد تحریرا فی شهر فلان سنه فلان

هر گاه منفعت آن را مرتهن له در آن مدت صلح نماید و عقد مراهنه مزبوره مسبوق است بعقد مصالحه
شرعیه واقعه بینهما بر تمامی منافع مرهون مذکور در مدت مزبوره الاتیه بمال المصالحه مبلغ دهکذا
فلوس چنانکه حسب المصالحه منافع مرهون مزبور مختص مرتهن له و بخود او خواهد بود و ضمن العقد شرط
شرعی بینهما واقع گردید که در مدت مزبوره تعمیرات جزئیه از قبیل اندوده بوق و اندود بامها و تنقیه مجاری و امثالها

در عهده

در عهده مرتهن له و تعمیرات کلیه با مقر مزبور خواهد بود و صیغه گفته شد تحریرا فی شهر فلان سنه

هر گاه موکل تجدید نماید و ضمن العقد الخارج اللازم الملی مرتهن له را وکیل و مأذون در توکیل نمود که با مضی مدت
مذکوره و عدم اداء دین مزبور بعد از شهور مسطوره تجدید نماید و هکذا آن بود که ما للدین کله و صیغه گفته شد

هر گاه مرتهن از مرتهن له قبول مصالحه نماید منافع منتقله را باید بطریق نوشت بعد از آنکه مرتهن مرتهن له را ما لک
منافع مرهون مزبور نموده بود در مدت مزبوره بطریق مصالحه شرعیه بعد بنا و فلوس قبول مصالحه نمود مرتهن
از مرتهن له منافع منتقله را در مدت مذکوره الاتیه بمال المصالحه مبلغ معین فلان که هر ماهه مبلغ فلان
ازآن را بموجب حواله بهم سازی او بابت حوالات مرتهن له مشار الیه نماید و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید تحریرا

و هر گاه وکیل تجدید نماید بعینه مثل وکیل تجدید فوق است بزیادتی عقدین مصالحتین جدا و تجدید بباشت

هر گاه مرتهن شهد فساد مراهنه نماید و ضمن العقد الخارج اللازم الملی بر مرتهن مزبور لازم شد شرعا که با
ظهور فساد مراهنه مزبوره از عهده مثل ما یلزم علیه بر آید و صیغه گفته شد تحریرا فی شهر فلان سنه فلان

هر گاه وکیل تجدید نماید چون جائز و رهن در توصیه غیر نماید چون نماید باید بطریق نوشت که و ضمن العقد الخارج
اللازم الملی مرتهن مرتهن له را وکیل و مأذون در توکیل غیر نمود چون جائز و رهن و مأذون در توصیه غیر نمود چون
نماند که با انقضاء مدت مزبوره و عدم اداء دین مزبور بعد از شهور مسطوره تجدید عقدین مصالحتین نماید و
هکذا الی ان یودی کله و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید تحریرا فی ٢٣ شهر فلان سنه فلان

هر گاه مال الرهانه را احدی ضامن شود حاضر شد فلان ولد فلان و با علم بمعنی ضمان و اذن غریم
مزبور ضامن وجه مذکور گردید که با انقضاء مدت و عدم اداء دین مذکور از عهده وجه مسطور
بر آمده با تتمام منفعت رسانیده و از عهده بر آید تحریرا فی ٢٠ شهر ذی قعده الحرام سنه فلان

تجدید عقدین مصالحتین در رهن حسب التوکیل مرقوم متن با تاریخ غره شهر رجب سنه فلان تجدید
عقدین مصالحتین شد بیاض و سایر اقسام سند در جای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و ظهرتتمه

هر گاه بعد از قرض الحسنه ملک اجاره دهد بعد قبول اجاره شرعیه نمود مقر مزبور از مقر له

اقر المتمتع بالهبة المدة المزبورة و جرت الصیغة الشرعیة و کتب الداعی فی شهر

اقر الموکل المعروف بالتوکیل اللازم حسب ما دوم فیه لدی و کتب الداعی

عن قبل موکلی وکلت موکلک کما ذکرها ذکر قبلت الوکالة لموکلی هکذا

اقر و اعترف مقر مما جمیع ما رقم و سطر فیه لدی و جرت الصیغة الشرعیة کما جرت بمحضری و کتب الداعی فی شهر

عن قبل موکلی صالحت و رهنت و کلت موکلک کما ذکر کما ذکر قبلت الصلح والرهن و الوکالة لموکلی هکذا

مذکور رهمکی وتمامی فلانرا باملحقات شرعیه آن در مدت مزبوره بمال الاجاره مبلغ فلان که در مدت
مزبوره بدفعات ومرور رساند وبعذری موقوف ندارد وضمن العقد الخارج اللازم الملی معترف له داد کل
وماذون در توکیل غیر نمود که با مضی مدت وعدم اداء دین مزبور بدستور مسطور رجوع بید نماید وهکذا
الی ان یؤدی الدین کله وصیغه شرعیه جاری وواقع کردید تحریراً فی دویم شهر فلان سنه فلان

هرگاه وجه را از کاشته معترف له بازیافت اذ مال سرکار فلان ولد فلان بایصال فلان مبلغ فلان اصل
وعاید فلان ولد فلان کردید بر ذمه وعهده او ثابت ولازم است باقرار شرعی واعتراف الملی که انشاء الله
بمقتضای شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بعد از انقضاء ده یوم عند المطالبه رساند
بعذری موقوف ومعطل ندارد تحریراً فی دویم شهر رمضان المبارک سنه فلان من الهجرة النبویه

هرگاه وجهی را در ضمن مدت معارف ودر ضمن دیگر مدت رساند چنین نویسد که از مال فلان ولد فلان
مبلغ دوازده تومان تبریزی بر ذمه وعهده فلان ولد فلان ثابت است باقرار شرعی که انشاء الله تعالی
بمقتضای شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بعد از مضی مدت شش ماه هلالی از این تاریخ در ظرف
مدت شش ماه بعد از آن بطریق قسط الشهور هر ماهی مبلغ دو تومان موصوف را مهسازی نموده بعذری
موقوف ندارد بوصول عوض وشغل ذمه خود بکل مبلغ مذکور قایل ومعترف شده وصیغه کفته شد تحریراً

هرگاه در سند رهن بانشت معترف مال الرهانه را قبل از مضی مدت رساند بخیار فسخ با او باشد چنین نویسد
وضمن العقد مقرر که شرط شرعی بینهما واقع شد که در صورتیکه معترف مزبور ایصال مال الرهانه مزبوره
قبل از مضی مدت نماید خیار فسخ مصالحتین با او خواهد بود تحریراً فی شهر فلان سنه فلان من الهجرة

حکم فروختن مرهون باعدم مال الرهانه چون مرهون مزبور وثیقه رهن است بحسب شرع انور در صورت
تعلل رسانیدن مال الرهانه مرتهن باذن مجوزین شرع شریف میتواند که مرهون مزبور را ببیع
مبایعه در آورده تقاص واستیفاء حق خود را از او نموده بزیاد وکم آن رجوع بما بداند اعلام نماید تحریراً

اجاره ناجیه باجاره شرعیه ومقاطعه صریحه ملیه بداد فلان ولد فلان بفلان ولد فلان معترف

اقر بمضمونها بتمام ما رقم فیه لدی وجرت الصیغه الشرعیه بمحضری وکتب الداعی فی شهر فلان

بقبول او وتمامت فلانرا با جمیع توابع ولواحق شرعیه آن از ممر ومدخل وسایر ما یتعلق بها ازمنه
لغایت مدت بکمال تمام متوالی اللیالی والایام از این تاریخ بمال الاجاره مبلغ فلان مواجره صحیحه شرعیه
ومعاقده صریحه اسلامیه حاویه جمیع شرایط وارکان خالیه از کل مفاسد ونواقض وبطلان
وضمن العقد شرط شرعی بینهما تحقق پذیرفته که در ظرف مدت مذکوره تحملات دیوانی وعوارضات سلطانی
کلا در عهده موجر ودیوعی بمستاجر مزبور نخواهد ود آخراجات جزئی وتعمیرات جزئیه از قبیل انا له برف
ونصب میزاب وتنقیه بئر وبالوعه بامستاجر است وانیکلات بجهة اجاره ناجیه ملی کرده بود وصیغه کفته شد

شرط ناجیه بعینها بهمین مضمون است مگر آنکه در اول آن قبول اجاره نمود فلان از فلان الی آخر کافند
با استیجار صحیح شرعی نمود فلان از فلان فلانرا از حال تحریر لغایت فلان از این تاریخ بمال الاجاره فلان الی آخره

اجاره ناجیه نفس وبدن باجاره ومقاطعه شرعیه بداد فلان ولد فلان بفلان ولد فلان تمامت نفس
وبدن خود را از حال تحریر لغایت مدت فلان از این تاریخ بمال الاجاره مبلغ فلان که در مدت مزبوره
رساند وحسب المقطع در مدت مزبوره باید همه روزه فلان مذکور بکارخانه فلان رفته متوجه شاگردی
او بشود وخود را معاف ندارد ودر مدت مزبوره اخراجات ماکول وملبوس فلان مذکور در عهده مزبور
او خواهد بود وحسب الشرط چنانچه العیاذ بالله در مدت مزبوره بجهة فلان مذکور ناخوشی وبیماری
بهم رسد ومانع از رفتن او بکارخانه مزبوره بشود مطالبه اجرت ایام ناخوشی را ننماید وصیغه کفته شد

مبایعه شرطیه باعث بر تحریر وتقدیم اینکلمات شرعیه الدلالات واضحة المبادی والنهایات آنکه کما
شد بعا بالمجلس شرعا طائع لازم الاتباع فلان ولد فلان وبا کمال رضا ورغبت تمام دون الاکراه والاوهام والاجبار
فروخت بمبایعه صحیحه شرعیه شرطیه جاریه بفلان ولد فلان معترف ونفس بقبول او کما هو طریقه شرعا همکی
وتمامی فلانرا با کافه ملحقات شرعیه وعامه منضمات اسلامیه از ممر ومدخل وکلما یتعلق بها شرعا ذکر
اولم یذکر وسمی ام لم یسم بعقد الحصة الثابته الشرعیه بدون استثنای چیزی از آن بثمن مبلغ فلان وبعد از
جریان صیغه شرعیه ثمن موصوف را باقباض وایصال مشتری مزبور اخذ وقبض نموده وضمن العقد شرط

اقر بمضمونها بتمام ما رقم فیه لدی وجرت الصیغه الشرعیه بمحضری وکتب الداعی فی شهر فلان

اقر واعترف معروفاً کما زبر ورقم فیه لدی وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

اجرت نفس موکلی وکالة عنه بموکلی کما ذکر جاذکره فیه الاجاره لموکلی کذا

اقر بمضمونها بجمیع ما سطر ورقم فیه لدی وجرت الصیغه الشرعیه وقبض الثمن بمحضری وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

عن قبل موکلی بعت موکلی علی النحو المذکور وشرط المعلوم فی المدة المعینه المعلومه اشترت لموکلی علی النحو المذکور فی المدة المعینه المقدره

شرعی بینهما جاری و واقع کردیده که هرگاه بایع مزبور داومن یقوم مقامه ازجها التزم لغایت مضی مدت
بکمال تمام متوالی اللیالی والایام از این تاریخ رد مثل ثمن موصوف بسوی مشتری مذکور یا نایب مقام شرعی
او و باقعد ر با مبنی از امضاء شرع انور نماید که باو رساند مختار و مسلط بر فسخ مبایعه مزبوره خواهد بود
وعقد مبایعه مزبوره مسبوق است بعقد مصالحه شرعیه جاریه بین الطرفین وارده بر تمامی منافع مبیع مزبور
در مدت مزبوره بعد هزار فلوس و بعد ذلک بقبول مصالحه نمود بایع از مشتری مزبوره منافع منتقله را
در مدت خیار با بقای شرط خیار بمبلغ فلان و حسب الشرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی
بر بایع مزبور لازم شد شرعا که با ظهور فساد از عهده برآید و خود را معاف ندارد و صیغه کشته شده یا

حکم لزوم بیع شرط چون مدت خیار منقضی و رد مثل ثمن موصوف بسوی مشتری جزء معلوم و مبایعه
مزبوره بحکم استصحاب باث و لازم شده لهذا مبیع مزبور شرعا ملک و مال مشتری مذکور و مختص او
میباشد از انفراد و معمول و مرتب و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب باشند تحریرا فی شهر فلان سنه

مبایعه لازمه عقب الحمد والثناء باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی و
النهایات آنکه حاضر شد بمجلس شرع مطاع لازم الاتباع دار السلطنه اصفهان [illegible] الامن والامان
فلان ولد فلان و باشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه والاجبار والابرام بل طائعا و اعتبار و [illegible]
بمبایعه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه بفلان ولد فلان معروف بقبول او و [illegible] تمامی عرصه
و اعیان فلان را با کافه ملحقات شرعیه و عامه متضمنات اسلامیه از ممار و مداخل و دروب [illegible]
و جدران مختصه و مشترکه و عمارات و ابنیه فوقانیه و تحتانیه و چاه و فضا و سقوف و سطوح و سایر
مضافات و منسوبات و ملحقات خارجا داخلا [illegible] و مبلغ فلان مبایعه صحیحه
شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین و اخذ ثمن و قبض مثمن و [illegible]
و اسقاط خیارات شرعیه و تصدیق [illegible] اجازه و امضاء آن نموده و [illegible] و لزوم مبایعه
مزبوره معترف و [illegible] و ضامن درک شرعی عند خروج [illegible] کلا او بعضا [illegible]

اقر معترفا بما ذکره [illegible]
و جرت الصیغة الشرعیة و الزم
باخذ المبلغ لدی معروف
شریف فلان و فلان شد

عن قبل موکل [illegible]
موکل کما ذکر بما ذکر جواب
الشرعیه و اصطلحت علی النهج المذکور
و شروح المسطور

منفعة ضمانا لازما شرعیا و بعد ذلک مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود [illegible] بایع
مزبور با مشتری مشار الیه از هر حق و دعوی و سهم و بهره و نصیب و استحقاقی که موکل او را در مبیع مزبور
و لواحق شرعیه آن بوده باشد کائنا ما کان بهر جهت از جهات شرعیه و بهر علت از علل اسلامیه بالغا
ما بلغ خصوصا بعلت غبن مبایعه و غبن در عین آن فاحشا ام افحش [illegible] و نصیب بمال المصالحه
مبلغ فلان موصوف مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین
و مرة بعد اولی و کرة بعد اخری مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه دیگر نمود [illegible] بایع
مصالح مزبور با مشتری مذکور از غبن در مبایعه مزبوره و مصالحه مسطوره و غبن در عین آن و لو کان
افحش مراتبه و اعلی مدارجه و از هر حق و بهره و نصیبی که او را در مبیع مزبور و لواحق شرعیه آن
باقی و متصور بوده باشد دانسته و فهمیده بمال المصالحه مبلغ فلان موصوف که با نضمام ثمن [illegible]
مال المصالحه اولی اعواض مزبوره مبلغ فلان موصوف شده و مبلغ مزبور را کلا بایع مزبور بعد از
اجرای صیغه شرعیه باقباض و ایصال مزبور لا علی رسم الحواله و طریق القرض والعاده اخذ و قبض شرعی
نموده و مبیع مزبور اختصاص و انتقال بمشتری مشار الیه یافته مراد و راست [illegible] تصرفات
مالکانه در آن کیف شاء و اراد و ضمن العقد الخارج اللازم الحق بر بایع مزبور لازم شد شرعا که
بعد از ظهور فساد در عقود مسطوره بنحوی از انحاء [illegible] آنکه مدعی [illegible] داشته باشد خود بجواب قیام و اقدام
و مدعی را جواب سازد و جواب گوید و الا از عهده غرور موصوفه و اجور المثل ایام تصرف و آنچه [illegible]
خرج و صرف آن نموده باشد و غرامات شرعیه آن برآمده موقوف و معطل ندارد و صیغه شرعیه
جاری و واقع کردید و این کلمات [illegible] فی شهر فلان سنه فلان

مبایعه غلام و کنیز نیز مثل سایر بیعها است در ابتدا [illegible] یکنفر غلام سیاه [illegible]
دوازده ساله خانه زاد مبارک نام را بمبلغ فلان [illegible] مثل ما له بیع و شری خانه است

مکاتب نامچه باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی والنهایات آنکه

اقر و اعترف [illegible]
و جرت الصیغة الشرعیة و [illegible]
عن قبل موکل [illegible] موکلک کما ذکر [illegible]
الشرعیه لوکیلکما

که چون نوبتی زبانی و سعادت بجانی شامل حال و کافل احوال پسندیده خصال فلان ولد فلان گردیده
بالطوع والرغبه والاختیار دون الاکراه والابرام والاجبار مکاتب ساخت و فروخت بمبایعه صحیحه
شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه نفس نفیس و کالبد و عناصر اربعه مبارک غلام خود را که بنده او بود ه
بخود غلام مشار الیه مقرون بقبول او بمال الکتابه مبلغ بیست تومان تبریزی جاری در معاملات
فلان معین و مشروط بانکه معرض مدت یکسال بدفعات و تدریج وجه مزبور را رساند و هر گاه تمام
مال الکتابه را که مودی نماید بهمان قدر تاو آزاد است و صیغه کتابه شد تحریرا فی شهر فلان سنه

سند مال الکتابه از مال فلان ولد فلان مبلغ بیست تومان تبریزی ابابت وجه مال الکتابه
بذمه و رقبه کثیرین خلق الله مبارک ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی
در ضمن عقد خارج لازم اسلامی در ظرف مدت یکسال تام تمام هلالی متوالی الایام و اللیالی بدفعات
و مرور بمسارزی مولای خود نموده خود را معاف ندارد و ان کلمات جهات عز بواقی شهر فلان

مصالحه نامه غرض از تحریر این کلمات شرعیه الدلالات واضحه المبادی والنهایات آنست که
حاضر شد بمحالی مجلس شرع مطاع لازم الاتباع در دار السلطنه اصفهان حرست بالامن والامان
فلان ولد فلان بتاشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه والاجبار والابرام بل بالطوع والرغبه
مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود با فلان ولد فلان مقرون بقبول او همگی و تمامی
فلان را ذکر ام لم یذکر دستی ام لم یسم دانسته و ضبط و عالما بالکمیه والکیفیه والغبن الفاحش
والافحش و معنی الصلح والمصالحه بمبلغ فلان تبریزی نقد و مقدار فلان کذم موهوب بین مصالحه
صحیحه شرعیه و بعث و شرعیت و لزوم مصالحه مزبوره صادره از خود فا بل و معترف شده و ضبط نمود
و اجازه و امضا آنرا نموده و او را در آن غبن و نقصان و خسرانی واقع نبوده و نیست و حسب المسطور طی
تعلق و ازاله خبث و ملکیت فلانرا بالمره شد و بملکیت فلان قرار یافته مراد و راست تخلو تصرف مالکانه
منضمانه در مصالح عنه مزبور بکیف شاء و اراد و صیغه شرعیه جاری و واقع کردید آن کلمات بجهه مصالحه

اوضحوا ما بجمیع ما سطر و رقم فیه لدی و کتب الداعی فی ۱۲ شهر شعبان سنه فلان عرفه فلان و فلان و فلان

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر عما ذکرت بثلث الصلح لموکلی کذا

صلحنامه مسلوب المنفعه باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیه الدلالات واضحه المبادی والنهایات
آنست که حاضر شد بمجالس شرع مطاع لازم الاتباع دار السلطنه اصفهان فلان ولد فلان و باشد
رضا و رغبت تمام دون الاکراه والاجبار والابرام بل طایعا راغبا در حالتی که جمیع اقاریر شرعیه و
اقاویل ملیه از او مسموع بود مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود با فلان ولد فلان مقرون
بقبول او همگی و تمامی ما یملک خود منقول و غیر منقول حتی الوتد فی الجدار و الورق فی الاشجار
و شیء بمنه درهم او دینار بهذه التفصیل را بدون استثناء شیء دانسته و نهمیده و عالما
و عالما بمعنی المصالحه الشرعیه بمال المصالحه معادل مبلغ یکصد دینار تبریزی نقد و مقدار یکمن
بلک بوزن مزبور کندم موهوب بین مصالحه صحیحه شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب
قبول شرعیین لیکن طریق مسلوب المنفعه اعنی مادام که مصالح مزبور در قید حیات است اختیار
منافع مصالح عنه با خود اوست و بعد از آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفته از دار غرور بسرای سرور
ارتحال نماید منافع مصالح عنه تابع للاصل با مصالح له مزبور است و صیغه شرعیه جاری و واقع شد تحریرا

صلحنامه با مور متنازعه چون فلان فلان اخانی ولد فلان در عکس محکمه عکه اسلامیه مدعی
که بدیر فلان ولد فلان ابن عم خود خلاصه ادعا و کنه دعوا آنکه موازی یکدر باغ معین معنب منجز
واقع در فلان که مدعو بباغ فلان و واقع در فلان محمد و جدود ذیل است از مال الجد الابی ما بوده
و بعون نه ما بین دو پسر او که والد من و والد تو باشند کما رضی الله ما بالسویه دون القاده والمرتبه
نقسیم و بعد از فوت مشار الیهما بمانه من و تو تقسیم میشود شرعا نصف باغ مزبور با تو و یکنصف با من
و حال مدت فلان است که کل شش دانگ باغ مزبور در تصرف تو میباشد و بایدحصه مخصصه ورسد
ارثیه مرا با انضمام اجرت المثل ایام تصرف در وجه من برسانی مدعی علیه مزبور در مقابل منکر
مزبوره و مدعی را لجاب ساخته که کل شش دانگ باغ مذکور را بجهت مالک و متصرف بوده احدیرا
در آن ذیحق نمیدانم و مدعی مزبور معترف شد با آنکه عجز از اثبات دارم و بتوانم ثابت نمایم و حسب

ازد واعترف معرفا بجمام ما رقم و سطر فیه لدی و جرت الصیغه الشرعیه بحضوری و کتبه الداعی فی شهر شعبان

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر عما ذکر بثلث الصلح لموکلی علی الربح المذکور

اقر و اعترف معرفا بجمیع ما سطر و رقم فیه لدی و کتب الداعی اجراء صیغه در حضور شده فی ... الا رباعه مال المصالحه نمود شهر ... سنه

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر عما ذکر بثلث الصلح لموکلی علی الربح المذکور

الشرع الانور رضم متوجه مدعی علیه مذکور میکردید لهذا منتظماً واجلاً الا للعیین وحسب التکلیف مصلحین
خیراندیش که شیوه مرضیه ایشان اصلاح ذات بین ورفع نزاع از طرفین است بشرح بعد بمصالحه شرعیه
قرار یافته لهذا حاضر شد آقا فلان مدعی مشار الیه وباشد رضا ورغبت تمام دون الاکراه والاجبار
والابرام مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود با آقا فلان مدعی علیه مسطور معزودن
بقبول او کما هو طریقه شرعاً از هر حقی ودعوی وبهره ونصیب واستحقاق واستخلاف ومدخلیت شرعی
که متضمن مرافعه شرعیه بوده باشد بهر جهت از جهات شرعیه وبهر علت از علل اسلامیه سیما در باب
بکشف بکد دباغ موصوف واجرت المثل ایام تصرف خلاف حساب آن کائناً ما کان وبالغاً ما بلغ وناشئاً
ام الفحش وراتب غالبه ومدارج منتقل الیه آن دانسته ونفهمید وعالماً وعامداً بمعنی الصلح والمصالحه
بمصالح به مبلغ فلان مصالحه صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین و
کره بعد اولی صلح صحیح شرعی دیگر نمود مصالح مذکور با مصالح له مزبور واز غبن در مصالحه مزبوره
غبن در غبن آن کائناً ما کان وبالغاً ما بلغ وان بلغ اقصی مراتبه واعلی مدارجه فاحشاً ام افحش واله
بمصالح به مبلغ فلان موصوف وتصدیق وتنفیذ واجازه وامضاء آن نموده وکل مبلغ مال المصالحه را
بعد از جریان صیغه شرعیه بانتفاع وایصال مصالح له مشار الیه اخذ وقبض شرعی حقیقی نموده وادراً
مطلق در آن حین نقصان وخسرانی نسبت بی هر گاه بعد هذا خود بنفسه او احدا من قبله ووکلا کائنا من کان
دعوی نماید باطل وعاطل واز درجه اعتبار واعتماد ساقط وهابط خواهد بود وصیغه شرعیه جاری
وواقع کردید واینکلمات بجهة مصالحه ناچه قلمی کردید که عند الحاجة حجت بوده باشد عزیزا فی فلان

صلح نامه دکان ازعا ایشان فلان ولد فلان قبول مصالحه شرعیه نمود فلان ولد فلان همکی وتمامی منافع
شداً آلات بکبابی دکان معین معلوم واقع در فلان محله ودجه وده ذیل را از ابتدا تحریر لغایت مدت فلان
تاریخ بمال المصالحه مبلغ فلان که عبارت از هر ماهی مبلغ فلان است مصالحه شرعیه وحسب الشرط کرایه
نوشته شاهی ومدت مذکوره در تعهد مصالح مزبور است ورجوعی بمصالح له مشار الیه ندارد وصیغه گفته شد فی

اقر واعترف مصالح بجمیع ما رقم فیه لدی
وجرت الصیغة الشرعیه وکتب الداعی
عند فلان وفلان وفلان وفلان

عن قبل موکلی مالکت موکلک کما ذکر
عاذکرا صطلحت لو توکل علی النبی الله ذکر

سند مزارعه عقد مزارعه صحیحه شرعیه تحقق پذیرفت وجاری وواقع شد فیما بین فلان وفلان
کدخدای قریه فلان باین کیفیت که در سنه ائیه اودئیل که هذه السنه مسند رک وابتدای بذر
شتوی افکندن آنست کل شش دانک قریه موسومه بفلان متعلقه بفلان واقعه در بلوک فلان از ابتدای شتوی
وصیفی فلان مشار الیه ومال ورجال ومصالح الاملاک خود مبذور ومزروع ومسقی وجابت خالق
بر حق را حاضر وناظر ومطلع السرائر دانسته دیناری وحبه حیف ومیل ننمایند وبتقصیری از خود
راضی نشده در هر باب مساعی جمیله بمعرض ظهور رسانند کوتاهی وسهل انکاری در امر زراعت
جایز ندارند وبعد از رفع محصول بمحاسبه ومعامله خود رسیده آنچه واهب بمنت وبخشنده بی منت
شفقت ومرحمت فرموده بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی از قرار فلان قسمت وتوزیع
نمایند وصیغه گفته شد عزیزا فی دوم شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة المقدسة النبویه

سند بذر از رعایای فلان ولد فلان مقدار فلان غله وفلان مقدار فلان وفلان از بابت بذر شتوی
وصیفی فلان واصل وعاید آقا فلان با حضرات مفصله ذیل هم رعایای قریه مذکوره کردید واخذ
وقبض شرعی نمودند که انشاء الله تعالی بذر شتوی وادر هذه السنه سیچقان ئیل که مسند رک
وهنگام بذر افکندن او دئیل است وبذر صیفی را در سنه آتیه بمال ورجال ومصالح الاملاک
خود در قریه مزبوره مبذور ومزروع ومسقی وکمال سعی واهتمام بعمل آورده کوتاهی ننمایند
ودر رفع محصول او دئیل بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی فیما بین ارباب و
رعیت شتوی از قرار فلان وصیفی از قرار فلان قسمت وتوزیع ومعمول ومرتب دارند وصیغه گفته شد عزیزا

سند مساقات حاضر دار الشرع الانور کردید آقا کاظم فلان جانی ولد فلان واز روی رضا ورغبت تمام
دون الاکراه والاجبار والابرام عقد مزارعه ومساقات بداد با آقا حسن ولد فلان معزودن بقبول
او همکی وتمامی موازی ده جریب زمین ساده واقع در اراضی فلان را که ملکی آقا کاظم مذکور است
باین کیفیت که آقا حسن مذکور ده جریب زمین مزبور را بمال ورجال ومصالح الاملاک خود درست

اقر واعترفا معروفین بتمام ما در
ودرج فیه لدی وکتب الداعی فی تحریره

اقر واعترفوا معروفین بتمام ما رقم
فیه لدی وکتب الداعی اقرانا با اخذ مقدار مزبور
منی نمودند تحریرا فی شهر فلان سنه

اقر واعترفا معروفین بتمام ما دبر ودرج فیه لدی
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

ازابر یده وغرس اشجار وکردم نموده از کندن وخاشاک انکندن وآبیاری وموبری وچینه کشی
وسایر ملزومات باغبانی خود دامغان ندارد وازحاکم خیر لغایت مدت سه سال کامل الشهور هلالیه
که اشجار آن مثمر میشود آنچه نما ومحصول رسمی داشته باشد مختص آقا حسن مذکور خواهد گردید
بعد از انکه وجوب مذکور دایر ودر باغبان پسند شود بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم
اسلامی هفت جریب آن مختص مالک وسه جریب آن حق صدق باغبان وعامل وصیغه جاری شده

شراکت نامچه عقد شراکت شرعی صحیح بدیریت وجاری وواقع شد فیما بین فلان ولد فلان وفلان
ولد فلان وفلان ولد فلان بانیکه مبلغ فلان از مال یکدیگر اثلاثا بالسویة دون التفاوة
والمزیة باهم ممزوج ومخلوط وکل نخواه ابوابجمع آقا فلان کردید که متوجه بیع وشری واخذ وعطا
وداد وستد ومعامله وپیله وری سفر وحضر کردید وهمکی در مشاغل تجارت ومعاملت قیام
واقدام واتیان حق مقام نموده جناب اقدس واهب العطایا را در همه جا حاضر وناظر ومطلع السرائر
دانسته در هر باب وهر مواد از شغل پیله وری بتقصیری از خود راضی نکردیده دینداری وحیه جنب
وحیل ننمایند وهر وقت از اوقات که خواسته باشند محاسبات ومعاملات خود رسیده باشند آنچه جناب
اقدس از ربح ونما وفایده شفقت ومرحمت وعنایت فرموده باشد بعد از وضع سرمایه ومال
الشراکه هر یک وکرایه حجرات ومکاری واخراجات ملزومه وکرک وسایر ما یلزم دفعه واخراجه
فیما بین خود بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی اثلاثا بالسویه دون التفاوة
والمزیة قسمت وسویت خواهند نمود وچنانچه العیاذ بالله نقصان وخسران رخ نماید بدستور نفع
رفع خواهد بود وصیغه گفته شد وایکلمات بجهة شراکت نامچه قلمی کردید عز شهر فلان سنه

حکم عزما چون فلان ولد فلان وفلان ولد فلان وفلان ولد فلان در محکمه عدالت اسلامیه
حاضر ومدعی افلاس وفاقه واعسار وعدم اعتبار خود بین التجار کردیده اظهار کردند که بموجب
تفصیل سیاهه علیحده معادل مبلغ ده هزار تومان قرضدار ومدیون بارباب التجارت وتجار میباشد

افراد واعتراف شرعی نمودند مادر یه فلان وفلان
وکتب الداعی فلان وفلان معروفان
وفلان معروف بشریعت فلان وفلان

تومان اسباب وافزار واجناس وخود دو دیزو نسیه ومطالبات دارند که وفا بدیون مشار الیهم نمینما
لهذا از جانب خیریت جوانب وسرکار شریعت مدار امر ومقرر کردید که عالیشان فلان ملک التجار فلان
وفلان وچند نفر از معتبرین وعدول مومنین بالاتفاق باز دید وبر آورد وفروش اموال مشار الیهم
نموده اعلام دارند که در ثانی بهر چه مقرر شود از آن قرار معمول ومرعی دارند تحریرا فی شهر فلان سنه

محله استشهاد واستخبار واستعلام واستفهام میرود از حاجی الحضرات کثیری البرکات معارف واعیان وتجار
خیریت مدار کثرهم الله تعالی بر انکه هر کدام که علیم وخبیر واستحضار داشته باشند که کمترینان مبلغ ده
هزار تومان قرضدار ومجعی کثیر طلبکار داریم وبعد التجار با عسار ومطالبات ونسیه وافزار واسباب
وخود دو دیز کاشته کمترینان وفا بدیون وطلب مردم نمینماید هر کدام صاحب جمعی کثیر عیال ودوابه
وانتقال داریم نام نامی والقاب کرامی خود را در ذیل وحواشی این صحیفه شریفه قلمی وبا شهاد حقیقت
شعار مزین فرمایند که ذخیره یوم جزوم یوم الاشهاد خواهد بود ونزد خدا ورسول ضایع نخواهد شد بتاریخ فلان

حکم عزما بر محله از شهادت واخبار وتقریر واظهار شهود مفصله ذیل که از معارف اعیان وتجار وعدول
ابرار واغلب آنها تجار خیریت مدار میباشند وتحقیقات لازمه وتدقیقات جازمه وقراین خارجیه و
امارات متممه دام الله تعالی دولت قاهره ظاهره سلطانیه بثبوت شرعی رسید که مشار الیهم
بنهایت اضطرار وکال فقر وفاقه واعسار دارند لهذا ارباب طلب را معتذر میشود که مجرد بها بین انکه
مشار الیهم را از ماتقی کید مجبور وممنوع نموده نخواه موجوده ومطالبات ونسیه که از قرار سیاهه علیحده
مشخص کردیده است عزما نمایند با انکه مدت معین مسلوی مهلت با آنها داده بعد از انکه ملی وصاحب جمیع
شوند مطالبه حقوق ودیون وطلب خود را که بلغ نموده اند نمایند وبعد لولک کرپه وان کان ذو عسرة فنظرة
الی میسرة با آنها سلوک مسلوک دارند وان تخالف شریعت غرا محترز ومجتنب کردیده از آن قرار معمول ومرعی دارند

سند مضاربه اقرار واعتراف شرعی نمود فلان ولد فلان که مبلغ فلان از مال فلان ولد فلان صیغه مال
المضاربه بایستا ل فلان واصل وعاید او کردیده بر ذمه وعهده او ثابت ولازم است که وجه مزبور را

اقرار واعتراف بتمام مادر یه لدی
وکتب الداعی معترف بمضمون اقرار باخذ
مبلغ مزبور مضمون محرم فی فلان

در دار السلطنه اصفهان خریده بوده و وانده فلانجا کرده و در آنمکان مشغول داد و ستد و بیع و شری
بوده جناب اقدس داخل و ناظر و مطلع التراضی دانسته دینار و حبه حیف و میل نماید و هر
وقت از اوقات که خواسته باشند بمحاسبات خود رسیدن آنچه جناب اقدس عنایت فرموده بعد از
وضع کرایه حجره و مکاری و مخارج معموله و سایر ما یلزم وضعه و اخراجه فیمابین بموجب شرط
شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بفلان طریق معمول و هرگاه العیاذ بالله نقصان و خسران
رو نماید بطریق نفع و ضا خواهد بود و صیغه کرده شد تحریرا فی شهر رجب المرجب من شهور سنه

حضانت نامه چون آقا فلان ولد آقا فلان معمر و پریشان و اوضاع و احوال تشویش و از ناسازی دوران
حیران و سرگردان و قدرت بر حضانت و پرستاری طفل چهار ساله خود ابرهیم نام نداشته و فلان
ولد فلان خواهش حضانت و نگاهداری و صیانت و پرستاری طفل مزبور کرده بود لهذا حاضر شد
آقا فلان مذکور و باشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه و الاجبار و الابرام بل طائعا راغبا الطفل
مذکور را بفلان مزبور داده که در نزد مشار الیه بوده و او نیز متوجه ماکول و مشروب و ملبوس و
سایر ما یحتاج او باشد الی زمان بلوغ و رشد ابرهیم مذکور و ضمن العقد شرط شرعی بینهما جاری
و واقع کردید و آقا فلان مزبور نیز بر خود لازم و متحتم ساخت که چنانچه قبل از بلوغ زمان بلوغ
خواهد و اراده نماید که ابرهیم مذکور را از نزد آقا فلان مشار الیه بجای دیگر برده باشد اخراجات
آنرا از قرار یومی یکهزار دینار بهسازی آقا فلان مذکور نموده دفعه رساند صیغه کرده شد تحریرا

اقرا و اعترفا معمرو و نبین بتمام ما ذکر فیه
لدی و کتب الداعی فی ۹ شهر فلان سنه

هبه معوضه احسن مواهب بیمنتهای توفیق حمد و سپاس بیقیاس حضرت واهبی است جل ذکره که مزرع
فردوس و باغ نعیم را صله ادای واجبات و جایزه اقامت صوم و صلوة مؤمنین و مؤمنات کردانید
و اشرف مطالب ارباب صدق و صفا تقدیم درود بر سید ابرار و ائمه اطهار است صلوات الله علیهم
که ثاره منها لا ان دیار ایمان و نور مسید کانجن اسلام را بیمن توجها رهانیدند و مفیض جویبار زینت
و عنایت ایشان لغو و دعای خیری در برگ و نوای سرسبزی میسر کردانیدند اما بعد هبه صحیحه شرعیه نمود

اقر او عرفت بتمام ما ذکر و دبر فیه
وجرت الصیغة الشرعیه کما حرر فیه
وکتب الداعی فی ۹ شهر فلان سنه فلان

من قبل موکلی و هبت موکلتی کما ذکر
عما ذکر فیه الواهبه لموکلی هکذا

عنی

فلان ولد فلان با فلان ولد خود طول الله تعالی بقائه و ضاعف فی درجات الکمال ارتقائه همگی و
تمامی عرصه و اعیان فلان را بجایزه ارتکاب صوم ماه مبارک رمضان هبه صحیحه معوضه شرعیه و فلان
مزبور را تصرفا داد و بملکیت او قرار گرفت و از آن حضرت واهب مزبور از مواهب مذکوره شد بعد الایقاع

قبالچه نکاح غب الحمد و الثناء عرض از تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی
و النهایات که مشعر است بذکر شرح و بیان آنست که چون نظام عالم و بقای نسل بنی آدم بمناکحت منوط
و بمزاوجت مربوط است و ارتکاب ازدواج متضمن وسعت رضا و منکحل و زنج و عنا است کما قال الله
تعالی فی محکم کتابه العظیم و انکحوا الایامی الی آخر و امر تزویج در طبایع مرغوب و در شرایع مندوب و نامطلق
نزد اولو الالباب ممدوح و تارکش در نظر ارباب آداب مخذول و منکوب است کما قال النبی صلعم که بزبان
معجز بیان وحی ترجمان ترغیب بآن و تحریض بر شمار در آن امر عظیم المقدار فرموده که النکاح سنتی
فمن رغب عن سنتی فلیس منی فبناء علی هذه المعانی در بهترین وقتی از اوقات و خوشترین ساعتی از ساعات
مقرون بخیر و سعادات عقد مناکحه صحیحه شرعیه جاری و واقع گردید فیمابین فلان ولد فلان و فلانه
بنت فلان بصداق مبلغ فلان مناکحه صحیحه شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعی
بحیث صارت الزوجه المکرمه حلیله جلیله له و علیه اداء المهر متی طلبته و عند تلک المراتب زوج مشار الیه
بر خود لازم و متحتم ساخت که عند القدرة و الاستطاعة و الاطاقة و المطالبه فلان و فلان از عین المال
خود خریداری نموده و تسلیم حلیله جلیله خود برسم تملیک نموده مطالبه عوض ننماید و صیغه شرعیه جاری

لقد وقع النکاح المعزون بالخیر
والصلاح و کتب الداعی لدوام
الدولة القاهرة فی التاریخ

قبالچه تمتع عقد مناکحه صحیحه شرعیه منقطعه دینیه اسلامیه تحقق پذیرفت و جاری و واقع شد
فیمابین فلان ولد فلان و فلانه بنت فلان از جانب الطرفین لغایت مدت فلان تمام متوالی اللیالی و الایام
از این تاریخ بصداق مبلغ فلان مناکحه صحیحه شرعیه دینیه منقطعه اسلامیه شامله ایجاب و قبول
شرعیین و بعد از اجرای صیغه شرعیه زوجه مزبوره باعطای زوج مزبور کل صداق مزبور را اخذ و
قبض شرعی نموده و ضمن العقد شرط شرعی بینهما جاری و واقع شد که در ظرف مدت مذکوره اخراجات

لقد وقعت المناکحه المنقطعه
کما رقم و سطر فیه لدی و جرت الصیغة
الشرعیة بحضوری و قبض المهر

متعت نفس موکلتی موکلی فی المدة
المعلومه بالمبلغ المعلوم ... لموکلی هکذا

اکل و شرب و پول حمام زوجه مزبوره در عهده زوج مشار الیه است و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید

اقرّ واعترف معروفاً بتمام ما فیه
در رقم فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیة
واخذ المبلغ وکتب الداعی فی سنه

نایب الزیاره نامچه الحمد لله الذی جعل الزیارة بالوصول الی الرضوان والسلام علی من یطوفون بمزارهم
ملائکة الرحمن حمد بیحد و غایت و ثنای بیش از برون از حد و نهایت حکیمی را سزاست که بعلم وافی و حکمت شافی
گروهی را از خواند دارکت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف برگزیده و خلعت نبوت
و ولایت را بر بالای هدایت انتمای ایشان بریده کما قال فی محکم کتابه العظیم الله اعلم حیث یجعل رسالته
و طایفه از کمل افراد انسان را برتبه خاصی بین الاقران ممتاز بمزید شوکت و عظمت گردانیده که مروج
شرع انور و مشید قواعد ابنیای حمیده سیر باشند بی جهه ثنا و تبنع سلاطین نامدار سرسبزی ریاض
شریعت مطمع مدار و درود نامعدود بر سید ولد آدم و انکشت شفاعت شرعیتش بن خاتم الانبیاء
واشرف اهل الارض والسماء علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها ما دام المصلون مصلین
والزایرون زایرین و درود و صلوات نامیات زاکیات نثار و دبار و دبار افاد فلک خلافت
و شموس سپهر ولایت باد که زایر مهر انور و بدر ازهر هر شام و سحر احرام بند کعبه روضات و کرد
شبانروزی طواف مراقد ملایک مطاف ایشان مینمایند علیهم من التحیات انجحها ومن التسلیمات
اشرفها ما دامت المزار بمزارهم و طاف الاملاک بمزارهم و بعد عرض میدارد احرام بندی کعبه جد و مقصود
از اعتماد عمره ثنا آنست که چون کریم منان و ایزد سبحان بنور موفور الجود اعضای وجود را موجب
خود و خلاصی از مهالک الذاهبین گردانید سیما زیارت روضه منوره که عرش درجه سلطان الاولیاء
و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا که احادیث در فضیلت آن بزرگوار متظافر بلکه متواتر المعنی
و شیعیان جد و کار در هر شهر و دیار و از هر نظر انتظار تشرف عتبه بوسی آن امام ابرار میبرند
بعضی را موانع بیشمار و عوارض روزگار از این شرف عظمی مانع میشود لهذا نظر بمضمون المیسور لا یسقط
بالمعسور و احادیث خاصه دیگر نایبی چند جهت خود تعیین مینمایند که نیابة عنهم بشرف زیارت مشرف
گشته ثواب آن زاهیه منوب عنهم نماید که بالمرة از این فیض محروم نگردند لهذا چون فلان ابن فلان رفیق

عن قبل موکلی اجرت نفسه هکذا
علی الشرط اسأجرت وقبلت لموکلی

کرد

گشته و بشرف زیارت مشرف شده ما دام کونه فی المشهد الرضوی هر صبح و شام در این روضه عرش
احترام نیابة بجهه فلان چنانچه لازمه اخلاص کیشی است قیام و اقدام نموده بعد از مراجعت و قبض باقی
رخصت فلان کرمانی خادم بکشیک رابع را که قامت قابلیت او بزیور صلاح و سداد آراسته است بنیابة
زیارت فلان سابق الذکر معین و موسوم ساخت که از حالا لغره لغایت مدت فلان کاملا للشهور
هر روزه نیابة عنه بشرف زیارت مشرف شده بعد از زیارت برسم دعاگوئی و ازدیاد دعای عمر
معظم الیه قیام نماید و صیغه شرعیه بالعربیه والفارسیه جاری و واقع گردید تحریراً فی غره شهر

مکری نامچه حاضر دار الشریعه الشریفه گردید فلان فلانی انجانی تحویه فرزند و ولد فلان وضمن العقد اللازم
اللازم الملی بر خود لازم و متحتم نمود که انشاء الله الرحمن حضرات مقدسه ثلثه ذیل را از مکه معظمه
زادها الله شرفاً و تعظیماً بحمل دواب خود در بندر سلامت که اهل حاج باتفاق نزول مینمایند
ساخته و چنانچه بعضی از اهل حاج حق بکنفر از بندر مزبور روانه نجف اشرف شود حاجی فلان
مذکور حضرات ثلثه مذکوره را در نجف وارد ساخته دو مقرر و مشروط بر اینکه جمیع اخراجات راه
بالتمام از مأکوله اشربه و دو نقطه جنب و دخیل سرشکن و خرج عسکر و سایر ما یکون من هذه القبیل
در عهده حاجی فلان مذکور و بهیچوجه من الوجوه رجوع و دخلی بحضرات ثلثه مذکوره ندارد
و کذلک حمل چادر و دولت و آبها ایضاً در عهده حاجی فلان مذکور است و بعوض حق السعی خود
مواز عدد با جلی از اشخاص ثلثه بازیافت نموده دینار از وجه مذکور بذمه حضرات
ثلثه باقی ثبت و وجه مزبوره مقطوعه هر نفری همان شصت عدد با جلی است تا وارد نجف شود

اقرّ واعترف معروفاً کما زبر ورقم فیه
لدی وجوب الصیغة واخذ المبلغ
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

وقفنامچه ملک برای اولاد غرض از تحریر این ورقه و تمهید این مقدمه آنست که چون امری کثیر الفواید
که بوسایل آن ذخیره عقبی و سرمایه ایمان توان اندوخت و از انوار مضیئه آن چراغ ایقان در راه
اعمال توان افروخت سببه نامکان صحیفه سوء عملها باعث منفصل رستکاری گردیده کان کاب مرقوم
گشت کاری را سبب رفع شرمساری و شبانان طریق بجاز از دعماد و سامان طلبی را در بغداد

اقرّ الواقف الموقف کما رقم وزبر فیه لدی
وجوب الصیغة الشرعیة بحضرتی
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه
وقفت قربة الی الله تعالی

کوهر راد و در مواقف و قفوهم انهم مسئولون کرفتاران علل عصیان را باعث شفا و در دعا کمانه وذخیره
و امامان که سفینه حرب را نجات بوده باشد بجز حسنات نتوانند بود لهذا فلان ولد فلان وقف صحیح شرعی
و حبس صریح مؤبد ملی نمود فلان و فلان از مملکات خود را که هر یک در معنی نقد تحصیل و ذخیره ایام
عمل اصحی غسل آن نموده خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاته بر اولاد ذکور و اولاد اولاد ایشان نسلا
بعد نسل و بعد از انقراض ایشان بر اناث با ذوی الارحام کما فرض الله تعالی و بعد هم بر علماء بلد مفوض
نمود و تولیت آن را مادام الحیوة بنفس نفیس خود و بعد با کبر و ارشد اولاد و بعد هم با علم و افقه بلد بحیث لا یباع
و لا یوهب و لا یرهن و لا یورث الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین بغیر رهن هر جزئی از ارا
و شرطی از شرایط وقف نموده کاذب و سفر بلعنت خدا و غضب رسول و ائمه معصومین و ملائکه سموات و ارضین
کرفتار و از شفاعت ائمه اطهار بی نصیب باد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه اولئک

اخرف الواقف المؤبق کما ذکر و سطر فیه لدی و جرت الصیغة الشرعیة بحضوری و کتب الداعی فی شهر رمضان سنه

وقف نامچه ذکوران بر اولاد وقف صحیح شرعی و حبس مؤبد ملی نمود فلان ولد فلان ابن مجلد کلام الله
حمید مجید ربانی عز اسمه را بر اولاد خود من الذکر و الانثی و بر اولاد اولاد خود نسلا بعد نسل و بطنا
بعد بطن و عقبا بعد عقب بشرط تقدم بطن اعلی بر بطن اسفل و مادامیکه احدی از بطن اعلی باقی بوده باشد
من الذکر و الانثی طبقه بطن اسفل را بهره نخواهد بود و هکذا مادام حیاته تولیت آن با خود و اتقف در
الله تعالی میباشد و بعد فوته تولیت با کبر اولاد او میباشد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی
الذین یبدلونه و این کلمات جهة وقف نامچه قلمی کردید که عند الحاجة حجت بوده باشد تحریرا فی

وقعت قربة الی الله تعالی

آزاد نامچه سپاس بیقیاس و ستایش عبودیت اساس حضرت مالک الرقابی را سزاست که نقش بندکی
از سر خط آزادی احرار و نقد عبادت او سرمایه رستکار ابرار است و درود نامعدود و تحیات بیشمار
سید مختار و ائمه اطهار را شایست که بندکان مطیع و عاصی را در عرصه شفیع و دستکیرند و بعد چون
بمقتضای کریمه فلا اقتحم العقبة و ما ادریک ما العقبة فک رقبة و بمؤدای مرویه من اعتق رقبة مؤمنة

اقروا عترف بالعتق المزبور کما رقم و زبر فیه لدی و جرت الصیغة الشرعیة بحضوری و کتب الداعی فی شهر فلان

اعتق الله تعالی بکل عضو منها عضوا من النار اعتاق رقبات مؤمنات باعث رفع درجات و سرمایه

اعتقه قربة الی الله تعالی

حسنات بی حصر دولت باقیست هر کو خاطر بر اشاد کرد بنده آزاد کرد لهذا چون دولت
ازلی و امداد سعادت لم یزلی آزاد کرد اید و در سلک احرار منتظم ساخت فلان را که رقبه رقیت او
در قبضه ملکیت شاد ابیه انخراط و انضباط داشت بعد الیوم آزاد است و احدی را بر وی دعوی رقیت نیست

توبه نامچه اللهم اغفر لی ذنوب اللیل و ذنوب النهار و ذنوب السر و ذنوب الجهار و اجعلنی من التوابین
المغفورین یا غافر المذنبین بحق محمد سید المرسلین و آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد بر علما و فضلا و اصحاب فضل و کمال و ارباب عقل و افضال و صاحبان فهم و ادراک و خداوندان
ذهن دراک و دانایان انظار و بینایان مداین و امصار و متمیزان ذوات نقد و نقاد و ماکان نکاتای
صدق و صفا واضح و اشکار باد که چون بر فلان اعانه الله ثم نهایت در بر قی و دنیه خیر الآخرة و الاولی
روشن و هویدا و مبرهن شد که درخت حیوة در این سرای عنا و غرور در شاخ فتور مو نوردی بر کت و هو
تا محصور پیوند یافته و نساج کارخانه ازل که طراح مضربه و مترتب و نقشبند بخت و مصنانیست
دیبای زندکانی نوع انسانی را از تار و پود بلیت و آفت در پیمان پریشانی و محنت بافته و فراش
قضا شمع جفای عالم را نزایه مرصع رفتنا افروخته و خیاط روزکار جامه عمر عامه بشر را بقباب شکله
تصبر دوخته و صیاد دهر بهیه صید مرغ دلهای عاقلان هر طرف دامهای حیله و تلبیس نهاده از خواب
کران غفلت و غرور بیدار و دیده کشاده و پا از دایره اهمال و زنده نکو صبح و دست از افعال شنیعه
ناپسندیده کشیده و علی الرسم کلمات کثیر البرکات استغفر الله العظیم و اتوب الیه اشهد الله و جمیع ملائکته
و رسله و کتبه و جمیع خلقه نادم علی ما سلف منی من الذنوب و المعاصی بر زبان رانده و در رعیت توبه و
انابه آورده سوکند غلاظ و شداد خورد که بعد الیوم جناب فلان نکردد و این کلمات توبه نامچه اجلا

اقروا عترف بالتوبة و الانابة کما رقم فیه لدی و کتب الداعی فی ٢ شهر فلان من شهور سنه فلان

تاب و اناب ثبتها الله و رزقها الله ثانی الداریناستغفر الله و فی و اتوب الیه نادم علی ما سلف من الذنوب و المعاصی

وصیت نامچه و بعد باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات آنکه حاضر شد فلانه بنت فلان
در حالتیکه صحیح و سالم و جمیع اقادیر و افعال شرعیه از او نافذ و مسموع بود اقرار نمود که نظر بصدق ربه
کل نفس ذائقة الموت بعد از انکه مرغ روحش بآشیانه مقدس پرواز نماید عزو در برای تجارت و ذاتی در

اقروا عترف بما جمیع ما سطر و رقم فیه لدی و جرت الصیغة الشرعیة بحضوری و کتب الداعی فی ٢٢ شهر فلان سنه

عن قبل موکلی وصیت موکلک کما ذکر عاذکر قبلت الوصایة لموکلی هکذا

سرور دار غال نماید وصی شرعی خود نمود عالیحضرت فلان اخ صلبی خود را در خصوص مخلفات و متروکات
مفصله ذیل که ثلث اشیاء مرقومه را صرف موصیه مزبوره نماید باین نسبت که صوم و صلوة سه عام
و نقل عظام بعتبات عالیات و اخراجات ایام تعزیت و فلان و فلان و بقیه مخلفات و متروکاترا کما فرض

وصیت مزبوره الی الله تعالی

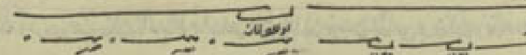
الله سبحانه بین الورثه قسمت نماید و نیز موصیه مزبوره اعتراف نمود که بعد از فوت او صداق او که
مبلغ فلانست و بر ذمه زوج او فرا دکرشته استاذ او مطالبه ننمایند و متوقع است که وصی مزبور وصی
موجود در دفن و کفن و غسل موصیه مزبوره مبذول و تلاوت کلام الله را از او دریغ ندارد و چنانچه
خلاف وصیت او بعمل آید مواخذ و معاتب یوم الدین خواهد بود و این کلمات وصیت نامچه است علیحده

اقروا و اعترفوا صرو بعضن بتمام ما ذبر و ذم فیه لدی دعوت الصیغه الشرعیه و کتب الداعی

تقسیم نامچه بعد از ذکر وفات مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه آقا محمد علی شماعی وارث
شرعی او از سر سه پسر کبیرهم آقا فلان و آقا فلان و آقا فلان و سه صبیه کبیره هن فلانه خانم و فلانه خانم
و فلانه خانم لا غیر و از جمله مخلفات و متروکات غیر منقوله مرحوم مزبور تمامت عرصه و اعیان کل شش دانگ
یکباب خانه مبنیه مشخصه معلومه واقعه در محله فلان دار السلطنه اصفهان محدوده بحدود اربعه

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر عاذکر قبلت الصلح لموکلی هکذا

ذیل است که فیمابین سه نفر اولاد ذکور و سه نفر اولاد اناث بالاشاعه مشترک بوده و در این وقت
کل ورثه محصون بتراضی یکدیگر بنای افراز خانه موصوفه را داشته رجوع بارباب خبرت و اصحاب
بصیرت و معماران بافراست و بنایان باکیاست نمودند کل خانه مذکوره را منقسم بچهل و پنج سهم جمیع نمود
پسری ده سهم و دختری پنج سهم حصه مخصه و رسد ارثیه آنها شده و رسد شرعیه هریک بموجب تفصیل ذیل مبین گردید



و بعد از افراز و تقسیم رجوع بقرعه شرعیه نموده و هریک رسد ارثیه و حصه مخصه خود را مالک و متصرف
گردیده و هیچکدام از اولاد ابدا الیوم ادعای اجحاف و کم و زیادی در افراز خانه مزبوره بر اندیگری
ذکورا و اناثا باقی و منظور نبوده و نخواهد بود احتیاطا مصالحه صحیحه شرعیه نمودند هریک اندرثه
بالدیگری اناثا و ذکورا از هر حق و دعوی و بهره و نصیب و استحقاق و استحلاف و سلطنت مطالبه که متصور

مرافعه شرعیه بوده باشد بهرجهه از جهات شرعیه و بهرعلت از علل اسلامیه سیما در باب اجحاف
و زیاد و کم مفاصه و افراز خانه موصوفه مفروزه و لو کان نا خشا ام افحش بمال المصالحه مبلغ یکصد
دینار نقد و مقدار یکبها دیک کندم و هو بین مصالحه صحیحه شرعیه شامله ایجاب و قبول شرعیین
پس هرگاه بعد هذا هریک بنفسه او احد من قبله و وکلا کان ام وارثا ذکورا و اناثا بر اندیگری دعوی
نماید باطل و عاطل و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط و هابط خواهد بود و این کلمات بجهت
تقسیم نامچه قلمی گردید که عند الحاجت حجت بوده باشد و صیغه شرعیه گفته شد تحریرا فی دوم شهر

استشهاد واستخبار و استعلام و استفهام میرود از عالیحضرات رفیعی الدرجات کثیری البرکات سادات
عظام و فضلای با احترام و اشراف و اعیان و سکان و قطان و عدول مؤمنین و جمهور متوطنین فلان
کثرهم الله بر آنکه هریک که علیم خبیر و علم ایشان احاطه نموده باشد که صلاحیت آثار دیانت شعار
آقا فلان فلان آبادی مردی ظاهر الصلاح و بصفت سداد و تدین آراسته و بزیور اهلیت و تقدس
پیراسته و شایستگی قیمومت صغار مرحوم میرزا آقا فلان غفر له را دارد و از عهده آن برمیتواند
آمد اسم سامی و نام نامی خود را در ذیل و حواشی این صحیفه قلمی و با مهار شرعیه مزین فرمایند ثبوتا للحق

حکم قیمومت از شهادت و اخبار و تقریر و اظهار شهود مفصله مرقومه در هامش و قرائن خارجیه و
داخله و امارات منبهه دالّه و تحقیقات لازمه و تدقیقات جازمه نزد داعی دوام دولت قاهره باهره
بدرجه رفیعه ثبوت شرعی رسید که آقا فلان ولد فلان شایستگی و اهلیت و قابلیت قیمومت
صغار مرحوم فلان را دارد لهذا آقا فلان مشار الیه را امر و مقرر میشود که بعد الیوم خود را قیم شرعی
صغار مرحوم فلان دانسته متوجه خرید و فروش و داد و ستد صغار مرحوم مزبور باشد و هرباب و
هر مواد در امور صغار مزبوره سهل انگاری ننموده نماء و منافع مشروعه از اموال صغار حاصل شود
با ایشان عاید سازد و ششماه بششماه مورد محاسبه و مداخل و مخارج صغار را بنظر کارپرداز محکمه
اسلامیه رساند از مخالفت شریعت مقدسه محترز و مجتنب باشد تحریرا فی شهر فلان من سنه

استفتاء علمای عظام امامیه و فقهای کرام اثنی عشریه دامت برکاتهم علی البریة چه میفرمایند در این
مسئله شرعیه که هرگاه زید مبلغی از عمرو صاحب طلب بوده باشد و عمرو متوفی و وارث او صغیر معلوم شد
آیا در صورت ثبوت مدعا به استیفاء طلب خود از مخلفات عمرو متوفی میتواند نمود یا نه بهرچه موافق
شرع شریف و مطابق ملت حنیف بوده باشد بیان فرمایند بینوا توجروا و اثابوا اجرکم علی الله ان الله لا یضیع اجر المحسنین
باطل نامچه چون چندی قبل ازین فلان ولد فلان بالقابهم تمامت عرصه و اعیان سه دانگ از شش دانگ
از یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در محله فلان محدوده بحدود اربعه ذیل باکافه توابع و لواحق
آنرا بفلانه خانم زوجه دائمیه خود بنت آقا فلان مصالحه شرعیه و تملیک آن نموده و در این اوان
مسماة مزبوره موازی سه دانگ خانه مزبوره را بفلان ولد فلان بثمن و سایر اعواض بمبلغ فلان
مبایعه صحیحه شرعیه نموده و اجراء صیغه شرعیه و اخذ وجه شده و در این خصوص قبالچه صحیحه شرعیه
معتبره مرقوم و قلمی شده و قبالچه نکاحیه مسماة مذکوره که در آن سه دانگ خانه مزبوره قلمی کرده بودند
موجود نبوده و حضور نداشته لهذا اقرار و اعتراف شرعی نمود مسماة فلانه خانم مزبوره باینکه سه دانگ
خانه مزبوره را که در قبالچه نکاحیه قلمی کرده بفلان مبایعه صحیحه شرعیه نموده و هرگاه بعدها
قبالچه نکاحیه زوجه مزبوره ظاهر و موجود شود در گفتگوی سه دانگ خانه مشخصه مرقومه در
آنرا نماید باطل و عاطل و از درجه اعتبار ساقط و هباء خواهد بود و این چند کلمه بجهة باطلنامچه
قلمی گردید که در نزد ارباب دین و دولت حجت بوده باشد تحریراً فی یوم دوشنبه چهارم شهر فلان سنه
خطاب صدر ممالک خطاب عالی صادر شد که چون بموجب احکام مطاعه و امثله علیه دیوان القضاة
سابق هرساله مقدار یکهزار من غله بوزن سابق اصفهان از بابت حاصل اصفهانک کارج که از موقوفات
بقعه رفیعه حسینیه است بوظیفه و مدد معاش سیادت و نقابت پناه افاضت و نجابت دستگاه خلاصة
السادات والنقباء آقا شاه حسام الدین محمد نقیب مقرر بوده و در اینوقت اولاد مرحمت پناه سابق الذکر
منحصر در عالیحضرت سیادت منقبت سلالة السادات میرزا محمد مهدی نقیب دار السلطنه مذکوره بوده و

اطرف معروفند بنام معارف نوشته
لدی و کتب الداعی فی ۲ شهر فلان

میباشد و اسناد عالی امضاء نموده لهذا از ابتداء هذه السنه تخاقوی ئیل حسب الاسناد عالیه عالیحضرت
نقابت پناه مشارالیه مباشرین موقوفات مزبوره و رعایا و زارعین و کدخدایان قریه مزبوره مقدار
مزبور را در وجه عالیحضرت نجابت و نقابت پناه مومی الیه مقرر دانسته سال بسال از مزارعین
عالیحضرت مشارالیه بهمسازی در بعرج خود مجری دانند هر ساله موقوف بخطاب مجدد ندانند در عهده
شناسند تحریراً فی شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة المقدسة النبویه تمّ
حکم شرعی چون جماعت مزبوره بشرح متن عریضه در مقام اسناد عابر آمده و قبل ازین اولاد آقا محمد تقی بن
حاجی باقر بحضور داعی دوام دولت قاهره مدعی قدر معتنابه از حمام میدان نقش جهان و میدان قدیم
اصفهان شده و صدور حکمی از علماء محکمه محکمه اسلامیه نموده بعد از صدور مراتب مزبوره جماعت مسطوره
مدعی شدند که حمام مذکوره از مال و مخلفات حاجی باقر بوده و بعونه بچهار نفر پسر و یک نفر دختر او انحصار
یافته فیمابینهم بسهام صحیحه بموازی نه سهم مشترک و دو سهم با ورثه آقا محمد تقی و ثمه با سایر ورثه است
در بطون مدعا به خود شهود مفصله ضمن را که از آنجمله عالیجناب معلی القاب سلالة السادات الاطیاب
میر محمد صادق و غیره معارف بوده اند بحضور داعی بالمشافهه اقامه نموده لهذا از شهادت شهود مفصله
موثقه مزبوره و تحقیقات لازمه و امارات متقنه و قراین خارجیه و داخله نزد داعی دوام دولت قاهره
ثابت و محقق گردید که تمامت حمام میدان نقش جهان و میدان قدیم اصفهان از مال و مخلفات مرحوم حاجی باقر
است و بعونه بچهار نفر اولاد ذکور و یکنفر اولاد اناث او انتقال یافته فعلی هذا حسب الترتیب القرآنی
ورثه آقا محمد تقی حمام مذکوره را بشرح مرقوم مابین خود و سایر ورثه قسمت نموده دو سهم متعلق بخود را
ضبط و هفت سهم باقی را در وجه ورثه رسانند و از مخالفت شریعت غرا عزّ و مجتنب و با بوده تحقق
شرعی بحضور آیند تحریراً فی شهر جمادی الثانی من شهور سنه احدی و ثلثین و مائتین بعد الالف من الهجرة
اجاره نامچه مال و ملک ایتام از عهده مؤمنین عالیحضرات رفیع الدرجات کثیر البرکات عدول مؤمنین و
مجوزین شریعت قرین باجاره شرعیه و معاطه ملیه اسلامیه دادند از جانب مکرمت پناه خان سیادت

او وقت الاجاره واجبت الصیغة
الشرعیه و کتب الداعی فی ۲ فلان

اجرت موکلی کما ذکر عما ذکر
قبلت الاجارة لموکلی هکذا

وعزت دستگاهان میر علی اکبر وام کلثوم خانم ولدان غایبان مرحوم میر محمود داده شانی ثمانیه سهم
از بیست سهم کل هر یک از مفصلات ذیل الکتاب واقعات در قصبه اردستان محدودات ذیل را با الحقوق
سلالة السادات سید محمد ولد مرحوم میر محمود برادر ابی غایبان مزبوران با ملحقات شرعیه آن در مدت
دوازده سال تمام متوالی الایام از این تاریخ بمال الاجاره مبلغ فلان که هر سال در وجه اجاره را بفلان
وفلان تسلیم نموده قبض بازیافت نماید مواجره شرعیه ومصالحه ملیه اسلامیه وحسب الشرط شرعی
در مدت مزبوره چنانچه غایبان با قایم مقام ایشان حضور بهم رسانند اختیار فسخ اجاره را دارند
وهکذا هرگاه احدی بهم رسد وبروجه اجاره افزاید اختیار فسخ با موجر است ودو سهم بقیه
مذکورات مزبوره از مال میر محمود بوده که بفوت او بورثه او رسیده واز سید محمد مستاجر مزبور و
او میباشد وعلی ذلک جرت الصیغة الشرعیة وحرر ذلک فی ۲ شهر فلان من شهور سنه فلان

اقرت واعترفت معرفته بجمیع ما سطر
ودرج فیه لدی وکتب الداعی فی
۲۳ شهر فلان سنه فلان و
مرقومه بشرح فلان وفلان شد

مصالحه وبعد باعث بر تحریر این ذریعه شرعیه ودستور آنکه حاضره شد مخدره ستره ام سلمه
خانم بنت مرحوم فلان وبالطوع والرغبة والاختیار دون الاکراه والاجبار مصالحه
صحیحه شرعیه لازمه اسلامیه نمود با مخدرات ومعالی مآب عزت وعوالی انتساب آقا مندعلی ولد مرحوم
حاجی محمد حسن شعرباف مکی اصفهانی مطرزدن بقبول او همگی وتمامی حصه مختصه ورسدالارثیه خود
از مخلفه منقوله وغیر منقوله مرحوم والد خود را از خانه واملاک وکارخانه واراضی ومشغلات واثاث

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما
ذکر عما ذکر قبلت الصلح لموکلی هکذا

البیت وظروف وفروش وغیره من آنچه از حال تحریر بحال خود باقی ومنفعت مبانه ورثه نشده در سلک
عذره مزبوره هنوز داده نشده وبعجله ضبط وتصرف وتسلط ام سلمه خانم مزبوره داده نشده باشد
چنانچه سفلی از مخلفات بتصرف مخدره داده شده وبتصرف خود درساینده ذاتسنه وغیره وعالمة بالکمیة
والکیفیة ومعنی المصالحة الشرعیة بمال المصالحه مبلغ دو تومان نقره نقد دیگپهار یک بوزن بیستم
کذم مصالحه صحیحه شرعیه شامله ایجاب وقبول شرعیین وسایر مایتوقف علیه صحة المصالحة الشرعیة
ذره بعد اولی مصالحه شرعیه دیگر نمود مخدره ستره مصالح با مصالح له مزبور دراما دخود حسب القول

از عین مصالحه مزبوره وعین در عین آن کائناً ما کان وبالغاً ما بلغ وفاحشاً ام افحش دانسته وقبل
وعالمة بمعنی المصالحة بمصالح به مبلغ یکصد دینار تبریزی موصوف نقد ومقدار ده شاهی بوزن
مزبور کذم مصالحه شرعیه وصیغه کرده شد ومتعهد فساد مراتب صادره از خود گردید بر خود لازم
ساخت که با بروز فساد وادعای احدی در بروز حق غیری خود بجواب قیام ومدعی را مجاب دار الا از عهده
رد مثل مال المصالحه وما یلزم علیه شرعاً بر آمده بیان در توضیح مراتب واقعه آنکه ام سلمه خانم
از مخلف منقول وغیر منقول والد خود را که تا بحال با او داده نشده ودر هر جا ونزد هر کس وبتصرف هر
احدی بوده باشد از خانه واراضی واملاک وکارخانه شعربافی وغیره را بمورد مصالحه شرعیه در آورد
وهرچه را که گرفته از منقول وغیر منقول دخلی بصلح ومصالحه ندارد وصیغه شرعیه کرده شد عز برا فلان

اقروا واعترفوا بمعرفته بجمیع ما سطر ودرج فیه
لدی وجرت الصیغة الشرعیة بحضوری
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

بیع شرط فروخت بمبایعه شرعیه شرطیه خیاریه فلان ولد فلان بفلان ولد فلان مطرزدن بقبول او همگی
وتمامی فلان را با ملحقات شرعیه آن بالتمام ذکر نمیه ام لم یذکر بثمن ومبلغ فلان وبعد از اجرای صیغه لعقد
وضمن العقد اسقاط خیار غبن خود را نموده وشرط شرعی بینهما جاری شد که هرگاه بایع مزبور او من

عن قبل موکلی بعت موکلک کما ذکر عما ذکر
فی المدة المعلومة وشرط المذکور
اشتریت لموکلی علی البیع المذکور و
شرط المعلوم فی المدة المعلومة

یقوم مقامه از حال تحریر الی انقضاء مدت فلان از این تاریخ رد مثل ثمن موصوف الی فلوس آخر لیوی مشتری
مشارالیه یا قایم مقام شرعی او در یا بعد تربوی امین از امنای شرع انور نماید که با او رساند مختار در فسخ
بر فسخ مبایعه مزبوره خواهد بود والا بیع لازم وخیار ساقط است وبرمشتری بایع مزبور لازم شده شرعاً
که با کاشف فساد مراتب مزبوره بنحوی از انحاء وادعای احدی خود بجواب قیام ومدعی را مجاب سازد
والا از عهده رد مثل ثمن موصوف وما یلزم علی المشتری المزبور بر آمده موقوف ندارد وصیغه کرده شد

اقروا واعترفوا بمعرفته بجمیع ما درج
فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة کما جرت
بحضوری وکتب الداعی فی شهر شعبان سنه

تقسیم نامچه بعد از بیان اینکه آقا حسنعلی بن آقا حسین وفات یافته ووارث او انحصار دارد بچهار نفر
دیگر زوجه دائمیه او لا غیر وانیکه مخلف مرحوم مزبور بین الورثه بسهام صحیحه بموازی هشتاد سهم

سهم — سهم — سهم — سهم

بالاشاعه مشترک واز مخلف غیر منقول مرحوم مزبور یکباب خانه معینه مشخصه معلوم واقعه در محله جوباره

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر
عما ذکر قبلت الصلح لموکلی هکذا

محمد ودر مجد ودارعه ذیل بوده که دین دفث ورثه خواهش بقسمت وافراز آن کرده و رفع ارباها الی شرع

اقدس نموده وانا قرّ با قبل را که بحلیه صلاح وسداد وامانت ودیانت آراسته بود بجهة مراهق وصغیر

قیم نموده وارباب بصیرت وخبرت از ذوی دقت ملاحظه خانه مزبوره را کرده وقسمت آن تا معزدین بعزعه

شرعیه نموده بد بموجب شده لهذا حاضر شدند بکار ورثه ذکورا واناثا وقایم مقام مراهق وصغیر با ملاحظه

فلان	فلان	فلان	فلان	فلان فلان	فلان فلان	فلان فلان

صرفه وصلاح حال خود وغبطه ومصلحت احوال مراهق وصغیر مزبوران تصدیق واجازه تقسیم را نمودند ورضا

نمودند هریک از کبار با آنچه بکری وبامر اهق وصغیر وقایم مقام صغیران با کبار از هر حق وادعاء عین خانه

واجمالا از قسمت که بهر جهت آنها را بوده باشد واز سایر حقوق وتسلط فنی که هریک هریک را بوالمکری

بوده باشد در باب تقسیم مزبوره دانسته وفهمیده بمصالحه به مبلغ یکصد دینار نقد دیگر بهاد بک کدام مصالحه شرعیه

نایب الزیاره مکه قبعد باعث بر تحریر وتسطیر این کلمات آنکه داعی مؤمنین صلاحیت وتقوی شعار کهف الحاج شهد بذلك فلان بن فلان

حاجی شیخ حسین بنیابت حاجی فلان واز میقات ادنا الحل که یکی از مواقیت سنه رسول کریم است کرده بعد

نزع مخیط وغسل ونماز وپوشیدن دو جامه احرام بعمره مفرده محرم گردیده ودرلبیات اربع مقارن نیت کهنه

تلبیه گویان روانه مکه معظمه گردیده عند مشاهده البیوت قطع تلبیه نموده بعد از غسل از باب السلام داخل

مسجد الحرام گردیده واز برطواف بنی شیبه عبور نموده بمطاف آمده بعد از استلام حجر بیت هفت شوط سعی

میان صفا ومروه وهروله بین المنادین وختم بمروه نموده واز برای محل شدن از احرام عمره مفرده تقصیر نموده

وهفت شوط طواف ومع دو رکعت نماز طواف وسعی تماما بجا آورده وبر اجعت بحرم محترم کرده بنیت هفت

شوط طواف النساء در عمره مفرده مع دو رکعت نماز آن بعمل آورده طلب آمرزش ورحمت ومغفرت بجهة والدین

منوب خود کرده تقبل الله تعالی عن النایب والمنوب عنه وکان ذلك فی شهر ذیحجة الحرام من شهور سنه

آزاد نامچه غلام الحمد لله الذی عتق رقاب العباد بتوفیق هدایتهم الی سبیل السداد والصلوة علی النبی محمد اقر واعترف معروفا بتمام ما ذبر ودثم

الهادی طریق الحق الی الرشاد وآله المعصومین لهم امداد الخلایق الی الاسناد وسلم تسلیما کثیرا کثیرا الی یوم التناد

منه لدی وجرت الصیغة الشرعیة بحضر
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

اما بعد بمضمون صدق مشحون من اعتق نسمة مؤمنة اعتق الله الرب الجبار بکل عضو منها عضوا من النار فلان

فلان غلام خود را آزاد کرده اند وذمه او را از قید رقیت غلامی آزاد وخارج کرده اند خالصا لوجه الله تعالی وطلبا

لرضاته وا و عبد الله است ومن بعد او را عبد الله نامند وبعد الیوم احدی را با او دعوی رقیت وادعای عبودیت نیست وصیغه (کفته شد)

اعتقه الله وتقبله الی الله

هبه نامچه باعث بر تحریر وتسطیر این وثیقه وسبب از تسوید این صحیفه انیقه آنست که چون از غیبا ولاد وتخریج

احفاد در باب امتثال اوامر الهی واجتناب معاصی ومناهی از شرایط دینداری ولوازم طاعت کذار بیت لازم

مجاهد زادگان جیش بنکو فرجام اسلام هرگاه در معرکه جهاد نفس پیش آرد سپیدن برهنه تکلیف سمند همت در میدان

طاعت وعبادت بجولان در آورند بر آباء محسنین واجداد طاهرین سزاوار خواهد بود وکه فامت قابلیت ایشان را

بتشریف شریف اشفاق واحسان آراسته ثلکای مجاهد اصنام واجلاد تحاشی انعام واکرام نماید تا بدین بر کرده ثم

تا انجمنی سرمایه دلبری ودلگرمی ایشان در سلوك طریق صلاح وسداد کرده بنابر آن بتاریخ روز وادرکاب صوم

ماه مبارك رمضان هبه معوضه شرعیه نمود فلان با فلان ولد خود همگی وتمامی فلان از و بتصرف او داد

وتملیك او قرار کرفت واز آن که حب واهب مزبور ولد مواهب مذکور شد وصیغه کفته شد تحریرا فی شهر فلان

اقر واعترف معروفا بتمام ما ذبر ودثم
فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیه
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

وهبتك علی النهج المذکور
استوهبت علی النهج المذکور

وقفنامچه قرآن حمد وسپاس بیقیاس وقف بارگاه مالك الملکیست که بمنطوقه ابهر واقی هدایه فلان التی

اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بلغا وفصحای ارباب

علم وکمال در مقام تحدی قرآن مجیدش کاسر وافکار ثواقب وآرای صوایب اهل فضل وحال در نکات وکلمات

واد را ك بطون محکمات ومتشابهات کلام حمیدش قاصر وقایل ومعترف بعجز وجارتم ورعا لم بجهل خود کردیده

کما قال الله تعالی لا یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب

وصلات صلوات بی منتها بر خواجه هر دو سرا ومحرم حرم قاب قوسین او ادنی اعنی شفیع روز جزا محمد مصطفی

سلام الله الملك الاعلی ما دامت السماء والارض ودر و دنا معدود بروان کلام الله ناطق ومعجز صادق علی

بن ابی طالب واولاد امجاد اطهار دش که واقفان بارگاه لاهوت ومقربان سرای جبروتند سلام الله علیهم

اجمعین باد وبعد غرض از مضمون این کلام خیر اختتام آنکه فلان ولد فلان وقف صحیح شرعی وحبس صریح

اقر واعترف الواقف الموثق کما ذبر
ودثم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیه
وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

وقفت قربة الی الله تعالی

ملحق نمود این کلام الله حمید مجید را برکانه شیجان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب که از ملاوتش بهره
یاب و بخاتمه نامچه کلش روح کتاب را شاداب نمایند مادام جهان نوبت آن نامواقف مشار الیه و بعد
فوت با صلح اولاد ذکور نسلا بعد نسل مشروط بر انکه نفروشند و رهن نکذارند و نبخشند و نقل انتقال
ناهند الا زماموتیا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه و من اهمل فی اعمال التولیة والابطال
شرایطها فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی یوم الدین وصیغه کفته شد تحریرا فی شهر فلان

ازادنامچه چون غرض از خلقت آدمیان و باعث بر ایجاد ادمیان آنست که کرخدمت و بندکی مولای حقیقی
جل شانه بسته طریق الطاعتش بقدم اخلاص بپویند و بوسیلهٔ انواع عبادات و ذریعهٔ اقسام حسنات بدرکاه
عزتش تقرب جویند از آنجمله عزیمه فایت که امانی اعتاق بر آن منوط و آزادی دو جهان بر آن مربوطست بنا
علی هذا فلان قربة الی الله وطلبا لمرضاته طوق بندکی از کردن فلان برداشت و اورا از قید رقیت خلاصی و در زمرهٔ احرار
اختصاص داد من بعد بهرجا که خواهد کسابر الفقا رود و آید احدیرا از اولاد و وراث یارا و دعوای رقیت نیست وصیغه کفته شد

ازادنامچه چون بمقتضای کریمه فلا اقتحم العقبه وما ادریک ما العقبه فک رقبة و بمودای من اعتق رقبة
مؤمنة اعتق الله تعالی بکل عضو منها عضوا منه من النار اعتاق رقاب مؤمنین و مؤمنات باعث دفع درجات
و سرمایه کسب حسنات **نظم** فیض دولت یافت هر کو خاطری را شاد کرد نیک روز آن مقبلی کو بنده آزاد کرد
جمن دولت ازلی و امداد سعادت لم یزلی ازاد کرد اند و در سلک احرار منخرط ساخت فلان فلانرا که رقبه رقیت
او در ربقه ملکیت مشار الیه انخراط و انضباط داشت من بعد عبد الله است بهرجا که خواهد رود و آید وصیغه کفته شد

وصیتنامچه بر صاحب دلان دانای رزین و دیده وران عاقبت بین روشنست که ویرانه دنیا نه جای خوشدلیست
وابنیا دنیا نهی سرمنزل بی بقانه مقام دل بستنست و بار کشادن بلکه ستاره و کذار از آن بشتاب کوچ نمودن
و بحر و بر نظر طریق عمق این سفر پر خطر بجون بنیاد حضور و در آن تغافل و رزیدن از طریق عقل و دانش بعید
و دور است بنابر آن فلان فلانرا وصی شرعی خود کردانید که بعد از حلول اجل موعود و انتقال از عاریت سرای
بدار خلود بوصایای مفصله بعد کابینش قیام نموده بتقصیری از خود راضی نکرد دو مساهله و مسامحه ننماید وصیغه کفته شد

دانه نوبر

اعترف معروفا بالعتق المزبور کما رقم فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیه وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

اعتقه قربة الی الله تعالی

کما زبر وورد وسطر علی الفوق

اقروا عترف معروفا کما رقم وزبر فیه وجوب الصیغة الشرعیه بمحضری وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

وصیتک قربة الی الله تعالی فیه اقول

آزادنامچه حمد بیحد و ستایش لا یحصی ولا یعد حضرت مالک الملکی را جلت عظمته و دولت که تقلد
طوق عبودیتش منتج حریت ابدیست و تسلیم فرمان بیوتیتش مستلزم سعادت سرمدی و درود بیحسابت بی‌حسابت
بجناب نثار روضه سید ابرار و مولای احرار خیر و داخبار طبیب عن کاه شفیع سفید و سیاه حضرت محمد رسول الله
و بر آل اطهار و اولاد امجاد ابرار آن بزرکوار باد خصوصا امیر کل امیر و وصی یوم غدیر و دلیل طریق رشاد
پیشوای بنده و آزاد شمع انجمن ارشاد حضرت علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین اما بعد
چون غرض از خلقت بندکان و باعث بر ایجاد آدمیان آنست که کمر خدمت بندکی مولای حقیقی جل شانه
بسته طریق عبادتش بقدم اخلاص بپویند و بوسیله انواع عبادات و ذریعه اقسام حسنات بدرکاه عزتش
تقرب جویند و از آنجمله عتق بر رقابست که اعتاق اعناق بر آن منوط و آزادی دو جهان بر آن مربوطست
بناء علی هذا فلان قربة الی الله وطلبا لمرضاته طوق بندکی از کردن فلان برداشت که مانند آزادکان
بهرجا که خواهد رود و آید بعد الیوم احدیرا یارا و ادعای رقیت و دعوای عبودیت نیست وصیغه کفته شد تحریرا

آزادنامچه چون از مضامین مراحم داور بنده پرور و برکات ابنا بجانداران خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر دین
سده سدره مبانی سلاطین دارینه بندکی و خورد و بزرک را داغ نقش پیشانی و عموم جهانیان حلقه غلامی این
درکاه را آویزه کوش جان ساخته و کافه عباد بطوق عبودیت این آستان کردن از انکه برافراخته و بمضمون صدق
مشحون فلا اقتحم العقبه وما ادریک ما العقبه فک رقبة اعتاق بندکان موجب آزادکی کوهر از ذنوب و معاصی و منتج
سلسله رفتار از رقبات سلاله عباد باعث رستکاری یوخذ بالنواصی والاقدام میباشد عاملین بودند لهذا خیر خواها
لازم نموده ایم که محبته طالب رضای مولای حق و جویای خوشنودی مالک الرقاب بعطوق بوده قید بندکی از کردن
بندکان برداریم و اینمعنی را در درکاه پادشاه حقیقی بر خط آزادی خویش شمار یم بنابر آن قربة الی الله تعالی و کفارة
للذنوب والخطایا فلان نام غلام خاصه شریفه را در سلک احرار انتظام و در زمره آزادکان راه خرد و ماوای
و مقام داده بوسن نفس او را مطلق العنان فرمودیم که هرجا که خواهد رود و آید وصیغه کفته شد تحریرا فی

مبایعه لازمه عبالحمد والثنا باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی والنهایات آنکه

اعترف معروفا بالعتق المزبور کما رقم فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیه وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

اعتقه قربة الی الله تعالی

کما زبر وورد وسطر علی الفوق

اقروا عترف معروفا بجمیع ما زبر ورقم فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیه وکتب الداعی فی فلان
اقرار با خذ ثمن … بوده

حاضر شد بمجلس شرع مطاع لازم الاتباع در دار السلطنة فلان ولد فلان و باشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه و الاجبار
و الالزام فروخت بمبایعه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه بفلان ولد فلان حرره بقبول او کما هو طریقه شرعاً همگی تمامی
فلان را بثمن مبلغ فلان بخریدی جبایعه صحیحه شرعیه و معاقده صحیحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین و اخذ ثمن و قبض
ثمن و رؤیت معتبره و اسقاط خیارات شرعیه و معترف شد بصحت و شرعیت و لزوم مبایعه مزبوره و اینکه ذالثه و ضمیمه
وعا لما بالکمیه و الکیفیه و مبیع مزبور از او جاری شده و تصدیق و تنفیذ و اجازه آن نموده و ضامن درکش عند خروجه
للغیر کلا او بعضا عینا او منفعة ضمانا للازما شرعیا و بعد مبایعه مزبوره مشروفت بعقد اجاره شرعیه جاریه بر الآخر
وارده بر تمامی ما اشتمل الاجاره مبیع مزبور در مدت نود سال تمام از تاریخ بمال الاجاره مبلغ فلان موصوف مو کونه صحیحه
شرعیه و معاقده صحیحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین و بعد ذلک مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود
مقر با موجر مشار الیه با مشتری مزبور از عین و منفعت مبایعه مزبوره و عین در عین آن کائنا ما کان و بالغا ما بلغ و لو بلغ
مراتبه و اعلی مدارجه فاحشا ام افحش ذالثه و ضمیمه بمال المصالحه مبلغ فلان موصوف مصالحه صحیحه شرعیه جازمه
معربه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین و کذا بعد از آن صلح صحیح شرعی لازم جازم اسلامی بکرنمود مقر با موجر مصالح
مشار الیه با مشتری مزبور از عین در مبایعه مزبوره خصوصا مصالحه مسطوره و عین در عین آن کائنا ما کان و بالغا ما بلغ
و لو بلغ اقصی مراتبه و اعلی مدارجه فاحشا ام افحش و از هر حق و دعوی که او را با قرض و النقد بعد در مبیع مزبوره کلا
او بعضا عینا او منفعة باقی و متصور بوده باشد بمصالحه فلان و فلان ذالثه و ضمیمه بمال المصالحه مبلغ فلان موصوف
مصالحه صحیحه شرعیه چنانکه با انضمام ثمن و مال الاجاره ادنی معادل مبلغ فلان شده و کلا مبلغ مزبور را بعد از اجرای
صیغه شرعیه لا علی رسم القبالة و طریق الرهن و العاده بانیابی و ایصال المشتری مزبور اخذ و قبض شرعی حقیقی نموده مبیع
مزبور را بتصرف مشتری موصوف داده و بملکیت مشتری مزبور قرار و استقرار شرعی حقیقی و ابنه مراد و ارث اخماه تصرفات
مالکانه مستغنا نه در آن کیف شاء و اراد و ضمن العقد الخارج اللازم الملی بر بایع مزبور لازم شد شرعا که با ظهور
فساد مبایعه مزبوره خود بجواب قیام و اقدام و الا از عهده مثل ما یلزم علیه برآمده و مدعی را بجواب ساز و ضمیمه
معادل شصت و چهار کاغذ موافق فهرست در باب اول نوشته شده باقی آنچه بدست آید خواه بکار رکاغذها بیابد

باب دویم در نوشتجات و احکام شرعیه و بعضی از احکام ملیه که مرداران ناگزیر بود تا چارات
و چون نسخ آنها از حد زیاد اخصل میبود و در این وجیزه ثبت میکرد لهذا تقدیم و تاخیر ملاحظه نشده
ان شاء الله الرحمن چون بمجموع نسخ مشهوره بدست آمد بار دیگر بترتیب نوشته خواهد شد
صلحنامچه مسلوب المنفعه حاضر شد در عالی مجلس شرع مطاع دار السلطنه اصفهان عصمت پناه مسماة طیبه
القا خانم بنت مرحوم آقا محمد و بعد از لخبار بانکه تمامت مفصلات ذیل را ابتدا مصالحه شرعیه لازمه بیکصد
دینار نقد بمتا انان شهر بانو خانم و مریم خانم بنتان مرحوم آقا عبد المطلب ابا دبطن قدم خیر صفحه خود
مصالحه نموده بود بالطوع و الرغبه مصالحه صحیحه شرعیه لازمه نمود با حضرات عالیات نجابت و عزت
سعادت پناهان حاجیان بیت الله الحرام حاجی زین العابدین المدعو بحاجی بابا و حاجی میرزا ها اخوان
ولدان مرحوم حاجی محمد حسین شاکان ابو اسحاقیه بالمناصفه و السویه مقرون بقبول ایشان همگی و
تمامی کل ششدانگ یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در محله دروازه جدید عباسی محدود معروف
ذیل مشتمله بر دو دست ملکی و ارباب خود را با انضمام سایر ما یلیق و ما یعرف خود از خوت پوشاکی و فروش
و صنبه الات و اسباب و اثاث البیت و ارث و غیره انچه در تحت تصرفات بوده حتی الوتد فی الجدار و الورق
فی الاشجار و شی قیمته درهم او دینار جزو یکم مفصلات موقوفه رابه بنتان قدم خیر مصالحه نموده و تمامت
یکباب اوطاق از خانه حاجی محمد جعفر را که عشر او بوده به اخوان مشار الیهما مصالحه نموده بمصالح به مبلغ
یکصد دینار نقد و یکهزار یک کذم لیکن مسلوب المنفعه و منافع ذی منافع آنها مادام الحیوة و عمر محدوده
مزبوره با او بوده و بعد فوتها وارثها بطریق اعیان با اخوان مشار الیهما خواهد بود و حسب الشرط محدوده
مزبوره مادام العمر هر عوض دیگر خواهد در آن ماند در منفعت مشخصه صورت نماید و ضمن العقد الخارج
اللازم الملی محدوده از جانب اخوان مشار الیهما و کیل در جانات و وصی بعد از ممات میباشد که از جانب
لغایت مدت ده سال تمام متوالی اللیالی و الایام از این تاریخ هر زمان که خواهد فسخ مصالحه مزبوره نماید
و حاضر شدند اخوان مشار الیهما و بعد از تلقی بقبول مراتب در ضمن العقد الخارج اللازم الملی بر خود لازم

اخذوا و اعترفوا بجمیع ما سطر و رقم فیه کذلک
و جرت الصیغه الشرعیه کما جرت بحضوری
و کتبا لداعی فلان و فلان معروفان و
فلانه معروفه بتعریف فلان و فلان شد

عن قبل موکلی صالحت موکلیک کما ذکر
عما ذکر قبلت الصلح لموکلی هکذا

نمودند که بعد از فوت وارغال مسماة مزبوره وبقاء عقد مصالحه عمات اموال اولاد بموجب استحضار
نظارت سرکار شریعت مدار عالیجناب قدسی القاب فضایل مآب فلان وعالیجناب فلان ووالده ایضا
وفلان خرج وصرف نمایند وصیغه کفته شد تحریرا فی دوم شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة المقدسه
حکم ثبوت لزوم بیع شرط باتفاق مبایعه مزبوره بشرایطها چون مدت خیار منقضی ووجه مثل ثمن موصوف
بسوی عالیجناب مشتری مشار الیه غیر معلوم ومبایعه مزبوره بحکم استصحاب ثابت ولازم شد ومبیع مزبور
اختصاص بعالیجناب مشتری یافته لهذا بایع مذکور را تخلیه ید از مبیع مزبور نموده باتصام لزوم المثل
زمان تصرف خلاف شرع خود از یوم لزوم مبایعه الی یومنا هذا بتصرف مشار الیه داده وبا بودن احدیا
سخن مسموع آید که عودی شود تحریرا فی دوم شهر محرم الحرام من شهور سنه فلان من الهجرة المقدسه
حکم لزوم بیع شرط چون مبایعه مزبوره بشرایطها بحضور داخضار دائم جاری ومدت خیار انقضا یافته
ووجه مثل ثمن موصوف نبوده عن مشتری مزبوره غیر معلوم ومبایعه مزبوره بحکم استصحاب ثابت ولازم
شده ومبیع مزبور اختصاص بمشتریه مزبوره یافته لهذا بایع مزبور تخلیه ید از مبیع مزبور نموده بتصرف مشتریه
داده وبا بودن سخن شرعی دیگر مسموع آید که عودی شود تحریرا فی فلان من سنه فلان من الهجرة
بیع لازم وبعد باعث بر تحریر ونظم این کلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی والنهایات آنست که حاضر
دار الشرع الانور اصفهان کردید فلان ولد فلان وباشد رضا ورغبت تمام بلا شایبه اکراه واجبار وابرام
بالطوع والرغبه فروخت بمبایعه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه بفلان ولد فلان حسب القبول شرعی
کما هو طریقه شرعا همکی وتمامی عرصه واعیان هشت سهم از ده سهم از جمله چهار دانک مشاع از شش دانک
یکباب خانه معینه معهوده بمبست کوچک واقعه در کوچه سبزدان محله باب الدشت اصفهان محدود بحدود اربعه
باکافه ملحقات شرعیه وعامه منضمات اسلامیه از عمارات وابنیه ودرب وحجره وکلما یتعلق بها شرعا
بعد الحصة الشایعة الشرعیه وهمکی وتمامی موازی هشت سهم از ده سهم یکدانک از جمله شش دانک
چاه ومنبع وکرباس ودالان ودرب سر خلفه مربوطه بخانه مزبوره که چهار دانک ونیم بقیه چاه و

اقروا عند من مردنا بجملها مادرج سطر
فیه لدی وجریان العقود وقبض المقود
بحضری وکتب الداعی فی ۱۲۳ شهر فلان

عن قبل موکلی بعد رسالتی موکلی
کاذکر عاذکر اشتریت وصلحت
علی النهج المزبور ودرج المسطور

ومنبع وکرباس ودالان ودرب سر طلق بدست بزرک دارد باکافه ملحقات شرعیه وعامه منضمات اسلامیه
وبیوتات متعدده فوقانیه وتحتانیه وبالاخانه وزیر زمین وفضا وباغچه وما هنالک وبیت الخلا وبخرجها
ودرها وارسی وسایر مضافات وملحقات خارجا داخلا دایرا بایرا ابد بماجد بکا با لتمام بعد الحصة الشایعه
که بلا منازع ومالک بوده بمورد مبایعه شرعیه در آورده بثمن ومبلغ فلان مبایعه صحیحه شرعیه و
معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین واخذ ثمن وقبض مثمن ودر وقت معتبره واسقاط
خیارات شرعیه وسایر ما یتوقف علیه صحة المبایعه وعقد مبایعه مزبوره مسبوق بعقد اجاره
شرعیه جاریه بین الطرفین وارده بر تمامی ما یقبل الاجاره از مبیع مزبور وملحقات شرعیه آن
در مدت نود سال تمام از این تاریخ بمال الاجاره معادل مبلغ فلان موصوف مواجره شرعیه وبعد
ذلک مصالحه شرعیه نمود مقر بایع موجر مزبور با مشتری مذکور از هرگونه حق ودعوی وبهره ونصیب
واستحقاق واستخلاف که شرعا وعرفا او را در تمامت مبیع مزبور بوده باشد دانسته وفهمیده بهر جهه
از جهات شرعیه وبهر علتی از علل اسلامیه سیما بعلت غبن مبایعه مزبوره وغبن در غبن آن کائنا ما
کان وبالغا ما بلغ ولو فاحشا ام افحش دانسته وفهمیده وعالما بمعنی المصالحة الشرعیه بمصالح به مبلغ
فلان ومرة بعد اولی وکرة بعد اخری صلح صحیح شرعی دیگر نمود مقر بایع موجر مصالح مشار الیه با مشتری
مذکور از غبن عقود مزبوره خصوصا مصالحه مسطوره وغبن در غبن آن ولو کان اقصی مراتبه واعلی
مدارجه دانسته بمال المصالحه مبلغ فلان مصالحه صحیحه شرعیه که با انضمام نقود مرقومه کلا مبلغ
فلان تبریزی موصوف شده وبعد از اجراء صیغ اخذ وقبض شرعی از ید آقا فلان مشتری مذکور نموده و
قطع تعلق وازاله حق بایع مزبور بالمره شده وتملک مشتری مذکور قرار واستقرار شرعی یافته وجب
المبایعه المزبوره وبموجب شرط شرعی لازم اسلامی مؤکد بنذر وعهد ویمین برذمه بایع مزبور لازم شد
شرعا که با ظهور فساد مراتب مزبوره بنحوی از انحاء وادعای احدی واشتغال مبیع مزبور بغیر بکری
وبروز حق غیری خود بجواب قیام ومدعی را مجاب سازد والا از عهده رد مثل عواض مرقومه برآید

المثل زمان تصرف خلاف شرع مشتری مذکور و آنچه بهر جهت خرج و صرف تعمیر و مرمت و آبادی ذو الحقوق
و اعیان و ابنیه در آن نموده باشد دفعة واحده برآمده رسانند و رهن در لاحق مبیع مزبور نموده معزّ بایع مزبور
فالطبق عرصه و اعیان موازی دُو دانگ مشاع از شش دانگ یکباب خانه معینه واقعه در محله سنه موافق
جوباره اصفهان محدوده ذیل را با ملحقات که با کاشف فساد دادعای احدی و بروز حق غیری نقاس
و سفاء حقوق خود از درک نموده بر باده و که رجوع نماید و تا مضی مدت بتمام از این تاریخ و عدم
ظهور فساد بایع مزبور نخواد بوقت مراهنه مزبور می باشد و صیغه شرعیه جاری و واقع کرده بدعزیرا

سند رهن انعال فلان ولد فلان مبلغ فلان بر ذمه و رقبه فلان ابن فلان اخ اعیانی او ثابت و لازم است بالحق
الشرعی و اعتراف المَلی که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی و ضمن العقد الخارج اللازم المَلی بعد
مضی مدت فلان از این تاریخ رسانیده خود را معاف ندارد و به وصول عوض و شغل ذمه خود بکل مبلغ
مزبور قایل و معترفست و مرهون مبلغ مزبور نموده معزّ مذکور تمامی عرصه و اعیان حصه ارثیه و رسد
مختصه خود را بتبایعی خود از دریاب خانه معینه معلومه واقعه در فلان من محلات اصفهان مشتمله
برد و دست بزرک و کوچک متصله و مربوطه بهم که من حیث الاتصال و الارتباط محدود است بحدود
ذیل با کافه ملحقات شرعیه آن حدود الحصة التابعه مراهنه شرعیه مسبوقه بعقد مصالحه ملیه
جاریه بین المطرفین طایفه [illegible] منافع مرهون مزبور در مدت مزبوره بمبلغ پنجاه دینار فلوس رو
پنجاه درم کندم چنانچه حسب المصالحه منافع مرهون مزبور مختص معزّ له و بر خورد ار او خواهد بود
و ضمن العقد الخارج اللازم المَلی مقرّ معزّ له را وکیل و ماذون در توکیل غیر نمود که با مضی مدت مزبوره
و عدم اداء دین مزبور مجدّد نماید و هکذا الحال بوّدی الدین کله در مدت مزبوره هر قدر را از وجه
مزبور را اقا فلان مزبور در حضور اقا فلان رسانید و وجه ضمن نماید و حاضر شد فلان معزّ مزبور و مرهون
درک مزابنه بود نموده تمامت فلان محدود دبغلان را که با ظهور فساد مزابنه مزبوره اقا فلان مزبور نقاص
نماید و استیفاء حق خود از مرهون مزبور نموده بر باد و که آن رجوع نماید و صیغه کفته شد عزیرا فی فلان

اقروا و اعترف مرتهنا بما رقم فیه لدی و
جرت الصیغة الشرعیة عنه فلان
و فلان و فلان الراد با مقدمبلغ نمود

عنه رهنه و صالحة و کالة کما ذکر
عما ذکر فیك و الرهن لوکلی هکذا

سند بذر از عمال فلان ولد فلان مقدار فلان بوزن تبریز غله و غیره بذر بموجب بجهت بذر کل نشانای
مزبعه فلان من قراء بلوك فلان با ابناء من شار الیه و اصل و عاید جماعت متصله هم که خدابان و سرجوقان
و رعایا و زارعین مزبعه فلان مذکوره کرد بده با جاردم اخذ و قبض نموده که انشاء الله تعالی در سکه
آتیه بوقت تیل که خال مستدرك و اول زمان بذر افکن آنست کل مقدار بذر مزبور را در کل نشانات مزبعه
معموره بمال و رجال و عوامل و مصالح الاملاك خود مزروع و مبذور نموده لا زمه سعی و اهتمام
دوام بزراعت و فلاحت و توفیر حاصل و تکثیر مداخل بعمل آورند و بکوتاهی از خود راضی نشده دینار و حبه
خیانت و حیف و میل ننمایند و در دفع محصول و برداشت حاصل و منافع و مداخل بعد از وضع اخراجات
صحرا بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی جه ستور چهار یك عمل و دوم و بخش نمایند و خود را
معاف ندارند و صیغه کفته شد و ابن کلمات بجهت حجت قلمی کرده بده عزیرا فی شهر فلان سنه فلان

سند مساعده رعایا از عمال فلان ولد فلان مبلغ فلان بر ذمه و رقبه دبات آتا دان جماعت متصله
ذیل هم که خدابان و سرجوقان و رعایا و زارعین فلان من بلوك فلان با قرار هم و اعترافهم بصیغه مساعدة
ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی و حسن توفیقه عند المطالبه معزّ له مشار الیه در هنگام برداشت محصول
و زراعت مشار الیه بجهات یکد بکرسته فلان رسانند و بعذری موقوف و معطل ندارند و باشتغال الذمه
خود بوجه مزبور معترف شدند و ابن کلمات بجهت حجت مساعده قلمی کردید عزیرا فی شهر فلان سنه فلان

توبه نامچه چون در این وقت توفیقات ربانی و تاییدات سبحانی شامل حال و کافل احوال فلانه بنت فلان
کردیده خود را از کرداب معاصی اجل نجات و بساحل فلاح رسانیده تلفظ بکلمه طیبه استغفر الله ربی
و اتوب الیه نموده بر خود لازم و متحتم ساخت که من بعد متوجه و مرتکب امری که خلاف رضای الهی و حضرت
رسالت پناهی بوده باشد نکردد و چنانچه از کردهای بد نا پسند خود تایب و نادم و پشیمان کرده بده همیشه
اوقات توبه نماید که موجب مثوبات اخروی و استحکام سعادت دنیوی کردید و چنانچه من بعد العیاذ
بالله بخلاف مذکور عمل نماید بلعنت ابدی و عذاب سرمدی کرفتار کردد و صیغه کفته شد عزیرا فی فلان

اقروا و اعترفوا بمرقوم فیه بتمام ما زبر
و دَرم فیه لدی و کتب الداعی فی فلان

اقروا و اعترفوا بمرقوم فیه کما زبر و دَرم فیه لدی
و کتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

اقر و اعترف بالتوبة و الانابة کما زبر
و دَرم فیه لدی و جرت الصیغة الشرعیة
بمحضری و کتب الداعی لدوام الدولة

استغفر الله العظیم و اتوب الیه اشهد الله و
جمیع ملئکة و رسله و کتبه و جمیع خلقه انی نادم
علی ما سلف منی من الذنوب و المعاصی

اقرا واعترفا معروفین بتمام ما زبر و قرر فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیة وکتب الداعی فی ۲۲ شهر فلان سنة

شراکت نامچه عقد شراکت شرعی تحقق پذیرفت وجاری وواقع گردید فیما بین فلان وفلان باین کیفیت
که مبلغ فلان عین ازمال یکدیگر بدینموجب باهم ممزوج ومخلوط نموده که بشراکت یکدیگر در هرجا وهرکجا
خواهند واراده نمایند وقرار دهند متوجه امور تجارت وسیله وری ومعامله وخرید وفروش وداد
وستد واخذ وعطا شده جناب اقدس آگهی ذالحاضر ومطلع التراء آورده انشه دینادی وحبه جیف
ومیل نمایند وبتقصیر ها زخود راضی نشده مساعی جمیله خود را بظهور رسانند وهروقت از اوقات
که خواسته باشند بمحاسبات خود رسند آنچه جناب اقدس ازربح ونما ونقصان وسود وزیان وحاصل
وعاید هریک شده باشد وهرکدام تحصیل کرده باشد از هکذ ومعامله وتنخواه سرمایه مزبوره وغیره
واخذ مضاربه وحق الجعاله وامانات وبناء شرکت با دیگری بهر صیغه وبهر اسم ورسم واز هر تنخواه وهر
طریق سوای تنخواه اقا فلان که بآن سنائی موافق جهت علیحده دارند ونفع ونقصانی که از آن بعمل آید
حسب الشرط موضوع ودخلی بشرکت شریکان مزبوران ندارد بعد از وضع سرمایه مزبوره وکرایه وکرک واخراجات
بار وخرج ماکول ومرکوب وجیره شریکان مزبوران در ایام شرکت فیما بین شریکان مزبوران بموجب تضمن
العقد الخارج اللازم الملی بالمناصفه والسویه تقسیم وتسهیم خواهد شد وهریک از شریکان مزبوران بکشف
از منافع حاصله اخذ واز مضاربه وانفه دامنه سازی خواهند نمود وصیغه شرعیه برطبق مراتب مزبوره
جاری وضمن العقد الخارج اللازم الملی بر شریکان مزبوران لازم شد که در ظرف ایام شرکت یا یکدیگر
آنچه از هر دهکذ از طریقه معامله وتجارت وبهر صیغه واز هر تنخواه عاید کرده از نفع وضرر وغیر از تنخواه
فلان بینهما بعد از وضع اخراجات وآنچه باید از میانه وضع شود بالمناصفه قسمت خواهد شد و
هرکدام نصفه خواهد برد وآنچه از تنخواه فلان مزبور حاصل شود مختص اقا فلانست وصیغه کفته شد

اقرا واعترفا معرفین بتمام ما زبر و قرر فیه وکتب الداعی فی ۲ شهر فلان سنة عرفهما فلان وفلان وفلان

شراکت نامچه بعد از توکل بجناب اقدس وتوسل بحضرت مقدس عقد شراکت شرعی تحقق پذیرفت فیما بین
فلان صراف وفلان باین کیفیت که مبلغ فلان از مال یکدیگر بالمناصفه باهم ممزوج ومخلوط نموده که باتفاق
وشراکت یکدیگر در دکان معین متوجه شغل وکسب صرافی ومعامله وخرید وفروش وداد وستد واخذ

وعطا بهر طریق که خواهند ومناسب ومصلحت دانند گردیده جناب اقدس ذالحاضر والناظر ومطلع التراء آورده
دیناری وحبه جیف ومیل نمایند وبتقصیر ها از خود راضی نشده مساعی جمیله خود را بظهور رسانند ومیکوشند
از خود در هیچ باب راضی نشده هروقت از اوقات که خواسته باشند بمحاسبات خود رسیده آنچه جناب اقدس
از ربح وعاید شفقت نموده باشد وبا آنکه شریکان از هر طریق معامله وهر نحو بهم رسانیده باشند و
با آنکه العیاذ بالله نقصان وخسران رخ نموده باشد بعد از وضع سرمایه وکرایه دکان وقالیان وغیره
صنف وغیره وسایرها بلوازم وضعه واخراجه فیما بین شریکان مزبوران بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج
لازم اسلامی بالمناصفه والسویه تقسیم وتسهیم خواهد شد وهریک مناصفه از منافع را اخذ واز مضاربه
سهم سازی خواهند نمود وصیغه شرعیه جاری وواقع گردید تحریرا فی ۲ شهر فلان من شهور سنة فلان

اقروا واعترفوا معروفین بتمام ما زبر و قرر فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیة کما جرت بحضری وکتب الداعی فی ۲ شهر فلان سنة

شراکت نامچه زراعت عقد شراکت شرعی در امر زراعت وفلاحت تحقق پذیرفته جاری وواقع شد فیما بین
فلان وفلان هما اخوان ولدان فلان وفلان هما اخوان ولدان فلان باین کیفیت که مقدار فلان دیوانی غله
از مال یکدیگر اثلاثا باین نحو که ثلثان مشار الیهما ده خروار ولدان مشار الیهما بیست خروار باهم مخلوط
وممزوج نموده ومن بعد بین هر طرف دیگر از بذر شتوی وصیفی وشلتوک ضرر رسیده دکار باشد بذر شتوی
الی ثلاثا در سنه آینده اودی ئیل که حال منعقد رسید آت ویخ سال بعد از آن که بارس ئیل الی حوت ئیل بوده
باشد هر سال الکل نشد انک قریه همایاد لنجان که پنج دانک وچهار حبه آن متصرفی اخوان وهشت حبه از آنها
مشار الیهما واراضی آن قابل زراعت وآباد وشرب نامعه آن بقدر کفایت میباشد وشش دانک قریه فلان
لنجان را که پنج دانک آن ارباب سرکار وعالیجناب معزی الیهما ویکدانک خالصه دیوان وبقدر آب دراضی
ساده دارد واز آب قریه همایاد مزبور که مدعوه جزئیه همایاد فلان ودو دفر خانه مزرو ودی ویبا تلاثات
بذر شتوی وصیفی خود اثلاثا بتربح فوق مزروع ومنتفع نموده جناب اقدس ذالحاضر والناظر ومطلع التراء آورده
والمضاء آورده انشه بکوتاهی از خود در هیچ باب راضی نشوند وصیفی وشلتوک وکاه وغیره بعد از وضع بذر
سرمایه ایشان واخراجات صحرا از اجرت حصاد وجاکش وبوجار ومرمه نوکلی زن واکره رعایا وقالیانات

دیوانی وحقوق وخراج سلطانی وصادرات واستصوابیات معمولی وغیرمعمولی که وارد هر دو بینهما بین ایشان
بموجب ضمن العقد الخارج اللازم الملی اثلاثا تقسیم خواهد شد ویک ثلث با اخوان مشار الیهما ودو ثلث
دیگر با اخوان مشار الیهما ودر مدت مزبوره شفقه نیز از میانه شرکا روفقه خواهد شد وچنانچه العیاذ
بالله نقصان وخرابی رخ نماید بدستور اثلاثا خواهد بود ودر مدت مزبوره اخوان مشار الیهما آن
اخوان مشار الیهما بهیچ وجه مطالبه رسد خود از حق الارض وآب وغیره نخواهند نمود وصیغه گفته شد وغیرها
حکم قسم چون آقا فلان شهرابی ولد فلان ادعا نمود که مقدار فلان بوزن شاه ابریشم او را که بلدیته
بود آقا فلان چرخاب ولد فلان در زمانیکه در اطاق او بوده دزدیده وبرده وباید رد نماید ودر
مو حی الیه رسانند وآقا فلان مزبور منکر بالمره بود لهذا مدعی مزبور را با عجز از اثبات مدعی به خود تکلیف
قسم شرعی بر آقا فلان مدعی علیه میباشد از انکار عمل وبضم دفع نزاع وادعا نماید وبا بودن حق شرعی
دیگر براءة علیه بنام واقدام نماید که عودی واضافی حق شود حرر فی شهر فلان سنه فلان
قسم نامچه وصورت مابر او صلح باعث بر تحریر وترقیم این کلمات شرعیة الدلالات آنست که چون تمامت
عرصه واعیان کل شش دانگ یکباب خانه معینه مشخصه واقعه در محله فلان مشتمله بر دو دست بزرگ وکوچک
وبالاخانه معینه که در محل وقوع من حیث الاتصال والارتباط محدود دار به حدود اربعه مفصله ذیل الکتاب محدود
با جمیع توابع شرعیه از عمارت ومداخل وفضا وحدود اربعه مختصه ومشترکه وکلما یتعلق بها شرعا من قدیم
الی الان بالتمام ما بین عالیحضرات سلالة السادات العظام میرسید محمد وسید محمد باقر وزوجه سید
محمد باقر مشار الیه وزوجه میر ابوطالب هم اولاد مرحوم سید محمد هاشم صحاف وغیره بدینموجب دانسته وبوده
واز آنجا که شایع وغیر مفروز بوده وسبقه ایام الاسبوع بینهما بین جماعت مزبوره تشاح وادو تنازع ایشان
وقیل وقال مصروف میداشته تا آنکه درین وقت این اراده را بود اصلاح غرض بسته خواستند که مفروز
ومشخص رسد هریک داده شود هریک حصه مقسومه خود را ضبط ودفع اختلاج ودفع احتجاج شود بنا علیه
بعد از ملاحظه معمار وارباب بصیرت واستحضار بدینموجب قسمت واقراز خانه مزبوره را نموده هریک حصه

اقروا واعترفوا امرء فی تمام ما ذکر وقع فیه لدی وجوت الصیغة الشرعیة کاپرت بحضری وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر فیما ذکر قبلت الصلح لموکلی علی النهج المذکور

مختصه ورسد مفروزه خود را بجهة ضبط وتصرف در آورده والان وممر وره ورب مختص سید محمد واولاد او
وزوجه میرطالب وزوجه میر محمد باقر بجهة حصه مفروزه خود ممر علیحده مفتوح وحصه خود از دالان
ودر ورب سرا را بعد مصالحه میکذارند ومقرر شد که باید فیمابین حدود ایشان کشیده شود با الاشتراک
علی قدر حصصهم خواهند کشید علی هذا حاضر شدند عالیحضرات آقا سید محمد باقر ووکیل زوجه دائمه
خود باذن واطلاع عالیحضرت حاجی اسمعیل اخ او وسید محمد باصالت خود ووکالت از جانب بلغ اولاد
ما میکم والده زوجه خود وولایه از جانب صغار اولاد خود وآقا محمد جعفر صحاف بوکالت از زوجه میرطالب
بعد از افراز ومقاسمه مزبوره وضبط رسد وانتقال ام کلثوم خانم حصه خود از دالان ودرب سرا را ببعله
واولاد او بعقد مصالحه دو تومان تبریزی رایج نقد دیگر زوج در بد الان مصالحه صحیحه شرعیه هریک
نمودند با آنکه دیگری حسب القبول هریک از هر گونه حق ودعوی وبهره ونصیبی واستحقاق واستملاکی
هریک را در حصه مقسومه آنکه دیگری در باب غبن مقاسمه مزبوره وغبنی در متن آن بوده باشد ذاتیه
ونصیده بمصالح به مبلغ یکصد دینار نقد ومعدا دیگر یکهار ایک کذم مصالحه شرعیه وموازی دو سهم از شش
سهم خانه مزبوره بالاشاعه مختص ام کلثوم خانم همشیره ایشان ودیگر سهم آن مختص زوجه آقا میر باقر
ودیگر سهم مختص آقا سید محمد باقر است تا واضح باشد واین چند کلمه بجهة مقاسمه نامچه قلمی کردید
صلحنامچه مسلوب المنفعه باعث بر تحریر این ذبور آنست که خامه داد الشرع انور کردید فلان ولد
فلان وما بالطوع والرغبة والاختیار من غیر شایبه الاکراه والاجبار ذاعیا واصبا مصالحه صحیحه شرعیه
اسلامیه نمود با کل بنات معینات خود که همگی صغیرند حسب القبول قایم مقام شرعی کرده وثیقه شرعی ایشان
همگی وتمامی ما یعرف وما یملک خود را کلا قلیلا او کثیرا تالیا بلاعین منقول وغیر منقول طا ابد دون
استثنی چیزی از آن ذاتیه ونصیده بمصالح به مبلغ پنجاه تومان نقد تحقیق مصالحه صحیحه شرعیه لیکن مسلوب
المنفعه ومنافع ذمینافع آنها در مدت حیات وعمر مصالح مزبور با خود او خواهد بود وبعد فوته بتیمنت
بطریق عین مختص بمصالح لهن است وصیغه گفته شد وبعد تلک المراتب مصالحه شرعیه دیگر نمود مصالح

اقروا واعترفوا امره وبیع جمیع ما ذکر فیه لدی وجوت الصیغة الشرعیة کما جرت بحضری وکتب الداعی فی شهر فلان

عن قبل موکلی صالحت موکلاتک کما ذکر عما ذکر قبلت الصلح لموکلاتی هکذا

مزبور پنجاه تومان مال المصالحه مزبوره را که برذمه بنات خود قرار داده ذاشته با جناب فلاند
بمال المصالحه مبلغ فلان مصالحه شرعیه وجناب مصالح له مشار الیه را وصی وقایم مقام منصوب خود
دروقت اولاد صغار خود قرار داده که وصایة عنه متوجه رتق وفتق مهمات وداد وخواست وقاملا
واخذ وحفظ وحرس مخلفات متعلقه بصغار بنحویکه مقرون بصرفه وصلاح احوال ایشان بوده با
نموده پنجاه تومان مال المصالحه اولی متعلقه بخود را از جمله آنها وضع وتدریج بعد صرف نماید و
وجناب مصالح له علاوی مشار الیه در ضمن عقد خارج مصالح مشار الیه را وکیل وماذون نمود
که از حال الی لغایت مدت دوازده سال تمام از این تاریخ هر زمان که خواهد وکالة عنه فسخ مصا
مزبوره را کند وبرذمه وربقه خود لازم نمود که در صورت فوت مصالح مشار الیه وعدم فسخ و
بقای صلح جلکی پنجاه تومان مصالح عنه متعلقه بخود را که انفال بنات وازبابت اموال ایتا ن
اخذ وبحیطه تصرف خود در آورده باطلاع واستحضار عالیحضرت فلان ولد فلان بمصارف معینه
مقرره مصالح مزبور بمد بموجب مضمون ذاشته بکوتاهی از خود راضی نشود وخود را معاف ندارد
ودر هر باب وهر مواد جناب اقدس را حاضر وناظر علی الاطلاق داند وصیغه شرعیه گفته شد تحریرا

صلحنامه مشروطه باعث بر تحریر وترقیم این کلمات شرعیة الدلالات آنست که حاضر شد فلانه بیگم
بنت فلان وبعد از اختیار بانکه ملکی وحق وما بعرف او مبلغ فلان تبریزی ومقدار دو من بوزن
شاه سپنه الان بوده وقبل این در این اوان تمامی را بد بموجب بود ومصالحه شرعیه در آورده

اقروا معرفتی بتمام ما زبر ورقم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة کاجرت بمحضری وکتب الداعی فی شهر فلان سنه

[illegible]

دعوی اختیار وتصدیق وتنفیذ واجازه وامضاء مراتب مزبوره صادره از خود نموده وصیغه گفته شد حاضر شد
فلان وفلان وضمن العقد الخارج اللازم الملحق بر ذمه وربقه خود لازم نمود که از حال لغایت مدت
پنج سال تمام که در قید حیات باشد هر ساله هر کدام شش منبر روزه بخوانند وثواب آن را بروح والده خود
عاید سازند ونیز فلان مزبور لازم وملتزم کردید شرعا که علاوه بر روزه خوانی هر سال ناخبات جمی

عن قبل موکلتی صالحت موکلیک کما ذکرتها ذکر تلک الصلح لموکلی هکذا

هو[illegible]

فلانه بیگم مزبوره والده خود نهبة وبدا ولد سفر اوزا دیده متوکل الیها را بعزم زیارت رسند ودر صور نکرد
خود محذور مشرفه بزیارت معصومه عظم نشود وفوت شود نعش او را روانه قم نموده در آن ارض مقدس
مدفون سازند واخراجات نقل هر قدر بکر از فلان قدر شود محسوب ومعین نموده بمصارف عبادات

وصیتنامچه عرض از تسطیر وترقیم این صحیفه صحیحه آنست که چون بمضمون ایه وافی هدایه کل نفس
ذائقة الموت هر ذیحیاتی را البته از این دار فنا بدار بقا ارتحال باید نمود زیرا که احدی از موجودات
خلعت جاودانی وشراب زندگانی نپوشیده ونوشیده همه را بار فوت کشیدنی وجمله را شربت
مرگ چشیدنی ❊ هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ❊ وانکه پاینده وباقیست خدا خواهد بود لکن
چون آفتاب عمر سریع الزوال ومتاع دنیوی قریب الانتقال بود بنا علیه بمضمون کریمه یوصیکم الله
فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین وبمضمون بل الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا
بالحق وتواصوا بالصبر حاضر شد فلانه بنت فلان در حالتیکه جمیع اقادیر شرعیه از او نافذ ومسموع بود
وکمال تصرفات مالکانه در اموال خود مجوز ومشروع بود عالمة بالکیفیة والکمیة ومعنی الصلح و
المصالحة مصالحه صحیحه شرعیه نمود با فلان وفلان واولاد صبی خود کردانید که بعد از آن که داعی حق را
لبیک اجابت کوید وصی مزبور فلان وفلان کند وصیغه گفته شد تحریرا فی شهر فلان سنه فلان

اقروا عندی بتمام ما ذکرتم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة بمحضری وکتب الداعی فی شهر فلان سنه
مصدقک وزینه الی الله ما لی

طلاقنامچه وجیع وکیل مطلق ونایب مناب شرعی خود کردانید فلان ولد فلان زوج مذکور مضافا
ساذات دا در باب انکه مخدره فلانه بنت فلان زوجه دائمه موکل الیه را بعوض مهر وبکدانک خانه
تملکی در حضور عدول مؤمنین مطلقه ومرخصه نماید وحاضر شد مسماة مزبوره ونیز اقل ساداتر ا
وکیل وماذون در توکیل غیر نمود در باب بذل مهر وبکدانگ خانه تملکی خود در مصالحه صحیحه
شرعیه نمودند هر یک از مشار الیهما مذکوران با انکه کسی را نه حقی در دعوی وبهره ونصیبی که شرعا
در نقد وجنس را با انکه کسی بوده باشد سوی مهر ومال مذکور داشته وتعهد نمود بمال المصالحه
مبلغ یکصد دینار نقد ومقدار یکجا دینار کذم مصالحه صحیحه شرعیه وصیغه گفته شد وبهر یک

اقر واعترفا بالتوکیل کما ذکر ورقم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر عما ذکر تلک الصلح لموکلی هکذا عن قبل موکلی صالحت موکلتک کما ذکر عما ذکر تلک الصلح لموکلی هکذا

لازم شده شرعاً که هرگاه احدی از طرفین مذکورین بدیگری ادعا نماید باطل و عاطل و از درجه
اعتبار ساقط و هابط خواهد بود و صیغه گفته شد عزبراقی ۲ شهر فلان من شهور سنه فلان

وکیل نمودن طلاق را بعد از آنکه فلان ولد فلان زوج مذکور من حاضر شد در محکمه شرع مطاع و مصالحه
صحیحه شرعیه نمود از هر حق و دعوی و بهره و نصیب و استحقاق و استخلاصی که او را بر ذمه و بقیه ذمه
متصرفات زوجه مزبوره و مخدره مسطوره ضمن بهر جهت از جهات شرعیه و بهر علت از علل اسلامیه
باقی و منظور بوده باشد سیما بعلت فلان و فلان حسب القبول موی الیها بمال المصالحه مبلغ
فلان نقد و فلان کنده عالیحضرت فلان زوج مذکور عالیجناب مقدس القاب فلان مطلق را وکیل
نمود که در عوض مهر و تملیک و سایر حقوق او در حضور عدول مؤمنین موی الیها را مطلقه سازد
و بعد صیغه مزبوره عالیحضرت مشار الیه را وکیل و ماذون در توکیل غیر نمود که بنحو مذکورات بنوعی که ...

اجاره نامچه از عالیحضرت شرع اذ عالیحضرات عدول مؤمنین و مجوزین شریعت آیین قبول اجاره و مقاطعه
شرعیه نمود فلان ولد فلان تمامت فلان را که محدود المالک و اعیان و چهار دیوار اربابی و مختص
مشاع مزبور راست در مدت ده سال از این تاریخ بمال الاجاره مبلغ فلان که در مدت مزبوره
بار بابا استحقاق رساند اجاره شرعیه و مقاطعه اسلامیه و بعقد و لزوم مراتب مزبور معترف شده
و شرط شرعی بینهما جاری شد که چنانچه در مدت مزبوره مال المعین فلان مزبور با تمام تمام او
حضور بهم رساند و ثابت و محقق شود و خواهد فسخ اجاره نماید یا آنکه مشخص شود که زمین فلان
مزبور کمتر یا بیشتر اضافه بود وجه اجاره را دارد چنانچه فسخ یا سرکار خواهد بود و صیغه گفته شد عزبرا

وکالت نامچه که وکیل موکل معزول گردد حاضر دار الشرع الانور شد فلان بن فلان و بعد از تعلیم و تفهیم اینکه
وکیل در ضمن عقد خارج لازم اسلامی معزول موکل معزول نگردد در ضمن عقد خارج لازم اسلامی فلان
ولد فلان را وکیل مطلق و نایب مناب شرعی خود کرد باید که فلان و فلان را فلان نماید توکیلاً صحیحاً
شرعیاً ماذوناً فی توکیل الغیر و صیغه گفته شد عزبراقی ۲ شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجره

اقرار و اعترافا بالصلح و التوکیل کما ذکر و تم فیه لدی و جرت الصیغه الشرعیه و کتبه الداعی فی ۲ شهر فلان سنه

عن قبل موکلی صالحت موکلک کما ذکر عما ذکر قبلت الصلح لموکلی هکذا

اوقعنا الاجاره کما رقم فیه لدی و اجرت الصیغه الشرعیه و کتبه الداعی

آجرت موکلک کما ذکر عما ذکر قبلت الاجاره لموکلی هکذا

اقر الموکل المعروف بالتوکیل اللازم حسب ما رقم فیه لدی و کتبه الداعی

عن قبل موکلی وکلت موکلک کما ذکر عما ذکر قبلت الوکاله هکذا

سند رهن و استقراض دار بعمل ضامن از مال آقا حسن ولد آقا حسین مبلغ یکصد تومان تبریزی نقد بوده که
در ذمه آقا محمد علی ولد آقا محمد ثابت و لازم است باقرار شرعی و اعتراف ملی که انشاء الله تعالی بعقد
شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بعد از انقضاء مدت یکماه تمام متوالی اللیالی و الایام از
تاریخ رساند و بعذری موقوف و معطل ندارد و بوصول عوض و شغل ذمه خود بکل مبلغ مزبور معترف شده و
بعد حاضر شد آقا صادق ولد آقا باقر و باذن معترف باعلم بمعنی ضمان ضامن وجه دین مزبور که در ذمه
خود قرار داد که در راس موعد بهمانی نماید و آقا صادق ضامن باذن آقا محمد مضمون عنه مرهون و حبس
دین مزبور نمود همگی و تمامی یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در محله فلان محدوده بحدود ذیل
متعلقه با آقا محمد مضمون عنه را که باذن او رهن و بشرع بعد عمل کرده مراهنه شرعیه که منفک نشود الا
باداء کل دین مزبور مبدأ آنکه معترف راهن معترف له را مالک منافع مرهون مزبور نموده بود در مدت مذکوره
بطریق مصالحه شرعیه به هدیه نارفلوس قبول مصالحه نمود معترف ضامن از معترف له مضمون له منافع متعلقه
در مدت مذکوره الا تحدید مبلغ پنج تومان تبریزی موصوف که با انضمام اصل رساند و ضمن العقد الخارج
اللازم الملی معترف ضامن باذن مضمون عنه معترف له مضمون له را وکیل و ماذون در توکیل نمود که بعد از مضی
مدت مزبوره و عدم اداء دین مزبور بدستور مسطور بیع بعقد بیع مصالحه نماید و همچنان الحال بوده تا
الدین کله و صیغه گفته شد و متعهد شد مراتب مزبوره شده که با ظهور فساد دادعای احدی بخود بجواب
قیام و الا از عهده مثل ما یلزم علیه برآید و صیغه گفته شد عزبراقی عره شهر فلان من شهور سنه فلان

سند بیع و شرط باحث بر عزیز و رضیم این ذیبو و شریعت مسطور آنست که حاضر دار الشرع الانور گردید
عزت و سعادت نشان آقا حسن ولد ارجمند آقا حسین و مصالحه صحیحه شرعیه لازمه اسلامیه نمود با عزت
و سعادت بنیان آقا احمد ولد ارجمند آقا محمد معترف بقبول او همگی و تمامی اجناس و لوازم و اسباب که آنچه در
حمام منفصل الرجال معین مشخص معلوم مدعو بحمام دودلی واقع در محله بید آباد من محلات دار السلطنه مذکور
که در دست اهد علیحده ثبت و در نزد آقا حسن مشار الیه ضبط است و تمامی منافع حمام دودلی مذکور را که قابلین

اقرار و اعترافا بتمام ما رقم فیه لدی و جرت العقود الشرعیه مجری و کتب

عن قبل موکلی صادق باذن حسن صالحته و رهنته و وکلته کما ذکر عما ذکر فیه منا لدی

عنه رهنته و صالحته و وکلته هکذا

اقرار و اعتراف معروفا بما فیه کما فیه و جرت الصیغه الشرعیه لدی و کتب الداعی فی ۲ شهر فلان

عن قبل موکلی صالحت موکلک بما رقم فیه قبلت الصلح کما رقم فیه

آقا حسن مشار الیه از قرار شرطنامچهٔ معتبره علیحده مورخه بتاریخ فلان از ما لکین حمام مزبور در مدت دو سال

و نیم تمام کامل الشهور تمام متوالی اللیالی و الایام بمبلغ معین معلوم نقدین استیجار شرعی نموده و باجاره

شش ماه از مدت مذکور منقضی و دو سال دیگر از کل انقضاء آن مدت اجاره باقی میباشد در مدت دو سال

بقیهٔ مدت اجاره بمال المصالحه مبلغ ده تومان تبریزی جاری در معاملات بازار دار السلطنه مذکوره

مصالحه صحیحه شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین و ضمن العقد المزبور شرط

شرعی بینهما جاری و واقع کردیدن که چنانچه مصالح مزبور او من حوزم مقامه ادعا الغیر لغایت مدت نجاه

کامل الشهور تمام متوالی اللیالی و الایام دیگر از این تاریخ در دشل مال المصالحه موصوفه بسوی مصالح

مشار الیه باد کل و وصی او و یا نقند با میفا از انقضاء آن شرع اینو دنماید که باو رساند مختار و مسلط بر فسخ مصالحه

مزبوره خواهد بود و الا فلا و ضمن العقد الخارج اللازم الملی آقا حسن مومی الیه متعهد شد مصالحه مزبوره

شاد ره از خود نموده دبر خود لازم و متحتم ساخته که با کاشف فساد خود جواب حمام و اقدام و مدعی را جلب

ننماید و الا از عهدهٔ مثل ما یلزم علیه برآمده خود را ضامن ندارد و صیغه کفته شد تحریرا فی ۲ شهر فلان

مکاتب نامچه باعث بر تحریر و موجب تسطیر این کلمات شرعیة الدلالات آنست که چون فوفول آقا و آقا جوهر عبد مولوی

عالیشان آقا محمد حسن ولد مرحوم آقا محمد حسین عفی له دربین اوان سعادت نشان رخت این اراده را بر داخله

غریب نهاده که متوجه کسب و حرفت کردیده خود را مکاتب ساخته از قید رقیت خلاص و در سلک احرار انتظام

دهد فلهذا قرار داد نمود در ازدن بقبول عالیشان مشار الیه مولای خود که از ما الخیر لغایت مدت یک سال

کامل الشهور تمام متوالی اللیالی و الایام دیگر از این تاریخ متوجه شغل مباشی کردیده مساعی جمیله خود

بعرض ظهور رساینده و هر روزه یومیه خود را که معادل پانصد دینار اسناد بابت اجرت مزدوری خود

از فلانکس استاد خود باز یافت و در وجه عالیشان مولای مشار الیه خود رسانیده و کوتاهی و مماطله در ادای

یومیه ننماید بنوعیکه در ظرف مدت مزبوره معادل مبلغ هیجده تومان تبریزی جاری در معاملات بازار

اصفهان در وجه عالیشان مولای مومی الیه خود بهم رسانیده و بعد از ادای مال الکتابه مزبور

اقرار و اعترافا معروضین بتمام ما زبر و دذم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة وکتب الداعی فی ۲ شهر فلان سنه

عن مبلغ مولی کاتبتک علی المبلغ المذکور فیلت لعتقی

مکاتب و مطلق العنان خواهد بود فعلی هذا حاضر شد عالیشان مولای مشار الیه و بالطوع و الرغبه و الاختیار

دون الاکراه و الابرام و الاجبار و در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بر خود لازم و متحتم نمود که بعد از

ایصال تنخواه مال الکتابه موصوف آقا جوهر مذکور را مکاتب و مطلق العنان نموده رقبه او را از قید رقیت

خلاص و در زمره احرار اختصاص دهد و شرط شرعی بینهما جاری و واقع کردید که هرچند از تنخواه مال الکتابه

آقا جوهر مزبور در ظرف مدت مزبوره مودی نماید بهمان قدر مکاتب و مطلق العنان و رقبه او را از قید

رقیت معبودیت خلاص است و در ظرف مدت مزبوره نیز کما کان اخراجات ماکول و ملبوس و مطعوم آقا جوهر

مذکور بمولای مشار الیه خواهد بود و صیغه کفته شد تحریرا فی ۲ شهر فلان سنه فلان من الهجرة المقدسه

حضانت نامچه چون آقا جعفر ولد آقا باقر طفل صغیره صبیه صغیره رضیعه از بطن مخدرهٔ المسماة فاطمه النساء

خانم بنت مرحوم آقا فلان زوجه دائمیه خود داشته و در بینوقت که مخدره مزبوره را مطلقه بطلاق شرعی

مدت بر صبابت و حضانت و نکاهداری طفل مزبور نداشته و مسماة مزبوره نیز خواهشمند رضاعت و حضانت

و سرپرستی و نکاهداری و صبابت طفل مزبور کردیده بنا علیه آقا فلان مشار الیه نظر بولایت و اختیار

که در باب صبیه مزبوره داشته طفل مزبوره را بمخدره مزبوره والده او باز کذاشته که مسماة مزبوره متوجه

حضانت و نکاهداری و رضاعت و پرستاری طفل مزبور کردیده در هر باب و هر مواد مساعی جمیله خود را

بعرض ظهور رسانیده و انفاق و اکتساء طفل مزبور را الی زمان رشد و بلوغ بلوغ مجانا بلا عوض از خود

نموده بعد بلوغ مهما و رشد ها بهر کس که کفو او و صلاح حال و مصلحت احوال او داند و وقت اقتضا

نماید بهمره و تمکین که معین نماید مزوجه نماید و ضمن العقد الخارج اللازم الملی آقا جعفر مزبور والد

طفل مذکور بر خود لازم و متحتم ساخته که چنانچه قبل از حلول بلوغ رسیدن زمان بلوغ طفل مزبور را

از والده او مطالبه نماید تخفه و کسوه ایام ماضیه که والده مزبوره متوجه بود از قرار یومی پانصد دینار

مساوی و در وجه والده او رساند و مسماة مزبوره نیز بر خود لازم نمود که بقرار داد مذکور معمول

و مرعی دارد و صیغهٔ شرعیه جاری و واقع کردید تحریرا فی ۲ شهر فلان سنه فلان من الهجرة المقدسه

اقرار و اعترافا معروضین بتمام ما زبر و دذم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیه کما جرت بمحضری وکتب الداعی فی فلان

در کاغذ رهن و اشتمال دار بیداز وکیل بتجدید بعنوان نوشت و ضمن العقد الخارج اللازم الملی معزوه موکلها را
مشار الیهما را وکیل و ماذون در توکیل غیر نمود که با انقضاء مدت مذکوره و عدم اداء دین مزبور تجدید
مسطور و تجدید بمراتب مزبوره نماید و هکذا الی ان یؤدی الدین کله و هرگاه در عرض مدت و ایام تجدیدات
مزبورات ضرورت به درکار باشد معزلها از عین المال خود باذن عالیحضرت مومن له مشار الیه صرف و علاوه
دین نموده بانضمام دین از مسماة سیده مزبوره بازیافت نماید و هرگاه معزلها خواهد رهون را رهن دیگری
بمساوی مثل وجه مصالحه فوق متقبل سازد و آن مرتهن را در باب تجدید مصالحه با عدم اداء دین در
هر یک از حال وکیل نماید توکیلی شرعی و مصالحه و وکالت نیز باذن و اطلاع عالیحضرت سید حسن مشار الیه
و نفع نیز آنکه عین مرهون مختص معزی الیه مومی الیه است با جناب سیده مزبوره و مختص مومی الیهاست
و صیغ شرعیه جاری شد و در ضمن عقد لازم شرط شرعی شد که نزد اداء دین در ظرف مدت و ایام تجدیدات
اختیار فسخ مراتب ادعیه مدت با مالک وجه باشد **در حاشیه سید حسن امضا نموده** مراتب مزبوره بعد از آنکه
خانه مزبوره بعنوان مصالحه ملک داعی کردیده بود با طلاع و استصواب داعی شاد شدم و تجویز و امضاء
و تنفیذ آن در هر باب نموده داعی را در هیچ باب سخنی نخواهد بود و با طلاع داعی مبلغ چهار هزار و پانصد
دینار بنا بر تاریخ متن مرتهنه مومی الیها بعلت تجدید دو روز دو ربع دینار بمراتب مزبوره خانه مزبوره نموده کجابلت
بانضمام اصل وجه مراهنه در انقضاء مدت بمساوی شود تحریرا فی ٢ شهر فلان سنه فلان من الهجره

قبض با صورت تجارا باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات آنست که علیاحضرت مرحومه
سکینه بانو بیگم صبیه مرحوم میرزا علیرضا کلستانه بیکابحانه ذاتیه خود را بعنوان مصالحه شرعیه مخصوص
بعالیحضرت میرزا سید حسن خلف مرحوم میرزا مهدی الحسینی نموده بودند و بموجب حجت مفتیه علیحده مرحوم
مزبوره خانه مذکوره را رهن بعلیاجناب مرحومه فاطمة النساء خانم بنت مرحوم آقا هادی بنا و اذنه
عالیحضرت میرزا مرتضی بمبلغ سه تومان داده بودند و خانه مذکوره را باذن و تجویز عالیحضرت مشار الیه
مالک رهن داده بودند و مبلغ پنجهزار دینار مرتهنه مزبوره صرف تعمیر لازمه خانه نموده بود که مجموع

اقر و اعترف معروفا بجمیع ما ذبر و ذم فیه لدی و کتبنا الداعی فی ٢ شهر فلان

سه تومان دو تومان آنرا اخذ و یک تومان باقی را سند باسم عالیحضرت سابق الذکر بازیافت نموده بودند
و خانه مذکوره را باذن و تجویز عالیحضرت مشار الیه مالک رهن داده بودند و مبلغ پنجهزار دینار مرتهنه
مزبوره صرف تعمیر لازمه خانه نموده بود که مجموع سه تومان و پنجهزار دینار تبریزی میشود مبلغ مزبور
تمام و کمال باتصال عالیحضرت میرزا سید حسن واصل و عاید عالیحضرت میرزا مرتضی فرزند صلبیه فاطمة
النساء خانم مرتهنه مذکوره کرد بد چون مشار الیه ادعای وکالت از جانب اخوان خود هامیرزا محسن
و میرزا حسین ولدان مرحومه مزبوره مینمود لهذا حاضر شد عالیحضرت میرزا مرتضی و بوجهی از وجوه ملتزمه
شرعیه بر خود لازم و متحتم ساخت که هرگاه اخوان مشار الیهما ظاهر شوند و ادعاء عالیحضرت میرزا سید
حسن نمایند بعلت وجه رهن خانه مذکوره آنچه شرعا بر مشار الیه لازم آید از عهده ما یلزم علیه بر آمده
اخوان خود را مجاب سازد و این کلمات بجهت حجت قبلی کردید که عند الحاجت حجت بوده باشد تحریرا فی

سندی که نصف قرآن پیش از نبض موقت نوشته شده از رمال مسماة فاطمة النساء خانم بنت مرحوم آقا هادی
بنا عقر له مبلغ سه تومان تبریزی جاری در معاملات بازار اصفهان بر ذمه و رقبه مسماة سکینه
بانو بیگم بنت مرحوم میرزا علیرضا با قرار ها الشرعی ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط
شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بعد از مضی مدت پنج سال دیگر از این تاریخ بمهمات نموده بعد دیگر
موقوف و معطل ندارد و بوصول عوض و شغل ذمه خود بکل مبلغ مزبور معترف کردید و مرهون مبلغ
مزبور و هر جزو از اجزاء آن تمود عمارت عرصه و اعیان کل شدانگ یکبابخانه معینه مشخصه معلومه
واقعه در محله حسینیه محدوده بحدود ذیل را با کافه ملحقات شرعیه آن رهن شرعی که منفک نشود الا
باداء کل دین مزبور و عقد مراهنه مزبوره مسبوقست بعقد مصالحه شرعیه جاریه بین الطرفین وارده
بر منافع مرهون مزبور در مدت مزبوره الا لحظة بمال المصالحه مبلغ ده هزار دینار فلوس چنانچه حسب
المصالحه منافع مرهون مزبور مختص معزلها و بر خود را داد خواهد بود و صیغه کفته شد تحریرا فی ٢ شهر فلان

نایب الزیاره مشهد الحمد لله الذی جعل الزیاره وسیلة موصله لرضائه و سببها موجبة لمغفرته و جنته

اقرت و اعترفت معروفه بتمام ما زبر فیه لدی و جرت الصیغة الشرعیه کما جرت بمحضری و کتب الداعی فی ٢ شهر فلان

عن قبل موکلی صالحت و رهنت و وکلت کما ذکر عما ذکر قبلت الصلح والرهن والوکاله لموکلی هکذا

اعترفت معروفا بتمام ما رقم فیه لدی و کتب الداعی فی ٢ شهر فلان سنه فلان

واجبه من نظائر و الصلوة و السلام علی من شرف برنا دینهم الملکة و بعد باعث بر تحریر و تسطیر این کلمات
صدق انتما و موجب بر تحقیق و تنسیق این ذیور شریعت مسطور از تابیه و ب معز آنست که چون اهل ایمان
و بینش را مدام اشتغال و اهتمام در این ده که و حسن انجام که در زبان شرع مزرعه آخرت در آنست که تخم
محبت و نهال ولایت محمد صلعم و آل و اولاد او را در بوستان سرای سینه کاشته و باب زیارات قبور ایشان
علیهم صلوات الله الملک المنان بر پرورده باشند تا در هنگام حصاد در عرصه گاه معاد از بر و ثمر آن بهره
خود بردارند و چون بعضی از شیعیان محبت و کار را بواسطه عدم اقتدار ممکن و میسر نمیشود که باین شرف
عظمی مشرف کردند نقل بانکه از این فیض محروم نباشند از هر شهر و دیار و نواب از جهه خود معین مینمایند که نیابة
ایشان بزیارت مشرف شده باشند که باین وسیله نایب و منوب عنه هر دو از این فیض مستفیض شده باشند تا بنابر تصدیق
صدق موصول حدیث نبوی و جناب ختمی مآب مصطفوی صلعم که من زار قبر ولدی بارض خراسان الامن زاره عارفا
بحقه او جب الله له الجنة و حرم جسده علی النار مصداق باشند لهذا مشرف کرده به زیارت این آستان عرش نشان
فلانکس و نایب الزیارة نمود فلانکس زیارت نامه خوان سرکار فیض آثار را از جهه فلانکس که مدت یکعام
که عبارت از فلان قدر و زیارت باشد ایشان نموده ثواب آن زیارات را بفلانکس مذکور هدیت نماید و فلان
مشار الیه نیز قبول نیابت نموده و صیغه شرعیه جاری و واقع کردید تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه

سند از مال فلان ولد فلان مبلغ فلان با بطال فلان ولد فلان واصل و عاید فلان ولد فلان شده بر ذمه
و رقبه او ثابت و لازم است باقراره المرعی و اعترافه الملی که اگر انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی در
ضمن عقد خارج لازم اسلامی بعد از مضی مدت در وقت عند المطالبه رساند و خود را معاف نداند
و بکوتاهی از خود راضی نکردد و این کلمات حجت است که عند الحاجت حجت بود و باشد تحریرا فی فلان

مصالحه نامچه بعد از آنکه عالیشان فلان ولد فلان از عالیحضرت عدول مؤمنین و مجوزین شرعیت
آئین از اقرارنامچه علیحده مورخه بتاریخ فلان سنه فلان تمامی کلا ششدانک قریه فلان واقعه در ک
بلوک فلان دالغایت مدت ده سال تمام کامل الشهور تمام بمال الاجاره مبلغ معلوم قدر معین باجاره

اقر و اعترف معروفا کالاز برو ذم منه لدی و جرت الصیغه الشرعیه و کتب الداعی فی ... شهر فلان سنه فلان

اقر و اعترف معروفا کالاز برو ذم منه لدی و جرت الصیغه الشرعیه کما جرت بمحضری و کتب الداعی فی ... شهر فلان سنه فلان
عن قبل موکل ما لحت موکلیک کما ذکر کما ذکر ایضا الشیخ لموکلها

نزد

شرعیه قبول نموده بود که وجه اجاره آنرا در ظرف مدت مزبوره به قبان در مرو باد با استحقاق رساند
مصالحه صحیحه شرعیه و مقاطعه صریحه ملیه نمود عالیشان مشار الیه با عالیحضرت فلان کدخدا و رعایا و ذارعین
قریه مزبوره هم حضرات مفصله ذیل معزز دین بقبول ایشان تمامی منافع کلا ششدانک قریه مزبوره تا باملاک
شرعیه آن که خالصه دیوان و بیرون عالیشان مشار الیه میبود و در که دیده از عالیحضرت لغایت مدت یکعام
کاملا الشهور تمام دیگر از این تاریخ بمال المصالحه مبلغ فلان نقد و فلان قدر دیده بموجب جنس که بموجب بنچاق
بطریق قسط الشهور مصالحه از تا بحوالان نمایند مصالحه صحیحه شرعیه و مقاطعه صریحه ملیه و ضمن العقد
المزبور شرط شرعی بینهما جاری و واقع کردید که مخارجات دیوانی و خراج سلطانی که بعهده ایشان رسم و ضابطه
در عهده مصالح مزبور و رجوع بمصالح لهم مشار الیهم ندارد و صیغه شرعیه کفته شد تحریرا فی فلان سنه

حجت مکاری حاضر در دار الشرع الانور دار السلطنه اصفهان کردید آقا فلان مکاری فلان ولد فلان
و حسب الشرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بر خود لازم و متحتم ساخت که مقدار یکمن از من ... از
عالیشان فلان تاجر شیرازی ولد فلان ... از اصفهان بحمل دواب خود نقل بشیراز و تسلیم آقا فلان کاشته او
نموده قبض الواصل از کاشته مشار الیه بازیافت نموده و مبلغ فلان از بابت کرایه خود از کاشته مشار
الیه بازیافت و در صورت قبض مزبور از نظر آقا فلان تاجر مزبور رسانید تسلیم او نماید و شرط شرعی بینهما
جاری و واقع کردید که مکاری مزبور هر چند نقد از بابت راهداری و باج و خراج شیراز در عهده او
بدهد داخراجات نماید علیحده از آقا فلان معزله مشار الیه بازیافت نماید و صیغه کفته شد تحریرا فی

ضامن نامچه حاضر شد آقا فلان ولد فلان عم آقا فلان ولد فلان مستأجر فلان جلو با علم بمعنی ضمان
و اذن مستأجر مزبور ضامن وجه مال الاجاره مذکور شد و بر خود لازم نمود که بمقتضای ضمان از عهده مال
الاجاره مزبور در راس موعد بر آمده رساند و صیغه شرعیه جاری و واقع کردید تحریرا فی شهر فلان

ضامن نامچه حاضر شد فلان ولد فلان اخ اعیانی فلان ولد فلان مستأجر فلان و با علم بمعنی ضمان و اذن
مستأجر مزبور کفیل بدن دین فلان مزبور و ضامن وجه اجاره مذکور که در ضمن العقد الخارج اللازم

اقر و اعترف معروفا کالاز برو ذم منه لدی و کتب الداعی فی ... شهر فلان سنه عرفه فلان و فلان و فلان

اقر و اعترف معروفا کالاز برو ذم منه لدی و کتب الداعی فی ... شهر فلان سنه

اعترف معروفا کالاز برو ذم منه لدی و جرت الصیغه الشرعیه و کتب الداعی

الملی بر خود لازم و متحتم ساخت که با افلاسه و خونه و غبیة و فراره در راس موعد از عهده وجه اجاره
مزبور بر آمده رساند و صیغه شرعیه گفته شد تحریراً فی شهر فلان سنه فلان من الهجرة النبویة

حکم ثبوت از شهادت و اخبار و تقریر و اظهار شهود مفصله مرقومه متن و حاشیه و تحقیقات لازمه و قرائن
خارجیه و داخله و علامات منضمه دالّه و امارات متضمنه تزد داعی دوام دولت قاهره زاهره بدرجه وضعه
ثبوت رسید که شش دانگ فلان فیما بین فلان و فلان بالسویه مشترک و نصفه شایعه کامله آن مختص آقا
فلان و اعیانات مستحدثه آن بینهما بالسویه مشترک و هریک اخراجاتی که در آن نموده اند زیاده و کم آن را
در محاسبه محسوب و مفروغ داشته اند فعلی هذا هریک نصفه متعلقه بخود را بجمیله تصرف در آورد و
الغاء تصرفات مالکانه در آن نمایند مستاجر فلان مزبور مال الاجاره نصفه را در وجه فلان و نصفه را
در وجه فلان رسانیده تجاوز ننمایند تحریراً فی شهر فلان سنه فلان من الهجرة المقدسة النبویة

حکم ثبوت چون مراتب مزبوره متن در خدمت عالیجناب فردوس ایاب المستغرق فی بحار رحمة العزیز الوهاب
راس الفضلاء سلطان العلماء والدماجد علامه لم نور الله مضجعه ثابت و محقق کرده بود و بعلاوه جمعی
از شهود مفصله بالمشافهه در علیا محکمه ادای شهادت نمودند مراتب مزبوره و حقیقت فلان در شش
دانگ فلان ثابت و محقق است فعلی هذا مستاجر فلان کرایه شش دانگ را کما کان تسلیم کسان فلان نماید تحریراً

حضانت نامچه چون فلان معسر و پریشان و اوضاع عیش از ناسازی دوران مختل و در کار خود حیران
و قدرت بر اکساء و انفاق طفلان خود هما ابرهیم و اسمعیل صغیران که بسن دو سال و چهار سال میباشند
نداشته و آقا فلان ولد فلان با وجود قدرت و استطاعت و عدم اولاد خواهشمند حضانت و پرستاری
و حضانت و نگاهداری آنها گردیده بناء علیه آقا فلان مشار الیه نظر بولایت و اختیاری که در باب
طفلان صغیران مذکوران خود داشته طفلان مشار الیهما را با آقا فلان مذکور باز گذاشته که آقا فلان
مذکور متوجه حضانت و نگاهداری و حضانت و پرستاری طفلان صغیران مذکوران گردیده در هر
باب و هر مواد مساعی جمیله خود را بمعرض ظهور رسانیده انفاق و اکساء طفلان مزبوران را الی

اقروا و اعترفوا معروفاً کما زبر و رقم فیه
لدی وجوب الصیغة الشرعیة و
کتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

الی زمان رشد و بلوغ مجاناً بلا عوض از خود نموده و ضمن العقد الخارج اللازم الملی آقا فلان مذکور
والد و ولی طفلان مزبوران بر خود لازم و متحتم ساخت که چنانچه قبل از حلول بلوغ و رسیدن زمان بلوغ
طفلان مزبوران از آقا فلان مذکور مطالبه نماید نفقه و کسوه ایام ماضیه که آقا فلان مشار الیه
متوجه بوده از قرار یومی پانصد دینار بهمسازی و در وجه آقا فلان مذکور رساند آقا فلان مزبور
نیز بر خود لازم نمود که بقرار داد مذکور معمول و مرتب دارد صیغه گفته شد تحریراً فلان سنه فلان

حکم حضانت طفل چون آقا فلان ولد فلان متوفی و بکفـ[illegible] ضبعه از بطن مخدره المسماة آمنه خانم
بنت فلان زوجه دائمیه خود داشته و مسماة زینب خانم [illegible] مزبور جده صغیره رضیعه مزبوره
مدعیه گردیده که صبیه صغیره مذکوره ولد مرحوم خود را خود متوجه حضانت و سرپرستی و حضانت
و پرستاری میشایم و زوجه مذکوره مرحوم مزبور والده طفل مسطور نیز مدعیه گردیده که حسب
الشرع الانور حضانت و پرستاری طفل رضیع خود را خود میشایم بناء علی هذا موافق ملت بیضا و
شریعت غرا حضانت و پرستاری طفل صغیر رضیع الی زمان رشد و بلوغ آن با والده او میباشد متبادر
مسماة مزبوره والده طفل مذکور از روی راستی و درستی و نهایت حضانت و پرستی متوجه صبیه
صغیره رضیعه خود بوده والی زمان رشد و بلوغ او با وجود والده طفل مزبور احدی را نمیرسد که حضانت
نماید از انقرار معمول و مرتب دارند تحریراً فی شهر فلان سنه فلان من الهجرة المقدسة النبویة

صلح نامچه بعد الحمد و الصلوة باعث بر تحریر و ترقیم این کلمات شرعیة الدلالات آنکه حاضر شد
بمجلس شرع مطاع لازم الاتباع در دار السلطنه اصفهان مسماة بی بی خانم بهود به زوجه دائمیه
متوفی یوسف و طایفه و اغبه صلح صحیح شرعی لازم جازم اسلامی نمود با مسماة خانه صبیه بطنیه
خود از صلب یوسف مذکور زوجه دائمیه استحق کما هو المقرر فی الشرع الانور همگی و تمامی مهر و
تملکات ما فی القباله خود و از هر گونه حق و دعوی و بهره و نصیب و استحقاق و استطاعتیکه او را
در باب ما فی القباله خود بذمه و رقبه زوج مزبور خود و صبیه او بوده باشد ذائنه و نصیبه

اقرّا و اعترفا معرفتین کما زبر و رقم فیه
لدی وجوب الصیغة الشرعیة فی شهر
فلان سنه فلان عرفهما فلان و فلان

عن قبل موکلی صالحت موکلتی کما ذکر
عما ذکر فیثبت الصلح لموکلی علی النهج المذکور

وعالمه بالکمیة والکیفیة وبمعنی الصلح والمصالحة الشرعیة بمصالح به معادل مبلغ یکصد دینار نقد
ومقدار یکچهار یک کندم موهوبین مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه شامله ایجاب و
قبول شرعیین وبصحت وشرعیت ولزوم مصالحه مزبوره صادره از خود قایل شد وتصدیق وتنفیذ
واجازه وامضاء آن نموده وحاضره شد خانه مذکوره واو نیز بعد از تلقی بقبول مصالحه مزبوره و
مراتب مسطوره صلح صحیح شرعی اسلامی نمود باد اله خود مقرون بقبول لدکا هو طریقه شرعا همکی وتماما
عرصه واعیان موازی یکدانک شایع کامل تا متمام از جمله سه دانک از شش دانک یکباب خانه معینه
مشخصه معلومه واقعه در محله باب الدشت من محلات اصفهان محدود بحدود واربعه ذیل را با جمیع توابع
ولواحق شرعیه آن از ممار ومداخل وسایر مضافات ومنسوبات وملحقات خارجا داخلا ابا بابر الذی یا
جدبا بعد را الحصة الثابتة الشرعیة که در ید مالکانه او بوده وبموده مصالحه شرعیه در آورده
بمال المصالحه مبلغ فلان ماخوذه مصالحه صحیحه شرعیه وبصحت وشرعیت ولزوم مراتب مزبوره صادره
از خود قایل شد وحسب المسطور یکدانک خانه مزبوره اختصاص به بی بی خانم مزبوره یافته وقطع
تعلق واز الة حجت او از مصالح عنه مزبور شد بخلاف هرکاه دعوی نماید باطل وعاطل واز درجه
اعتبار واعتماد ساقط وعاطل خواهد بود وصیغه شرعیه جاری وواقع کردید تحریرا فی ۲ شهر فلان

اقرت واعترفت معروفة کما زبر ودونم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة وکتب الداعی فی ۲ شهر فلان سنه

صلحنامچه باعث بر تحریر وترقیم ابکلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی والنهایات انکه حاضره شد
بمجلس شرع مطاع لازم الاتباع در دار السلطنه اصفهان حفت بالامن والامان مطیعه اسلام سالکه نام
معروفه به بی بی زوجه دائمیه متوفی یوسف بنت متوفی الباء بهود وبا شد رضا ورغبت تمام دون
الاکراه والاجبار والابرام بل طایعة راغبة مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود باتلاف

عن قبل موکلی صالحت موکلها کما ذکر عما ذکر قبلت الصلح لموکلی هکذا

ولد مرحوم فلان حسب القبول مشار الیه کاهو طریقه شرعا همکی وتمامی عرصه واعیان موازی یکدانک
مشاع از کل شش دانک یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در محله باب الدشت من محلات دار السلطنه
مذکوره که محدود بحدود واربعه ذیلات با کافة لواحق شرعیه وعامة توابع اسلامیه آن از ممر ومدخل

وغیره ما یتعلق بها شرعا تا بالتمام بمال المصالحه مبلغ ده تومان تبریزی نقره دو پنه عددی یکهزار و
سیصد دینار ومصالحه صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین وکرده بعد از آن
ومرة بعد اخری صلح صحیح شرعی دیکر نمود مصالحه مزبوره با مصالح له مشار الیه مقرون بقبول او از غبن
مصالحه مزبوره وغبن در غبن آن کائنا ما کان وبالغا ما بلغ وان بلغ اقصی مراتبه واعلی مدارجه فاحشا
ام افحش ذاته وفهمین وعالمة بمعنی الصلح والمصالحة الشرعیة بمصالح به مبلغ یکتومان موصوف که تقاضا
مال المصالحه اولی معادل مبلغ یازده تومان موصوف شد وباز آخطلبی که مصالح مشار الیه اناو د...
محسوب نموده مصالحه صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه حاویه بر جمیع شرائط وارکان خالیه از
کل مفاسد ونواقص وبطلان شامله ایجاب وقبول شرعیین وبصحت وشرعیت ولزوم مراتب مزبوره
صادره از خود معترف شده وتصدیق وتنفیذ واجازه وامضاء آن نموده وحسب المسطور قطع تعلق و
ازالة حجت وملکیت مصالحه مزبوره از مصالح عنه مسطوره شده وتملیک مصالح له مزبور قرار کرفته
مراد وذات انحاء تصرفات مالکانه مستحقانه در آن کتصرف الملاک فی املاکهم ودر ضمن عقد خارج لازم
اسلامی بر ذمه مصالحه مزبوره لازم شد شرعا که با ظهور وفساد مراتب مزبوره بنحوی از انحاء خود
بجواب قیام واقدام ومدعی را مجاب نماید والا از عهده مثل ما یلزم علیه بر آمده و رساند وابکلات
بعهده مصالحه تا پنجه تلفی کردید که عند الحاجة حجت بوده باشد تحریرا فی ۲ شهر فلان سنه فلان من الهجرة

اطلعت معروفا کما زبر وسطر فیه لدی وکتب الداعی فی ۲ شهر فلان سنه اجراء صیغه در حضور شد

اجاره نامچه ولد با جاره شرعیه بداد فلان ولد فلان بفلان ولد فلان تمامت بدن ورقبه وکالبد
فلان ولد خود را از حال تحریر لغایت مدت یکسال تمام متوالی اللیالی والایام دیکر از این تاریخ بمال
الاجاره مبلغ فلان مقرر ومشروط انکه فلان مزبور هر روزه علی الاستمرار در ظرف مدت مزبور دیکار
خانه موجر الیه متوجه شاکردی او شده از ملزومات شغل مزبور تخلف جایز نداشته وهر روزه

عن قبل موکلی آجرت موکلکما ذکر عما ذکر قبلت الاجاره لموکلی هکذا

بوما فبوما مبلغ فلان بصیغه یومیه از بابت مال الاجاره مذکور بازیافت وصرف معیشت وما یحتاج
خود نماید وصیغه کفته شد تحریرا فی دویم شهر فلان من الهجرة المقدسة النبویة علی هاجرها

حکم چون مرهون مزبور وثیقه رهن است بموجب شرع در صورت تعلل رسانیدن مال الرهانه
مرتهن باذن مجوزین شرع شریف میتواند که مرهون مزبور را بمعرض بیع در آورده تقاص واستیفاء
حق خود را از او نموده بزیاد و کم آن رجوع نماید از آنجا که معمول و مرتب داشتند تحریراً فی ۲ شهر فلان

قبالة النکاح غازه عذار زیبا عذاران حروف و معانی دلنشین و طراز بالای دلارای پریچهرگان الفاظ
واستعارات شیرین حمد و ثنای یگانه ایست که مشاطه قدرتش در حجله سرای ابداع و اختراع رخسار جهان
آرای عروس سپهر بسندروس سراپای زیبای شاهد نیکو منظر فلک آبنوس را بگلگونه شفق و سفیدآب
فلق و سرمه واللیل اذا غسق و وسمه زرین هلال و طبله ملمع خور و کمر مرصع مجره و عقد دوی پروین و
هیکل جوزا و نیم تاج ثریا بیاراست و در ردر غرر کلمات بلاغت سمات که آویزه گوش عروسان اوراق و حله
بر دوش شاهدان صفحات تواند کرد بدثنای صانعی بامزاست که دامن جلالش از غبار تالیف وازدواج
منزه و ذیل عظمتش از گرد تالیف و امتزاج مصفا است و قامت وحدانیتش از لباس کفو و انباز پیراسته ببرا
و جواهر زواهر عبادات و لالی متلالی کلمات و استعارات که صدر دوشیزگان حمد و سپاس زاد نتاج
و حجله سرای حور اوشان سزاین و زیورنا زحد قیاس را مصباح تواند بود خالقی را در خور است که از نتایج
صنعت کامله آرا بشکر لطف عمیمش قابلیت بشر را انعام خانه ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
لباس هستی پوشانید و در بحخانه روزگار از دست سقاة ملاح زندگانی اقداح راح ریحانی کامرانیشان
نوشانید حکیمی که شیرازه بند حکمت شامله اش آباء علوی و امهات سفلی را بجهة انتظام امور عالم
و بقای سلسله بنی آدم شیرازه موالفت و امتزاج و عقد موافقت و ازدواج بربست که از اختلاط و التیام
آنها از طلعتان سرو رفتار و ماه رویان شیرین گفتار و رعنا قدان نیکو روی و گلنار رخان مشکین موی
از کتم عدم قدم بفرهای شهر بند وجود کردند تا بشیوهای دلاویز و غمزهای خونریز رخنه گر بنیان
صبر و قرار صاحب نظران و بکمند گیسوی عنبرین و بدام زلف پرچین و دانه خال مشکین کمند افکن کردن
جانها و فریبنده طایر دلها کردند نظم حکیم نکو کار نیکو پسند بحکم قضا در رحم نقشبند دهد

لقد وقعت المناکحة الشرعیة کما ذکر ودرقم فیه لدی وکتب الداعی فی ۲ شهر فلان سنه فلان

نطفه را صورتی چون پری که کردست در آب صورتگری ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه
در رحم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند نخستین که فضل لاکلامش نوباوگان
بنات وبنین و ثمرة الفواد خوانده شیرین در بطون شاخسار و جنین اقسام میوهای خوشگوار در ارحام
دوشیزگان اشجار پرورده که حلاوت بخش مذاق تلخکامان و چاشنی ده کام زهرنوشان گردند خالقی که
آفتاب عالمتاب تربیتش سنگ خاره را در مشیمه کان لعل بدخشان فرمودی و قطره آب در بطن صدف در
خوشاب نمودی و بهترین نقدی که شیرینهای عروس صفحه را سزد درود نامعدودی که هر یک آبای دریای
ایجاد و اختراع و خورشید بیضای فلک تکوین و ابداع بهترین نتیجه اصلاب طاهره و ارحام پاک دریتیم
صدف لولاک لما خلقت الافلاک مصباح حجله سرای هدایت و مفتاح باب عشرتخانه کرامت محور آسمان
وجود لنگر سفینه ساحت وجود سید رسل و هادی سبل که غرض اصلی موجد کل از ایجاد عالم و خلقت
حوا و آدم مولود مسعود او تواند بود تاجداری که کعبه جواری حرم سرای عظمتش زهره زهراست و بهرامش داری
که کمترین غلام آستان حشمتش بجنه بیضا نظم محمد تاجدار زیب کونین که کون از وی پر از زیب پر از زین
جهان را علت غائی وجودش وجود دجله موج بحر جودش و نجابت وافره و تسلیمات متکاثره نثار آن گوهر محیط
دستگیری آینه جهان نمای روشن ضمیری پیرایه دوش ابداع و گوشوار گوش دوشیزه اختراع سوار
ساعد شاهد ایجاد خاتم انگشت مخدره کون و فساد زوج زهرا دلشاد سید اصفیا ابن عم سرور انبیا اسد الله
الغالب علی بن ابیطالب علیه سلام الله الملک الوهاب که بصداق نص بعثش نکاح دوشیزگان لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان منعقد نگردد و بدون مهر رحمتش عقد و زوج تمام مجور عینین صورت نه بندد و
اولاد بیهما ل و آل بی شبه و مثال او باد که هر یک علم لدنی را قلزمی مانند و موج سپهر امامت را فردی اند
بی زوج و آسمان کرامت را آفتابی اند در اوج صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین و بعد
عقد مناکحه صحیحه شرعیه معتبره دینیه دائمیه جاری و واقع گردید فیما بین فلان ولد فلان و فلانه
بنت فلان بصداق مبلغ فلان مناکحه صحیحه شرعیه و معانقه سرعیه اسلامیه شامله ایجاب و قبول

شرعیین بحیث صارت الزوجة المکرمة حلیلة جلیلة له و علیه اداء المهر متی طلبته و بعد تلک المراتب زوج
مشار الیه بوجهی از وجوه ملتزمه شرعیه بر خود لازم و متحتم نموده که عند القدرة و الاستطاعة و الاطاعة
و المطالبة موازی فلان فلد طلاء احمر خالص صیرفی پسند از عین المال خود حسب المهمه [?] بدیر سیم تملیک
تسلیم حلیله جلیله خود نموده مطالبه عوض نماید و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید تحریرا فی شهر فلان

وقفنامچه املاک — عند الحمد و الثناء بعد از بذر حبوب حمد و ثنا و غرس اشجار منقبت باغبان خامه صدق ختام — اثر واعترفنا الواقف الموفق المرقوم
سرزمین این صحیفه را گلزار این مدعا مینماید که در این اوقات سعادت نشان فلان ولد فلان بجهة حصول — کما زبر و دونم فیه لدی و جرت الصیغة
مثوبات اخرویه و مراعات جانب اولاد و احفاد خود بموجب و لا دنیا اکباد ارادنا اراده نمود که همت بر عملی گمارد — الشرعیة و کتب الداعی فی شهر فلان
که در روز جزا ذخیره بوده از آن نفع یابد و در روز دنیا اولاد و احفاد ایشان منتفع و بهره مند گردیده توسعه در
معاش داشته باشند تا بمودای احسن کما احسن الله الیک مدد و معاونت ایشان نموده از آن ثواب جزیل — وقفت قربة الی الله تعالی
مند گردند لهذا بمیامن تفضلات بلانهایات حضرت سبحانی قربة الی الله و طلبا لمرضاته وقف صحیح شرعی
و حبس صریح مؤبد ملی نمود همگی و تمامی رقبات و قرا آ مفصله ذیل الکتاب را شرعی که در وقف هر یک از آنها
مذکور و مرقوم گردیده بر اولاد و احفاد ذکور و اناث خود للذکر مثل حظ الانثیین بتفصیل مذکوره در ذیل
و بر ذکور اولاد اولاد ذکور ذکور او انا ثا و بر ذکور اولاد اولاد ذکور اولاد ذکور و هکذا ما تعاقبوا و
تناسلوا بشرط تقدم بطن اعلی بر بطن اسفل بایمعنی که مادام که احدی از طبقه سابقه در قید حیات
باشد بطبقه لاحقه اصلا و سد نرسانند و بعد از فوت از اولاد و اناث صلبی واقف حصه او وقف است بر
ذکور اولاد واقف موجود بالتفصیل ذکور اولاد باولاد ذکور بشرط مسطوره با انقراض آنها برد و ضعیفین عتبتین
فلان و فلان و سایر روضات مقدسات سدره مرتبات چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین وقف است و تولیت وقف مزبور را مفوض نمود ندا و لا بنفس نفیس خود و بعد از خود بارشد اولاد
ذکور خود و اولاد ذکور اولاد ذکور خود هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا و مراد از ارشد آنست که بعلو مرتبه
متوجه رتق و فتق و نظم و نسق و داد و ستد موقوفات مزبوره تواند شد چنانچه در هر طبقه از طبقات

لوازم

گر او رشد ذکوریابت شود متولی خواهد بود و در این باب تقدم بطن معتبر نیست و با انقراض اولاد ذکور
بنحو مسطور چون نوبت وقف بحضرات عالیات سدره مرتبات رسد متولی مجتهد جامع الشرائط اثنی عشری
مذهب ساکن دار السلطنه اصفهان خواهد بود و باشد و بذریعه شرعیه معین نمایند و وقف مزبور بر
وجه جاری شد که فلان و فلان وقفا صحیحا شرعیا لانها جاز ما مونیا مخلدا بحیث لا یباع و لا یوهب و لا
یرهن و لا یورث الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین تغییر دهنده هر جزئی از اجزا و
شرطی از شرایط وقف مزبور کما زبر و سطر بلعنت خدا و غضب الهی و ائمه معصومین و ملائکه سموات و
ارضین گرفتار و از شفاعت ائمه اطهار بی نصیب باد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه تحریرا فی فلان سنه

استشهاد — و استعلام و استخبار و استفهام میرود از عالیحضرات رفیعی الدرجات کثیری البرکات سادات
عظام و مشایخ ذوی الاحترام و قاطبه قاطنین و جمهور سکنه و متوطنین فلان بر آنکه هر یک که علم و خبر و
واقف و بصیر و علم ایشان محیط باشد بر آنکه فلان و فلان اسم سامی و نام نامی خود را در ذیل و حواشی
این صحیفه صحیحه قلمی و بامهار شریفه موشح و زینت دهند تا موجب و اشهدوا تثابوا اجر کم علی الله ان الله لا یضیع اجر المحسنین

مبایعه لازمه — عند الحمد و الثناء باعث بر تحریر و تنمیم این کلمات شرعیة الدلالات و اضحة المبادی و — اقر و اعترف معرفا بتمام ما زبر و دونم فیه
النهایات آنکه حاضر شد بمجلس شرع مطاع لازم الاتباع در دار السلطنه اصفهان حسب بالامن و الامان — لدی و جرت الصیغة الشرعیة و ازلیة
فلان ولد فلان و باشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه و الاجبار و الالزام بل طابیا راغبا فروخت — المبلغ و کتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان
بمبایعه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه بجلال ولد فلان معروف بقبول کما هو طریقه شرعا همگی
و تمامی عرصه و اعیان فلان از احق مبلغ فلان تبریزی مبایعه صحیحه شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه — عن قبل موکلی بعد ذلک ثبوت وکالت
شامله ایجاب و قبول شرعیین و اخذ ثمن و قبض مثمن و رؤیت معتبره و اسقاط خیارات شرعیه و معرفتند — کما ذکر بما ذکر اشرف و مسامحه
بعد شرعیت و لزوم مبایعه مزبوره و انگدا ثبتته و فیهیما بیع مزبور را او جاری شد و تصدیق و تنفیذ — و اصطلحا لموکلی علی النهج المذکور
و اجازه و امضاء آن نموده و ضامن درکش و صند حزو جه طالتیر کلا او بعضا جزءا او منفعة ضمانا تاما
لانه شرعیا و عقد مبایعه مزبوره مسبوق است بعقد اجاره شرعیه جاریه بین الطرفین و اردده

بوغا می مطیل الاجاره مبیع مزبور در مدت نود سال تمام متوالی اللیالی والایام دیگر از این تاریخ
بمال الاجاره مبلغ فلان موصوف مواجره صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب و
قبول شرعیین وبعد ذلک مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود مقر بایع موجر مشار الیه
بامشتری مزبور واز غبن در مبایعه مزبوره وغبن در غبن آن کائنا ما کان وبالغا ما بلغ ولو بلغ
اقصی مراتبه واعلی مدارجه فاحشا ام افحش دانسته ونهمین بمال المصالحه مبلغ فلان مصالحه صحیحه
صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین وکره بعد اولی دیگر مجدد
صلح صحیح شرعی لازم جازم اسلامی نمود مقر بایع موجر مصالح مشار الیه بامشتری مزبور واز غبن در مبایعه
مزبوره خصوصا مصالحه مسفوره وغبن در غبن آن کائنا ما کان وبالغا ما بلغ ولو بلغ اقصی مراتبه و
اعلی مدارجه فاحشا ام افحش واز هر حق ودعوی وبهره ونصیب واستحقاقی که او را بالفرض والتقدیر
در مبیع مزبور کلا او بعضا وملحقات شرعیه آن عینا ومنفعه باقی ومتصور بوده باشد بهر جهه از جهات
شرعیه وبهر علت از علل اسلامیه مسقط بمبلغ فلان دانسته ونهمین بمال المصالحه مبلغ فلان موصوف
مصالحه صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین چنانکه بانضمام ثمن
ومال الاجاره ومال المصالحه اولی معادل مبلغ فلان شود وکل مبلغ مزبور را بعد اجرای صیغه شرعیه
لا علی رسم القبالة وطریق العرف والعادة بانقباض وایصال مشتری مزبور اخذ وقبض شرعی حقیقی نمود
وجمیع مزبور را بتصرف مشتری مذکور داده وتملیک مشتری موصوف قرار واستقرار شرعی حقیقی یافته
مراو راست تصرفات مالکانه در آن کیف شاء واراد وحسب المبایعة المزبوره وبموجب شرط شرعی
لازم اسلامی بر ذمه بایع مزبور لازم شد شرعا که با ظهور فساد مراتب مزبوره بحجوی ذا فحاء و
ادعای احدی واستحقاق حق غیری واینکه مبیع مزبور را قبل از این بدیگری منتقل نموده وبروز حق دیگری
خود بجواب تمام واقدام ومدعی را جواب سازد والا از عهده مثل اعواض مزبوره ونقود موصوفه
واجرة المثل زمان تصرف خلاف شرع مشتری مذکور وآنچه بهر جهت خرج وصرف نمیر درمت

وابادی واحداث واعیان وابنیه در آن نموده باشد دفعة برآمده رساند ورهن در دست مبیع مزبور نمود
مقر بایع مزبور فاطبه نوصه واعیان خلافرا باملحقات شرعیه آن که با کاشف فساد وادعای احدی و
بروز حق غیری نقاص وسفاء حقوق خود از درک نموده بزیاد وکم رجوع نمایند وتا مضی مدت خیار
تمام دیگر از این تاریخ وعدم ظهور فساد بایع مزبور مختار بفک مراهنه مزبوره میباشد وصیغه کفته شد تحریرا

عزل وکالت موکل چون فلان ولد فلان فلان ولد فلان را از قرار وکالتنامچه علیحده مورخه
بتاریخ فلان سنه فلان ممهوره بمهر اعالی شرع شریف وکیل ومأذون در توکیل غیر نموده بود که مطالبات
او را از قرار سواد تمسکات متعدده معتبره علیحده از مودیان وصول وایصال بموکل خود نماید در این
اوقات که صلاح حال ومصلحت احوال خود را در وکالت مشار الیه ندید لهذا حاضر دار الشرع الانور
کردید فلان مشار الیه ووکیل مذکور موصوف را معزول از وکالت در امور خود وممنوع از دخل و تصرف
در مراتب وکالت نموده چنانچه بعد الیوم بخلافه وکیل مزبور مدخلیت در امر وکالت وملزومات آن
نموده باشد باطل وعاطل واز درجه اعتبار واعتماد ساقط خواهد بود وصیغه کفته شد تحریرا فی فلان

اذا واعزل مروما کاذبه وتوجه لدی
وجود الصیغة الشرعیة وکتب الداعی
عن قبل موکلی عزلت کاذکی عا ذکر

قیم نامچه صغیر چون در دیوث بعرض رسانیدند که مرحمت پناه آقا محمد علی صباغ داعی حق را لبیک
اجابت کفته واز سر یکنفر زوجه دائمه ووالده ودو نفر صبیه که یکی بالغه ودیگری صغیره میباشد
ومخلفات ومتروکات چند از مرحوم مزبور موجود است وزوجه دائمه وصبیه کبره مرحوم مزبور فلانرا
از قبل خود وکیل در باب جمع آوری واخذ مخلفات جهت رالحصه خود نمودند وبجهه رتق وفتق امور صغیره
مزبوره احتیاج بوجود شخص امینی بهم رسید بود که محافظت ومحارست فرد الحصه صغیره مزبوره داشما ید
عالیشان فلان معروض داعی بود بظاهر حال شایستکی مومی الیه بمناسبه احوال او ظاهر بود لیکن از
آنجا که معاشرت تام باو نشده بود شهود متصله مرقومه ظهر که همکی از معارف ومشاهیر ومعلم
میباشند در باب اهلیت وشایستکی او شفاها در حلیا محکمه محکمه اسلامیه اداء شهادت نمودند
واز شهادت شهود متصله ظهر وتحقیقات لازمه دیگر این خارجه اهلیت وسداد وشایستکی او

عالیشان مشار الیه نزد داعی دوام دولت قدرت قاهره زاهره سلطانی بدرجه ثبوت وظهور شرعی
رسیده فعلی هذا عرض میشود که عالیشان فلان مشار الیه بمقتضای امر مرحوم صغیره مبنام د
بلوازم آن اقدام نموده بمضمون ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن نوعی نماید که دیناری وحبه
از مال صغیره مزبوره تلف وضایع وبیطرف نشود و عند الخالق والخلایق مرضی ومستحسن بوده باشد

قیم نامچه بنظارت ناظر چون جمعی از معارف وثقات اداء شهادت براهلیت وقابلیت وشایستگی فلان
در امر [illegible] مرحوم صغار فلان نموده لهذا فلان مزبور ماذون ومرخص است که از روی راستی ودرستی
باطلاع واستحضار ونظارت فلان متوجه [illegible] صغار مزبوره گردیده ودر هر باب وهر مواد جناب
اقدس را حاضر وناظر دانسته ملاحظه صرفه حال وصلاح احوال صغار را منظور داده وابنگونه [illegible]

تقسیم نامچه چون مرحمت پناه فلان وفات یافته ووارث شرعی او منحصر در سه نفر اولاد ذکور هم آقا فلان
وآقا فلان وآقا فلان کبیران ودو چهار نفر اولاد اناث هن مسماتان فلانه وفلانه کبیرتان ومسماتان
فلانه وفلانه صغیرتان ودو نفر زوجه دائمیه هی فلانه خانم بنت فلان ذات ولد ومسماة فلانه بنت
فلان غیر ذات ولد لا غیر بوده ومخلفات ومتروکات مزبوره از منقول وغیر منقول بموجب تفصیل ذیل
بتصدیق وتشخیص اهل خبرت وارباب بصیرت وبسهام صحیحه [illegible] بموازی هشتاد سهم شرعی
بهذا التفصیل منهم ومنقسم گردیده وهر یک از ورثه حصه مخصوصه ورسد ارثیه خود را از مخلفات مرحوم

مرحوم مزبور بموجب تفصیل فوق اخذ وقبض شرعی نمودند وهیچکدام از اولاد در ابعد الیوم ادعای
اجحاف وکمی وزیادی در قسمت مزبوره بر آن دیگری ذکورا واناثا نبوده وباقی ومنصور نخواهد بود
احیانا مصالحه صحیحه شرعیه نمودند هر یک از کبار ورثه با آن دیگری وبا قیم صغیرتان مزبورتان هم آقا
فلان معزدن بقبول هر یک از ایشان وآقا فلان قیم صغیرتان با ملاحظه صرفه وغبطه احوال صغیره با هر یک
از ورثه اناثا وذکورا از هر حق ودعوی وبهره ونصیب واستحقاق واستخلاف وسلطنت ومطالبه و[illegible]

اقروا واعترفوا معرفین بما هو ماذکر
رقم فیه لدی وجوب الصیغة الشرعیة
بحضری وکتب الداعی فی ٢ شهر فلان سنه

عن قبل موکلی [illegible] موکلان کما ذکرتما
ذکر در رقم عما ذکر فیه [illegible] لموکلی کما ذکر

الخ

مرافعه شرعیه که بر ذمه ورقبه هر یک که باقی ومنصور بوده باشد بهر جهت از جهات شرعیه مستمادر باب
زیاده وکم مقاسمه مزبوره ولو کان فاحشا ام الغبن الفاحش دانسته بمال المصالحه مبلغ یکصد دینار نقد [illegible]
بلکه کذا موهوبین مصالحه صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین
پس هرگاه بعد هذا هر یک از ورثه بر آن دیگری خود بنفسه او احد من قبله ووکلا کان ام وارثا دعوی نماید
باطل وعاطل واز درجه اعتبار واعتنا ساقط وهابط خواهد بود وصیغه شرعیه جاری وواقع گردید

توبه نامچه موکد بنذر حاضر شد فلان ولد فلان وبمضمون صدق مشحون التائب من الذنب کمن لا ذنب له
از شغل اجاره داری وامورات دیوانی تائب ونادم گردیده ونذر شرعی نمود که چنانچه بعد الیوم مرتکب
امور دیوانی ومشاغل اجاره داری شود پیاده مراحل ومنازل مکه معظمه را قطع نماید وبجهت
مشی اقدام خود شرفیاب طواف بیت الله الحرام گردیده خود را معاف ومسلم ندارد وصیغه شرعیه گفته شد

اعترف معرفا کما ذکر بما ذکر ووجوب الصیغة
الشرعیة وکتب الداعی فی ٤ شهر فلان سنه

استغفر الله العظیم واتوب الیه اشهد الله
وجمیع ملائکته ورسله وکتبه وجمیع خلقه
نادم علی ما سلف منی الذنوب والمعاصی

حکم عزما چون در دیوان حضرات مفصله ذیل حجج وتمسکات معتبره ممهوره بمهر اهالی شرع
انور خود را بنظر رسانیدند حاکیه بر آن بود که مساوی معادل مبلغ یکهزار وسیصد وشصت تومان
تبریزی بدین موجب از عالیشان فلان وفلان طلبکار میباشند وبعد از آنکه مدیون مزبور بحضور
آمده قرار واعتراف شرعی باشتغال ذمه خود بکل مبلغ مزبور نمود لکن مدعی افتقار وافلاس بود
وجمعی از معارف ومعتمدین در این خصوص در علیا محکمه اسلامیه اقامه نموده از شهادت واخبار
وتقریر واظهار شهود مفصله وتحقیقات لازمه ثابت ومحقق گردیده که مایعرف ومایملک مشار
الیه وفا بدیون وقروض او نمیکند ومفلس میباشد بعد از اقامه شهود جمعی از ارباب خبرت وبصیرت
اجناس [illegible] واثاث البیت مشار الیه را معلوم نموده مساوی مبلغ فلان میشد وفلان قدر از دیون
مومی الیه باقی بود لهذا نظر بمضمون وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة ارباب طلب را امر میشود
که مدت یکسال مهلت بمشار الیه دهند که متوجه کاسبی ومعاملات خود شود ودر وقت اداء دیون
خود را بهم رسانیده تنخواه طلب هر یک را بهر دو [illegible] همسازی نماید وچنانچه خواهند مشار الیه را [illegible]

نداده از تصرف در اموال خود محجور و ممنوع نموده اموال موجودی مشارالیه بطریق غرما موافق قاعده
وحساب از قرار تومان شمار فیما بین خود تقسیم نموده هریک از ارباب طلب حصه و رسد خود را ضبط
و تصرف از قرار معمول درب و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب باشند تحریرا فی شهر فلان سنه فلان

وصیت نامچه باثبات ناظر و اختیار قیمومت صغار خاطر نشد فلان بن فلان در حالتی که جمیع اقادیر شرعیه
و اقادیر ملیه از او نافذ و مسموع و کافل تصرفات مالکانه او اداد و در اموال خود مشروع بود وصی شرعی
و قایم مقام معتبر ملی و ولی اولاد صغار خود فلان بن فلان را مقرون بقبول او کرد بعد از آنکه موصی مزبور
داعی حق را لبیک اجابت کفته از دار فنا و غرور بدار بقا و سرور ارتحال نماید وصی مزبور ثلث از مخلفات
متروکات منفصله فرمان ابنظارت و اطلاع و استحضار فلان بن فلان بد بموجب صرف موصی مزبور نموده
ما بقی مخلفات و متروکات را للذکر مثل حظ الانثیین بین الورثه قسمت و سویت نموده رسد کبار ذوی الرشد را
تسلیم آنها نموده و رسد صغار از ورثه را باستلزام قیمومت و مقتضای ولایت متوجه رتق و فتق مهمات
و داد و خواست معاملات و اخذ و حفظ و حرس مخلفات متعلقه بصغار بنحوی که مقرون بصرفه و صلاح حال
ایشان بوده باشد کردید در هر باب و هر مواد در امور صغار مزبوره سهل انکاری ننموده نماء و
منافع مشروعه از اموال صغار حاصل و بایشان عاید و واصل سازد و بعد از بلوغ و رشد آنها حصه
مخصصه و رسد ارثیه هریک از اولاد ذکور و اناث را بتسلیم آنها نموده بر آمدن ذمه و عهده خود حاصل
نماید و ضمن العقد الخارج اللازم الملی وصی مزبور بر خود لازم و منحتم ساخت که حسب الوصیه موصی مزبور
مراتب مزبوره را معمول و از فرموده موصی مزبور تجاوز و عدول ننموده در هر باب و هر مواد جناب
باری را حاضر و ناظر و مطلع السرائر و الضمائر دانسته بتقصیرات خود راضی نکردید خود را معاف
ندارد و صیغه شرعیه جاری و واقع کردید و این کلمات چند وصیت نامچه و قیمومت قلمی شد تحریرا فی فلان

اقر واعترف بما مر و بتمام ما زبر و رقم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة بحضوری وکتب الداعی فی شهر فلان

سند از طریق هبه از عالی فلان ولد فلان مبلغ یکصد تومان نقد و یکصد من بوزن شاه روغن
طعام و مقدار یکصد من بوزن مزبور کشک و یکصد من بوزن مذکور ریشم از بابت قیمت در ربیت

اقر واعترف معروفا بما رقم و زبر فیه لدی وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

راس کوسفند بد بموجب بر ذمه و رقبه فلان ولد فلان که در انوقت دهید و پسندیده و بتصدیق
اهل خبرت و ارباب بصیرت خریداری نموده و صیغه تصرف در آورده باقراره الشرعی واعترافه الملی
ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی در عرض
و ثمن مذکور را در خلال مدت چهار سال تام تمام از این تاریخ بد بموجب بهمسازی و وجه نقد را
در راس مدت مذکوره موازی دویست راس کوسفند خوب مرغوب بتفصیل که در ذیل مرقوم است
رسانیده خود را معاف ندارد و مرهون مبلغ مزبور نمود همکی و تمامی عرصه و اعیان کل شش دانک یکباب
معینه مشخصه معلومه واقعه در فلان محدوده بحدود دلیلا با ملحقات شرعیه آن رهن شرعی که منفک
نشود الا باداء کل دین و صیغه شرعیه کفته شد و این کلمات محض است تحریرا فی شهر فلان سنه فلان

سند از طریق اجاره باجاره شرعیه بداد فلان ولد فلان موازی ده راس کوسفند میش را بفلان
ولد فلان از قرار تحریر ابتدا مدت سه ماه کامل الشهور تمام دیکر از این تاریخ بمال الاجاره مقدار
پنجمن بوزن شاه روغن طعام و پنجمن بوزن مزبور کشک مواجره صحیحه شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه
شامله ایجاب و قبول شرعیین و صیغه شرعیه جاری و واقع کردید تحریرا فی شهر فلان سنه فلان من

اقر واعترف معروفا بتمام ما زبر و رقم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة بحضوری وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

سند از طریق مصالحه از عالی فلان ولد فلان مبلغ یکصد تومان نقد از بابت موازی دویست راس
کوسفند بد بموجب بر ذمه و رقبه فلان ولد فلان که در انوقت دهید و پسندیده و بتصدیق ارباب خبرت
خریداری نموده باقراره الشرعی ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی بعد از مضی مدت چهار سال
تام تمام دیکر از این تاریخ وجه مزبور را موازی دویست راس کوسفند خوب مرغوب بتفصیل فوق بهما
نموده بعد ذی موقوف و معطل ندارد و بوصول عوض و شغلت ذمه خود بکل مبلغ مزبور معترف شده
و مرهون مبلغ مزبور نمود همکی و تمامی عرصه و اعیان فلان را با ملحقات شرعیه آن رهن شرعی که منفک

اقر واعترف معروفا کما زبر و رقم فیه لدی وجرت الصیغة الشرعیة وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان

نشود الا باد آن کل دین مزبور بعد از آنکه مقر مقر له را منافع مرهون مزبور نموده بود در مدت مذکور
بطریق مصالحه شرعیه بمبلغ … فلوس قبول مصالحه نمود مقر از مقر له منافع متعلقه را در مدت مزبوره
الاجمه بمال المصالحه معدا وفلان من روغن طعام وفلان من دکشک وفلان من پشم که در خلال مدت
مزبوره بمبلغ بموجب تمسکات ارباب حوالات وکاشتکاران مقر له مشار الیه نماید مصالحه صحیحه شرعیه

ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین وصیغه شرعیه کفته شد تحریرا فی فلان سنه فلان

رضانامچه بنابر ظهور اهلیت ووجود قابلیت وکاردانی ودرایت عالیشان فلان در امور کدخدائی قریه فلان	ازو واعترفوا مع ودعن بتمام ما رقم فیه
ومعلومات آن حاضر کردیدند حضرات مفصله ذیل کلام سرجوقان وسایر رعایای قریه مزبوره واز روی رضا	لدی وکتب الداعی فی شهر فلان سنه فلان
ورغبت تمام دون اکراه واجبار دوام بل طایعا وراغبا از ابتدا هذه السنه میمونه سیچقان ئیل کدخدائی
قریه مزبوره را بعالیشان مشار الیه قرار وحضرتش را بر خویشتن بزرگ وصاحب اختیار نمودند که مشغول
کدخدائی ورعایت رعایا وصیانت ونگاهداری برایا کوشیده بلوازم شغل مزبور قیام واقدام ودر رعایا از
حمایت وسرپرستی وحفظ وحراست وجانبداری آنها ایشان حق مقام نموده ملزومات شغل مذکور را حسب
الواقع معمول ودر رتق وفتق مهمات ومعاملات وتوجیه وتقسیم مالیات وضابطه ورسومات وعوارض واستصوابات
صادره از دیوان بقریه مزبوره بنحوی مشغول کردیده که رعایا وجبه حیف ومیل واقع نشده جناب
اقدس رب الارباب را حاضر وناظر وباعموم رعایا وزارعین بنحوی رضا دهاید که هکی از حسن سلوک او
راضی وشاکر باشند وبر حضرات مفصله فوق بر خود لازم وحتم نمودند که درهیه ابواب از تعظیم و
توقیر وسخن وصلاح حسابی امکه منضمن پیشرفت امور کدخدائی وموجب فوز وفلاح بوده باشد کوشیده
خلاف واعتراف فور وزیده اوامر ونواهی ودخل وتصرف که صادر مزبور داده ابواب مناط اعتبار و
اعتماد وخط ومهر وحواله واطلاق اطاعت وانقیاد نمایند وانکیمات بجهة رضانامچه قلمی که تحریرا
زمان بعنوان رضانامچه انکه دودمه درج خلافت وشهریاری ودری برج سلطنت وتاجداری نموده تد

ارجمند نامدار سیف الملوک سلطان محمد میرزا حکمران دار السلطنه اصفهان وبلوکات ونواحی ومضافات
بوفور عنایات بیغایات پادشاهی مفتخر ومباهی بوده بداند که چون رعایا وزارعین قریه فلان
مابین از قرار عریضه علیحده ورضانامچه ملفوظه مستدعی کدخدائی عالیشان فلان بقریه مزبوره
کردیده وعریضه آنها را معرف بان حضرت خلافت در شکارکاه جاجرود ودر آب وود خانه افکنده بودند
لهذا بعنوان رضانامچه رعایای قریه مزبوره با آنفرزند نامدار مرقوم ومقرر فرمودیم که بعد از
زیارت فرمان مبارک لازم الاطاع پادشاهی برطبق رضانامچه رعایای قریه مزبوره عالیشان فلان
مشار الیه مبنا بدادن قرار داد تم آنفرزند نامدار که خدا وصاحب اختیار آنجا وهمواره رعایا که خاد
رعایای آن محل منظور نظر آنفرزند ارجمند کامکار بوده بغیر از مالیات حسابی دیناری وحبه بر آنها
حواله ننمایند البته بنحو مزبور مقرر ومعمول ودر عهده شناسند تحریرا فی فلان سنه فلان من

ملحقات مبایعه تبعیض از قری هکی وتمامی هفتاد ودو حبه قریه معینه مشخصه معلومه مدعوه	از جناب المقر المشار الیه دام عزه وقدره
بفلان واقعه در بلوک فلان من بلوکات فلان که در محل وقوع لغایة الشهرة ونهایت المعرفتیه	بالمواجهة والمبایعه والمصالحه وجریان
از حدود ووصفات باکافه ملحقات شرعیه وعامه منضمات اسلامیه از اراضی ومحاری و	العقود المشروعه واخذ النقود الموصوفه
قنوات ومجاری ومعابر ومداخل وانهار وجداول وشرب ومشارب وتلال وجبال ودهکده وآبادیها	تماما کاملا وضمانا لدرک بین یدی وکتب
وحرایم وکظایم ووهاد ومراتع ومعالف وعوالف ومراتب وغیر ذلک مما یحد بعادا خلا فیها داخل وا	وکتب ثم جریان الصیغ وقبض تمام المبلغ
با براسمی ام لم یسم ووصفتها ام لم یوصف وذکرام لم یذکر ذاتیه وفهمیده وعالما بمعنی المبایعه الشرعیه	لدی فی شهر فلان سنه فلان من الهجریه
بثمن مبلغ فلان تبریزی مبایعه صحیحه شرعیه ومعاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین
واخذ ثمن وقبض ثمن واسقاط خیارات شرعیه از خود شده وصیغه کفته شد تحریرا فی فلان سنه

صلحنامچه آخرنامچه نکاح بعد از آنکه آقا فلان والد دوج مذکور هکی وتمامی موازی معدا ابیات از ششدانک
از یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در قریه خیر خواه محدود بحدود ذیل را باکافه ملحقات
شرعیه وعامه منضمات اسلامیه آن مشاعا بولد ارجمند خود آقا فلان مذکور بمال المصالحه مبلغ بکه

دینار و مقدار یکچهار یک بوزن تبریز گندم مصالحه و منتقل نموده بود حاضر شد آقا فلان زوج مذکور
و صلح صحیح شرعی لازم جازم اسلامی نمود باعقد مشار الیها تمامت مصالح عنه مذکور را باملحقات آن
خارجا داخلا بالتمام معزون بقبول آقا فلان والده متماة مزبوره واقعه و فحسب بمال المصالحه مبلغ
پانزده تومان موصوف از جمله مهر مسمی فی العقد و حسب المسطور مبلغ پانزده تومان موصوف تتمه
مهر بر ذمه زوج مزبور باقی است مصالحه صحیحه شرعیه و معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول
شرعیین و صحت و شرعیت و لزوم مراتب مزبوره صادره از خود قایل و معترف شده و بوجه شرعی از وجوه
ملتزمه شرعیه زوج مشار الیه بر خود لازم و متحتم ساخت که عند القدرة والاستطاعة والاطاعة
والمطالبة موازی دوازده مثقال طلای احمر خالص صیرفی پسند و مقدار دوازده من بوزن شاه
صبنه الآن ناخذا از عین المال خود خریداری نموده برسم تملیک قبلم زوجه مزبوره بدون مطالبه
عوض نماید و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید و عز برابر شهر فلان من شهور سنه فلان
درد حاضر شد بایع مزبور متن وقف و معترف گردید و رهن درك مبیع مزبور متن نمود تمامت یکجبه
ارباب آب و املاك و مجاری و مصاری از جمله هشتاد و دو حبه مزبوره فلان را با جمیع توابع و لواحق شرعیه
آن بعقد الحصة الثابتة الشرعیة از حال الظهر بلغایت دوازده سال تمام کامل الشهور و بکراز این تاریخ
که با کاشف فساد و ادعاء احدی و بروز حق غیری نقاص و سفاء حقوق خود از در رد نموده بزیاده
کم رجوع نماید و تا مضی مدت مزبوره و عدم ظهور فساد بایع مزبور مختار برفك مراهنه مزبوره شیئا
و صیغه شرعیه جاری و واقع گردید عز برابر شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة المقدسه
صلحنامچه مشروطه باعث بر تحریر و رقم این کلمات شرعیة الدلالات واضحة المبادی والنهایات
آنکه حاضر شد فلان ولد فلان و باشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه والاجبار والابرام مصالحه صحیحه
شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود بفلان ولد فلان معزون بقبول او هکی و تمامی عرصه و اعیان فلان
باملحقات شرعیه آن بمال المصالحه مبلغ فلان تبریزی نقد و مقدار فلان گندم مصالحه صحیحه شرعیه و

و معاقده صریحه اسلامیه شامله ایجاب و قبول شرعیین و کل مبلغ و مقدار مزبور را بعد از اجرای صیغه شرعیه
باقباض و ایصال مصالح له مزبور اخذ و قبض شرعی حقیقی نموده و ضمن العقد الخارج اللازم الملی فلان
مقر مصالح مشار الیه از جانب آقا فلان متصالح مصالح له مذکور و کیل در جهات و وصی بعد از ممات
میباشد که از حال الظهر بلغایت مدت چهار سال تمام متوالی اللیالی والایام از این تاریخ رد مثل مال
المصالحه موصوفه بسوی مصالح له مشار الیه باو کیل یا وصی او نماید مختار و مسلط مصالحه مزبوره
بوده والا فلا و بعد از تحقق منفعت مصالح عنه بجهة مصالح له قبول مصالحه نمود متعلق مصالح له منافع
مصالح عنه را در مدت خیار با بقای شرط خیار واقعه و نهبت بمال المصالحه مبلغ چهار تومان
تبریزی موصوف نقد که در ظرف مدت خیار رهن الله مبلغ یک تومان آنرا بموجب بروات متعلق له قضا
له مشار الیه بهمان ذی ارباب حوالات نماید و بعذری موقوف ندارد مصالحه شرعیه و حسب
المصالحة المزبوره بموجب شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم اسلامی بر ذمه مصالح مزبور لازم
شده شرعا که با ظهور فساد مصالحه مزبوره بنحوی از انحاء و ادعاء حق غیری و انتقال مصالح عنه
مذکور قبل از بدبکری و بروز حق احدی خود بجواب قیام و مدعی را مجاب سازد و الا از عهده
رد مثل مال المصالحه واجرة المثل زمان تصرف خلاف شرع مصالح له مذکور و آنچه بهر جهة خرج
و صرف آبادی و تعمیر و مرمت و احداث ابنیه و عمارات در آن نموده باشد دفعة رساند و صیغه گفته شد
سند رهن دار که منفعت را باجاره داده از مال فلان ولد فلان مبلغ فلان بر ذمه و رقبه فلان
ثابت و لازم است باقراره الشرعی و اعترافه الملی که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی در ضمن
عقد خارج لازم اسلامی بعد از انقضاء مدت دو سال تمام متوالی اللیالی والایام از این تاریخ رسانا
بعذری موقوف و معطل ندارد و بوصول عوض و شغل ذمه خود بکل مبلغ مزبور معترف شده برهانت
شرعیه بلد تمامت عرصه و اعیان یکباب خانه معینه واقعه در محله فلان باملحقات شرعیه آن رهن
شرعی که منفعت نشود الا باداء کل دین مزبور و عقد مراهنه مزبوره مسبوق بعقد اجاره شرعیه جاز

بینهما وارده بر تمامی منافع مرهون مزبور در مدت مزبوره بمال الاجاره مبلغ ده دینار فلوس خیالکه
حسب المسطور منافع مرهون مزبور در مدت مزبوره مختص مقرله مشار الیه و بر خود داد خواهد بود
و صیغه شرعیه جاری و واقع گردیده و این کلمات بجهت حجت قلمی گردید تحریرا فی شهر فلان سنه فلان
درک مبیع معترف شدند بایمان مزبوران متبایعان و درهن درک مبیع مزبور و ضمن نمودند تمامت نیم حبه از
آب و املاک و مجاری و مجاری از جمله سه حبه از کل هفتاد و دو حبه قریه فلان از شرب و مشارب
و کلما یتعلق بها شرعا از این تاریخ لغایت مدت نود سال تمام که چنانچه کاشف فسادی در مراتب
مزبوره بظهور رسد مشتری مشار الیه استیفاء حق از مرهون نموده بزیاده و کم رجوع نماید و حق
العقد المزبور حاصل و منافع کشته هذه السنه بمضمون الزرع للزارع مختص بایع مزبور خواهد بود
تصدیق و تنفیذ حاضر شد مسماة فلانه خانم بنت فلان زوجه ذات تمتع بایع مشار الیه متن و تصدیق
و تنفیذ شرعی نمود و صحت و شرعیت و لزوم مبایعه مزبوره متن قایل و معترف گردید و آنچه از
مبیع مزبور که بعنوان تملیک بمسماة مزبوره منتقل میشد بالتمام و امضای بیع مزبور نموده و مسماة
مزبوره را در مبیع مزبور بهیچوجه حقی و دعوی و بهره و نصیب و استحقاق و استخلاف و سلطنت قطعا
و مرافعه باقی و متصور نیست پس هرگاه بعد هذا خود بنفسها او احد من قبلها و کلا کان من کان وارثا
بخلافه دعوی نمایند باطل و عاطل و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط و هابط خواهد بود
قبض مجلس مبلغ مزبور متن تمام و کمال باقباض و ایصال آقا فلان مشتری مذکور متن واصل و عاید آقا فلان
بایع مشار الیه متن گردید و دیناری از بابت ثمن و سایر اعواض بر ذمه و در قبه مشتری مشار الیه
باقی نماند و این کلمات بجهت قبض مجلس قلمی گردید تحریرا فی فلان سنه فلان من الهجرة النبویة
تنفیذ حاضر شدند علیاحضرات مخدرات مکرمات فلانه خانم و فلانه خانم اخوات و فلانه خانم
بنت فلان برادرزاده آقا فلان بایع مزبور متن و تصدیق و تنفیذ کل مراتب مزبوره متن نمودند
و معترف شدند که هیچکدام را بهیچ وجه من الوجوه حقی و دعوی و بهره و نصیب و استحقاق و استخلاف

و سلطنت

تصدیق و تنفیذ

و سلطنت مطالبه و مرافعه و موجب قسمی بر ذمه و در قبه آقا فلان مزبور و جمیع مسطور متن نبوده نیست
پس هرگاه بعد الیوم هر یک خود بنفسها او احد من قبلها و کلا کان من کان وارثا دعوی نماید باطل و عاطل و از درجه اعتبار ساقط
ضامن و متعهد فساد حاضر دار القضاء شریعت انتضاء آنوقت گردید آقا فلان بن فلان برادرزاده بایع
مزبور متن و ضامن و متعهد فساد مراتب مزبوره متن گردید که بالظهور فساد در مبایعه مزبوره
بنحوی از انحاء و ادعاء غیری و اشتغال مبیع مذکور قبل از بیع به بکری دیگر و ز حق احدی آقا فلان مشار
الیه بجواب قیام و مدعی را مجاب سازد و الا از عهده رد مثل ثمن و سایر اعواض و اجرت المثل زمان تصرف خلاف
شرع مشتری مزبور و آنچه بوجه جهت خرج تصرف آبادی و تعمیر و مرمت و احداث ابنیه و عمارات در آن نموده باشد تسلیم
بمقتضای ضمانت از عهده بر آمده از عین المال خود دفعه واحده رساند و این کلمات بجهت ضمانت ناچیه قلمی گردید
صورت انتقال حاضر شد فلان ولد فلان و مقر و معترف گردید که چهار دانگ مشاع از کل شش دانگ
یک باب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در محله فلان را بموجب قباله معتبره علیحده مورخه بتاریخ فلان
بفلان ولد فلان بعقد مبایعه شرعیه و معاقده ملیه بمبلغ فلان منتقل نموده و جمیع مزبور را بتصرف
داده و کل ثمن و سایر اعواض را بعد از جریان صیغه شرعیه باقباض و ایصال آقا فلان مشار الیه اخذ
و قبض شرعی حقیقی نموده و او را در آن بهیچوجه غبن و نقصان و خسرانی نیست و چنانچه بعد الیوم خود
بنفسه او احد من قبله و کلا کان من کان وارثا بخلاف مذکور و نقیض مسطور دعوی نماید باطل و از درجه اعتبار ساقط
استفتاء علماء عظام امامیه و فقهاء کرام اثنی عشریه دامت برکاتهم علی البریه چه میفرمایند در این
مسئله شرعیه که هرگاه حسن نام ضربتی بر سر علی نام زده باشد بنحوی که پوست را شکافته و بگوشت
رسیده بلکه ضربت قلیل بگوشت رسیده باشد آیا دیه بخصوص این شرعا دیه جراحت و صدمت او چه قدر میباشد
[illegible] معمول و مرتب گردید بینوا توجروا و اثابوا اجرکم علی الله ان الله لا یضیع اجر المحسنین
فتوای عنوان شرعا چنانچه حسن نام مذکور متن ضربتی و صدمتی بر سر علی نام مزبور زده باشد بنحوی که پوست
شکافته و ضربت قلیل بگوشت رسیده باشد آنرا دامیه گویند و دیه آن کما هو المعروف دو نفر شتر است والله اعلم بحقایق الامور

حکم باضی از شهادت شهود مفصله بر عنوان و متن و ذیل و حاشیه مجلد جلیل و تحقیقات لازمه و تدقیقات
لازمه دقراین داخله و خارجه و امارات ضمیمه نزد داعی دوام دولت قاهره زاهره سلطانیه ثابت و محقق
کردید که حسن نام ولد حسین صدمت و ضربت بر سر علی نام ولد محمد زده بنحوی که پوست را شکافته و
بگوشت رسیده و قلیلی از لحم را بریده است بنا علیه این نوع جراحت را شرعاً دامیه مینامند و حسن نام
ضارب مشار الیه میبایست از عهده دیه جراحت مذکوره که دو نفر شتر است بر آید از آثار معمول در مرتبه
و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب باشد محرر یا فی دوهم شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة النبویة
تهنیت عروسی عباس میرزا اما بعد چنانکه بمقتضی حکمت بالغه خداوند یگانه الفت داده اشتا و بیگانه مغنظم
سلطانه ناد در عالم علوی کواکب سعادت اند و از اسر مهر و این یکدیگر نکرده از خرمی و نشاط در عالم خلط
ظاهر بکرد درونا آفتاب عالمتاب نظر التفات بساحت کان نه نرمه گلستان نیفکند لعل رمانی از شبه حجر و
گل رنگین از اکمام شجر سر بر نیاورده و سلسله بنی آدم را هم که اشرف مخلوقات خالق آسمان و زمین در زبده و
خلاصه موجودات موجد ماه و طین اند بی نسبت موالفت و ارتباط و وصمت موانست و اختلاط مر جهر کان
خورشید لقا و مشتری رویان زهره سیمای تناسل و توالد در شبستان امکان انبساط و سرور حاصل نیاید
خصوص پادشاهان کیوان آیین شهریاران زبده دون فر که از روضه رضوان دلکش حور نشان مید هد بوجود
حور اوشان صاحب جمال آرایش پذیرد و قصور بیقصور تاجداران دارا دولت که داغ نشیمن بر دل نگارخانه
چین مینهند بی پرتو رخسار قمر طلعتان آفتاب تمثال فروغ نگیرد در عشرتکده روزگار هر طفیلی مر کلی را
سلیمان شوکتی سزاوار است و هر پادشاهی تمکینی فرنگیس آیینی را خواستگار بنا علی هذا در این فرخنده قضا
مضای شهریار جم نگین سلیمان تمکین که مهین سلاله خاندان آسمان خاندان بهین فرزند درمان عناصر و افلاک
پیوسته اش لطف خداوند چون جل شانه کشف طره لیلای اقبال است و شاه دوران دولت بیزوالش
افراشته صنع داور ذوالجلال در هر صباح و مساء در اطراف تخت آسمان زینتش از طلعت شاهزادگان سپهر
وش یوسف لقا پرتو چندین خورشید و ماه تابنده و در هر هفته دو هفته ماهی از آسمان شوکتش زینت

تاج و کمر یافته و در در هر ماهی آفتابی درخشان از سپهر جلالتش تابان و در گلشن عظمتش هر سوی سروی
خرامان افتخار فرمود که ایوان خورشید آثار سپهر سلطنت و کاخ بدر آثار فلک خلافت نایب السلطنه العلیة
العالیه عباس میرزا لازالت رایات دولته منصورا و اعلام حضرته مظفرا که آرشد اولاد و احفاد سلطان
سلاطین نژاد است از طلعت مشتری سعادت زهره لقائی رشک بیت الشرف خورشید و غیرت عشرتکده
ناهید فرمایند در تمم این موهبت را بنام میرزا محمد خان قاجار دولو که از عظمای ایل جلیل الشان
زده صبیه قدسیه او را که مریم حرم عصمت و بلقیس سبای غدارت است بجهة شاهزاده جوان بخت
آسمان تخت خطبه فرمودند و حکم جهانمطاع بترتیب جشن شاهانه و تهیه اسباب خسروانه و اجتماع
اکابر و اعیان ممالک محروسه بمرکز خلافت قاهره شرف نفاذ یافت و مطربان نکیسا آواز و خنیاگران
بربط نواز دلربایان لولو بیت در قاصات جبین حرکات سیمین تن از اغاء و ارجاء مملکت در دار الخلافه
حاضر آمدند نظم برسم تحفه آورده ند بجد دو سه خوده ریک * در آن بزم بهشت آیین که بودی خدمتی در
خور * نکارنیها کوهران دزد و ذکر دوبی اخران نقره * ز صحرا آهوان مشک و زندریا ماهیان کوهر * اگر
چه در آن اوان بهمت نشان آخر فصل میزان و اول ترکتازی سپاه خزان و برگ ریزی رزان بود دهقان
مولده از عمل خویش بازمانده و بهار برای ناصیه دامن از زیب اطفال چمن برافشانده و صبا از عرض
نقد در فصل داسپفا اعتساف بر دوعی جگر گوشگان صحن مسلول و بنین و بنات دودمان باغ را عجمی
بر فاق معلول و سهیل روشن تاب زرناب بر دامان سهل و جبل میریخت و باد خزانی بر چهره عروسان
چوبیار را زبر دبرن شاخ زرد روی بیجند دست انکشت زمانه از ساعد و گوش شاهدان زمردپوش
چمن یاره و گوشواره لولوی عمان و یاقوت رمانی نسرین و کلنار میکشید و مشاطه خزان سینه و ساعد
شاخ را بوشاح و سوار چرخ دگرها آرایش میبخشید نظم کشته دست باسمین ز آسیب اودی دست بند *
کشته گوش ارغوان ز آشوب او بیگوشوار * و بر دوش شهزاده منشان گلشن ولیلی وشان نسرین و
قرن دانی از ثیاب سبز بوته دار و شمار عاری و از جامه خانه حریف خزیف کسوت احمر و اصفر پوشیده

٢٨٤ خسرو کرفت نظم از زمین کوفی برآورد دند که شاهکان ۞ درچمن کوئی پراکندند در شاهوار ۞ کرچه
پنهانت درکردون بهشت جاودان ۞ کرد برهان در زمین خرم بهشتی آشکار ۞ تا به پیروزی و شادی
اندران خرم بهشت خوش کذاره روزکار خویش شاه روزکار ۞ اطراف سرای شهریاری و سراسر بازار
و اسواق سپهر آثار از شعاع پرند زر و شکل نجانه خلخ و تتار آمد و هوا از عطر کلاب و بخور عود طره عنبر
جیب بهار و عنبرت روی دعوی دلدار شد هر شام که عروس خاوری از فیروزه کون ایوان کردون دامن
کشان بشبستان مغرب خرامیدی ۞ و اجرام روشنان چون رخسار قمر چهرکان از دریچهای بروج آسمان
درخشیدی و ختاتون رواق ستم در جلوه کاه جمال چونکل از مهد فیروزه بن نمایان شدی از پرتو انوار
مصابیح فلکی دیکر و از طلوع مهر طلعتان قشری دیبار سپهری پرماه و اختر مشهود نظار کیان ذکر بدیع
هر شمعی بر دست خورشید منظری چون شعرای یمانی از ساعد آفتابی نمایان بودی ۞ و هر چراغی بر کف
قمر پیکری چون سهیل در جوف لیل از پنجه ماهی درخشنده و تابان از شعشعه قنادیل و بیقه الحد
زجاجی و لمعات شموع و مشعله المعه کافوری دشت زمین چون روی چرخ برین پرانجم و از آبینه و آذین
آبینه ماه در سپهر تجلی نم کربود و ساحت انجمن سطح مینو بهشتی از انوار مشاعل لمعه نور برید بخونه و ادی
طور نظم هوا ز پرتو مشعل زمین ز شعله شمع ۞ بسان معدن الماس کان کوهر شد ۞ از آن زمین سواکش باران
جابکدست نارمیز و دود کلها اخلید ظاهر می ساختند کلبنهای شرربار از دل زمین همانند سروی
آتشین سر بر افراخته و از نخلهای آذرها دو در هر طرف طرح انداخته آمد پر ارغوان یاسمین و
با اسمانی مشحون بمه و زهره و پروین از نیکجا ابر بیکر سید شعله ریز با هیکلی شرعی بر درستی
و از یکسو تمثال ثعبان دهن چنکال از پرکالهای آتش برق انکیز بود و زبان روزکار بانشاد
این اشعار آبدار و از سحاب مطیر کوهر ریز نظم زشوره کل ندمد هیچکه شکفتی بین ۞ که شوره منبت
چندین هزار عبهر شد ۞ بپای خواست ز هر سو آتشین نخلی ۞ که بار آن همه از نار و برک از اخکر شد
نه نخل بلکه درختی که بود دیمه ارزا ۞ بکوه طور برادر از عجب بهره شد ۞ و با نهادن هر سو هزار بیضه سیم

٢٨٥ طفلان رضیع بستان از پستان باد عظیم آذری شیر نوحیدی مینوشیدند نظم شمال ذرفشان هر روز
طاوسان بستان را ۞ نهد ز دوچه به درمنقار و مالد زعفران بر پر ۞ بلبل شیدا را که صیاد بیداد نهاد فصل
بال و پر نشاط شکسته و بند بر کلوی افغان بسته بود بیاد کل در سینه جا ساخته و سوسن را زبان سخن
کوی بسته و نرکس بینا را دیده خود بین کشاده و طرف کله بر شکسته بود خوشه انکور از طارم تاک
چون خوشه پروین در شعرای یمانی از خط مجره و طارم افلاک بی تافت و نغمات دلنواز فواخت و قماری
و هزاران و عنادل و صلاصل بر زیر و بم بی تزاب و نعیق زغن و زاغ تبدیل یافته و چراغ نارنج و ترنج در
کاخ و باغ افروخته و نرکس را قدح زرین در پنجه سیمین و ساعد زبرجدی افراخته و باد صبا بادم سرد
این ترانه ورد زبان ساخته نظم در بوستان بجای کل و لاله و سمن ۞ آمد ترنج و نرکس و نارنج بیکران ۞
کر ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست ۞ می خواه ارغوانی بر جای ارغوان ۞ کارکذاران دولت علیه بلوازم
اسباب جشن و سور برخواسته قاعده نشاط و طرب را چون بساط عشرت شاه افراسیاب جاه منبسط
و مرتب ساخته ساختی که حوران بهشتی در قصور جنان از رشک چنان صورت خون جنان خوردند
و مصابیح اختران در مشکوة هشتم آسمان چون چراغ سحرکاهی افسردند و کلهای صدبرک ماه و آفتاب سیما
کلبن سبز فلک از غیرت پژمردند عرصه خزان دیده آفاق رشک کلشن و کلزار و لالی و جواهر ابدار مانند
روضه رضوان پرنگار و کلبن زرین و زرین را ابر و ار بدثمین و یاقوت شاهوار زینت نجانه نثار
نجشیدند و ارغوان را بجای کل از لعل بدخشی کوشواره در کوش کشیدند نظم زرین لولوی لالا زارد
اندر سلک ۞ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر کوشوار ۞ ساحت ارک همایون و فضای بارکاه سپهر نمون
و باغ جنت نزهت سلطنت ابد مقرون که از قصور رفیع البنیان آن کاخ نه طاق فلک در حضیض منزلت
نشسته و معانی صورت نکار در برابر نضاد پرداخته پریش خامه سحاب نیک چهرت شکسته چون باغ
هنکام بهار و راغ در موسم آذار با ایوان خسرو زمان و زمین دو روز فرو در می از کلهای آذری چرخ
ثمین و پرنیانهای رنکین زرند و چمن آرایش از کوبا فند اسواق و خانات سپهر نطاق زیب و زینت طاق

فرو دارد

غراب شب که چه سیمرغ آتشین پر شد * هوا بشعله آتشین تابنده چون سهادش رفت * زمین از آتش سوزنده
چون سمندر شد * نایره آتشین چون آه مظلومان و دعای مستجاب آسمان گذار بوده و با ازکشادیم
باد سیر صد هزار طایر آتشین پر در هوا طیار نظم ز زخم نایره آتش فشانان زنجرخ * فکار بوده دلها
از نگاه دلبر شد * مشعل آفتاب از رشک انوار مشعلهش در تاب بودی و کاسه جهان افروز ماه
از کاسهای مهتابی نور یاب از چرخ آتشین شعبده بازان که پهلو بر کره نار میزد چنان امکه مریخ
که کفش در بیچرخ کردون ثریا و پروین را عقد لآلی انجم گسیخته و با جوهری روزگار در بعد خویش را
از دل مجردکان بر انگیخته و با دست جواهر دارای زمان در درو زیبا را زعفرانی سحار کرم رد دیهم بر دامن
خیر دعلتش ریخته نظم آمدی هر چه خشان چرخ مشعبد را نظر * چرخ اگر اختر فشاند کرد بدی اختر نثار
مرغان آتشین منقار که بر برق آکشا زان الحی خوانند با باد و پر نگسسته و با پای شکسته چون سفیر خورشید
جهان نورد که بر منطقه فلک روان بود بلکه از سرد وان نظم مرغ دید ستی که باشد بند بر پا بال زن *
بیندید ستی که کرده رشته در پاره سپارد * کز بالش رشته بکشائی نکرده پرفشان * وز زیا پش
بند بر کبری فند بر و هکنان * در هر سو محفل عشرتی آراسته آمد که پیر خمین پشت کرده ون مثل
آنرا در آیینه خیال ندیده * و نوای عشقی از جهان برخواسته که گوش زمانه در بن دیرینه کاخ
پرفسانه چنان نغمه دلکشی در هیچ عهدی نشنیده * در هر محفلی لیلی وشی بشر بن شمایل قد بیکری
جوزا حمایل خود را فتنه ناهید کرشمه غزال چشم غزاله دیدار که بهار خرمی را گل خوشبوی در سپهر
جان پرور بوده بود از هره مشکین موی روح راحت را نشاط و شاخ طرب را در شاخ بود نه هر یک زلف چون
سنبل تر بر روی سمن عارض آویخته و در قدح سیمگون عقیق و مرجان بهم آمیخته و از نگاهی خون
هزار عاشق بیگناه ریخته بنیاد خرد شیخ و شاب بر باد داده نظم طوق کبوتر است سر زلف آن نگار *
دل همچو باز در طلبش پر زند همی * نی نی که همچو چنگل باز است زلف او * دل پر زبیم همچو کبوتر زند همی *
در هر محفلی ساقیان سبک روح سنگین دل زلف بشر ند بر طرف عارض چون روز نهاده از چشم

با نوش دوران

خونریز ناوک دلاویز بر جان دانا کشاده و راح ریحانی و صهبای ارغوانی در جام یاقوت روان
یاقوت جسم و جان در ساغر بلورین افکنده با جرم بهرام بر چهره خورشید و با سهیل یمانی در جام
جمشید و با شفق در دهان صبح صادق و با آتش سیال در آب منجمد ریخته قامت قیامت آشوب
شاهد انبازی برانگیخته ساغرش از هوا لطیف تر شرابش صافی تر ز جام را نظم رق الزجاج و
رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح و لا خمر * لعلگون باده که
هرکس دید از عقیق گداخته شناخت نظم خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق * روشن تر از نشاط
صافی تر از روان * خنیاگران عندلیب آواز که هر یک را در لفین مشکین از هزار نسیم صبا چون رقاصان
موزون حرکت بر چهره آفتاب شال لرزان بود نظم فکنده گیسوی خم در خم و رد دیگر گوش * کشاده
طره مهر و فا بطرف عذار * با آواز شهنا ما زدلهای زنگ پرداز و با نیکران گلنار خد لیلی خرام * و
رقاصان سرو قد سیم اندام * از غمزهای چشم جادو آتش عقل و دین و باد ای برجط و سرود دو با نام
جامه زیب در مجالس انس بر کان دلفریب جلوه کر و گیسوان شکن دام در مسکین بر پیچ و پیش چون
خرمن سنبل ریخته کرد از بنیاد طاقت در توان نوک و نازک بر بی نکهت شده و حسن ادای خوش ایشان
جماد را نفس ناطقه مبدا در جسم مرده را غذای روح میفرستاد و هر بامداد که صبح سیمین عذار
با نبای زرافشان چون داماد شرمگین از گوشه سپهر بیرون در نمودی در هر گوشه ساجدی
با مهوشی دست در آغوش و با آوای مغنیان در در گوش قصب پوش می طرب نوش مکی دوران
بنواند این بیت میکشاد نظم خوش وقت قدح کشی که مستانه بباغ * در پای گلی دست نگاری گیرد *
نغمه سازان بلبان نواز که لعل و مرجان بلبان ایشان هم سنگ نگشتی و از یاقوت جان پرورد و
سر انگشتان نغمه تار در دانها بودی و از قامت موزون قیامت موعود نهیه عود سرود خوان
و تهفته و آهنگ ارغنون وادری عجاز مسیحی اظهار داد این بیت آبدار در دیده نار نکو او میکرد نظم
روز عیش و طرب بستان است * روز بازار گل و ریحان است * توده خاک عبیر آمیز است * دامن باد

عنبر افشان است * لاله بر شاخ زمرد مثل * قدحی پر ز درد و جانست * ساعد شاخ ز مشاطه صنع
غرفه اند رکهر الوانست * قطره معنی بعنا مسرور و خون واندن ماند آنک چشم بد زمانه دور بود دهر
بینوا آئین نوای خسروانی ساز میداد و مطربی دستی با ئین جمشیدی ابواب طرب بر چهره میکشاد
بم رود و کوچک عراق طرب بنجم در ترانه دنبو بم با آهنگ رهاوی رها آورده جان نوازد و دیلم از بند
غم و شکنج الم بیوند نظم آمده هر گوشه زان بزم مینو کامیاب * کشته هر جانب در آن جشن همیون کامکار
بید لی مجنون صفت از دلبری لیلی لقا * عاشقی وامق سرشتی از شاهدی عذرا عذار * زاهدان سالخورده
شاهدان خورد سال * عابدان زهد ورز و ساقیان میکسار * از طرب باهم بهم بوده ستاده بانگ خروش
و زشعف باهم بهم جا کا بجوی و جرعه خوار * زاهدان خشک دامن تر از کف دادند و از سر بزد دامنی
بکنار دل بر جام می و آوای دود و دف نهاده ارغنون دلی ترک ورع کرده میکفتند نظم خلد را از
کف بمینای شراب می صدهیم * کر بنانی داد آدم ما بآبی میدهیم * جوانان کل روی و غنچه کان سبند
موی و بتان پریوش سرخوش از نشاه صهبای بیخمار نظم که لب بجام باده و که دست سوی کل * که
گوش سوی مطرب و که چشم سوی یار * غمهای زمانه از دل میبردند پیرانی چنگ بشت در انجمن
عشرت با آهنگ نای و چنگ باده کهن * کزان پیر یابد نوای جوانی * از دست ساقیان سیمین ساق
میکشیدند توانکران با برک و ساز و منعم زادکان آزاده در صباح و رواح اقداح راح روح
و بعانی از کف بنان خورشید پیکر ماه پیشانی مینوشیدند * پیر میخانه بترانه چنگ و جغانه
باد خرد لقریب و زان این نکته تفرقه سرود نظم تا زهره و مه در آسمان گشت پدید * چیزی به جهان
کسی به از باده ندید * در حیرتم از باده فروشان کایشان * به زانچه فروشند چه خواهند خرید
باری بکفتند حدیثی تازه بجز وصف باده کهن بر زبان برنا و پیر نبوده جوانان می پرست
نهی دست زاد در صبوح و غبوق جز نهی کردن قرابه و خم طور دیگر و قدس و آشام مشغول شده
ظرفی در باکشتی پیشه ساخته و هر یک کوهری از ناشره باده ناب سرکوه هر تختی برافراخته برسبه

دلهای آرزو طلب بر هر مطلب کامیاب و شاهد هر مراد در بزم مینو مثال دوران بی نقاب
شد کما کر زاهد حیله ساز در آن جشن همت طراز هوس ترک سجاده در سرداشت دیو سلطنه
رغائب ریا از دیدهای باز سبحه اختران میبود بجرعه خوش باش رندان مجرد از کنج مسجد رخت
بمصطبه پیر مغان کشیده میکفت نظم من این عمل که بحشر بهیچ میخرندش * چرا بباده فروشش
بجرعه نفروشم * و اکر شبادی ز راق در آن سود میبون شود میکساری و هوای سبکباری عاز
بارد ستاد بر دل نهفته بودی و از اشارت ابرو یجواب اندیشه کردی بمخفی اشارت جرعه
نوشان از وادی تشنه کامی کام سبک بر سر زلال زنده کانی بعنی خم باده ارغوانی آورده رطل
کران کشیده و در این نظم سخنی نظم کویند که فردوس برین خواهد بود * و آنجا می ناب و حور عین
خواهد بود * کر ما می و معشوق کزینیم چه باک * چون عاقبت کار چنین خواهد بود * اگرچه خرم
نهال که همواره از باده ناپیدات اقبال تر دماغ است و پیوسته صهبای شناسائی داد و دش
در ایاغ و بدر صدق خمخانه جاودانه اش از سودای باده احمر فراغ و دختر دنش چون باده دنیا
و کان از نظر انداده و از آغاز بهار جوانی و ابتدای جوش شراب کامرانی با وجود تند ریت سلطنت
ابواب متابعت شرع و ملت بر روی دل حق پرست کشاده بجهت تشریح صدور صغیر و کبیر و تفریح
انجمن ماه و دوامین روزی چند خواص و عوام را بر آدمان مدام رخصت دادند و کان ایام
هشیاری نماند مکر رای حسن بجهانداد و بیدار دیکس ندید الا بخت شهریار تا حبل عقد
مناکحه دائمی و مزاوجه ابدی سرمدی موافق شریعت غرا و ملت بیضای احمدی منعقد بوده
و جاری و دائم شد فیما بین فلان و فلان اللهم الف بینهما و حسن خلقهما و طیب نسلهما و اجمع شملهما
و بارک املهما بحرمة الرسول المختار و ائمة الابرار الاخیار صلوات الله علیهم الملک الجبار حرره

قبالچه نکاح

اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش و بینش که خلاصه انجمن آفرینش اند
پوشیده نیست که زبان تر زبان صورتیکه نقاش صنع بیچون بقلم بدایع نکار کن فیکون بر صحیفه وجود

زمرۀ ذریۀ لطیف و هیکل شریف انسان است که بنای مبین و اساس دین آورد اعجکم فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع ایجاد واختراع نمود لهذا بنا بر امتثال فرمان وحی ترجمان خاتم
پیغمبران که معشر امت را بگفتار شکربار تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و
لو بالسقط ترغیب فرموده و بسبب خوف حدیث النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی هوادار
خواهشهای نفسانی و مغایبان طریق شیطانی را تهدید نموده در بهترین ساعتی که اجتماع نیرینها
مناسب و موافق و بطالعی که اتصال سعدین را لایق بود بقانون دین مبین و سنت سنیه حضرت
سید المرسلین عقد مناکحه صحیحه شرعیه دینیه و آیینه ملیه اسلامیه تحقق پذیرفت و جاری و واقع
شد فیما بین فلان و فلان بصداق مبلغ فلان نیم بزی مقبضی معجل الی آخر عرفا تا فلان سنه فلان

قباله نکاح خرخشا زصورت نگاری این صحیفه نگارین که چهره آرائی این لوحه سعادت قرین
کاشفه لمعات طراتش چون بارقه طور از عذار حور تابان و فقرات زلال عباراتش مانند رشحات
بر وجنات ریاحین خلد دوان است و حروف و نقاطش بمثابه نقطه خال زیبا رخان مشکین و
و صفوف اسطرش چون لب و دندان شکرلبان بغایت شیرین الفاظ و فقره اش در دلبری از
گفتار معشوق چابکتر و عبارات دلفریبه اش در لطافت از دل عاشق نازکتر آنست که وحدانیت
محض فرد یگانه ایست که سرادقات حریم عزت و جلالش از الفت زن و فرزند منزه و مبراست و
از لوث خویش و پیوند ذات مقدسش مجرد و معرا و فرد ایست شایسته احدیت همتا یست که تا لدان
قدرت لا یزالش از شرک کفو و انباز و وحدت هم صحبت و همراز بی نیاز است تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة
ولا ولدا و جزاء الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بیان حکمت کامله اش جواهر قوابل انسان را
برشته حیطه تصرف و تسلط مردان جوهری پیشه کشد و باغبان قدرت شامله اش در بوستان
وجود نونهالان ذکور و اناث را پیوند ازدواج بخشد مزبان اصنافش کافه بندگانرا بصلای
عام وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم بر خوان فضیلت نکاح تکلیف فرموده و

جمنا

وصیقلگر احسانش گونه آدم ستان این نعمت عظمی را بصیقل وعده ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
والله واسع علیم زنگ فاقه از مرآت افلاس ایشان زدوده انا آنکه خطیب منبر سبحان الذی اسری
محرم خلوتسرای قاب قوسین او ادنی بزبان وحی ترجمان وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
معشر امت را بگفتار شکربار در نثار تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم یوم القیمة ولو بالسقط تحریص
و بمدلول النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی تخویف فرموده بناء علی هذا المعانی در جشنه
زمانی که رواج خرمی در شکرجند دنیا خوش نافه نافه مید مید و زنهور قطرات صهبت و صبادکی
از سینه و ساعد ساعاتش لمعه لمعه مید رخشید و جهان پیر را خلعت نوروزی جوانی از منجانبها
ملک یگانه در بر و شاخ کهن را از جواهر خانه قدرت ایزدی تاج گوهر نگار از ازهار از نو بر سر
خازن باد بهاری از خزانه صنع سرمدی الجبانی سیم و زر لمن بین و نثار پر مقادیر مجلس بانک گلزار
و گلشن برسم نثار مینمود از نفخ بهار بیرو آنکه باغبان ارد بهشت فضای باغ و کشت را مطره
ده هشت بهشت دو مه در ورد نو گاد جو دلب کشت از هجوم لالهای احمر مینو سرشت بود تسلیم
ریاحین از شمایم نرگس و سنبل عطر بیز و گلبو دهان سنجاب گون بر سر گواعب از اب ثیاب از قطرات
نیسان مروارید درین مشامه صنع نادر ذوالمنن چهره زیبای نوعروس چمن در رخسار دلارای شمامه
گلستان اعنی سوری و سمن را از سعیداب قدرت بگلگونه صنعت آراسته و صباغ بهار بامر آمر مولا
کرده و گوش پریرخان گلزار در برد و دوش خوبرویان جویبار را بزیور شکوفه و ازهار و خس و خاد
مناظر پیراسته و صباغ ربیع قامت نازک نهالان صندل اعتدال و ثیلی وشان شیرین شمایل را
رخسار صنوبر و آزاد را اعلیهای زبرجد رنگ دلارا و ثیاب زمرد فام خضرا آرایش نموده بود
در عشرتخانه گلشن اقداح راح ریحانی باده ارغوانی شقایق و لاله از دست ساقیان
مشکین کلاله نامیه بر دوانیده دیده نرگس از نشاه صهبای نشاط خمار آلوده و سوسن از بی
نهیبت کوف زبان گشوده و گل آتشین از جرعه باده آتشین رنگ چهره افروزد و ادیبه سکر گاهی

دد مجور لاله آذری عود سوز رشمال خوش نما دگر پایان کل طرب جا لا مزد و از جیب بسته غنچه
میکشاد و مطربان طنبور و رامشگران شاخسار موسیقار بر منقار بسته و عندلیبان ارغنون
نواز بر سر گلبن برامشگری نشسته نظم زمین و سبزه از چون صحیفه کرده دون * چمن از شاخ سمن چون
طوبله پروین * ندیم مطرب مستان و بلبل و قمری * بساط و سبز کرده دن ز نرگس و نسرین * بباغ
آهو و سبزه چو عاشق و معشوق * بباغ بلبل و گلبن چو حور و بهشت * شهر و نواحی مثال ارم خرم
و آراسته و در و دیوار بدیبای روم و اطلس فرنگ ما بینه چین تزیین و آیین بسته بود ارض
غبرا از سنا و ضیای چراغان چون سپهر خضرا و عرصه طاق مینا پر کوکب و انجم سود و محفل سرود
از نور شموع مانند چرخ مشحون فروغ قنادیل و مشاعل بر مثال چشمه خورشید چشمها خیره
ساخت کلهای آتشین بمثابه درج پر گوهر و برج پر اختر لالی شراره و شرر نثار فرق محفلیان میکرد
و بهواز شعف آتشبازان مانند نجوم رجوم که از [illegible] افلاک هبط بر کره خاک مینماید از صحن غبرا
باوج سپهر خضرا روان بود کوئی اجرام نورانی از آسمان بزمین با اجسام ظلمانی صفای جواهر
روحانی کرفته خنیاگران بلبل و هزار و مغنیان چکاوک و سار در محفل سرود نغمه کوکلوا از نغمات
دلکش شورانگیز دلهای عشاق و خرمن سوز تاب و توان جانهای مشتاق بزرگ و کوچک صفهان
و عرب و عجم و تاجیک و ترک و دیلم این خطه همیون در هر گوشه از ما وراء النهر زاینده رود
عیش و سرود مقامی ساخته و طرح بساط شادکامی انداخته سامان نهاد از در نهفت و آشکار
قانون مسرت و بهجت ساز و از دل غم پرداز بودند باربد انبال امثال مثال روان بزم منوچهر
باربانه بنغمات رهاوی و ماهور و مقام بوسلیک و نشابور سرور عشق خاطر نزدیک و
دور و نکیسا صبا صفت در بوستان آستان آن عشقخانه پناه جسته بنوای بربط و رود و
عود و سرود زنک اندوه از آینه دلهای زدود و رامشگران زهره مقام در درگاه صبح
شام و پنجگاه لیالی و ایام لحن داودی با طنها و انجاز مسیحی تمام و دستان سرایان عراق و حجاز

با آواز شهناز کرهها از خاطرهای بسته میکشودند هر روز خوش تر از صبح نوروز و هر شب نیکو
تر از شب وصل یار دلفروز میگذشت مخالف در انجمن موالف از آه و فغان زنکوله بر کلو بسته
و خارج آهنگان زابل و [illegible] از حسرت آن عیش دلاویز با چشم خونریز در گوشه حجرانی
نشسته ناله زیر و بم بیچارگاه عناصر اربعه میرسانیدند دایره که سر حلقه طرب انگیز الفت
از نشاط و سرور سر از پای نمیشناخت و کمانچه مانند دلبران سراپا ناز قد بخنیاگری کر افراخته
بناله حدی شور در سرها می انداخت چنگ هلال آسا بر کار مغنیان ماه سیمای زهره جبین
زلف پر چین بر دامن ریخته چون مو به کران از سینه ناله بچرخ ازرق پوش میرسانیدند طنبور
از کثرت مسرت و حبور در پوست نمیگنجید نای خوش نوای سراپا چشم کردیده بدیده دقیق
در آن انجمن میدید و نقاره از کریمی بزم ارم نظم از درد و خورد سینه آشنا دقیقه نمی آسود نوای
نای مسرت و نشاط و آوای ارغنون بهجت و انبساط بمرتبه طرب بخش جانها و سرور افکن دلها
بود که خامه زات شیم را اظهار عشری از عشیر آن معقد و رو مبسور بفت عقد مناکحه صحیحه
دائمی و مزاوجه شرعیه ابدی سرمدی تحقق پذیرفت و جاری و واقع شد فیما بین فلان ولد
فلان اللهم الف بینهما و حسن خلقهما و طیب نسلهما و اجمع شملهما و بارک امامهما بحرمة الرسول المختار
و ائمة الاخیار الابرار علیه و علیهم صلوات الله الملک الجبار حرره فی یوم الاربعاء ثامن عشر [illegible]
قبالچه نکاح پیرایه رخسار نیکو عذار معانی و الفاظ دلفریب و حله کابینهای سراپا عروسان
زیبا روی دعوداوشان مشکین موی صنوف حروف خاطر فریب که طراز نوکان خلوت صفحات
و حجله نشینان شبستان اوراقند حمد و ثنای جناب کبریائیست که بمشاطگی آثار صنعت رخ چهره پردازی
انوار عالمفروز منبای رخسار زیبای شاهدان ماه و مهر و فروغ عذار لالای عروسان حجله
خانه سپهر زینت افزای هفت کشور و ساخت آرای عرصه خاور و باختر است و لالی متلالی
سپاس بیقیاس که نثار کردن و کوش لیلای صحفه تواند بود و جواهر زواهر ثنا [illegible]

از صد ادراك حواس که برودوش سلمای صحیفه را آرایش تواند نمود سزاوار دربار قادر
مختاریست که چهره پردازی صنعت شامله و آرایشگری قدرت کامله اش در حجله خانهٔ باغ
و چمن و خلوتسرای گلزار و گلشن تازه رویان سوری و سمن و نازک نهالان ارغوان و نسترن را
با رخسار خاطر فریب بهزار گونه زینت و زیب جلوه گر ساخته است و قامت رعنای رعنا قامتان
سرو شمشاد و نهال بالای زیبا قدان صنوبر و آزاد را با حلهای زیبای خضرا و حلیهای رنگ رنگ
دلارا در صحن گلزار و طرف جویبار دلبری و دلربائی برافراخته صنعتی که از نتایج حکمت بالغه
آبای علوی و امهات سفلی را بایکدیگر عقد ازدواج بسته است که از ارتباط آنها از رشته لعبتان
پری پیکر و قدسی سیرتان بدیع منظر و شیرین طبعان شکرریز دلبری و شان شورانگیز در مشیمهٔ عدم
تولد نموده و برزلف و خال و غنج و دلال دل از کف اهل حال ربوده از کرشمهای دلاویز چشم جادو
و اشارتهای خونریز تیغ ابرو رخنه گریبان طاقت و توان نظارگیان کرده اند و صنعتی که از آثار صنعت
شامله از ازدواج عناصر را باهم پیوند ازدواج داده است که از اتصال آنها سرو قدان بنفشه موی
و گلرخان زیبا روی و نازک نهالان سیمین تن و رعنا غزالان شیرافکن از مکامن بطون بعرصه
ظهور خرامیده و از شکنج موی مشکین و جعد گیسوی عنبرین کمند افکن گردن دلها گردیده ناوک
اندازی بازوی ناز و فتنه پردازی غمزهٔ غماز خون انداز ارباب نیاز کشاینده از لطف عامش
دایه ابر آذاری و مرضعه سحاب بهاری طفلان رضیع گلستان و شیرخوارگان خاندان بستان را
بشیر نیسان پرورده و از فضل لا کلامش قابله قوت نامیه بنات ریاحین در دامان باغ را در
مهد جویبار بنشو و نما آورده و هر یك را با کلهای خود پیوند کرده است که از اتصال آنها ثمره
الفواد فواکه شیرین تولد نموده چاشنی بخش مذاق انام و حلاوت افزای کام خواص و عوام
کردند نیکوئی رخسار خوبرویان ثوابت و سیارکه پردگیان غرفات و منازل و بروج افلاک کند
از غازه کاری عنایت بیغایت اوست و زیبائی عذار زیبا عذاران گلهای گلزار که نوباوگان خلقتند

خاکند

خاکند از منشا ملکی لطف بی نهایت او از فضل شاملش چنین بهین فواکه شیرین در بطون اشجار
وارحام شاخسار پنهانست و از تاثیر آفتاب حکمت کاملش بنات مکرمات لالی ثمین و جواهر نیکو
در اصلاب بحور و کان پنهان نظم وشاقان زیبا رخ ماه و مهر ٭ ز صنعش طراز سرای سپهر ٭
عروسان انجم از او دلفروز ٭ شب تیره از رویشان رشك روز ٭ رخ شاهد روز از او
دلربای ٭ وز او طره زلف شب مشکسای ٭ چو خواهد کند خلق نیك اختری ٭ پدید آورد از
آب و گل گوهری ٭ کند خلق ان گوهر تابناك ٭ ز اصلاب طاهر بارحام پاك ٭ بپوشد بار خلعت
عرق منظم ٭ پذیرد اساس سراپاش نظم ٭ ز روح مقدس دهد زیورش ٭ نهد بر سر از جان
پاك افسرش ٭ پس آنگه دهد نقش رنگین کشش ٭ که بندد نگر از پی بند کشش ٭ چو خواهد کند از ره کجی
ندم ٭ شود زیب این همیون حرم ٭ کند طالعش چون مهی تابناك ٭ فروغش شود عرصه افروز
خاك ٭ زهی صانعی کز یکی قطره آب ٭ برآورد مهی غیرت آفتاب ٭ چهره پردازی ماشطه خامه
بدایع نگار و آرایشگری ماشطه خامه مشکبار در رخسار عروس عبارت و عذار ابکار صلوات
زاکیات را بحجلهٔ ذکر جمیل جناب توفیقی لب رسالت منصبی است که عروسان زیبا منظر شمس
و قمر که حجله گیان شبستان چرخ اخضرند کنیزان حرم سرای جلال او بیند و شاهدان بدیع پیکر
انجم و اختر که پردگیان خلوات این نه منظر اند جواری حریم عز و اقبال او بهترین فرزند خاندان
ابداع که عزیز اصلی از پیوند امزجه و عناصر تولید وجود مسعود اوست و گرامی گوهر بحر
اختراع که علت غائی از خلقت اصناف نه آسمان در عقد وجود و دریای شگرف قدرت پرورده
با قدس ذات فرخنده صفات او اگر مقصود کارفرمای کارخانه تقدیر میلاد با اسعاد آن
سلالهٔ دودمان ایجاد نبود آدم و حوا را بایکدیگر عقد مزاوجت که می‌بست و اگر منظور رضامندی
دریای انك علی کل شی قدیر غوص در یتیم شخص واجب التعظیم او نمی‌بود سفینهٔ نوح از چهار موج
طوفان حدثان چگونه می‌رست نظم محمد شمع خلوتگاه معراج ٭ محمد بر سر پیغمبران تاج ٭ محمد نقش

کلك صنعت حق؛ که نقش بسته حق از نور مطلق؛ چمن آرای بستان نبوت؛ چراغ افروز ایوان
نبوت؛ و درود نامعدود و تسلیمات ناعدود بر نیر آسمان امامت و ذی سپهر هدایت و
دوحه چمن ولایت و شمع انجمن کرامت زوج بتول و ابن عم رسول اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام و اولاد نامدار و اصحاب عالیمقدار او باد که اغصان شجره رسالت و اثمار دوحه
جلالت مشید مبانی دین و مؤسس اساس یقین بودند و از فیض وجود شان بوستان
وجود ذات مقدسشان از نقش بندی مصور نطفه ابنای سلسله بنی آدم نایب مناب نقاش هو الذی
یصورکم فی الارحام کیف یشاء علیه صلوات الله الملك الجبار و علیهم صلوات الله العزیز الغفار
فبالجمله نکاح پر بهارتر زیوری که بر وجود دوشیزه عروسان او را فزا الایق و زیبنده تر ظلمتی که تاءمّت
دوشیزکان صحایف را موافق و برازنده است حمد فرد بی دو چیست که از جامه خانه و لقد کرمنا
بنی آدم قامت قابلیت نوع بشر را بطراز اعزاز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز و در محافل
عزت و تکریم معزز گردانید و بهترین غازه که گلگونه چهره عذرا عذار ان را فایز را سزاوار آید
و نیکو تر رواجی که غالیه طره شاهدان شیرین رخسار و شایق را شاید سپاس و ستایش صد
یگانه ایست که بزبان آمیزی قدرت شامله الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم از ابداع اختراع نقوش
بدیع پیکرها کلا انسان را با حسن وجهی بمصداق صورکم فاحسن صورکم بر صفحات مشایم
امهات نقش بست نظم زهی صانعی کز یکی قطره آب؛ بر آورد مهی غیرت آفتاب؛ صانعی که لآلی متلالی
وجود موجودات را بخیوط خطوط وجود انتظام بخشید و جواهر افراد ادمی زاد را که بالاتفاق
اشرف آفرینش و اتم و اکمل اهل بینش است برشته توالد و تناسل کشید و غنچه نهال از نسیم
مبدا طبیعی چمن آرای گلشن هستی پرداخته نهال برومند نازنینان سروقد گودی بر تو
آفتاب عنایتش گل رخسار و غنچه لبان کل عذاران را در ریاض ظهور و بروز نشو و نما
آورده بمقتضای حکمت کامله به پیوند ازدواج باور ساخت که از اتصال انهار لطف نشر

گفتار و خورشید رویان خوش رفتار تولد نموده شور انگیز دلهای عشاق و روان بخش
خاطر مشتاق گردید نظم چهره گشای قلم نقش بند؛ لوح نوین خرد آرجمند؛ بخش وجود همه
آینده کان؛ بخش بقای همه پاینده کان؛ سلسله سالار جهان قدم؛ مرسله پیوند گلوی رقم؛
مبدع هر چشمه که جودیش هست؛ مخترع هر چه وجودیش هست؛ اول و آخر بوجود و صفاتش هست؛
کن بنیت کن کاینات؛ صنوف صلوات زاکیات و الوف تسلیمات طیبات نثار بارگاه عز و جاه سید
کاینات و اکمل موجودات؛ سرمایه فلاح و نجات؛ سرچشمه زلال برکات شفیع روز عرصات شاه
سریر سروری والی کشور پیغمبری صدر نشین صفه صفا ابو القاسم محمد مصطفی صلعم که غرض اصلی
حضرت داور از خلقت و تربیت عناصر مولود مسعود او بود نظم محمد شمع خلوتگاه معراج؛ محمد بر سر پیغمبران
تاج؛ نخستین کلك صنعت حق؛ که نقش بسته حق از نور مطلق؛ حدوثش مصدر احداث عالم؛
وجودش موجب ایجاد آدم؛ و درود و سلام بی پایان بر آل و اولاد او باد که هر یك مفاتیح
ابواب سعادت اند و مصابیح انوار هدایت و اقطاب افلاك کرامت اند و ازهار بوستان امامت که
امید شفاعتشان گلگونه چهره رنگ با ختگانست و اذعان و لایتشان مشاطه عارضه زشت رویان
و سرپنجه محبتشان طره پیشانی را شانه ایست و چشم داشت ذمین شان بر درگاهشان سرمه دیده
آشنا و بیگانه سیما نهنگ گوهر صدف کرامت و غواص موجه دریای امامت محو دو سپهر کمال منظهر
جلال و جمال امام المشارق و المغارب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه و علیهم صلوات
الله الملك الواهب نظم ولی حق قسیم جنت و نار؛ بهر کاری نبی را یار و دوستدار؛ همه مولدهم نفس پیمبر؛
شه کشور کشا فتاح خیبر؛ اما بعد چون امر تزویج و نکاح ارکان و قواعد شرع مبین را رکن است
رکین و بحکم اخبار صدق آثار ائمه طاهرین مملکت ایمان را حصنی است حصین و تناکحوا اکثروا
بقا صورت نگیرد و بی تزویج هیچ فردی از افراد ذیحیات را تناسل و توالد نپذیرد و پیشنهاد بر
امثال کریمه و انکحوا الایامی امر و فرمان و اجب الاذعان هادی سبل و مرشد انبیا و رسل که تاکید

مابینی بناء فی الاسلام احب الله من التزویج در زمانی که قامت دلبر ساعت عجلت سعادت
آراسته و بالای دلارای اوان از لباس ناسزا و از نقص و مناحی پیراسته و روایح روح
آمیز درزش غبار غم از صفحه سینها زدوده و حضایض طرب انگیز شامش فضا اندوه از دلها
کشوده کار جویبار و طرف گلزار از رخسار لیلی وشان سیه ما انکیز و بشرین موزنان شکوفه
گلهای عنبر آمیز غیرت فرمای ارم و مقوله بیت الصنم و نهالهای تماشای نشجار با حلهای زمرد فام
بونه ذار و اثواب ملمع زرنا و در عرصه گلزار قد بید لیری برافراخته مرغان گلستان وطاوفه
بوستان از نغمهای هوش ربای در صحن گلشن ولوله در جان تماشاییان چمن انداخته و غافلا
گلزار از گلهای عنبرین تا جهای گوهرنگار بر سر نهاده معشوقان طناز و شاهد دلبران سراپا ناز
مشغول دلربایی و باشارات چشمان فتنه انگیز از دیده نظر بازان خون ریزد و سنبل چون زلف پر
پیچ خوبان شیفته موی وجعد وشانه مشکین کاکل عنبرین گیسو مطر بز سوختا زاد کرید کی
بر میان جان بسته و زبان بوصف آن عیش دلاویز بر کشاده و نرگس در مجمر زرین عود هندی
و مشک تبتی می سوخت و لاله در قدح عقیق عنبر بر دمشک از تو مبقر و خت گلها از جام پیاله
یاقوتی باده لعل رنگ بجو بخان گلزار می پیمود و یاسمین چون زلف دلبران مشکین موی جهان
معطر می نمود گل و بلبل با یکدیگر در عشق بازی و عندلیب هزار دستان مشغول نغمه سازی
بود خنیاگران زهره نظیر از نغمات دلپذیر زهره فلکرا از سپهر بزیر آورده و در آن محفل انجمن فرح
چون جواری بخدمت کاری قیام داشت مشتریها از گلبن نامش گلبرگ سعادت بر زمین ریخته
خورشید پیش جمال خورشید دلبران بنم ذره دار در رقص آمده و از خرمن حسن مه رویان خوشه چینی میکرد
واقف نامچه قرآن سلاطین سبحان الذی نزل علی عبده الکتاب هدی للناس وبینات من الهدی
والفرقان بتلو اطوار الاشجار و ابان لطفه فی اوراق الاشجار خوش نماونه و بعض شواهد الازهار
دلایل صنعه فی وجود الاحجار خوش دانه فروغ چراغ معانی و آیات بینات کلامش در زجاجه

الفاظ حروف نورانی از شمعخانه دلها ظلمت پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
و بنا لید محکم و متشابه کتاب معجز نظامش ابواب ایمان بر روی جان و جان جانان باز نماهو
الالباب ضمایر اولوا الالباب را مفتاح و صلات صلوات و صور مبارکات تسلیمات هدیه
روان مطهر پیشوای سید و ختم رسل پیغمبر محمد باقی لقب که بقلم بعثت علی الاسود والاحمر
والابیض خط نسخ بر کتب ملل و صحف ادیان کشید و بکلید انامل اعجاز شما بل ذم ما فتق الصخر
بر صفحه رخسار مه تابان زد از فتح لسان معجز بیانش منطق فصحا ابکم آمد و انهی مقدمش
طاق کسری با کسر شتم و بدر ذرته المهاد و اوصیای اخبار او که هر یک ابوان شرع مبین دامنش
سقف و حکم معصف و ناو بل تنزیل بر ایشان وقف است سیما کلام الله ناطق و ولی خالق بر خلایق
که نام همیونش از نام حق مشتق است و ذات بیمانندش مثال سفینه نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق ماظهر نور الفلق و زهر نور الشفق چون برهان عقل و نقل معجز است که
نفوس کامله سلاطین کامکار که سایه کردگارند آیینه نقوش صفات حضرت اوتبد کار آنست
جل شانه و بهر برهانه و چنانکه بر نفوس جزئیه قاهر و غالبند قضا بد قضانی و قضا بدانشانی
هر یک از افراد بنی نوع بشر را جامعند و جانب هر دره مکنونه که اصداف قلوب با فاضل ذو کار
تربیت آن کند و هر نکته مکنونه که بر صفحات افهام ارباب ذکا نقش کرد امثال آن ذر گنجینه
سینه سلطان داد گر که مخزن لالی نظرات مخزون و منتظم و اصناف آن بر لوح ضمیر شهنشاه
عدل گستر که فهرست محاسن قدرت مرقوم و مرتسم خواهد بود بنا علی هذا المعانی در زمانی
سعید در روزی خوش تر از صبح عید که گلزار جنان از نفایح آن استشمام روایح صدق و صفا مینمود
و نسیم روضه رضوان از شمامه معنبرش غالیه در دماغ می نمود خامه عنایت خامه توفیقات
حضرت و انقضا الحسنات کلمه فاستبقوا الخیرات بر عنوان صحیفه کامله خاطر الهام مظاهر علیحضرت
قدر رفعت شاهنشاه سپهر بارگاه ناظم ملک سلیمانی ذو القرنین ثانی زینت افزای افسر زری

مسندآرای دورنگ بریری زاهیا افزای عرصه کشورکشائی وکیتی ستانی مهرانجمن افروز سپهر
جهانداری وحکمرانی نظم وارث دیهیم وکاه دولت ودین را پناه شاه ملایک سپاه خسرو انجم حشم
جامع فضل وکرم صاحب سیف وقلم زینت تیغ علم زیب کلاه وکمر مهر مکارم شعاع ماه فضا
رفیع بحر معالی کهر ابر لآلی مطر صاحبقرانی که فرمانش فرمان آسمانی است وعقود نظم ونثر
بکردنش قیمت شکن لآلی متلالی دامن شادروانش چون پرده خانه کعبه بوسه گاه
ملوک جهانست وحاشیه بساط سپهر مثالش چون تنزیل خداوند یکانه ملثم شفاه سلاطین
دوران فرق فرقدان سای همتش تاج والله یؤید بنصره من یشاء مفتخر است وبالای والای
عزتش بتشریف دانا اختر تک مطرز بانوار معدلت شاملش عرصه عالم چون بهشت آراسته
وباغ مملکت از خاشاک کفر پیراسته اعلام دین تا برآسمان افراخته وشرع احمدی را رونق
تازه شرع آفتاب ساخته نظم یوسف هرون سخن خضر صفا نفس حیدر داود کف نوح سلیمان حشم
مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی فرعون کش احمد جبریل دم روح نوالش برون
از عرق جود بود شرح جلالش فزون از ورق کیف وکم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
بن الخاقان بن الخاقان السلطان فضل شاه قاجار خلد الله ملکه طالبا عن الفواید الدنیویه
طالبا للفواید الاخرویه راغبا لرفع الدرجات فی جنة عرضها کعرض الارض والسموات وقف
جمیع مجلد شرعی وصحیح مجمع صوتید ملی فرمودند این لوامع انوار آسمانی وطلایع دخو دحضرت
سبحانی دردرج خزاین غیب وجواهر زواهر خانه لاریب راکه حروف فصاحت سماتش که چون
مقصورات فی الخیام بر سر موضوعه سطورش مقام دارند ودر تتق کان کلمات بلاغت آیاتش
کامثال اللؤلؤ المکنون در خلوتخانه صفا قرین آرام خطش چون طره طرا بزغره عز امسلسل
ودلکش ولفظش بسان آب حیات در ظلمات سیاهی روشن وجانفزا مدادش قره العین
باصره حور العین وسوادش کحل الجواهر دیده خرد ... سرمکان ز منهل کلک مشکین جاری

کشته

کشته بمونه بهما اعیان بجوهر آن درجواهر جدا ولش که بدست صیاغ صنعت ترصیع یافته کانهن
الیاقوت والمرجان در دامن خط سیاه پوشش هزار شب قدر پنهان واز کریبان معانی دلکشش چندین
روز عید عیان نظم دلربا چون صدف غالیه طره حور جانفزا چون نفس رایحه سنبل بر خاقان
طوبی آشیان وثنا آن فردوس مکان الخالدی فی دار التردد والمؤید فی البیت المعمور محمد شاه نور
الله بغفرانه یوم الورود وحشره الله مع الذین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود تا ثواب تلاوت و
قرائت آن در هر ساعت بروح پر فتوحش واصل وحسنات ومثوبات آن بروان عزیزش مترادف و
متواصل کردد وتولیت آنرا اولا بنفس نفیس خود که حافظ احکام شریعت منیف ومآثر اوامر ملت
حنیفند وثانیا بهر یک از شاهزادکان عظام واولاد امجاد کرام که بصدق نیت واهلیت وخدا شناسی
وطاعت از سایر برادران اکرچه حکم لانفرق بین احد منهم دارند ممتاز باشند مفوض فرمودند وقفا
صحیحا شرعیا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه والله سمیع علیم وکتب ذلک فی غرة
دیباچه نکاح اما بعد خطبه خطبه الست فروعلا باجابت قالوا بلی عقد ارتباط واختلاط مکونات را
بتدریج ترتیب اقتضای تزویج وترکیب داده وقبول اعیان ممکنات ایجاب وجود را مستلزم زوجیت
افتاده مشاطه نقش طرازی در پس پرده عنایت ازلی از پی تزویج وتالیف عروس وجود شاهد
عین ثابت اشیا را بطراز استعداد وقابلیت آراسته در حجله حدوث نشانید جواهر عقلیه وانوار
قاهره وصور کلیه ومواد قابله مجردات ومادیات را که متولدات این ازدواجند از درج
عدم ببساط منبسط هستی کشانید جنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجابید موج
جواهر زواهر ولآلی متلالی برکنار انداخته ومؤلف مشیت سبحانی نه درج در رشته
تالیف منعقد ومرتبط ساخت تخت فتح ... در حجله غیب قبول تزویج عقد اولین کرده اند
تالیف این دو کوهر شریف فعل انسانی پدید آمد وطبیعت فاعله با ماده قابله در حجله شهود
عقد ترکیب بست چنانکه از این ازدواج بدن جسمانی مزاج کرفت پس در حجله عبودیت که خانم جا ل

ومقدمه مدارج کمال بود نفس شریف خانی که نتیجهٔ النتایج وجود شریفش که عارج معارج آیات
الفتا ازدواج یافت ذات بیمثالش سفینه آشنا بنیاد بانی عشق و ناخدای عقد در بحر العیون
نبوت ولایت باشارت فلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حاصل شئونات ذات و صفات و تقابل
متقابلات اسماء جلالی و جمالی کشتی آیت من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از سواحل
معنی به بناد رصورت وا زمعابر کثرت بپایدگاه وحدت ز ابرملالک ملک معانی و مکوه جامع سلطنت
باهر و ظاهر آمد تا شاهد ملک منقطع صورت پیوند تمتع یافت و با مستوره خلافت کشور معنی بعقد
ذاتی بوسه مجوبه خلافت مملکت باطن از آنجناب نسلاً ابعد نسل بحضرت نایم رسید و مقطعه سلطنت
ظاهر اصلا ابعد اهد بجنه شهریار کامکار دایم کردید و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم
مولی العرب والعجم ملک ملوک العالم مالک رقاب الامم شاهنشاه جهان پناه فلک دستگاه ستاره
خدم ستاره حشم فاسطه عقد ملک و ملت ماشطه شاهد دین و دولت غازه رخسار اقبال و بخت
زیب رو زیور دیهیم و تخت غالیه سای پرچم فتح و نصرت حلقه طراز جوشن قدر و شوکت ابر کف دریادل
الملک الباذل العادل السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو
الفتح و النصر و الظفر و العلی فتحعلی شاه ابقی الله تعالی ظلال قدره و مصابیح کواکب الاقبال غاربة عن
الافول و نور مشکوة صدره لبساء شموع الامال شارفة عن الحصول بنا علی هذا المبانی در گ
نغانی از صرف نجوم سپهر آشنه و اوان جنون سعادت آراسته کواکب بنات و بنیاد سعود و و
سعود و ثوابت رهوده بر صد ایثار مبانی دیمقنوده از مشتری سعود مبارک جمع ملک تارک
نیبه و تقدیم و تعیم جهات سرور و نافع حصر شد بر فلک محمد و نام از عقد بد جهات انبساط و دو
فلک در مزدع سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهره ز نکو داشته و شه متاع سعادت گشته
از دبال کساد دسته دورسته قوس بکار مشتری نشسته بر ذات ستپهر از نهایت مستی بی اندیشه کند
درغانه عقرب جای کرده بها تد چشم مست ساقیان بزم بهر طرف زلف معطر و بیر ساغر خود درگوتا

درغرکه

عشرتخانه ناهید شرف اعتکاف جسته برحسب وقت خویش این ترانه برلب **نظم** زضعفم سخت
مشکل شد ره میخانه پیمودن ** در این پیری بدین عشرت سرا یم خانه بایستی ** مشاطعمت
چنان سرگرم آرایش شبستان سور که از آراستن عروسان بستان ذاهل گشته و دایه مهر
چنان مشغول تزیینت مهد سرور که از تربیت اطفال گلستان غافل گشته صبا از نفحات عنبرین
با طراف بزم عشرت مشک بیز و سحاب از رشحات گوهر بن نثار پیشگاه طرب را گهر بن چنین را
آغاز جویف و انجمن را برک و ساز ظریف ساغر لا له بی الله و باده لا له گون در بها للخوض کل
سوخته و عارض شاهد افروخته بلبلان خاموش و مطربان در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن
ساخته و انجمن سرود از حضور زاهدان پرداخته سرو نوان از حرکات نسیم غافل و سروقدان
ساقیان از اهتزاز دلدادگان متمایل در مزاج عالم از امتزاج نشاط عنصری خاص پدید و جنس
ابتهاج در مهد مسند عهد رابع مولید باسر پادشاه دین پرور که نزدیج شریعت و دین پیوسته
منظور نظر انور و پیروی طریقت شرع مبین همیشه اندیشه خاطر فیض گستر است عقد مناکحه
شرعیه ملیه دائمیه ملیه اسلامیه صفیق پند برفت چنانچه هما یون خلف خلافت و جهانداری
فرخنده صدف بحر شرافت و شهریاری فروزنده اختر برج سلطنت و تاجداری از زنده گوهر درج
موهبت و کامکاری فروغ سایه بلند پایه حضرت باری بنیروی بازوی جلالت ساعد آستین سعادت
شاهزاده آزاده حسنعلی میرزا دام الله تعالی شرفه و دهره زهرای فلک عزت غنچه ازهار عفت
عفت بلبل بلبل بیرب برج سرپرست صفیه مرضیه امیر الامراء العظام ابراهیم خان قاجار دلبسته وصال
این ازدواج ملفوف بعقود فرح و ابتهاج تا انقطاع مدت ابد پیوسته کردید و صیغه شرعیه
ماهو المقرر فی شرع الرسول من الایجاب و القبول بوکالت فلان از طرف جناب شرافت نواب شاهزاده
والاجناب و بوکالت عالیجناب فلان از جانب علیاجناب سامیه الالقاب بصداق مبلغ فلان جاری کشته
و اکنون از دور بکم بنیروی قدرت حضرت آفریدگار امید قبل و انتهب ذات او مضاف به عادات سلطانی

نهار از پیکام سیارات و مواکب کواکب در چمن خضرای سپهر کوکبه مراد عباد امتیقی آثار بهره زمین کرشات
رخش سعادت جنش ما هلال آسا خشتی به شهری پدید دار گشت و بهر کجا کر انا ثر جوار خنک بید رنگ
طابهری رسید بحره صفت نهری اشکارا کنان بما للک و الماء من ما اللک لا دور سایه همای سلطنت
همیون ما نیش چند بونه سعد امد و خرابی با بادی بدل شد و وادی بنادی هوا جو نقار د
ساکن دعاء گشت و کام شیران مقام دلبران و معابر ظباء و الحمد لله علی الشکور اکنون تمود
ممالک معمورات و قصور معدلت بقصور در چمن سلطانیه که از ارباع خمسه معی طامس تجد
سال از نزول اردوی همایون در شهور ثلاثه صیف جات اربعه را بهشتی خامس بود قمیبی
مهندسان و معماران رکاب مستطاب بنیاد قصور دلکش و عمارات منوروش نهاده در ظ
زمانی کم و کیف صورت اتمام یافت و در حوالی آن دو رشته قنات که از غزارت عذوبت آن
عبرت فرات و حیات است جاری و مشارب زدوم و کشت در آن اراضی هوات روان آسا شا
کشت و حصاری که مسکن زراع و دهاقین و ماهل پایان نان عمارات و باغبانان بساتین باشد
نیز باغات در ذات ساخته آمد اکنون عمارات و باغات و دهکده و قنوات از هرگونه ضروری
پرداخته گشت و سلطان ابا دموسوم اقتدا ابتغاء لوجه الله وطلبا لمرضاته وقف صحیح شرعی
فرمودیم همگی قصور و بیوتات و بساتین و قلیچه و دهکده و قنوات مزبوره را بر وراث ابنیا
و سلاطین خاتم انبیا و اولیا و خواتین حجه الله علی العالمین هادی الهادین و المضلین القائم
المهدی صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه مد الاعصار و الازمان و تولیت آن حاکم عالی
خسه که از نبین سلاطین اعصار آینه ید بل باید تفویض رفت و نظارت آن بکدخدای مزبور
مزبوره که بتغییر از زمان تبدیل باید محول افتاد مشروط بدانکه همیشه بلوازم ارخود اقدام و در
تعمیر عمارات و نوبت زراعات و سایر مهمات ملزومه لازمه دقت و اهتمام نموده و منافع
و مداخل آن را خدا جنس عا مبدا از دفع مواجب و مانواری عجلیات منفصله که علی الاستمرار باید نمود

خدمات خود باشد هر چه باقی ماند صرف تعمیر قصور و بیوتات مبارکه و مرمت قلیچه و دهکده و
تنقیه قنوات آن نمایند و دو غابا و سکنه مزرعه مزبوره در ازاله برخی با مهما و کذن اراضی باغات
لبرای دار و باغبان آنجا عند الحاجه امداد کرده در تنقیه و مرمت ساحات آنجا ساعی و جاهد باشند
و تقاضاء فضل و مان و اعتمادالدوله عالی نژین حمدی که واضعان مواقف قدس و عارفان معارف النی
وردد زبان و حرز جان ساخته بر صحیفه روزگار نگارند و ثانی نژین شکری که معتکفان بارگاه صمدیت
و معتمدان درگاه احدیت بمدد کاری لسان معجز بیان بمنصه ظهور رسانند نثار سرادقات جاه و
جلال و اشار عتبات عالیات عظمت و کمال واهب العطایایی است که شاهد ابکار بساتین دلگشای جنان
نظاره از جو حاملش دو وش بدوش و مزارع سبز آسمان بر تحته از ابر عطایش هم آغوش سیرابی و
بحار در رجب منبع ابداعش کر از قطره و فسحت صفحه اقالیم نظر کشورا اختراعش کر بین قربه نابالحاث
عن ان یبلغ کنهها العارفون وله الملک وله الحمد و الیه ترجعون و درود نامعدود و تحف جلیل
عالم آرائیست که نهال وجود هر موجودی بآبیاری دهقان دانش ذات رسالت سمانی سرسبز
و ریان است و عرصه وسیع هستی عالم بطفیل وجود مسعودش رشک روضه جنان دانه محبتش
در زمین خاطر کر زراعت نمود کردیده کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة بگوش
هوش نرسیده و نهال منقبتش در دو باغ ضمیر کر نشانید کلمة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء
از ساکنان ملاء اعلی نشنید و آل اطهار و اولاد اخیار او کم هر یک مالک ملک امامت و کشور
ولایت اند سیما امام همام ابو الائمة و کاشف الغمه و صنو الرسول و زوج البتول آل سید الوصیین
و نابد الغرا الحجلین اسد الله الغالب لیث بنی غالب علی کل غالب و مطلوب کل طالب ما دامت السما
مخضرة و الارض مغبرة اما بعد بعد از حمد و نعت سزاوار منقبت باغبان خامه صدق ختامه سرزمین
این صحیفه صحیحه را کلزار این مدعا میسازد که در این اوان سعادت توامان نواب مستطاب معلی
القاب خورشید اشتهار سپهر اقتدار ایالت مدار ناشر العدل و الاحسان کاسر الجور و الطغیان

اکنون از غایت جلالت ذات را بحق اندیشه هرچند فرو نهاد در هامون وسیع معانی تازد بگرد گرد شد در
دنبش نرسد و طایر خیال اگر عمری پر نازد بکنگره قصر جلالش نتواند رسید الدستور الاعظم الاکرم
مروج طوایف الامم صاحب السیف والقلم رافع رایات الدولة والاقبال جامع ایات العفة والاجلال
مؤسس مبانی خیرات مشید معاقد مبرات اجلال پناهی که از خوان احسان فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة
خلق دانی با انه و پرتوی از عادت و انشراحش بر اصقاع و رباع ممالک و آفاق تافته اقبال دستگاهی که
ظواهر قواعد حساب و کفایت دقایق خزائن کتاب جمع خان لازم الاذعان از مزبور دو معهود و صفات
مشارب خیرات و مشارع مبرات در ابقای حقوق ارباب استحقاق بامر والاجاه الاعلا ماش مقلده
معزز معزز با علیحضرت فلکجناب شاهنشاهی مصاحب زینت کرده خورشید عنایت پادشاهی فرازنده
الویه نازش و کاردانی منظور انظار التفات خسروانی مالک الجاهی اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة
آصف جاهی اعتضاد السلطنة البهیة القاهرة ملاذ الارامل والنظام ملجاء الفقراء الکرام المستغنی
ذاته الشریف عن الاطالة فی الالقاب والتوصیف نظاما للفطرة الحمیدة والابهة والنصفة والعدالة
والمبالاة والبالة فضلعلی خان وزیر دیوان اعلی لا زالت غلته مسطورة بالسنة الاقلام وافواه
الجاری ولا برحت ایات اقباله مسطورة فی وجوه الصحایف وصفحات الدفاتر بجهة حصول مثوبات
اخرویه و مراعات جانب اولاد امجاد خود بموجب اولادنا اکبادنا اراده فرمود که همت والانهمت
عالی را بر عمل کاری که در دو جهان ذخیره بوده از آن نفع یابد و ودکار دنیا عالیحضرات رفیع الدرجات
اولاد عظام ایشان منتفع و بهره مند گردیده توسعه در معاش داشته باشند تا بوجه عجایب فی
انتمای احسن کما احسن الله الیک مورد معاونت ایشان نموده از آن ثواب نیز بهره مند گردند
بلغه الله تم مناه ورزقه ما یتمناه وادام الله اقبال النظام وایامه الکرام علی ارباب الحجان الغفران
و درجات الجنان بیمن تفضلات بلا نهایات حضرت سبحانی و به الی الله وطلبا لمرضاته وقف صحیح
شرعی و حبس مؤبد صریح دینی نمود جملگی و تمامی رقبات و حصص مفصله ذیل الکتاب را برشی که

درت

در تحت هر یک از ایشان احد و دو ماو شان متعلقه حصص و رقبات مذکوره و موقوف کردیده بر مشاهد
مقدسه و اولاد امجاد ذکورا و اناثا خود للذکر مثل حظ الانثیین بتفصیل مذکور فی الذیل و بر ذکور
اولاد اولاد ذکور خود در این اولاد صبایای نواب عالی ذکورا و اناثا و بر ذکور اولاد ذکور اولاد
ذکور خود و هکذا ما تناسلوا و تعاقبوا بشرط تقدم بطن اعلی بر بطن اسفل با این معنی که مادام از
طبقه سابقه احدی در قید حیات باشد بطبقه لاحقه اصلا قسمی نرسانند و بعد از فوت هر یک از
اولاد و اناث صلبی نواب واقف موقوف حصه او وقف است بر ذکور اولاد نواب عالی باتفاق ذکور اولاد
بر اولاد ذکور اولاد ذکور بشرط مسطور و همچنین در هر طبقه از طبقات ذکور که از صلب اولاد ذکور
اولاد ذکور اولاد ذکور و هکذا ما تناسلوا و تعاقبوا بوده باشد با ایشان منتقل خواهد بود
و اولاد اولاد اناث از ذکور و اناث و همچنین اولاد اناث اولاد ذکور و اناث را در هیچ طبقه
از حقی که اولاد صلبی نواب عالی است در این موقوفات دخلی نیست والعیاذ بالله اگر ذکور ذکور
نواب عالی که از صلب با طبقات دیگر باشد و اناث طبقه اولی بالکلیه منقرض شوند تعالی اجمعه بر
اولاد مزبور وقف شده بدستور بر روضتین مقدستین فلان و فلان و سایر روضات مقدسات
عالیات سده و رقبات چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین وقف است که انشاء الله
العزیز الرحیم برکت آن بزرگواران دین مبین از دست ساقی کوثر و شافع اسود و احمر امیرالمؤمنین
علیه السلام و ابی عبدالله الحسین بجرعه از آن حوض بهره بابان کام تشنه را و خطیم الشان ز را
بر آب و دهان سازند و تولیت وقف مزبور را مفوض فرمود اولا بنفس نفیس و ذات شریف منیف
خود جعله الله امنا یوم المخاوف من جمیع الاهوال والمخاوف و بعد از خود با رشد اولاد ذکور
خود و اولاد ذکورا و اولاد ذکور خود و هکذا ما تناسلوا و تعاقبوا دا ارشد آنکه بهمه
مرتبه متوجه رتق و فتق و نظم و نسق و ذاد شد موقوفات مزبوره تواند شد چنانچه در هر
طبقه از طبقات که ارشد ذکور باشد تولیت خواهد بود و در این امر تقدم بطن معتبر نیست

وبا انقراض اولاد ذکور نحو مسطور چون نوبت تمامی وقف حضرات عالیات سدره مرتبات رسد
متولی با مجتهد جامع الشرائط اثنی عشری مقید ساکن دار السلطنه اصفهان است دبا نقد دخرج
شرعیه مبین نمایند و وقف مزبور باین وجه جاری شد که بعد از انقراض تولیت باولاد امجاد
متولی شرعی موقوفات مزبوره در هر عصر بعد از اخراجات مزبوره صرف موقوفه و مؤنات زراعات
ومصالح الاملاک وحق التولیه جمعی که متوجه تنظیم وتنسیق عمال مزبوره که باذن وتعیین متولی بوده
باشند وآنچه بهر جهه از جهات شرعیه دیهر علت از علل اسلامیه در نکرش زراعت وصالح آنها
صرف بوده باشد واخراج مال الوجهات دیوانی وغیرها اولا بیست تومان تبریزی وضع وعیبه
تسلیم نمایند که بالمناصفه صرف روشنائی روضه مقدسه منوره حضرت سید الوصیین ویعسوب
الدین وقائد الغر المحجلین در نجف اشرف و روضه مطهره مکرمه حضرت سید الشهدا وخامس آل عبا
نور عین الرسول والبتول صلوات الله علیهما در کربلای معلا نمایند وثمره را به پنج خمس متساوی
الاجزا تقسیم نموده یک خمس را بحق التولیه خود صرف وثمره را ما بین موقوف علیهم حسب المسطور
قسمت نمایند چنانچه در طبقه اولی ما بین اولاد ذکور واناث نواب واقف موفق دام اجلاله لل
للذکر مثل حظ الانثیین و در طبقات بعد ما بین اولاد ذکور وهکذا بالمساوات بشرط تقدم بطن
اول بر ثانی تقسیم وحصه هر یک را تسلیم نمایند وحق التولیه را بعلاوه سهم خود از سهام موقوف
علیهم بازیافت نماید وچون نوبت تولیت بمجتهد جامع الشرائط دار السلطنه اصفهان رسد بنهج مذکور
بعد از اخراجات ومؤنات زراعات وغیرها وحق السعی که بجهه تنظیم وتنسیق تعیین نموده باشد وضع
بیست تومان بجهه روشنائی در روضه رفیعه برنهجی که در فوق سمت ذکر یافت ثمره را با خماس
متساوی تقسیم ویک خمس را خود بحق التولیه متصرف وثمره را صرف سادات رضویه از سکنه روضات
مقدسات سدره مرتبات نجف اشرف وکربلای معلی وکاظمین ومشهد مقدس که بصفت سیادت
موصوف وصحیح النسب باشند بنحوی که رای رزین او اقتضا نماید ومصلحت داند بایشان بدهد

کسری مایحتاج خود نموده نواب مستطاب واقف موفق دام ایام دولته واقباله راضی نیستند که متولی
نمایند وچیزی از آن بغیر سکان روضات مقدسات مذکوره ندهند وکذا شرط فرمودند که هنگامی که
امر تولیت با آن عالیشان است چیزی جز حق التولیه وضع نشود وبعد از وضع موضوعات در وجه
روشنائی در ضمن مقدسین ثمره را آنچه بماند ما بین اولاد امجاد نیکو نهاد خود به نهج مسطور تقسیم
وحصه هر یک را تسلیم میفرمایند وشرط فرمودند که در موقوفات مزبوره بهیچ وجه من الوجوه حکام
شرع از صدور وعظام وقضاة ذوی الاحترام دخل نکنند ودر هیچ عصر متعرض متولی نشوند وازاو
حساب نخواهند ومحاسبه او را بروز جزا گذارند وحصص مسطوره را نخرند ونفروشند ورهن نمایند و
نبخشند ومطلقا بارباب جور واستیلا باجاره ندهند وبمیراث نبرند ودر معرض انتقال وزوال
نیاورند ونوعی ننمایند که از تصرف وقف بیرون رود وبر نهج مسطور رقبه وقف مذکوره را برنهج
متعارفی بطریق شریعت مطهره مقدسه بیضا ودستور دین مبین سهله سمحه غرا جاری وواضح ساختند
واخراج ید مالکیت از موقوفات مزبوره نمودند وبه تصرف واقف دادند اکنون ید واقف موفق
معظم ید تولیت است وقفا صحیحا شرعیا لازما جاریا نافذا مؤبدا مخلدا بحیث لا یباع ولا یوهب ولا
یرهن ولا یورث الی ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین تغییر دهنده هر جزئی از
اجزا وشرطی از شروط وقف مزبور گرفتار بردسقر ولعنت وغضب الهی وائمه معصومین وملائکه
وارضین گردد وازشفاعت ائمه الهادی محروم باد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین
یبدلونه وکان ذلک فی شهر رجب المرجب من شهور سنه فلان من الهجرة المقدسة النبویه تبره
بحواشی قضاتیکه مزبور شده نواب مستطاب مبادی آداب معلی القاب خود شد اشتهار واقف
موفق معظم الیه ادام الله اقباله واجلاله در ضمن عقد وقف مبارک لازم بود شرط فرمودند که بعد از
وصول رسد موقوف علیهم در هر سال تقسیم وتسلیم رسد هر یک موقوف براذن واطلاع علیا حضرت
بلقیس خطرت عصمت وعفت وعجابت پناه طهارت وخفارت ونزاهت دستگاه یگانه گوهر صدف ایشت

واجلال سلالهٔ خاندان دولت واقبال اسوة المخدرات المکرمات المعظمات فلانه بیگم بنت عالیحضرت
معلی القاب رضوان مآب فلان خان اعتماد الدوله سابق طاب ثراه وجعل الجنة مثواه وحلیله جلیله
نواب نواب آنرا ابراز داشته موفق دام اقباله باشد ومادامت حبه بابه دینار دیبا ودری بدون اذن
معظم الیها باحدی از موقوف علیهم نرسانند وبمنهج مقرر معمول دارند وتغییر وتبدیل وتحریف
از مضمون حاشیه بهیچ وجه من الوجوه جایز ندانسته بیاض

در آخر فرمان وقف نامه از انجا که پرتو انوار نوری کمال وکمال انسانیت را لایق وزیبنده وفاخر
خلعتی که بر قامت قابلیت آدمی موافق وبرازنده است اکتساب وقرائت کلام ملک علام است که
در دو نشأه عقبی بر ضایه نجات ورستگاری وموجب فلاح وکامکاری در راحله طریق زندگی است
وخامه شالا رستر بندگی کوهر منقور ندا در ظلمات جهل اندوزد بنور این چراغ عالم افروز بتوان
جست وچهره اعمال را از غبار جرت وضلالت بعنوان متابعت احکام پیش توان شست بنا بر آن
فلان بالقابه را بخت نیک رفیق وفلان کی را مأمول ومقصود ند که بنت ملکی قلم معجز نگار در زینت کری
خامه سحر کار بر رخسار عرایس صفحات معجز صفات وچهره شواهد اوراق بلاغت اتفاق این کلام شه
گلشن آسمانی واین دوحه ریاض ربانی را زینت اتمام وآرایش اختتام دهد لهذا فی آخر عشر الاول
من شهور العاشر من السنة الرابع من العشر الثانی من المائة الثالث من الالف الثانی من الهجرة
المقدسة النبویة علی هاجرها الف التحیة زینت اتمام وآرایش اختتام یافت امید که مطبوع
طبع مشکل پسند ومقبول خاطر ارجمند ایشان گردیده از محاسن خط آن خط جمیل واز تلاوت
آیات بینات ثواب جمیل عاید ود وکار شان کرده والسلام علی من اتبع الهدی وکان

وقفنامه قران غرض از مضمون این کلام خیر اختتام آنکه فلان وقف صحیح شرعی وحبس صحیح
ملی نمود این کلام حمید مجید را بر کافه شیعیان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام که از
تلاوتش بهره یاب وبمطالعه گلشن روح کتاب [illegible] نمایند مادام جهان [illegible] والله

وبعد فوت وانقراض او باصلح اولاد ذکور نسلا بعد نسل مشروط بر آنکه تصرف شده ورهن نگذارند وهبه
ندهند ونقل حصه شرعا نافذ الا ان ما مؤبدا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ومن
اهمل فی اعمال التولیه والابطال شرایطها فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی یوم الذی فیه

دیباچه کلام خلیل میرزا لوحش الله باز از تایید لطف کردگار آسمان مانند جنی در زمین شد آشکار
از پی تنظیم آن زیبنده جشن شاهگان از پی زینت آن فرخنده بزم شاهوار پادشاهان قطره زنه
چون نهاکان از هر کران شهریاران ره سپر چون بندگان از هر کنار از آنجا که فرزند ارجمند سزاوار
وزد پی زوجیت کرد امن احد نفس از عبارت تالیف وازدواج مقرر است وذیل محمد نفس از گرد ترکیب
وامتزاج مصفا وبی غباری شایسته نشد بر بیت که مشاطه تقدیر در حجله سرای ابداع واختراع رخسار
جهان آرای عروس سپهر سند دوس در سرای زیبای دوشیزه نکو منظر فلک آبنوس را گلگونه شفق
وسفیداب فلق وسرمه واللیل اذا غسق ووسمه ابروی هلال وکل ملمع خور وگره مجوهر بحره وعقد
ردی پروین وبرج دیباره اکلیل وهیکل جوزا ونیم تاج ثریا وحمایل منطقه بیاراست وشیرازه بند کتب
شامله اش ادرانابای علوی وامهات سفلی را جهت نظام امور عالم وبقای نسل بنی آدم شیرازه
الفت وعقد مواصلت بر بست وبمفتاح مشیت ابواب اختلاط بر چهره اسناد آب وخاک وآتش وباد بر گشاد
وآرایشگر لطف عمیمش ناهت قابلیت بشر را از جامه خانه ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیرایه
هستی پوشانید ودر میخانه وجود شان از دست سقاة ملاح زندگانی اقداح راح روحانی زندگانی
نوشانید که از انبساط واختلاط ذکور واناث نو طلعتان دلفریب وخورشید رویان خاطر شکیب وزهره
جبینان جامه زیب وسرو قدان نیکو رو وگلعذاران سنبل مو از کتم عدم قدم بر نمای محفل وجود
از غمزه دلاویز چشم جادو وغمزه خونریز تیغ ابرو وکرشمه دلدوز ناوک مژگان رخنه که بنیان طاقت
دیوان نظارگیان کردند **نظم** حکیم یار خدایی که صورت گل خندان زده درون غنچه به بند وچو در مشیمه
جنین را بر تو آفتاب عنایتش قطره آبرا در بطن صدف [illegible] شاب سازد وسنگ خارا در مشیمه

۲۱۴ کان بدخشان لعل درخشان نظم گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف * فرزند آدم از گل و برگ گل از
گیا * سبحان من یحیی و یمیت لا اله * الا هو الذی خلق الارض والسماء * غرض از نقش عندلیب
خامه و تغرید بلبل کلک مشکین خامه در گلشن سرای این همایون نامه آنست که رای روشن پادشاهی
که طره بخش درخش بیضا و خجلت ده عقد ثریاست منقش کردید که غنچه از غنچه طهارت و عجوبه
از حجاب خسارت را در سلک ازدواج و سمط اغز الهیکا گوهر درج خلافت و جهانداری و یگانه اختر
برج سلطنت و شهریاری نور چراغ دودمان عظمی و نوباوه باغ خاندان کبری شاهزاده جمیلی مرزا
زین الله جمال الجلالة بحوالی الاقبال کشید و فرزند این فال میمون را بنام صبیه قدسیه ابراهیم خان
دولو که اصل ابا جلیل را ازرع نبیلاست زدند نظم که بدان خاندان مهر درج [illegible] خاتونی * کرفت
از دودمان سروری پاکیزه عذرای * به پیشگاه دستگاه سلطنت جاوید عرض کرد به کطوبی ثریا
صفت و جشنی پروین هیأت انعقاد و انتظام دهند و داغ خجل و ضحین بر چهره نیکنامی چین نهند کار
کذاران شیرین کار برحسب امر همایون شهریار سعادت یار نظم عیش را [illegible] جوزا واده کرا استوار
د شهر و بازار و روضات و عمارات مبارکان پادشاهی را بدیباهای زرتار رنگارنگ و آینهای
خورشید جلای چین و زنگ و فضای دلکش مهوشان شوخ و شنگ چون نگارخانه [illegible] آرایش داد
گفتی سپهر برین بر زمین آمده با چرخ مکوکب بالمبنی لاجوردی مشحون بدیبا و درم انجم و [illegible] محل
شهریار زمین را چون بندگان کمین بدو در افتاده نظم فلک کرده در کنج بساط جهان از آن شهسوار
شد لطف شاه دین عیش جهانی * و در ساعت چون بخت خضر و خورشید بخت سپید در وزی جفر خندک
صباح عید و شام وصال صباح عید کم رداع حزن ما از شکن جعد لیلای دنیا بفتح نافه نانه جد جد و
دیو [illegible] از سینه و ساعد [illegible] شاعانش [illegible] عبد رخشید [illegible] شانه [illegible] *
دعوا لکواکب من خلال مطالع * عقد نکاح بسته شد و کرد بیان را زبان بدعای اللهم الف بینهما و
طیب نسلهما کشاده و ماه و هور را از آن معاقد سعادت بخشنده رونق بازار شکست و از رشک نظم [illegible]

تو

۲۱۵ نظم پروین و عقد ثریا گسست و در شبی که از دوشیزه دری اسنین بر چهره روز فوردین عاقت شد داز
صفوت و صفا فردوس مهر را بر سر طلعت بهمن انفی در خون شفق می نشاند و از طره پاره عارض دلدار
و زلف نگار خبر میداد و غالیه بر عذار حور می بیخت و از سعادت و شرف قدر شب قدر می شکست نظم
شبی بی کرد جادوی حسن سرمه فروش * شبی با بر دی دلجوی با ردسمه کذار * دران [illegible] خاتان
کردهی چند * که شوق صحبتشان از ملک ربوده قرار * وصال بر زده دامن بمجلس آرای * سرو عجره کردان
حضور غالیه دار * کاخ سلیمانی و قصر اسکندری از ان بلقیس عهد جلال و در دشتک مهد اقبال روشن و جلوه
سور و خلوت سرای سرور رشک هشت گلشن گشت نظم چو خورشید جهان تابی قرین شد ماه تابانی * در آمد
زهره در خی * در کار مشتری آرای * در آمد در شبستان شاه دوشیزه کیمیا * قرین اسکندر با شد حرم افروز
دارا آئی * اگرچه حریف خزیف دست بتاراج گلهای چمن و غارت سیم و زر گلبن و [illegible] کشاده و نوباوکان
خاندان گلزار و گلشن را بود دوش و سرد کوش از گرته زردی و فرطه لیلی برگ [illegible] عاری ساخته و
بلبل و هزار دستان را بند بگلوی دستان سرایی انداخته بود نظم والفضل چون جود البرد مرتعش *
وجوه او دانه نصف من ذهبی * لیکن بیمن اراده خدیو آزاده و برکت سور با سرور شهزاده که فلک و ملک
نظم آنا چون چاکران آماده بودند قوه نامیه باظهار علو قدم بر رسمه [illegible] کذاشت و سلطان ربیع
علم سرخی بر دمن و تلال برافراشت جهان پیر را خلعت نو دوزنیاز نو روزی گشت و شاخ کهن را
تاج وهاج گل بر سر آمد خان دنیا دی بهادی اطباق سیم و زر دادر اوراق گلبن و [illegible] بر عمارت چمن
نثار کردن گرفت لآلی قطرات امطار سحاب بر دوشان باغ زیب کردن شد علاله باد شمالی چون گیسو
مهرویان عنبر و مشک می بیخت و ساقی غمام باده لعلی بجام لاله عشق رنگ مقدم باد نوبت نام شقایق
هر بخت سوسن شاکان خاک را [illegible] و صبا در سرچیه صبا که از زلف مجعد سنبل
کشاد طره بنفشه تابدار شد و سوسن با زنگی غماز در گفتن راز [illegible] دماغ از شمام گلهای [illegible] عطر
و گنجور سحاب سحاب گون بر سر کواعب اشجار [illegible] مروارید بر سر [illegible] از اهتزاز شمال خوش

خواهد کسی بهشت برین را ؛ با مطالعه کن کوکبه شاه زمین را ؛ شکفت هفت کران لطیف بدر کند کل فرینا ؛
همان که صورت قرین کند سلاله طین را ؛ از ضیاء دستا چراغان ان خطه دلفروز چون ابلق سپهر خرامان دیده
فلک مینا پر کوکب و انجمن سود ریع سرور از نور شموع مانند چرخ مکوکب شد قرنها قنادیل و مشاعل
مثال چشمه خورشید شد از عین عیون دیده چشمها زلال اشک روان می ساخت و شموع انجم در ادخن
سپهر از پرتو آن چراغان اقتباس انوار می نمودند و شبه باز ان مخالطش از چرخ نیرنگ ساز گوی
ز برد سبقی می ربودند اجرام نورانی آسمان بزمین امده یا اجسام ظلمانی صفای جوهر روحانی گرفته
نظم هر دستی گرفته آتشین رخساره شمع ؛ نور کوهر طالع از هر آستین کشیده بیضای ؛ لبان رود ز
روشن شب زمین چون چرخ پر کوکب ؛ سهیلی هر طرف چشمک زنان بر دره شعرا یمن ؛ بهر سوی صبا
سرو چو نخل وادی ایمن ؛ زهره شاخ توز اوغنه عقد ثریا ؛ حمراء ساطعة الذوائب فی الدجی ؛
زهره بکل شرارئه کلزار ؛ گلهای آتشین چون مخزن دارای دهقان سیم دنده می افشاند دنبر از شفق
آتشبازان جانب دست چون رجوم نجوم کرا از کره نار ملک کنفا افشاند از خسفش شی باوج ثریا
روان و سرو روان با آزادی نام نیغ در نیغ بیادآورده گلبانگی بر پیمین دیبا بر جست با آنکه جای در آب
آتش پای کشته وار التهاب دودون شعله از دهانی که بخت نظم دین عجب بنگر که خوکش اندر آب آتش ؛
دین عجب نیز بین کردر آب آتش داد قرار ؛ کلها باشد دین باز بچهای بو العجب ؛ کاب آتش میکند هر لحظه
دل افکار ؛ باز زد شد طبع سند پی پرده ساز دسوز دل ؛ با جهد عدل شه کشتند بام ساز کاذوق
دمی بازان مشید کار هنری دیدار زهره رخسار چون خورشید کر منطقه فلک روانست برزبر بند
مجوطاند روان و ازان سحر کاری ها دست داد در چاه بابلی نشانند نظم زد لبان دسی باز در میان
دو قطب ؛ زمو پدید خط محور خط محور شد ؛ چو زندق بیان هوا و قی زورق ؛ بیا در رود این روان دیگر
شد ؛ در هر گوشه ساجب نوشته محفل ادم مانند انجاه ریان زهره جبین که خورشید از رشک عارض
معارضشان بهید اشک آتش ماه برجست و سنبل کاکل پرستشان سلسله شکن پای دل مسکین بی تاب

خوش شمایل مقابل دغنچه چون قلب عاشق خونین دل ماشاء الله عنبر پاش صبا شانه کش طره سنبل دسرخ کل
بر فراز گلبن شو و از ادای جان بلبل ترنم شاخ سبیل از عنوان نغمه گوی عابدین کرد بید دکلبانگ از طور اغصانی
چون نارموسی بدمید در هر گلشنی فاخته دلباخته با سرو ناز از اخته در عشقبازی و عندلیب دلسوخته
از عشق گل از رخته بنغمه سازی انقداح راح ریحانی دکوس باده ارغوانی شقایق و لاله از دست
سابان مشکین کلاله ناصیه بدور اناشاد شکوفه را دیده از صهبای نشاط خمار آلوده و سوسن را از پی نهب
زبان بنه کشوده گل آتشین از جرعه باده آتشین رنگ چهره از روز و رایحه حکایتها از مجمره لاله آذری
عود سوز باد شمال کریبان گل طرب از طرب چالیزد و از جیب لب غنچه بند نافه مشک شاد نظم کرد از نغمه
جوانی باد ناله رود نگار ؛ شاخ نو بهانه سر مایه بار دیار ؛ لاله اندر بوستان بیمانه دو دلق را از نرخ ؛
زکی اندر گلستان بمباده چشمش را خمار ؛ یوسف گل پیرهن چاک از زلیخای صبا ؛ طفل سوسن با زبان گویا
بیا کیش از کار ؛ لاله را داغ درون شعار خویش گلگون بود ؛ از دل مجنون نشان از روی لیلی یادگار ؛ روی گلبرگ
طری از رخته شربت صفت ؛ قامت سرو سهی از لخته پر دبر دار ؛ عقیقیه شقایق فی اغصان نودکانها خدود
بدت بنها عوارض شربی ؛ اذا ما بدت فوق الغصون حسبتها ؛ کووس عقیق قد ملین من الخمر ؛ مطربان کبود
دل افسکران غنادل بر شاخسار از منقار موسیقار لبنه دهزاردستان ارغنون نواز بر سر گلبن براکنده
کشته نظم در نوا بلبل با هنک نکیسا ز اشیان ؛ نعمه زن قمری بلحن بار بدیان شاخسار ؛ بر کنار جوی غاله
بجا غوب زاغ ؛ بلبل اندر بزم گل خفته با سیب خار ؛ کو آن ایوان عیش می آرایت و هنرمندی از گلبن
سنادت کلبرک حبیب بر عقد سرو دمیر بخت بهار آمد خون اشام از بیم نیر کشان خوبان زهره منظر زهره
با خنجر غمزه در انکور انداخته در سلک دستان ان زرین کمر و غلامان زرکش بند بندگی را چون کمان پشت
خم کرده نهاده و خورشید خود را در سلک ابله داران جای داده و زهره بصورت دلپذیر را افسکران
نکند نظرا انملک سرپا نیم زرین بر صفحه هیین فامیکانت وفا هر آن ب مهتاب سود را چهره
بنود بر مجاز از دخت وفلک دایره کردار عیشا انکار دامجر خود بدست سپیند میسوخت نظم آکر عطا لمه

ونرکس ہم مستشان بالماس مژه دلها را نهایت دارا شده ودر رهگذار حی مختبر اخی مجلس خلد جو فرا ن
شاهدان غلمان نظر که زلف سیاه زیبا پشان بجلوه کر طره ملاله بر اب بناز نکهه ساخته وکنج عنبر بت
بکنکره برج مهر وماه انداخته بود رقت کلاه حسنک اذرفشانده مهرنا از پرتو روی چون ماه درخون
شفق نشانده بجلوه کری ودل بالای قامت بنات آشوب ساخته بودند نظم نسیم خلد نقوران ولبنان
بهشتی ٭ زهر دریچه نظر کن که حور بینی وپری را ٭ کرفته راه تماشا بدیع چهره بنانی ٭ کرده شاهده
عاجز کند بکر چنین را ٭ کمان بکر زکان بتیر غمزه جادو ٭ کشاده بر دل عشاق مستمند کمین را ٭ بهر طرفی
حریفی بانازیجی الف دبجها بی طاء رونق باخورشید خونی ودجعد دود زبره در خی نبل بحیی بر دبد
غنچی با ناهید کرشمه سنبل موی حلیمه دبنه بربط ورود کرده اند وحار صفحطان بری الکنند ودر
هرکاری بغزاری باغکساری چون شرو شکر با هم آمیخته خوند دل مبابر عقید نظم نکهت کل برمشام ما
مشک ٭ نغمه بلبل بکوش در زمزمه عود ٭ دلبران زیبا برقص دبا دمی چنانا از باده ارغوانی و
ادای ارغنون غوانی چون سبزه ترا زپای افتاده وساغر بلوری بر دست ساقی سیمین شاهد پری چهره
رخشان ترا زجام ماه ومهر بدر دم افتاد نظم بدر دفوق ابدیهم نحو ٭ تلوح من الا نامل فی بیع
بلی وشان شرین شمایل عذرا عذار چون باغ در نوبهار درباغ در فصل آذر ارصد هزار نکار را
وبنفشه زلف باطراف گلبرگ کوش انداخته در رفت نسیم از درج عشق لولوشا هوا رواز کان طرزد
زلف شکر عرض میدادند نظم بجهر اید رش خوی کلاب بهشت ٭ دونا بند رخ آفتاب بهشت ٭ ودر زلف
پر لشان همچون ترداغ ٭ بنهد ربانده دیده دش چراغ ٭ ودر زکی دو جادوی طاروت فن ٭ دو سنبل
دو طار مشکین رسن ٭ ساغرهای بلورین راح در مج پدر عبکساران می نمودند عربیه فقلت ربحا تنا
اسماؤنا حتی ثلث نصفوا اللح ٭ خشان بطیر عباحوت ٭ دکذا الفتوس تجف بالارواح ٭ شاهدان
غلمان منظر یوسف پیکر کاف تاب طارضشان از شایه خط مسلسل منکشف وماه بنا کوششان در
عقده زلف مجعد منخسف نظم زچهره بیهوش زده راه هوش ٭ پری بر رخ از زیر ادبر ده پوش ٭

برهشان همه جان پاکان چو خاک ٭ خرامان همه بر بجانهای پاک ٭ وکان عارضه والشمس
عارضه ٭ اثار نمل بدت فی صفحة العاج ٭ زکار نکاهشان راه قافله عقل وکاروان ایمان میزد
ودهره از عنبر ترودشان خون جان میخورد بطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب وابارین وکاس
من معین باده نشاط وصهبای انبساط میکشیدند اقداح راح ریحانی ازدست ملاح صباح رد
صباح ورواح چون ساغر خورد جام ماه در محافل فلک دستکاه دایر وسایر ند ورح در مجاری
عروق اهل سرور ساری دلب می خواران با پیاله لاله صفت در کف زان وبلبل خوش نواز ار معتنب
مقار این نظم بر دانه عربیه فالراح شمس والثریا فترة ٭ اعجب لشمس فی الثریا تقرب ٭ بساط عیش
هر سو بهن وشغول طرب مردم ٭ کسی را از غمی هیچ نه وا زنخمه پرداخته ٭ عمکین کاکلی هر سو حمائل
عنبرین زلفی ٭ بوصل کلعذاری هر طرف خوش سر دبالائی ٭ بهر کس بینی از شادی چه در شهر چه در
وادی ٭ فشاند بر هوا دستی وکوبد بر زمین پائی ٭ درکوی دبا زار هنکامه نشاط ورونق طرب برشبه
بر افروخته که صوفی صافی نهاد خرقه صفا بباده انشین رنک بسوخت ورشاهد شب زنده دار را
سبحه بزنار بدل یافت واز صومعه زهد وتقوی بکوی می خواران شتافت نظم بوی الود کی از خرقه
صوفی بد مید ٭ شور دیوانکی از سینه دانا برخاست ٭ عاشق آن روز بدوی بر شاهد بنشت ٭
که دل ناهد از اندیشه زدا برخاست ٭ هرکجا طلعت خورشید شاهد نکند ٭ بدل تخته کر دینه چو جوزا
برخاست ٭ هر کجا سرو قدی چهره چو یوسف بنمود ٭ عاشق سوخته خرمن چو زلیخا برخاست ٭
خبا کران عناب لب عنبرین کیسو سیب غبغب عندلیب آواز باربد سرود کرلعل با خون رنکشان درج
لولو غلطان ودر چشمه نوش وکمان ابروانشان بصید طایر دلها کشیده تا بنا کوش در محافل ورود
طراز بنغمات دلکش شورانکیز خاطرهای عشاق وبآواز شهنا زکره کشای خاطرهای مشتاق میکردند
بزد او کوچک صفهان دعرب دعجم دز لعد بلم این خطه هما یون هر بلند دکوشه از عیش ونشاط
مقام ساخته وطرح مجلس می وجام انداخته بیانا دنهاکا درتهنیت دا شکار قانون مترت دناه

بهجت ساز و از دلها غم پرداز بودند عود سرایان نکیسا اسای چنگی موی کلبرک روی کورنکان مست
چشم خونریز شان بغارت دین و دل تیز نرکان برکان ابروان عابد فریب نهاده بنغمه رهاوی و ماهور
دیو سلیک و نیشابور و ماه و هور را از فلک بزمین می آوردند و دوده نوازان بار بد پیشه صیقل
زاده جان بخش زنگ غم از ائینه خاطرها میزدودند و رامشکران زهره طبع ناهید کرشمه سهیل شوخ
بزخم ناخن هلال چشم شکل عناب رنگ دلها را خواشیده در دوکاه صبح و شام بل بیکاه
لیالی و ایام صوت داودی خاطرها را بجهاز میپیمودند و حون رشک از عود دستاد سرایان
عراق بنجار مکشودند خالقه را در انجمن آن جمع موالف آواز رقصان زنکوله برکلوبند و زهره
خنیاکر را بر بط طرب شکسته خارج آهنکان زاید از حرب آن عیش جان پرور دد دها و دایم
المهر جرانی و حصار پریشانی شده ناله زیر و بم چهار عناصر جرسانیدند **نظم** عزیو ارغنون
دو هر دری انداخته شوری ، سرود عود در هر کوچه انکنده غوغائی ، نوای نای و بانک
چنگ کرده کوش کردون کر ، یکی داد مستان چنگی یکی با برد هان نای ، ندا در دو رشد بهرام
خرو کو کو جا دارد ، بهر برمی دلارامی بهر کوئی نکیسائی ، کاچه خانند دلبران سراپا ناز
ند خنیاکری برافراخته و مجنون وار در کهای پوست کشیده بیاد دوست باله حدی شور سور
در سرها انداخت چند هلال آسا در کار رقص افشان ماه سیمای زهره جبین موی مشکین بر دلها
نار ریخته و زلف عنبرین از سر تا پای آویخته چون بلبل بیاد گل شیون میکرد طنبور از کوش مال
حسرت و حبور در پوست نمی کنجید و نای خوش نوای سراپا چشم کرمیه در آن انجمن بدبده نبد و شد
وصلای میداد و ونچون دایره فلک سراپا کم کرده بید لاند لابه میکرد بلند هفته خلایق را بهاد
عشرت در دام و باده پرستان دلی طرب در جام و صدا و حث کاشانه مدام و مشاهده شاهدان
بادام چشم کلفام واستماع سرود ده بکام و ورود مراد از بی غایت خرم و کرمی علام بی شام بود
و هر دو زخوش تر از صبح نوروز و هر شب نکوتر از شب وصل یار دلفروز میکذشت و اداری سرود

ایام

بمرتبه نشاط بخش جانها و طرب افزای روانها بود که خامه را اشتهم را المهدعشری از عشر آن عقد
نیست بعد از انقضای جشن سور دست شهریار منصور که در بزم و رزم در افشان و سر افشان است
چون سحاب قطره بار بر ساحت احوال خدم و حشم و بنا در بزد و درهم بار و خاصان درکاه و سران
سپاه و اعیان کشور را دوش بیار از اقمشه زرتار و خنجرهای جوهر دار کوهرنکار زیب و زینت افزا و نیز
و تاج قبادپان عقد عنانکه دایمی و مزاوجه ابدی سرمدی موافق شریعت غرای احمدی و ملت بیضای
محمدی صلعم تحقق پذیرفت و جاری و دایر شد بینما ابن فلان و فلان اللهم الف بینهما وطیب نسلهما الی آخر
فا چه نکاح شاهزاده ازاده ماشطه خامه معجز نکار رخسار عروس سان صفحات این صحیفه شریفه
بغازه بیان دلکلونه ابا دلکی سور و سرور میهیمن بدراسمان انجاد را خراج و بعین اختر برج نکو بیان
زمستان کوهر درج خلافت ثمین اختر برج شرافت دره التاج سلطنت عظمی قره العین شاهزاده بدینکونه
آرایش میدهد که از انجا که وز دایت بمودای صدق انتمای لیالی جد و ینا ما الضد تما حبه و لا ولدا
سزاوار و فرد بی زوجیت کردامن جلال لمیزل از غبار نالیف و ازدواج حرافت و مشاکله و رنش و جمله
سرا و ابداع و اختراع رخسار جهان آرای سپهر سند ر وس و سرا پای زیبای شاهد نکو منظر طا نبو را
بکلکونه شفق و سعید آب فلق و سرمه دالیله و اذ اعشق و وسمه ذیل هلال و حبله ملمع خورد کر
بجواهر بجره و عقد دری پروین و برج دیاره اکلیل و هیکل جوزا و نیم تاج ثریا با راست و وحدانیت
ذات احد صمد بک کرمصداق لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ذیل عظمتش از کرد ترکیب و امتزاج
مبرا و ارا بنکر لطف عمیمش قامت قابلیت بشر را از جامه خانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پیرایه
هستی پوشانید و در چمنخانه دو زکار از دست سقاه ملایح زندکانی اقداح راح ریحانی کامرانیشان
نوشانید شرازه بند حکمت شامله اش آبای علوی و امهات سفلی را بجهت انتظام امور عالم و بقای
سلسله بنی آدم شیرازه موالفت و امتزاج و الفت و ازدواج بر بند و کو از اختلاط و ارتباط انها زمان تما
دلفریب دخور شید و دبان خاطر شکیب و رعنا لذتها نکو روی و کلعذاران مشکین موی از کتم عدم

ندیم نوشای شهربند وجود کردیده بشیوهای دلاویز چشم جادو و غمزهای خونریز تیغ ابرو رخنه کر
بنیان طاقت و توان نظارکیان کردند و بی یاری برخوی روانست که قطره آب را در بطن صدف در
خوشاب سازد و آفتاب عالمتاب زیبش سنگ خارا در چشمه کان بدخشان لعل بدخشان و گلگونی
رخسار سوری و گلنار از نقش غازه کاری سحاب آورست و زیبایی عذار عروسان گلزار از صورت نگاری
خامه عاطفت او سرو قامتان چمن را پیرایه طرازی رعنایی از او و در برات دستشاد ندان اشجار را
تاج و هاج کوهر نگار شکوفه را نثار از او بر سر بزکی هر چیزی از باده تماشای صنعش پیمانه ایست و صفحه
هر صورتی از قلم قدرتش پر جانه معنا به بلبل هزار دستان کان چکاوک و سار که مطربان مجلس
گلزار اند و طوطی شاخسار بید که و آتشش ققه پرداز وصف و حمد بقش نواساز ندای رملان آرای
پادشاهی که طیره مخرق درخش بیضا مهرت ده عقد ثبات انقضای آن نبود که بجا کوهر درج سلطنت
عظمی و یکانه اختر برج خلافت کبری با عقده ارشد و طهارت و محجوبه ادبجاب عصمت بحکم خطیب منبر سبحان
الذی اسری عموم خلو نزای قاب قوسین او ادنی مطرز بطراز و ما ینطق عن الهوی متوج بتاج ان هو
الا وحی یوحی وکشاده دستار النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی متوجب و بعد لول تناکحوا تناسلوا
تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة دلو بالسقط مخزیف در سلک ازدواج و سمط امتزاج کشیده و نعم
این فال همایون را بنام صبیه نذبه فلان زدند دارقام قضا نظام فضلا و علما و اشراف و اعیان
مملکت محروم کر طوده میمون و جشن همایون شاهزاده اعظم اکرم دارا دار الخلافه حاضر آیند و بنکاه
دستگاه سلطنت و کارکذاران دربار خلافت بدار السرور عیش را دامن طلبش بر میان زدند شهر
و بازار و اسواق و محلات کوچه و برزن را چون باغ ارم و نکارخانه گل در در و دیوار را بدیبای
ردم و اطلس بزنک وابنه چینی اذین را بی بستند در بهجت زمان کرد واج خرمی از تنکی جسد تما
تانند نامه جدید و زیور نظارت صحت و مبارکی از بهجت و ساعد لعان لمعه لمعه جد رخشید و جهان
پیر را خلعت نو دو دو ی از بهجا جهانه خالق الملک یکانه در بروشاخ کهن را از بجای جانه شد زینت از کمی

تاج کوهر نگار از خار از نو بر سر خار نهاد بهاری از خزانه صنع سرمدی الطاف سیم و زر نسرین و نسترن
بر مفارق مجلسیان گلزار و گلشن بر سم شاباش نثار میمود از فیض بهار پیرایی باغبان ارد بهشت
فضای باغ و کشت طیره ده ساحت هشت بهشت و عرصه در و دشت و کار جوی و لب کشت از هجوم لالهای
احمر مینو سرشت بود نسایم ریاحین از شمایم زکی و سنبل عطر بیز و گنج رخاب سحاب گون بر سر کواعب
اتراب نبات از قطرات امطار مروارید ریز بود و مشاطه صنع قادر ذو المنن چهره زیبای نو عروسان
چمن و رخساره لالهای شاهدان گلشن اعنی سوری و سمن را به نقاب قدرت و گلغونه صنعت آراسته
و صباغ بهار بار آرمولده کردن و کوش پری رخان گلزار در رود شوخ ربان جویبار در از بو دیگر
دار بهار از حنی دعاد مناقص پیراسته و صباغ نبج قامت نازک نهالان عذرا و نعنا و دو تلی فیدان
شیرین رخسار صنوبر و آزاد را جلهای زبرجد رنک دلارا و ثیاب زمرد فام خضرا رایش نموده
بود در عشرتخانه گلشن اقداح راح ریحانی و کاسهای باده ارغوانی شقایق و لاله از دست ساقیان
شکین کلاله نامیه بدوران افتاده دیده نرگس از نشاه صهبای نشاط خمار آلوده و سوسن از پی
تهنیت زبان کشوده گل آتش از موج باده آتشین رنک چهره افروزد و راچه سرکاهی در مجمره
لاله آذری عود سوز باد شمال گریبان گل طری چاک میزد و از جیب غنچه بند نافه مکشاد
مطربان طیور در اماکن شاخسار موسیقار بر منقار بسته و عندلیب ارغنون نواز بر سر گلبن
رامشکری نشسته **نظم** زمین دسبزه ز چون صحیفه کودرن ٭ چمن ز شاخ سمن چون طویله پروین ٭
ندیم مطرب و مشان ز بلبل و قمری ٭ بساط سبزه و دستان ز نرگس و نسرین ٭ بباغ آهو و سبزه چو عاشق
و معشوق ٭ بباغ گلبن و بلبل چو خسرو و شیرین ٭ عقد ازدواج بسته شد و کروبیان را زبان بذکر اللهم
الف بینهما و طیب نسلهما کشوده و ماه و هور را از ان معاینه رونق بازار شکسته از ستاره بنای
چراغان عرصه شهر چون سپهر خضرا و عرصه طاق مینا پر کوکب و انجمن سوده محفل سرو را نور شمع
مانند چرخ مکوکب میمود و فروغ قنادیل و مشاعل بر مثال چشمه خورشید چشمها خیره ساخت کلهای آتشی

بمثابه درج گوهر و برج اختر لآلی شراره و شرر دنثار فرق مجلسیان میکرد نیز از تف آتشبازان
چابکدست مانند رجوم نجوم که از کره نار میل کره خاک مینمایند از حضیض ثری باوج ثریا دوان نوید
گفتی اجرام نورانی از آسمان بزمین آمده یا اجسام ظلمانی جوهر روحانی گرفته خنیاگران عندلیب
آواز در آن محفل جنت طراز نغمات دلکش شورانگیز دلهای عشاق و خرمن سوز جانهای مشتاق و
کوچک و بزرگ صفاهان و عرب و عجم و ترک و دیلم در آن خطه همایون در هر گوشه از مجلس عیش دم پرده
های ساخته و طرح بساط نشاط و شادکامی انداخته بیاد بهار آداب هفت و اشکال قانون خوش
و عجیب شادمانی داده نغم پرداز بودند باربد ابنای کمال در آن بزم مینو مثال باد باغ نغمات دهان
و ماهور و مقام بوسلیک و نشاپور سر د عشق خاطر نزدیک و دور و نکیسا صفت در آهنگ آن
آن عشرتخانه بساط مجلسه بنوای بربط و رود و نوای عود و سرود زنگ اندوه از آئینه دلها میزدود
رامشگران زهره مقام در دوگاه صبح و شام بل پنجگاه لیالی و ایام نیکی داد دی باظهار اعجاز مسیحی
نام و دستان سرایان عراق و حجاز با دلهای نهاوند که از خاطرهای بسته میگشودند هر روز خوشتر از
صبح نوروز و هر شب نکوتر از شب وصل یار دل فروز میگذشت مخالف هیچ آهنگ آن جمع مخالف از
آه و فغان درنکوله بر کاویده و خارج آهنگان زابل و نیریز از حسرت آن عیش دل آویز باچشم خونریز بدد
ما وراء النهر چراغ کشته ناله زیر و بم چهارگاه عناصر اربعه جهر سانید دایره که سرحلقه طرب
انگیزان از نشاط و سرود که از پای نمی شناخت دکانچه مانند دلبران سراپا ناز دف نواها کرده بر
افراخته بناله صدی شور و سود و سرود و درد دلها در سرهای انداخت چنگ هلالی آسا بر کنار معنیان
ماه سیمای زهره جبین زلف پر چین بر دل مبتلا چون موی که از سینه ناله و خروش چرخ
ازرق پوش میرسانید طنبور از گوشمال عشرت و جمود در پوست نمی گنجید نای خوش نوا سراپا چشم
کرده بدیده شوق و ذوق در آن انجمن صید ساز کرده بهار نظم ارزه و خود و سینه اسا دفعه نمی آسود
نوای نای عشرت و نشاط و ادای رعنا و خود نعیب و انبساط بر بینه طرب عشق جانها و سرود را انگیز

دلها بود که خامه زبان شیم را اظهار عشری از عشر آن میسور و مقدور نه عقد مناکحه صبیه مشیه
و بنیه دایمیه ملیه اسلامیه تحقیق پذیرفت و جاری و دائم شد جنابین فلان و فلان بعد اقدم مبلغ فلان
فرمان مولود نامدار شاه ودفقه مزینه آبکان انکه چون بتقدیر خدا و تدبیر چون و چند و حوادث
بی تغییر از بلندی منزه از شریک و مانند و پیوند در زند جلت حکمته که هفت خانه بی عمد و اسطوانه
کردن از خرق و التیام و رجوع و انعطاف و وقوف و اختلاف مصون افراخته دست تقدیر
از دست و بینا نو نکم سبحانه داد و مشعله تابان خورشید جهان آرا بی آسیب و خاموشی و انطفا
در میان این هفت طاق مینا گون افروخته بنور مشکوة مثبت او و جعلنا سراجا وهاجا
خمسه متحیره بحکم والنجوم مسخرات بامره در اوج و حضیض بند بر و خامل صاعد و نازل و ماه منیر
در منزلگاه بدر دو گاه هلال و در قی بلده و دقائق بزبان حال والقمر قدرناه منازل شهر بند هفتم
سپهر عکبت بالله انک آراسته چندین بدایع سود ازیم و در ز و در و گوهر اختر و منطقة البروج
و سود استواء معدل النهار و نقش و نگار بر گردان گردان و مالهامن زوج که گردش چرخ اخضر
و جنبش ماه و اختر کوه کو کاتب سوی خاصه و مرکز و وسط و محیط خطا انطو و سرعت و عکس و اقامت
و رجوع و استقامت بر مدارات یومیه و منطقات ارتفاع و امپرده در گذر و زند کل فی فلک یسبحون
و انا اتصال و نظر با یکدیگر بتدیلی و تثلیث و تناظر و مقابله و مجاسده و مقارنه و اجتماع و استقبال
نمودار هر آغاز و انجام و اصطرلاب مقادیر لیالی و ایام اسباب در زیست شهور و اعوام و معداه
تولید و ترکیب متناسب بسته و بازو اندازه نسب و نژاد هیلاج هر مولود بحجته منظر و کدخدای
موجودات نوع بشرند و علامات خیر و شر با انجم فهم شد دن در ردی فرزند چه گونه سعود اقتضا
و ساعت دلفروز از مناحس و مناقص من کل الوجوه متباعد و مبرا نشسته برج جدی طالع و مشتری در
فضای آن طاهر و واقع کیوان حاجب ایوان با ماه تابان نظر کشته و در اس بیت المال پیوسته
بهرام در خانه خود که رابع طالع فرزند است بنوی در طالع و ناظر و مستولی بر دلیری و جهانگیری و

لشکرکشی و دشمن کشی و عزم با پیاده دلیلی جلی و سهم السعاده در مرکز رابع بر استحکام امور مملکت و بلاغ
و عقاد و عاقبت عاقبت حمیدی ساطع و ساقع کر سرطان است و خانه دشمنان ذنب در آن و خداوند
خانه در وبال دارین دو دو اعدای بد سگال پیوسته در این دولت در نکال آفتاب جهانتاب
صاحب وجه در برجیس صاحب حد و ناهید صاحب مثلثه در عاشر بر طالع مستولی و بنظر قبول
ناظر از اقصا در فرحان بر معنویات انها با حکام صاحب طالع مخبر از استعلای خداوند طالع
در فرحان شاهد بر بزرگی برادران و نظر مشتری مخبر بر علم و حلم و ریاست و سیاست و ذکاوت و حکمت
و فطانت و نظر عطارد از خانه مشرف خود لیل بر آن گواه مذاق شناسی و دبیرداری و خلو علی المقدار
خداوند مزاج رابعه در این دو کمال جنین و رای رزین مستقیم و طبع موزون سلیم و فصاحت و بلاغت
بیان و طلاقت و ذلاقت لسان و استقرار با برکت کثرة المنفعت و نظر ناهید شادی و بهجت حسن و
صباحت و جمال و ملاحت را و بر دو سهم الغیب و جزء اجتماع مقدم در عاشر مشتری با صاحب حدس و
فرح عالم از حصول هر گونه امید و کام و از کواکب مرهوده لز بین در طالع مخبر تسلط و غلبه بر حزبان
انظار و مید بر صید و شکار و جناح العزیز در رابع با خداوند آن برهان قاطع بر تسخیر ممالک
بشرا انبار و کف الخضیب در خانه پنجم مرقده ده بکثرت اسباط کشورگشای ستاد تمنه و سمالک
رابع در خانه دهم موجود شد دلیلی بود که هر زمان فلک مثال و عنصر پیکر ملک قاآن و نواب همایونشان
کو برگزیده حضرت ذو الجلال و پسندیده مالک الملک بر دولت نیر اعظم نصف النهار رفعت بدر
تمام اقلیم دولت ممکن انسه جباران هفت کشور ممالک الدارنحه را ماند و خارج صور الکلید حزر دیمار
زندین و نقادی در پیشگاه خدمت جانی نیاز کیش حبه فلک بر سر کج و تیغ سپهر پیاله بر غث
در شکنج صید صدف شاه در شهر چون سفینه بر هزدوان در راه السلسله در بزم مینو مجمر مکران
کاسه در دو بنان بدد بوزه از دست زرافشان پر و عندای دامن کشان را هر دو زه از ظهور
بیفکی بر تر بخی در خور و مشافا حضرت رابند نطاق نقره و پر دهن و مو فرد شهریاران در نفس

جبهه الطاعت بر زمین هنگام رکوب فرس اعظم موج حباب مشکین ذوایب و غاشیه ارادت جوزا را
نبورد مناکب کرده سم بکران جو زهره دم جبین ذات الکرسی را صندل و از ستان جان شان سیاه ستاره
عدد سماک رامح اعزل عقاب باز سهم نیر شهاب دلیران لشکر سبه دری را از غراب و اسد شجاع از بیم
منزجه بتران نوی فاعه جند مظفر در زاویه حاده غالب دیدبان کاتب حیثیت شاد شغرای همایون را
شامی را عاد و شاه شاه آسا مذبوح ذابح و هدف رامی است علوی در ساحت وجود و تخطی از مغیب
خفا بمطلع ظهور در شهود بینی و ولادت باسعادت مسعود مکرم محمد میمنت لزوم مسرت نمود در سرای
از مناظر جان بیلده طیبه دامغان صینت عن نوازل الزمان واقع و از این شرف پایه رتبت آن
مدینه بر ترازدنیه نامع کردید اکنون خاک پاکش دبیع و رطوبه جود و ولدان بهشت را شاید
ارمغان و هوای طربناکش روح ترا زاد بر همان از عنبرینه غزادت چشمه سارش آب حیوان از
چشمها نهان و از حرارت آتش گلهای نو بهارش صد داغ بر دل لاله نعمان است و بیت الولاده
کثیر السعاده در آن خانه شرف تابنده خورشید گرامی که از مطلع مهر کرامت منبع چشمه رحمت
و مهبط انوار جمال و مخط رحال الجلال طور نور تجلی سینای سنای جلی نازک منزله مقام خلیل
قائم مقام مجر اسماعیلات لاجرم بر حسب این حالت و سیاقت این مقالت پر تو آخر این فکرت بر خزانه
قلب رو شن تافت گر مزد عمر محمدا باد و ده نود امغان زرخرید داخل املاک الخاصه پادشاهی بر بیت
الولاده مبارک و مصادف استمرار آن وقف آبدعا لیجاه محمد علیخان که در خاک آستان آسمان
رتبت باز زادکی مولود و عروق و عظامش نشو نموت و داب نامحدود دمشد ده مسعود کرد به
از نقوش ... تولیت آن خانه خلد نشانه کله گوشه سرافرازی جاوداند برفراز نهم سقف سا بد
لهذا از ابتدا و مقامله هذه السنه توشقان ئیل فرخنده دلیل مزرعه مزبوده را بنوقف مخصوص
و مشارالیه دابولیت آن منصوص فرمودیم که هر ساله جمع فلان نقد و مقدار فلان جنس دیوانی
انجاد المحجه التولیه و مصادف خیر و نظیف آن مقام از نظر مرت عوده چون آل عبد المطلب دو دم

حرم مراتب سعی و اهتمام خود را در نزهت و صفای آن ظاهر سازد و ساحتش را از کرد و غبار آمد و شد
اغیار پرداز و سرابوستانش را فسحت سعه مشرق دهد و از تبدیل و تقویم و تنظیف و تنظیم آن بهیچ وجه
حیل و اغراض روا ندارد و خود را از عطای کبری این عطیه محظوظ و بهره‌ور کرداند عالیجاه معلی‌شان
حاکم بلده وجوه مزرعه مزبوره را از جمع خود موضوع و بعجز التوله و مصارف استمراریتا الولاد ه
مبارک مفروز داند عالیجاهان وزرای صاحب دولت و امنای دولت جاوید مدت و مستوفیان
ام الحساب و کتاب احکامات انتساب دیوان همایون شرح توقیع قضا نمون و توقیع نولب مبارک همایون را
در جلد اول تقویم دفاتر ثبت و مرقوم و از تغییر و تبدیل مصون و مأمون دانند و در عهده شناسند تحریرا

دیباچه فلاحتنامه بدیع و شرح مزارع و زرع حمد بیحد و سپاس فزون از حساب و عد سزاوار جناب مالک
الملکی تواند بود که دهقان عالم ابداع را بید امر کن بنیاد زمین و مبنای اساس نهاده و املاک بسیط خاک
و اراضی این تیره مغاک را بعلاقه و انتفاع فرزندان آدم و تصرف مکونات عالم داده همچون حدائقها د
بهجه اجاء و اراضی موات از منهل عنایتش بهره طراوت سازد و آبهای خوشگوار دو جبال و شاره‌کار
بخشای و من الماء کل شیء حی بطون اشجار و عروق اغصان از منبع رحمتش جاری آتش و خاک و باد
و آب و انجم و افلاک و مهر و ماه و آفتاب مصالح الاملاک دهقان قدرت او بند ناداند از دل خاک و جنو
از غل و نالاک سر بر زده و زاینده خوار ان خوان نعمتش به بکوشن و دهی صیحت نمایند و انواع فواکه شیرین
از اصلاب شاخسار و اقسام ثمار و نکهنا زبطون اشجار و باغ رزافت بیاغبان قدرتش رسته تا بهمانی
مهمانخانه اختراعش خوان امل را با آنها بیارایند و هر قطره باران که از ابر احسانش بر اراضی این تیره خاکدان
میریزد موجب ظهور انواع نبات و در شجه مطر کرار سحاب لطف بیکرانش جهار عی آن بیابان می‌چکد امثال
حیوان و انواع جانوار و بیجان را سرمایه حیات و باعث ازدیاد و نباتات مزرعه ما بره عالم امکان
کشت زار بذر صنع اوست و در دهکده مزرعه عالم کون و مکان بذر افشان تخم قدرت او دهقان ابداعش
بذر نطفه را در اراضی ارحام پرورده و بمیدان فضای مدت موعود حاصلی زیبا از آن بظهور می‌آورد

که وجودش انباتش که محل صنف کردد و باغبان اختراعش نوبا وکان جنین زاد در ریاض بطون نشو
و نما آورد و پس از آنهای ایام معهود نهالی زیبا و دو مه دلارا جویبار بروز می‌نشاند که قامت
رعنایش زیب افزای حدیقه قدرت کردد و از تخم افشانی دهقان بنان دانه کوهر درخشان را در درج
صدف می‌پرورد و از تربیت آفتاب تابان لعل بدخشان را از مزارع کان بظهور می‌آورد و حاصل مزرعه
قدرت الای چشمهای او محصول کشتزار فکرت حمد و ثنای نعمای اوست و زرع زراعتگاه دلهای
پاکان و وصل اراضی سینهای دوستان نعت رسول مختار و منقبت حیدر کرار و مدح سایر ائمه اطهار
علیه و علیهم صلوات الله الملک الجبار است که مقصود کلی دهقان نقد به مزرع اصلی زارع علی کل شیء بدیع
از ایجاد مزرعه عالم اختیار آن و بنیاد معموره جهان امکان زرع بذر وجود مسعود ایشان و غرض
حصول ذوات مکرمه ایشان که بهین حاصل مزرع ایجاد و مهین میوه عالم کون و فساد
اکر بطفیل پرورش بذر وجود ذیجود ایشان نبود نبات وجود مخلوقات از اراضی حیات نمی‌رست
و اکر نه فیض ذوات مسعود آنها زیب نمی‌بود وجود هیچ موجود در مزرعه هستی دانه نمی‌کشت صلوات الله علیهم اجمعین

فرمان امان نامه اسحق خان زنگی داد الحمد که چون از آن زمان که از کف کفه مشیت بذر دانی قادر
عزم فادر ساحت ملک سلیمانی عثمان حکمرانی کشت و انتفای سحب جواد را برکوب سفاین ابادی کوهر باد
مجد که از بحار اعطاء ابار کشت فاتخذ سبیله فی البحر سربا و از آن پس بهمراهی قدرت قهرمانی دانه
هنا الله مما لک و امصار فانطلقا حتی اذا ذکا و پس از بلوغ منفرجات ابدای که مجمع البحرین است
وعنایت بود اتبع سببا ثم اتبع سببا با اقاما بلغ عرامی مما لک از تتش و مهالک خلاص یافت و کل جوم
هوا سرع من الامس حتی اذا بلغ مطلع الشمس اهالی خراسان را مجنبهم احتیاطا و هم رقود عطای غفلت
پرده دیده حیرت بود و کانوا الا السلطنیون سمعا از طنطنه دمو وجود دفخ فی الصور فجمعناهم جمعا
و در منقلب اوقات و احوال نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال للبلوم احسن عملا فوجا زاقباذ لا یکاد و
یفقهون قولا مذاق درایت خود را دعوز سار عنایت ما بانند فانو اجابه کالمهل تشوی الوجوه

بلی التراب و در معطی از آنان ان لهم اجرا حسنا با بدعاطفت و پناه مرحمت شان تشند ماکثین فیها علی
الارائک نعم الثواب نمره بر سر خود سری فلن تستطیع له طلبا فرزند بود در فرمان بری کرهی لنا من امرنا
رشدا آن مصادر لطف و قهر که مظاهر شهد و زهرات بهر شهری بهری رسید فلم تغنا در منهم احدا
نظر اکبر نظیر در عزم و قضا مبرر در آن زبت بخشد عیسوی بجا کری بود فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه
رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما اسحق خان با القابه که در خطابا و امر شهریاری جواب لا اعصی
لک امرا با هر بلند ارجمندان طریق خدمتگذاری خطابش انک لن تستطیع معی صبرا اگر با فنا دچون
در دو بوسنی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک کشتی و اکرمشت او کار بخشی هذا فراق بینی و بینک زبان
حالش در سوال لاقرب من هذا رشدا و در خدمت امروز جبا از معال انی فاعل ذلک غدا در
مصادر چاکری دولت پادشاهی هر بلند از هکا نی انا اکثر منک مالا و اعز نفرا و در مضار جف
ادامر دو اهی مجیز و مخفی سنین عددا بود ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا سوار در حالش
منهو در ما ثانیا لن صعود افتاد انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا در کا
بعضهم یومئذ یموج فی بعض فلن یهتدوا اذا ابدا مصدر و تندما کنت متخذ المضلین عضدا اثرا با منطو
وهب لی من لدنک ولیا فرزین آورده درپیشگاه قبول در بطنا علی قلوبهم با عضا دو بار رشدا
ثروت استعدادش ما لهم من دونه من ولی فی بغضاء انا لا نضیع اجر من احسن عملا او د
فرزندان او را انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی در پناه کهف امان ما کثین فیه ابدا تا
انقراض زمان مامون و محفوظ اذ اعتزلتموهم فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیء لکم من امرکم
مرفقا آدینی پی بر زلال خطبات او و اولاد او تبع سببات و عطوفت ما در نامه ات و او دو نجابت
اخلاق اشراق و اخفاد امجاد ما کرامطار سحاب مکرمت و وادمداد این قاعده بر قرار و دوام و دوخ
الکتاب و این فرمان همچون مستطاب خط امان و نشان میمنت لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه
ملتحدا و با جمیع مکاید و اغراض دینات بد کویان مفسدون فی الارض سدی متین فما استطاعوا

ان یظهروه

ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها ابدا لا یبغون عنها حولا باید این موهبت کبری و اکر رشک افزای خاطر امثال
و اکفا است بنیم باذوی مفاخر و ماثر خود ساخته در مقال مفاخرت و مجال محاورت بافتتاح
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا با اقران و انداد شرف مباهات جوید و چون
پایه اعتبار خود را از جمیع همکنان با نهایت کمال بیند کوید ما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله
واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا من منشآت مرحوم مستهد الدوله

لغزنامه عرضی از زبان داده و تمیق این نمیقه آنکه از روز دیگر عجبا بر بلند شده همایون
اعلیحضرت سپهر رفعت کیوان منزلت برجیس سعادت بهرام صولت آفتاب طلعت ناهید عشرت تیر فطرت
ماه رایت اکلیل افسر سکندر رهبر فریدون فرجم جاکر افراسیاب جاه ظل الله گیتی پناه سلیمان دستگاه
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لا زالت
رایات خلافته و سلطنته مبسوطة علی بسیط الغبراء نواب کامیاب فلکجناب جوزا رکاب نصفت مآب حشمت
نصاب امیرالامراء العظام موتمن الخلافة البهیه امین الدولة العلیه الحاج محمد حسین خان بیگلربیگی
جلیل الشان دار السلطنه اصفهان و دار المومنین قم و کاشان و دار السعاده ابرقوه و مضافات
ادام الله اجلاله و اقباله در اکثر اصفهان خلد بنیان و کاشان ارم نشان بمعماری همت عالی نهمت و سلک
چرخ از دقت و طیره بخش سد بر و خورنق آمد و در بها برجسته باغات و بنا بن فردوس تزیین محمد خش
خلد برین را سر بر تو بر در پیش و دریچه عمارات و آبادی و دفع البنیان ابتدای شد و جنان تا
بر رک جان و جنان هزاران بهنیات بمنصب علیای استیفای ممالک محروسه سرافراز آمد و از زبان معجز
بیان وحی ترجمان بخطاب مستطاب امین الدوله العلیه العالیه الخاقانی سرفراز شد و کرمی دید
و از یمن عواطف خدیوانه و برکت عوارف خسروانه گلشن سرای بادرا از رخش و صفا [illegible] و بدعطای
عزیمت بد صاحبان بدعت بدست انصاف رفتند و کوهر ملکت را بغیب [illegible] و ای درین نظم [illegible] کرطه

زن نظر ثریا و پروین ات منقشند عموم خلق و حشم را از عدل شاملش ذات ملک از آخته آمد و قهر
و خشم را از نصفت کاملش چراغ دولت افروخته مناهل و مشارع ممالک از شوائب بدعت مصفا
و بالک و کثرت زار احوال سپاهی و رعیت از قطرات امطار سحاب حسن تدبیرش مخلب ده چون سپهر
و گلزار افلاک آمد بعد ما که مساعی جمیله اش در انتظام مهام انام مقبول خاطر خورشید مظاهر شاه قلی
افتاده صیت کاردانیش در حل و عقد امور جمهور دارش جهت ملک برخواست و از حزم اعمالش بتان
کوچک دیزود لعراق بذکر دعای دولت شهریار آفاق که باد صبای مدایح سلیمان زمان از سبای عالم ها
بهلوت بوبا از جانب معدلت جوانب شاهنشاهی به تمشیت مهام مملکت فارس که فارسان بی نظیر
ورا بهان بی انضباطی بواسطه سو و تدبیر وزرا و کارگذاران آن سرکار شوکت مدار بنوای مالک رقاب
سکندر آداب بیاد شن هوش را لا انصاب شاهزاده اعظم فرمان فرمای ملک نیم خلد الله ظلاله
جلاله علی مفارق الانام از شش سو و دوی زکار بعضیان و امصار جنت آثارش نهاده بودند
مامور و مرخص بودند در اندک مدتی از یمن رای صلاح آرایش اراضی از نوبات و از محاسن انکار
صائبه اش زیب مملکت سنجور کجبر و کنت بینوائی نماند کار ارخوان نوالش نوالی بیافت و مظلومی
کو ندید که پرتو آن آفتاب احسان بر ساحت احوالش نتافت هر فقیری که فقری ندانت از کف دربار ابش
دخا یوعر و کان نجشید و هر جد بضاعتی که لشری عمی نیافت انتفای جودش شربت خوشگوار پیش
چشید مت ماتو ذکر مساعی و مفاخرش در آنجا از جاره آن مملکت شایع گشت و نام مجد و علایش
بر صفحه روزگار رسمت مخلد و تابید پذیرفت آخر غرض از شرح حالت طرز رجوع به بینا الرؤف
اصفهان نمود و ابواب بخشش را تمام بر چهره خاص و عام فیض و رعیت پروری برگشود و چون
در سنوات سابقه و اعوام سالفه هر یک از صاحبان اختیار و حکام ذوی الاقتدار از راه
عدم اعتقاد بهنگامه معاد کمال حرص و ولع بایذا و آزار عباد بدعتی تازه و قانونی نو احداث
و تاسیس اساسی دور از صواب و اباعث بسا حاجی آقا محمد اصفهانی مالیات بلده را که مبلغ یکهزار

تومان بود به هزار تومان رسانیده بیان واسطه سالها گذشت که بی نوایان را خوان امل
از غم جگر و خون دل رنگین بود و ملهوفین را پیوسته گرد پریشانی در کمین بی خانمانها که از
صرصر بدعتهای ناصواب ایشان ویرانی یافته و بنیاد دودمانها که آرامش و آسایش از ساحت
ضمیر ایشان دوری پذیرفته روزی نگذشت که نادک دلدوز افغان سینه چاکان جگر ملک بر
پهلوی فلک نمیدوخت و شبی نمیرفت که شعله جانکاه آه درد ناکان در مزرع سبز سپهر خرمن سنبله
نمیسوخت از دست بیداد ایشان پیوسته دستهای از پا افتادگان بسوی آسمان دراز بود و از
جور و اعتساف ایشان محنت کشان را لب تضرع و ابتهال باز و دست و انکار با داور داد در کشی
دراز نه دستی که با کفی جو دینه برزند و نه پائی که از دست بدعتهای بی حساب گریزند لهذا انشاء
دولت دوران عدت شاهنشاهی را وصول دعای خیر زنند بدعتهای سابقه را بعقل رضا جوئی
حضرت باری از صفحه خاطر زدوده زدودند و از تخفیف نصف مالیات و موقوفی رسوم کلا نتر
و غیره و صواد د عوارض مبتدعه مذمومه بهذه التفصیل در مضمار جوی گذاری گوی سبقت ناجی
بچوگان همت ربوده دبر ذمه خود لازم فرموده که من بعد از عهود مسطوره بعد دیچ بند و هیچ
بر خلو و ممالک ناموا با بنگو نه عملهای عجاب را نبویند و از فرزندان ارجمند سعادت پیوند عبدالله
خان که باعز و جوانی و دوصول عضوی جدیه کامرانی فامت احوالش از لباس استغنای با عجوزه منبهات
مرات و تخص بجودش از صدور افعال خلاف رضای داور بیهمال مبرا باشد باس تربیت بیضای
احمدی و پاسش باجوج اعمال ناشایست را سدی سدید و باب ترویج مذهب اثنا عشری گیلدا
و از عالیجاهان عمال نیکو اعمال دار السلطنه مزبوره و ارباب اختیار از منه آینده توقع آن دارند که
از اجرای بدع مزبوره مجتنب و محترز بوده در رعیت حال حضرت خالق را حاضر و ناظر دانسته کسب خلاف
رضای حضرت باری را که بجای مشکل کارست در میدان بی انصافی نرانند چنانچه خود با احدی
یعنی رسوم مبتدعه مذمومه که ده را نموده اسلام و در دیوم النشور با خوابع محشور و الی یوم تبخ

فی العود مردود و مطرود و ملعون خدا و ائمه هدی علیهم السلام باشد این چند کلمه در ابتدای معاملات
شرعی که امام جمعه بعنوان آن نوشته بود وفقه الله تعالی مانیمناه بحکم الازلی المنة لله که از حکمت
حکیم علی الاطلاق و حکم حاکم بالاستقلال عنایت ازلی و رحمت لم‌یزلی شامل حال دولت ابد آیت
و امال نواب مستطاب مؤتمن الدولة البهیه امین الدولة العلیه گشته توفیق رفیق احوال
فرخنده مآل آمده و از جهة استیفای ذکر جمیل و استیفای ثواب جزیل همگی همت ارجمند را
بر فتح ابواب مراسم خیرات و قواعد حسنات مصروف و تمامی همت بلند را بر دفع مفاسد و سد طرق
خلاف حساب معطوف فرموده نصب العین ضمیر مهر تنویر خود کرده‌اند که بعقد و معقود و امور
شنیعه و بدع بدیعه را مهجور و مالمره فادح امور خلاف حساب را زهر باب کردند چنانچه در این اوقات
جمعیت اقران علی التفصیل فرمانه مرقومه ذیل را علی التفصیل موقوف و فرار داد فرمودند که از بن
باب دیناری بهیچ وجه مطالبه ننمایند انشاء الله تعالی بنا بر اعتقاد خود باقی و در انجام این
مهام ساعی باشد که موجب عزت دنیوی و اجر اخروی خواهد بود والسلام علی من اتبع الهدی
توبه نامچه و بعد چون بحکم کلام ممتنا لحضرت ذوالجلال جلاله و ابه و اتی هدایه ان تتوبوا لکن
خیرالکم فیض صلاح و فوز بخیر و فلاح منوط و موقوف بر امتثال احکام و رجوع از ارتکاب سیئات
و مناهیات و چون بد قدرت حضرت کریم غفار خواهد که ابواب دولت داری و رستگاری را بر روی
بنده نیازمند گشاده کار پر شاد و ذوالکار که بواسطه هوای نفسانی بیرون دست در دامن مناهی زده
و پای تیز بکل عصیان و نافرمانی فرو رفته باشد که ناگاه هاتف غیبی عوارف لا تیاسوا من رحمة الله
بنداء فرح فزای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا فرح سمع او نماید و
بگوش هوش او رساند **نظم** چند باشی در مناهی تو نامرد کشی توبه هم بجز به نیت جبهت بلا که
وار بنابایاد را اجتناب از ابواب ناصواب لازم و عطف عنان رغبت بصوب صواب ثواب واجب
و محتم گرداند بنا بر این در تاریخ فلان توفیق الهی رفیق و تاییدنا متناهی رفیق حال و کفیل احوال فلان

ولد فلان شده او را از خواب غفلت و پندار بیدار و از مستی جهالت و غرور هشیار ساخت و خبردار و
آگاه کرد از بند مضمون ابه هدایت مشحون قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا موفق گشته دست اعتصام بعروة الوثقای کلمه التائب من
الذنب کمن لا ذنب له زده خود را از کردار عصیان نیاحل نجات استغفر الله و اتوب الیه رسانیده
نادم و پشیمان از فلان و فلان گشت و از روی خضوع و خشوع از جمیع مناهی و امور نامشروع تائب
گردیده و بخلوص نیت و صفای طویت بدان عازم و جازم گشت که هیئة الترکه و کرده‌های ذمیمه بساد و رد
و کشتن مسلمانان بناحق و شرب خمر بلکه جمیع مسکرات نکرده و در عهد رحیمه ماضیه کو شده لو از
غفران الهی مطالبت نماید و بر طبق توبه قسم بذات الله تعالی و صفاته العلیا یاد نموده امید وار رحمت
و مغفرت غافر الذنوب والخطیات گردیده و این کلمات بجهة توبه نامچه قلمی شد تحریرا فی فلان
شد وثیقه دار که مفصلا صلح شده انتقال فلان ولد فلان مبلغ فلان تومان اشرفی تمام عیار جیب و
جهار خود و عهدی یکتومان را ج خزانه عامره عوض اجاره مبارکه بر ذمه و رقبه فلان ولد فلان ثابت
و لازم است باقرار الشرعی و اعتراف المالی که انشاء الله تعالی بمقتضای شرط شرعی در ضمن عقد خارج لازم
اسلامی عبد از انقضای مدت دو سال تمام منوالی المیالی والایام از این تاریخ رسانیده خود
ضامن و مسلم نداده و بوصول عوض و اشتغال ذمه خود بوجه دین مزبور در رهون وجه دین مزبور
و هر جزوی از اجزای آن نزد معز مدیون مشار الیه همگی و تمامی عرصه و اعیان کلا مشتملات بکلانچه
منبه واقعه در فلان محدود بحدود و ذیل را با کافه ملحقات شرعیه و عامه منضمات اسلامیه
ان بالتمام مراهنه شرعیه مقبوضه بعقد مصالحه ملیه جاریه بین الطرفین وارده بر تمامی منافع
مرهون مزبور در مدت مزبوره الا الحیه مبلغ پنجاه دینار موصوف عقد و مقصد از پنجاه درهم مزبور
نیز که هم چنانکه حسب المصالحه منافع مرهون در مدت مذکوره مخصوص مرتهن خواهد بود و ضمن
العقد اختیار اللازم الملی مرتهن مشار الیه مقرر مذکور را وکیل و ماذون در دو توکیل غیر نمود که

بامضی مدت مزبوره وعدم ادای دین مزبور دید سنور غید بد عقد مصالحه عاید وهکذا الحال ان یؤدی
الدین کله ودر مدت مذکوراست ثمرات کلیه بامالک واز اله برف وزمت جزئیه در عهده مقرله
خواهد بود ومتعهد شد در اراضی مزبوره کرده بده وصیغه شرعیه جاری ودامی شد عن برائی فلان
مصالحه باشود مطرا چون غای موازی یازده جوب اراضی شاد واقعه در قریه لنبانی ما بین
محدوده ذیل الکتاب بانضمام یک درب برج حمام بابره واقعه در قریه الیادران ما بین بانضمام جهار
جوی متصل باراضی مزبوره بانضمام درب سند منسوبه دو برج حمام از جمله موقوفات مرحمت و
غفران پناه حاجی کمال الیادرانی بوده وعلی ما ذکر تولیت وطهارت ونظارت دستکاه
زبدة النساء خانم بنت مرحوم حاجی شفیع کدخداده واقف مشار الیه است رسیده وتنظر بانکه عین موقوفه
در شرف انهدام بوده وصحاة مزبوره از عهده تحملات دیوانی وآبادانی آن بر نمی‌توانست آمد
وصلاح حال وقف در آن بود که بدیگری واگذاشته شود که متوجه آبادی شده واز عهده
تحملات آن برآید وباعث اتلاف عین موقوفه نشود وانکه وقفنامچه اراضی مزبوره مفقود و
صحاة مزبوره مدعیه بود که اراضی مزبوره وقف اولاد است ودارث شرعی واقف منحصر در صحاة
مزبوره وتولیت او است در اینوقت عالیقدر رفیع مقدار مستوده شعار امانت شهود صادق ولد
مرحوم ملا محمد جعفر شرائی الاصل ساکن محله لنبانی درصدد نگاهداری عین موقوفه برآمده
لهذا حاضر شده با مجلس شرع مطاع لازم الاتباع دار السلطنه اصفهان عصمت پناه زبدة النسا
خانم متولیه شرعیه عین موقوفه مزبوره وطایعه راغبة با ملاحظه صرفه وقف مصالحه صحیحه نمود
با عالیقدر رفیع مقدار آقا محمد صادق مزبور قبول او هکذا تمامی مناقع و مداخل اراضی شاد محدوده
فوق را که مساحت یازده جریبست بانضمام یکباب برج حمام مزبوره مع مجری المیاه وغیره با جمیع منضمات
ومضافات از حال الی انقضای مدت بیست و پنج سال تمام متوالی الشهور والاعوام بمال المصالحه
مبلغ دوازده تومان تبریزی جاری در معاملات رایج بازار اصفهان مصالحه شرعیه نمود و

شرط

وشرط آنکه در مدت مذکوره اداء جمیع متوجهات دیوانی ومال الوجهات ومناددیان وعوارض خاص
واستصوابیات ورسوم میرابی وبیرون آبی ومادی سالاری بالتمام در عهده مصالح له مزبور باشد
وحسب الشرط انجار یکد در حرایم نهر وبین موقوفه مزبوره مصالح له مزبور بتی نباید مخفی مصالح
لهات وصیغه مزبوره را ودوان دعلی ودر جویی بنیت وحسب الشرط شرعی مهرانی که مصالح له مزبور
دو برج حمام مزبور غاید بانضمام ثمرات چهار اراضی مزبوره واحداث اعیان دو برج واراضی
شاد مزبوره نبداز انقضای مدت مصالحه متولیه مزبوره با آنکس که متولی شرعی آن حرفت
باید از نزاد برآورد واهل خبره ودخوف بضم ثمرات برج حمام وانجار مغروسه عین موقوفه ثمرات
جبران را بالتمام از نزاد برآورد تسلیم مصالح له نموده واراضی مزبوره وبرج حمام را متصرف غاید
وصیغه شرعیه جاری واین کلمات بر سبیل حجت قلمی کرده بد عن برائی را تحریر ربیع الثانی سنه
مصالحه نامچه کهنه بارباب بهمشیارمباینه وکلاء العلاء برکار عظمت مدار احسان شعار خورشید اشتهار
بندکان عالیجاه معلی جایگاه شهامت وجلالت انتباه حشمت ودولت دستگاه عمدة الخوانین العظام
امیر الامراء العظام نواب مستطاب فلکجناب معلی القاب جوزا رکاب رکن السلطنة البهیه مقرب
الدولة العلیه الخاقانیه عبدالله خانا امین الدولة العلیه مصالحه شرعیه لازمه نمود ند
با جماعت مفصله ذیل حکمی ودعای منافع کل شدانک قریه فلان را که محصول شتوی وصیفی
السنه واما شرعی سرکار بد بموجب مزدوع نموده اند با جمیع توابع شرعیه ولواحق اسلامیه
آن ازحال تحویل کردیم شهر فلان است وابتدا وبعد از انکه سنه میمونه بوده بیل خریب دلیلات
لغایت مدت یک سال تمام متوالی اللیالی والایام دیگر از ابن تاریخ عال المصالحه مبلغ یک هزار نقد
تبریزی نقد ومقدار یکصد خروار بد بموجب غله وغیره که بموجب علیحده بصیغه بین روعمامه
در تو در غایای قریه مزبوره است عند المطالبه سرکار رسانند مصالحه صحیحه شرعیه ومعا
صحیحه اسلامیه شامله ایجاب وقبول شرعیین ومعتبرین ولزوم مراتب مزبوره صادر ه از تحو

لقد جری ما رقم فیه لدی د
کتبه الداعی فی شهر فلان

قایل شده وحسب الشرط شرعی درمدت نه بوده اداء حالوجهات وصنوجهات ودعوارضات و
مادرهات دعتبره واستصوابات که بهرام ودسم رحمنابد ومطالبه شود کلاباد کلاه سرکار
درغابا کلامعات وسلم ومرتوع القلم خواهد بود وصیغه ترجیه جاری دراتم شد عزبرانی علاه
جله اخباری جاوشان دو دون زبسم الله کلکم بابات زبور* زبسم الله کام شد مبشر* زبسم الله
فتح هرتم شد* ازان برفوق عنوانها علم شد* زبسم الله بابد کار انجام* بذ بود کار ها ادوی سر
انجام* بنام انکه ازمه تا باهی* سزاوارات اونا پادشاهی* کند برخاک ذلک سرکشان را* باوج
مه رساند مهوشان را* بپایان کی بد حمد ش زبانها* اگر شاید زحرف ذاستانها* رسولش
هادی کم کشته راهان* بمجز عذر خواه رو سیاهان* رتعبد حمد و نعت شاه کونین* بود وصف
علی دیباچه زین* حمدی که بر صحایف الطباق نه فلك* توقیع بر کشیده کرا الکبریاء لك* حمدی
که جوهر تیغ زند سکه قبول* روزی که امحانش دهد جلوه بر فلك* حمدی که خود دم زند بر صفحه
قدم* کانقوا بهیج حادثه ممکن نکشته حد* ذرات کاینات زبان برکشوده اند* اقدر اداء نکته
توحید بك ببك* سپاس بر اساس وحمدی بیرون ازقیاس مر خالقی را سزاست که خلقت انسانی
بك نطره بنیانی ازسحاب قدسی دادت کرتبارك الله احسن الخالقین بنی آدم را از کتم عدم بصحرای
وجود آورده دربر بود حسن دعقل وهوش بر آراست تا در شاخ جناب احدیتش چون نشانستان
دشت حیرانی سرکردان نباشند ودر دوزوشب در طلب طاعت وعبادت وعرفانش کوشند که وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس بیابان کوچك ابدالان صحرا کرد بیابان شوفش تاك
سزه بجهه جمع نمودن دانه توکل دستاربن نموده اند و رشته بذ وق خدمت اهل دل بر میان
جان بسته اند وکد وطبقی ننان بربازی سودای عشق بدست کرفته اند که قلنا الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا **نظم** ای دوست عطای
تودهنده کون ومکان* کرده یکی سبزه کان تا بکان* بکدانه آن خرمن ارباب جهان* یکذره آن

کوت کوچك ابدالان
شال سبزه* رشته* کدو طبق*

کوت غزاوان عجم
نعلین* زنجیر موی سر* زنك حیدری*
جوبده* بره رضا* لك* قلابکرازه*

نعت شاهنشاهان* وغزاوان طریق هدایتش نعلین توکل در پا کشیده اند وزنجیر ازموی سر کرا فسر
فراغت بر سر کذاشته اند وزنك حیدری ازبهر صلای بندکی بر میان شوق آویخته اند وجوبده کر
علامت علم استقامت است برکف کرفته اند وبره رضا وتسلیم بجهه استنباط خوانها پوشیده اند و
لك ستر پوش دو جهان را باستنباط عربانی بر میان بسته اند وقلاب کرازه در نفس سرکش را بقید
الطاعت در آورده اند تا ازجمله کراهان وضالین نباشند که غیر المغضوب علیهم ولا الضالین **نظم** ازشوق
لقای اوست بجز بد فلك* وز ذوق رضای اوست تیغ ملك* زانسان همه درذات وصفاتش حیران* در تیه
قلندران ودر بحر سمك* وصلوات زاکیات وامنان بلا نهایات بر دم پرفتوح اشرف مخلوقات واعظم
موجودات یعنی هادی طریق هدی وبهترین خلق خدا ابی القاسم محمد مصطفی صلعم ما دامت السماء دائره
باد که بارخدا بذکان وادی جهل را بچراغ هدایت راه نموده است ودست زبردست شیطان رجیم ونفس لئیم
بپاالهنك همت شریعت بربسته وراه روان راه طریقت را در کشتی توکل جای داده واز بحر بیپایان جرص
کذانیده ودر دکان سبزه قناعت نشانیده ودباغ حقیقت بدست ایشان داده تا سر ابلیس پر تلبیس
نفس سرکش را بردارند وبیشارت فان الجنة هی المأوی سرافراز باشد **نظم** چون امده ام بسند خبا
وجود* دیدم همه عالم برضا بتش مسجود* مو زو شده درمنای بن جان ازشوق* شاید کربدین دوسله
یابد مقصود* وسلام ما الکلام بر آن جان جهان وجهان جان یعنی داماد مصطفی علی مرتضی که استادان
سرکار آرای برادای مدح ومنقبتش بر صندلی رضای جای نموده اند وعصای تجرید بکف اعبد کرده
ودردای با صفای احرام طوان کعبه کوینش بد وش هوش انکنده اند وتبرزین بهر جهاد نفس اماره
بردست توسل کرفته اند وجام درفشان باده توحش شوقش را بدست اراده جلوه داده اند تا بل
حکمت الهی عشق را درد ایره خواص وعوام بجوش آورده اند ورشته وحمدیر مهر ومحبتش را بدست خط
وفا بر صحیفه سینه با صفا نقش نموده اند وکتاب فال اعبا لشرا از بهر امتیاز بر شاه خلقان در بزم
انس وجان کشوده اند وتاج وهاج شاهنشاهی دوکون را بذوق دبود مخوان احسانش بر سر نهاده اند که کرمش

کوت عوزان عجم
پالهنك* کشکول* سبزه* دباغ*

کوت اخبار ان عجم
صندلی* عصا* ردا* تبرزین* جام درفشان*
قابل* رشته* مهر* دستخط* کتاب فال*
تاج* کمر*

هفده سلسله نبی و ولی علیهما السلام شوق مودتش را بهشت والا نهشت برضیان امتحان بسته اند که در میان عموم و خصوص مفتخر و ممتاز
دروقیان تاالله و جلالی بهم چاوشان بازیرشان و سرافراز باشند و لشکر شوق این دوازده وصله طی دوازده منزل هوا و هوس بیابان ریاضت
شخوان و حرمان و بریده کش و طوقیات شاعر نموده اند تا از دوازده بحر جهل و نادانی و وسوسه شیطانی در وحانی و جسمانی گذشته و بدستیاری
جاده جبر کیو پیوند کرد شاگردان کفاش ساری همت دوازده امام و بشانهم اثنی عشر نقیبا بر منزل اعلای دوازده برج و چهار عناصر براد
و چوب سلمانیان و سلیمانیان عملهٔ تریاق و مطلب و مقصود رسیده اند نظم ای مرکز ارای بساط در جهان علوی دارد ز شوق تو نظر دنیا
شاطران جلو و شاطر پی و مهره سایبان مقلدان چون هست با اخبار نو کون و مکان برداز محرم نو خط عصیان پس چو شاه آل آن جوهر
قابل و انسان کامل کرد در پی و بوا و پیدا در عزید و جهل و نادانی نشسته و کوچک ابدال بحلال جهر
مطربان و لوطیان نوچاران مکاری و عمود و دغا و انه بجرد کرد به چراغ هدایت نبوی صلعم از ظلمات جهل بیرون رفته و چو شاه آل آن
دکاکینی شرباتان و حرس باز و صبون و مهرد و عاقلی که کشتی و لایت مرتضوی از بحر زمانی گذشته و دست توکل بدامن دوازده اخبار
گلوابند دلو دوز و مشک و نعلبان چو بی دوز مرکرد و رنجوا زده تا در میدان دو کون طبل آزادی نواخته و از صدای با نوای دل در وطول
شالان و عملجوت دمالان ابدچی جردی لرزیده و علم شهادت منقبت ایشان را بلک تحقیق بر پادشاه کرا شعشعه پرچش دید لهارویش
وحی کوبان و روضه خوانان سقایان داد نور طوقش طوق جرت در گردن سرکشان بیابان جهان و ملالت افکنده و شاهان جهان

ملزومات شغل احتساب کلاهات

در جوان عرفانش در بوده کرد و سروران عالم انبیم تیغ زبانش بیابان کرد نظم یا رب برسالت
رعب خلایق بطاعات و عبادات اهراق رسول دو جهان تا اهلان را با بن مراتبه رسان علوی که بودن ما دمان شب و روز اورا
وا از الله خمور و مسکرات امر بمعروف و نهی از منکر بشر در جمله این مردان اما بعد بر ضمایر قدسی سرایر شاهان عظام و نقبای کرام و خدام و الاعظام
منع و دو جو شعبده و غیره از نامشروعات اخراج اجامر دو کوات و جبه الاسلام و ابطال آن و مشایخ ذوی الاحترام و درویشان با جد و لوا و اخبار اصفه صفا و بابایان و مزدان و غزات
باربابا باسخناق ضمت حوارث و زکات و چاوشان و غوزان و حق بجان و شوق بریزان و صاحب کونان هفده سلسله نبی و ولی پوشیده
وابقاع عقود و مناکحات و کاب سکوت و مخفی نماند که هیچ فردی از افراد کاینات بی مرجع و استاد بجایی نرسید بمضمون حدیث صدق
و جلات دفع بین المسلمین و المسلمات بطریق مشحون نبوی صلعم که لولا المربی ما عرفت ربی بنا بر حدیث مذکور بدانکه هر فردی از افراد انسان
مصالحات ضبط اموال غایب و ایتام و بیجانشین پیر و استاد در شیخ و نقیب و فرزندان طریق کونه بلندی پوشیده اند و بگذشته که خدمت پیر
و سفها و غیر ذلک ما بنا ز لدی تنگها و سایر ...

داند

و استاد برمیان جان بسته اند و خوشنودی پیران و استادان حاصل کرده اند نظم مکن خود پیدی
جهل آری که خود دو فی باشد هیچ کاری باید خدمت استاد کردن که بی استاد نبود هیچ باری
بنا بر این صلاحیت و تقوی شعار فلان کر چاوش اصفهانی خلف فلان اصفهانی مدتی مدید
و عهدی بعید در کوت چاوشان غزات جلوه نموده اراده نمود که خود را در سلک چاوشان
اخبار در آورد لهذا در بهترین وقتی از اوقات و خوشترین ساعتی از ساعات در پای آستانه ملائک
عرش درجه قدس آشیان ملایک پاسبان سلطان شهرستان خلافت و ارتضا پادشاه کشور تسلیم و
رضا ثامن الائمه هدی ضامن امان در درجا ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مجلس
همچو خلد برین آراسته در حضور شیخ و نقیب و فرزندان اصحاب طریق که نام نامی و مهر گرامی هر یک
در حواشی این صحیفه مرقوم است دست نایب بر دامن بلبل چمن مدح کرزی و عندلیب خوش الحان گلشن
سخنوری افصح المتکلمین در رویش قنبر علی خلف مرحوم درویش تقی اصفهانی زده و او را پیر و دلیل خود دانسته
و درویش مشارالیه دست سرکشی او را گرفته بقاعده و قانون چاوشان ما تقدم خدمت سالک
مسالک قویم طریقت سیاح شارع مستقیم حنیف کهف الحاج والمعتمرین حاج الحرمین الشریفین
در زایر مرقد رسول الثقلین حاجی فلان چاوش اخبار اصفهانی خلف فلان آورده و چاوش مزبور را به
پیر ارشاد داد کشته و کوتی که تعلق بچاوشان اخبار دارد مشارالیه که عبارت از نیزه که ال
بها دران است و زنگ که صدای مردان است و نطع که از بهرام گور مانده است و پوست پلنگ که علامت
سخوران و دو سنگ که میراث ابراهیم است و شلوار که از نوح پیغمبر مانده است و سفره چرم که میراث
صاحب دلدل است و ابنه که میراث اسکندر است و البلوق که نشانه سرهنگان است و سفینه ذیل
کمال اخبار است و هکذا بند که وصله مرشد ان است و سایر کوت که تعلق بچاوشان اخبار دارد
بچاوش مزبور ارزانی داشته دست او را گرفته بقاعده و قانون در حضور درویشان و چاوشان
هفده سلسله نبی و ولی علیهما السلام آورده به دست عالیجناب سلالة السادات الاطیاب زبدة الاخیار

چهار مرحله درویشان عجم
کوچک ابدالی مزدی غزات اخباری

چهار پیر بترتیب نوشته شد
پیر دلیل پیر ارشاد پیر نظر پیر دعا

کوت چاوشان اخبار
شده نیزه زنگ نطع پوست پلنگ دو سنگ
شلوار سفره چرم ابنه البلوق سفینه ذیل کمر

تعدده السا لکن فلان در وطن بسر برده و فلان در وطن بیرنطواو شده و با تفاق جمیع دو دو ایشان
دچار دشان و صاحب کونان دهنده سلسله نبی و ولی علیهما السلام او را بخدمت عالیشان معلی
مکان صاحب الاخلاق الرضیه والاوصاف المرضیه مستغنی الالقاب والاوصاف فلان برده
و بعد از دعا و فاتحه رسانیده و اهل مجلس علی فاتحه خواندند در حق جاده خدمت موعود الیه کهنه که جاده
مزبور بسر شهر رود باز دو بلاد و امصار کرد و درکرده او را از جمله درویشان اختیار داشته‌اند و شرط
و نسبت دهند نظم بجد من ابدال کی ابدال شد واین شد الکن صاحب حال شد در معنی کلاه
عمدا شان صبی بو سر زنبیل کرد با مال شد تا بدو منع کج مسبر بخشود مرد آن کو کت جاده بیاد

مصالحه نامچه چون بعد از فوت و ارتحال و نقل از سوت و انتقال مرحمت پناه آقا زین العابدین ولد
الصدق مرحمت و غفران دستگاه آقا محمد حسین تاجر اصفهانی عالیشان عزت و سعادت نشان
آقا علی اکبر اخ من الابوین مرحوم مزبور ادعا به بادو صیای او نمود که مبلغ دویست تومان از بابت
ارث از دهر سولی زمان ترکه وارثیت سهم مخلف مرحوم والد از مرحوم آقا زین العابدین بکلام
دار مخلف دهر و دی او باید بخود مزد و شرع انور و ملتمس اظهر تسلیم نماید و حضرات اوصیا از وجه
مراحل مد عابد عالم و مستحضر و از بعض مراتب غیر معلوم و حقیقت بر ایشان مستور بوده و با
مدعی داوصیا دو تمادی زمان تمادی مشاجره واد عابطول انجامید با صلاح مصلحین
ونقطیما و ابلاء الا للبین علی ما ذکر بود و جه مصالحه بر شرح عمدت لهذا در مجلس شرع مطاع
لازم الاتباع دار السلطنه اصفهان حرست بالامن والامان عالیشان رفیع مکان سعادت
و فضیلت بنیان جا لیوس الزمان قدوة الاکابر میرزا ابوالقاسم خلف الصدق مرحمت ... عجاز
دعو الله میرزا آقا بابا طبیب غفر له و عالیشان نکهت الحاج حبیب الله الوزیر الشان حاجی محمد
قاسم خوانساری ولد مرحوم علی بیک وصیین مرحوم مزبور با ملاحظه نقابت فرمودند و صلاح جانب
خال زینب بیگم صغیره صبیه مرحوم مزبور مصالحه صحیحه شرعیه نمودند با عالیشان آقا علی اکبر

اقروا اعترفوا المصالحان المرقومان بما رقم
فی هذه الصیغة الشرعیه و اعترفا
باخذ المبلغ بین یدی و کتب فی غرة فلان

مزبور

مشار الیه مقرون بقبول او و همگی و تمامی کل شش دانگ یکباب خانه معینه مشخصه معلومه واقعه در
محله عباس آباد من محلات دار السلطنه اصفهان که محدود و داشت بخانه ورثه مرحوم حاجی حسن از
و بدست دیگر بخانه تجدید بعد از جانبین و حلکی و فاطیت موازی چهار دانگ تمام از کل
شش دانگ یکباب خانه دیگر متصله بخانه مرقوم اولی که محدود و داشت کل آن بخانه حاجی قاسم مشار الیه
و بخانه آقا اسمعیل بنا و بخانه آقا لهراسب و بخانه محدوده مرقومه اولی هر یک با کافه ملحقات
شرعیه و عامه منضمات اسلامیه از ممر و مدخل و عرصه و اعیان و فضا و جدران و درب و
پنجره و اخشاب والواح و احجار و غیره مضافات و محسوبات خارجا و داخلا ابرابا و امدها جاعلها
بمال المصالحه مبلغ نود تومان از زر اشرفی بیست و چهار نخودی ذهبی عددی یک تومان و چهار
صد دینار و تمامی مدعا به آقا علی اکبر مصالح له مشار الیه از هر حقی و حظی و استحقاق و اختصاص و
تسلط مرافعه و مطالبه که از بابت مصالح عنه مزبور هر یک را فرضا باشد برا بوده باشد با انهاء ملاحظه
و صرفه و غبطه جانب صغیره مزبوره بمال المصالحه مبلغ پانصد دینار موصوف که با انضمام مال المصالحه
اولی بجادت از مبلغ نود تومان و پانصد دینار اشرفی بیست و چهار نخودی عددی یک تومان چهار صد
دینار بوده باشد دفعه واحده بلا قصور و صیین مشار الیهما از ید مصالح له مشار الیه اخذ و قبض
شرعی حقیقی نموده و شش دانگ خانه اولیه و چهار دانگ خانه ثانیه بملکیت مصالح له قرار و استقرار
شرعی یافته و قطع ادعاء مصالح له از مدعا به بالمره شده و چنانچه بعد هذا هر یک از طرفین خلاف
دعوی با آنکه کری نماید باطل و عاطل و نامشروع و نامسموع و از درجه اعتبار ساقط و هابط خواهد
بود و صیغه شرعیه حقانی قانون معقده بنوعیه بالفارسیه والعربیه جریان شرعیه یافت عزیرا
لعنت نامچه انکه چون رعایت رعایای دار السلطنه اصفهان و رفع احوال ایشان همواره منظور
نظر مهر اثر پادشاهی میباشد در هذه السنه نخاقوی بیل مجتبه دلیل و ماعبده ما مبلغ یکهزار و پانصد
تومان مالیات وجوه خارجی دار و خزانه دار السلطنه مزبوره را که جهت از صنف جماعت دلو

بازیافت می‌نموده اند بطریقی سایر بلاد ممالک محروسه تخفیف ابدی مرحمت فرموده‌ایم که بعد الیوم احدی از
دیوانیان و مباشرین ولایت مطالبه دیناری از بابت مالیات وغیره از جماعت خبازو کسانی که
خواسته باشند تجدید دکان خبازی باز نمایند یا در محلات و کوچها نان بفروشند مطالبه ننموده
هر کس خواهد در هر جا که خواهد و در هر کوچه و هر خانه نان بپزد و در معابر و غیر معابر بدون اذیت
بفروش برسانند تا باعث ارزانی و فراوانی نان بوده باشد عموم ضعفا و فقرا از رفاه احوال و آسایش
حاصل دعا گوئی دوام دولت ابد مدت اشتغال نمایند مقرر آنکه عالیجاهان نایبان و کلانتران
و داروغگان و مباشرین وجوه و کدخدایان محلات دار السلطنه اصفهان این حکم را ابد الدهر
ابدا معمول داشته دیناری وجه از مالیات و سایر وجوه خبازی و از نانوائی هیچ اسم و رسم مطالبه
ننمایند و تخلف را موجب سخط شدید دیوانی و مؤاخذه شدید قهرمانی دانند و در عهده شناسند
در بیان استشهاد بر اعیان شروط دینداری و کردن نهادکان طوق تسلیم و زمان بود ادای واجب
کار شهد بیان ذهره که از نهاری فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و تشدید آن و خشا غاز جاری
یوما عبوسا قمطریرا احتراز جایز و اجتناب لازم نمایند و بخوای اصدقوا تمای و لاتکتموا الشهادة
ومن یکتمها فانه آثم قلبه وارد در معد نظر جرئت ارتداد آورده فنوده علوم وقایعی که در گنجینه خاطر است
مانند گوهر که ابها که در صدف اخفا مخزون و مستور باشد از جهة فوز و فلاح و سبب رستگاری در
نجاح یوم هجوم الاشهاد در بازار شهود در معرض ظهور در برده بنظر صرافان دار الکتاب و محکمه عکم آثار
و اسلامیان بنامی محصل و جلوه گر سازند تا آنکه ذخیره یوم لا ینفع مال و لا بنون اثبات کرده لهذا استشهاد
حکم مبیع نمودن مرهونه چون مدت طول نموده و رد مثل مال الاجاره نبوی عالیات را
مرتهن غیر معلوم است از آنجا که شرعا مرهون در شیعه رهن است عالیات مقرر اشاره الیه باذن حق
جایز لهذا الاذن تمام و استیفاء حق و مال الاجاره را از ثمنه ذلک خانه مزبوره مرهونه می‌تواند نمود و از
انواع عمل نمایند و از مخالفت شریعت مصا و ملت غرا محترز بوده با بودن احدی را حق دعوی نیست

فرایح نهر

باب المبیع در شرع غلام و کنیز غرض از تحریر بودن رقیم این کلمات شرعیه الدلالات واضحة المبادی
النهایات آنست که حاضر شد بمجلس شرع مطاع لازم الاتباع دار السلطنه اصفهان حضرت بالامن
والامان فلان ولد فلان و باشد رضا و رغبت تمام دون الاکراه و الاجبار و الابرام فروخت
بمبایعه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه بفلان ولد فلان و مشتری مزبور به تمیز خرید از وی
بعقدی معتبر در شرع انور کما هو طریقه شرعا همگی و تمامی نفس و بدن یک غلام صحیح الاعضاء و الجوارح
دوازده ساله مشکین فام مستوی القامه عنبر نام را که مشتری مزبور دیده و پسندیده و اسقاط
خیارات شرعیه نموده به ثمن و مبلغ فلان مبایعه صحیحه شرعیه و معاقده مرعیه اسلامیه شامله ایجاب
و قبول شرعیین و اخذ ثمن و قبض مثمن و رویت معتبره و اسقاط خیارات شرعیه و مقرون شد بصحت و جزم
و لزوم مبایعه مزبوره و آنکه دانسته و فهمیده مبیع مزبور را از او جاری شده و تصدیق و تنفیذ و اجازه
و امضاء آن نموده و ضامن درک شده عند خروجه حقا للغیر کلا او بعضا عینا او منفعة ضمانا شرعیا لازما
و بعد ذلک مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه اسلامیه نمود بایع مزبور با مشتری مشار الیه از غبن
در مبایعه مزبوره و غبن و رضن آن کائنا ما کان و بالغا ما بلغ و لو بلغ اقصی مراتبه و اعلی مدارجه
فاختام الحق و انهو گونه حق دعوی و بهره و نصیب و استحقاق و استخلاص و سلطنت مطالبه در آنچه
که بجهتی از جهات شرعیه و بهر علتی از علل اسلامیه که او در دارد تمامی مبیع مزبور و منافع آن باقی
و مضمون نبوده باشد فاختام الحق در مراتب عالیه و مدارج متعالیه آن دانسته و فهمیده و
عالما بمعنی المصالحة الشرعیه بمال المصالحه مبلغ فلان مصالحه صحیحه شرعیه و معاقده مرعیه اسلامیه
شامله ایجاب و قبول شرعیین و کرده بعد اولی در مرتبه بعد اخری صلح صحیح شرعی دیگر نمود مزبور با مصالح
مشار الیه با مشتری مزبور از غبن در عقود مزبوره خصوصا مصالحه مسطوره و غبن در غبن آن کائنا
ما کان و بالغا ما بلغ و لو بلغ اقصی مراتبه و اعلی مدارجه فاختام الحق و از هر حق که رضا و نقد بگرا او را
در تمامی مبیع مزبور و منافع آن باقی و مضمون نبوده باشد دانسته بمال المصالحه مبلغ فلان موصوف

چنانکه با انضمام ثمن و مال المصالحه مصالحه مبلغ فلان کرده‌اند و کل مبلغ مزبور را ابداً بجز آنچه صیغه
شرعیه لازمه علی رسم القباله و طریق العرف و العاده با قباض و اقباض مشتری مزبور داخذ و قبض شرعی صحیح
نمود و مبیع مزبور را بتصرف مشتری مزبور داده و ملکیت مشتری مزبور را و انتقال شرعی یافته مراد او را
تصرفات مالکانه در آن کیف شاء و اراد نمود هرگاه بایع مزبور بعد هذا خود بنفسه او احد من قبله و کلا
کائناً من کان نسبت بخلاف مزبور در خصوص مسطور دعوی نماید با آنکه مثل هذا مبیع مزبور را بدیگری منتقل نموده
حق غیری ظاهر شود خود بجواب قیام و اقدام و الا از عهده و مثل ما یلزم علیه بر آمده جواب را انها دارد

دیباچه دعا داران الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد از
ادای حمد جناب ایزد بی‌زوالی و ثنای دانای [illegible] جل شانه که اعتقاد [illegible] ائمه اثنی عشر
تا احکام محترمه [illegible] مرشدان طریق طریقت و حافظان قوانین شریعت از عزیمت کامل تفضیل و
کذلک [illegible] و [illegible] سید المرسلین مصون و مامون ساخته و لوای والای [illegible]
و اعلای [illegible] ناجیه [illegible] کافه اهل اسلام و قاطبه ملت خیر الانام [illegible]
[illegible] ناصیه [illegible] مکون [illegible] و [illegible] سرور [illegible]
اعلی اسم اعظم [illegible] محجد [illegible] احترام [illegible] علیه و علیهم
الوف صنوف التحیه و السلام و الصلوة ما ثبت المصاحف فی الآفاق و کتبت الآیات فی الاوراق
نکاشته الواح ضمایر اولوا الابصار میگردد که [illegible] نواب کامیاب
سپهر رکاب اعلیحضرت [illegible] و دارای معظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم ناصر الاسلام
و المسلمین قاهر الکفرة و المشرکین کاسر اعناق الاکاسرة قاصم ظهور القیاصرة [illegible] العدل و
الاحسان [illegible] السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادر خان لازال [illegible] السلاطین و
[illegible] الاسلامین [illegible] موید و [illegible] اعز [illegible]

کل و برگش شمیم ریاحین بمشام نکهت شناسان حدیقه عرفان و از سکوت تماثیل [illegible]
خلد بگوش هوش سیارات چمن [illegible] [illegible] آثار حضرات [illegible] مطهرات [illegible]
سیده مرتبات چهارده معصوم علیهم صلوات الله الملک العلام [illegible] که در روضه [illegible] که
معصومه علیها التحیة و السلام حافظان کلام ملک علام در هنگام تلاوت از [illegible]

حکم شرعی چون فلان ولد فلان در علیا محکمه [illegible] ادعا نمود بر فلان ولد فلان
بانکه مبلغ فلان از بابت سهم [illegible] مال [illegible] را باید [illegible] و مدعی علیه مزبور در
مقابل نفی با انکار داشت و [illegible] که [illegible] و لازم الردی [illegible]
الشرعیه الزام آورد در صورت عجز مدعی از ثبوت مدعا به با قامه بینه عادله مدعی را [illegible]
مدعی علیه میباشد و او نیز [illegible] حسب [illegible] معمول [illegible] شرعیه [illegible]
محرز [illegible] باشد [illegible] شهر الله الاصب رجب المرجب من شهور سنه [illegible]

چون مدعی علیه [illegible] با [illegible] مدعی مذکور و مدعی علیه مزبور [illegible]
و اگر [illegible] که مدعی علیه رد [illegible] مدعی [illegible] مدعی مزبور [illegible]
[illegible] اسقاط [illegible] که مدعی مزبور [illegible] اسقاط [illegible] مدعی علیه مذکور [illegible]
و اگر [illegible] مدعی علیه اسقاط [illegible] حسب الشرع الانور مدعی علیه [illegible]
مزبور داشت و او را اراده رد [illegible] داشت در [illegible] اسقاط [illegible] از مدعی مزبور [illegible]
[illegible] است و [illegible] دیگری [illegible] باشد مدعی باید که
[illegible] داشته باشد [illegible] که [illegible] شاهدات بجز [illegible] انکه حاکم شرع حکم میکند
که مال مدعی را باو بدهند و حکم او نیز [illegible] است و السلام [illegible]

حکم شرعی دیگر چون فلان ولد فلان در دار القضاء شریعت [illegible] ادعا بر فلان ولد فلان
نمود بانکه فلان [illegible] مبلغ [illegible] تومان [illegible] و [illegible] و چهار

نمودی تحمل شاهی عددی یکتومان رایج تزاید عامره بر فلان مشار الیه بقرض الحسنه داده ام و حال
مدت دو سال است که مطالبه مینمایم و در ادای مبلغ مزبور مساهله مینماید و مدعی علیه مزبور تلقی
بانکار داشت و مینمود که دیناری شغل ذمه نبینم و لازم الادی بر من نیست فعلی هذا حسب الشریعة
الغرا و الملة البیضا مدعی مزبور بعد از اقامه یکنفر شاهد عادل و یاد نمودن قسم بر بقا حق خود مبلغ
وجه موصوف را از مدعی علیه مشار الیه مطالبه نماید و اقا فلان مدعی علیه وجه موصوف را
در وجه مدعی رساند از انکار معمول و ریب و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب باشد تحریرا فی

قیاد قسم خود ده مقصود آنکه با شخلاف مدعی علیه مزبور منی مدعی مذکور را شان یمین شرعی نمود

حکم قسم نفی چون آقا حسن ولد آقا فلان ادعا نمود بر فلان ولد فلان و خلاصه ادعا آنکه
مظنون من آنست که مبادل مبلغ فلان از تو طلب دارم و مدعی علیه در جواب منکر و در مقابل
مینمود که از من طلبی نداری و کلی منکر اسباب مزبور بوده فعلی هذا حسب الشریعة الغرا با عجز مدعی
از اثبات ادا السلطان قسم نفی بر مدعی علیه مشار الیه وارد و قسم میتوانند نمود از انکار معمول و ریب
و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب بوده تحریرا فی شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة النبویة

قسم استظهاری آنکه شخصی بر میت ادعا داشته باشد بعد از آنکه مدعی مدعا به خود را اثبات
نمود باید قسم استظهاری بر بقای حق خود یاد نماید و مدعا به را از ترکه میت اخذ نماید و حکم آن اینست که نوشته میشود

حکم قسم استظهاری چون در متوفی فلان ولد فلان ادعا نمود که مبادل مبلغ فلان از مرحوم فلان
صاحب طلب میباشم و جمعی از عدول و ثقات را بر طبق مدعا به شهادت اقامه نموده و با اقامه
بینه عادله بدرجه ثبوت شرعی رسیده و لهذا بعد از اتیان یمین استظهاری باید از مخلف مرحوم
مزبور مدعا به را در وجه او رسانند و از مخالفت محترز و مجتنب باشند تحریرا فی شهر فلان سنه
واگر میت وارث داشته باشد شهود در حضور وارث بگذرد و قسم نیز در حضور ورثه داده شود و اگر میت وارث
نداشته باشد حاکم شرع بدون حضور آنها یمین خود با قرار ده قسم چه هذا بود حکم قسم استظهاری

قسم نفی العلم آنست که کسی چیزی بداند و شهادت ندهد و کتمان شهادت کند و تجاهل کند و حکم آن اینست

حکم قسم نفی العلم چون فلان ولد فلان در محکمه محکمه اسلامیه بنام ادعا نمود بر فلان ولد
فلان با آنکه مبلغ فلان از والد تو طلبکارم و تو علم بحقیقت طلب من از والد خود داری و مدعی علیه
در جواب با انکار علم خود مدعی را مجاب نموده فعلی هذا حسب الشریعة الغرا مدعی را السلطان قسم نفی
العلم بر مدعی علیه منکر میباشد که او را قسم بدهد تا دفع نزاع و گفتگو از طرفین بشود از انکار معمول
و ریب و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب بوده تحریرا فی شهر فلان من شهور سنه فلان من الهجرة

قسم قسامه در زمان ثبوت لوث است یعنی چون شخصی لوث او ثابت شود که فلان شخص را ضربتی زده
آن وقت پنجاه قسم باولیای مقتول یعنی بوارث خون او میدهند و آن قاتل را قصاص مینماید
یا آنکه دیه به طی امر مینمایند و در صورت قتل عمد باید قصاص شود و شبه عمد و خطا دیه آن لا محاله
بدیه و مصالحه طی امر مینمایند و دیه مقتول یک چیز از پنج چیزات و آن از شتر یکصد نفر و از گوسفند
یکهزار راس و از گاو دویست راس و از برد یمانی یکصد طاقه و از طلا یکهزار دینار است که در این چون
زمان یکهزار با جلال است و بعضی گفته اند از نقره سه هزار مثقال است و بعد از آنکه ورثه و اولیای
مقتول علیه یعنی بر آنکه فلان قاتل فلان کس مقتول است و جمعی شهادت خود نوشتند و حاکم شرع
قبول شهادت نمود بر عنوان دیار بر حاشیه مجله معتبره آنها میتوانند که فلان و فلان و فلان

حکم قتل از شهادت و اخبار و تقریر و اظهار شهود مفصله در هامش این صحیفه صحیفه
ملحوظه که اغلب و اکثر آنها معتمد علیهم میباشند و قرائن خارجه و داخله و امارات ضمنیه و تصنیعا
لازمه و تدقیقات جاریه نزد داعی دوام دولت ابد مدت قاهره زاهره سلطانیه باعلی درجه ثبوت
شرعی رسید که آقا فلان ولد آقا فلان قاتل فلان ولد فلان است و او را عمدا قتل رسانیده لهذا
بحکم محکم تلافی عالم باید اولیای ورثه مقتول قاتل را قتل رسانند و هکذا انظر بمضمون کریمه و لا ت
تنقصوا هم اقرب للتقوی هرگاه ورثه و اولیای مقتول اراده اخذ دیه نمایند شرعا باید یک چیز از

پنج جزء مفصله را اخذ نمایند و بدیه طی امر نمایند و اخبار قبل و اخذ دیه را اولیای مقتول حسب المقرر معمول در ب دارند مخالف شریعت غرا محمدی محتنب بوده عزیز برای شهر فلان سنه فلان من الهجرة

قسم دادن یهودان چون مسلمان با یهودی بر یهودی ادعائی نماید و خواهند او را سوگند بدهند باید بشرع مسلمانان رجوع نمایند پس حاکم شرع مبین اگر حاکمه کرده قسم متوجه یهود شود چنین

حکم قسم یهودی چون فلان ولد فلان شرباف در علیا محکمه محکمه اسلامیه قیام و ادعا نمود بر مطبع الاسلام فلان یهودی ولد فلان بانکه مبلغ فلان از نقود کلام در مدعی علیه مزبور در جواب انکار مینمود که لازم الاداء از این بابت بر ذمه من نیست فلی هذا حسب الشرع الانور باعجاز اثبات مدعی را قسم شرعی بر مدعی علیه منکر مطبع الاسلام یهودی میباشد باید او را قسم بدهند تا دفع نزاع از طرفین و منع کشمکش از جانبین بشود تا انفراد معمول در ب دارند مخالف نجند غرا

طریقه قسم دادن یهود را میباید حاکم شرع مبین آنکه حالی او نمود مضمون قسم را باو قسم بدهد که اقسم بالله الخالق الرازق وبرئت من دین الیهودیة ودخلت فی دین النصرانیة ومسحت بمای المجوسیة وعبدت الکانی واتخذت الخنزیر واکلت یوم السبت وجزیت الحجر بلحم الخنزیر وذبحت دین نبیل ملة یعقوب وکذبت بعشر ایات الذی انزلت علی قلب موسی بن عمران وقطعت سبعة اخیاطة من جبة داود ونقضت بیت المقدس ان کنت فعلت کذا وکذا پس هرگاه این تغرات را باو بدهد القا نماید چنین

برحاشیه حکم قسم نوشته شد یا استحلاف مدعی مزبور مثل مدعی علیه مطبع الاسلام مذکور اثبات قسم نمود

قسم نامچه بنظارت ناظر چون جمعی از معارف وثقات ادا و شهادت براهلیت وقابلیت وشایستگی عالیشان فلان ولد فلان در امر ضبوط معمار رحوم فلان نموده لهذا فلان مزبور مادون در رضیک کمان رادری ماسنی و درستی باطلاع واستحضار ونظارت فلان متوجه ضبوط معمار مزبوره گردید در هر باب دهو سواد جناب اقدس را خاطر را انسه ملاحظه مرده حال معمار را متقلوم دارد و دابکمان بجمیع تعلقه

قبالجه بیع شرط بعد الحمد والصلوة باعث بر تحریر این زبور شریعت دستور آنکه حاضر شد بما بمجلس

شرعطاع لازم الاتباع در دار السلطنه اصفهان سعادت وبجابت توامان آقا علی تاجر تبریزی الاصل مقیم اصفهان سعادت ونجابت توامان آقا علی تاجر تبریزی الاصل خلف الصدق مرحوم آقا نزیا علی وطابعا راغبا فروخت بمبایعه شرطیه شرعیه جاریه بعالیجناب فضیلت وکمالات اکتساب لطایف بیت الله العزیز الوهاب فخر التجار وامین الابرار حاجی محمد تقی تاجر معروف با خوند نیز توفیقانه خلف الصدق مرحمت وغفران پناه حاجی ملا علینقی غفرله معزون بعضول اوکا هو طرحه شرعا همگی وتمامی عرصه ولعیان سه دانک تمام عام وبعباره اخری نصفه شایعه کامله از شش دانگ یکباغ معین باد انداز واقعه در محله جابان من محلات دار السلطنه عظمی اعنی مهبط یومنات ربانی ومورد فیضان یزدانی ارض اقدس عززی ومشهد مقدس رضوی علیه الاف التحیة والثناء کرمن حیث الانتفاع محدود اربعه مفصله ذیل الکتاب محدود ومشهود با جمیع توابع شرعیه آن از جوانب وعرفانات وعمارد ومداخل وکلما یتعلق بها شرعا بثمن موازی چهارصد عدد روپیه تمام عیار دو مثقال دستی تحویل الاتجار سکه رایج پسند تمام دزن که بعد از اجرا وصیغه شرعیه اخذ وقبض نموده وضمن العقد اسقاط خیارین خود نموده دشرط شرعی بین المتبایعین جاری شد که هر گاه بایع مزبور ادعی بجوم حضامه ازهاء المحرم تاپ عدد شمسه تمام هلالی منوالی الایام والیالی از این تاریخ رد مثل ثمن موصوف را تا دینار آخر بوی عاید مزبور البداهی تام معام باید مختار وتسلط بر فسخ مبایعه مزبوره خواهد بود والایع مزبور ساقط وبعد از انکه قبل از تحقق مبایعه مزبوره آقا علی بایع مزبور عالیجناب مشتری مزبور الیه را منافع جمیع مزبوره نموده بوده در مدت چهار بدهد بنا ر فلوس پنجاه درم کذم هبدله وضوع مبایعه مزبور مصالحه علیه نمود مقرر شد مقرر لمقر له مشار الیه منافع مشتله را در مدت مزبوره الا لخه مبلغ پنجاه تومان موصوف روپیه عددی بکهزار دو دویست وپنجاه دینار الاتجار سکه رسمیه جاری شد ومن الشعف الخارج اللازم الحلی بر ذمه ودیعه بایع مزبور لازم شده شرعا که باطهور فساد مراتب مزبوره بنحوی از انحاء خود جواب تمام وافر بعهده ومثل ما یلزم علیه شرعا بر آمده رسانند وصیغه گفته شد تحریرا

دیباچه وقفنامچه‌ها و مزارع بر مساجد و مدارس بسم الله الرحمن الرحیم دانه سعادت دارین و تخم مزرعت
نشأتین وقف کام کویر زبان ناطقه و اقتران مواقف آگاهی و عارفان معارف حقایق اشیا کما هی است که
در مفتتح جلایب افعال و اقوال بمضمون حدیث شریف کل امر ذی بال جز بکلمتین طیبتین بسمله و توحید رب
الاطهار بکشتزار دیگر نکشوده اند زهی ساخت کبریای حکیمی که مساجد جامعه قلوب موحدان و معابد
واسعه صدور متعبدان وقف ذکر توحید ذات و مدارس افکار عرفا و صوامع اسرار حکما صمدانی
مجید او متولیان لکابای عبادت نام او را ورد زبان ساخته اند و مسکنان زوایای زهادت باده
او الکبد خوانده و کوه مفتی بافته اند جائی که صنوف انبیا اندرون کرده انبساط معرفت ذات الحق باشد
ازاین واقفان مواقف جهد و نادانی چه آید و مقامی که تنگنه ملاء اعلی محروم از دخول حرم حجاب کبریای
معانی کنه باشند این‌ها بنان بیانی نه حیرانی چه زاید فلله الملک و له الحمد حمدا کثیرا متعالی ذاته
عما یقولون علوا کبیرا و زیب و زینت جهان ضمایر معتقدان بیان و نقش و نگار عرصات خواطر کروبیان
نعت و ثنای مقدس جناب او است که رواق مدارس دلهای امت از شعاع مهر انور شریعتش پرتو ذات
و اراضی بایره اعمال اهل معصیت از سرچشمه کوثر شفاعتش دایر و معمور اعنی واضع قانون شریعت غرا
واقف رموز کون اوحی الی عبده ما اوحی محرم حرم دنی فتدلی صدرنشین مکان قاب قوسین او ادنی
سید المرسلین و شفیع المذنبین محمد بن عبدالله خاتم النبیین و بر آل اطهار و عترت ابرارش که زوایای
عصمت و طهارت بر ایشان وقف لا یبدل تا ابد موقوفات دین آن حامل علم و هدایت بر ایشان منصب
حضور مسئول مهام امت و متصدی معضلات شریعت ناظر مصالح انام مدرس مدرسه تبلیغ
و احکام اسدالله الغالب و شهاب الله الثاقب امام المشارق و المغارب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیه و علی ابن عمه و زوجته و ابنائه الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم
دهر الداهرین و بعد مستمعان حق گفتار به سپاری بخته خامه حقایق نگار در پیشگاه دانش بیان
این دو فقره براعت خامه حرز عنوان عذوبت معانی مطلب و مدعا می نماید که وقف جمیع رقبات موقوف الماثر

بعنوان

بعنوان ابدع و شرح و بیان بنیاد بهر نقشبندان قرار یافته و بعد اراضی این صحیفه شریفه مبینت جنات کرارشاد ادبی
معانی و عذوبت عبارات انهار سطورش لبریز معانی آبدار و از ریاحین الفاظ و ابکار معانی غونه
جنات تجری من تحتها الانهار است به سینباری دهقان قلم خجسته رقم و آبیاری مداد فرخنده امداد
خرمن حاصل المطلب و مزرع محصول این مراد گردید که بیرکار بندگان نواب مکان نواب کامیاب گردون
قباب نواب جانب مالک الرقاب اعلیحضرت کیوان رفعت گردون بسطت بهرام صولت عطارد فطنت قمرطلعت
ناهید عشرت مشتری سعادت خورشید اضائت فرقدون رفعت قضا صولت شهنشاه والاجاه گیتی پناه
انجم سپاه گنجور کلاه سلیمان بارگاه خسرو دارا غلام فریدون فر سکندر احتشام جمشید خدم خسرو حشم
جهانگیر جهاندار خورشید آثار سپهر مدار خلاصه سلاطین دوران کار کوه و کرامات پرشوکت دادار
آفتاب ملک عظمت و اقتدار ماه عالمفت پروده کار زیبنده تاج و تخت کیانی وارث ملک سلیمانی
خورشید نوربخش جهانبانی سایه مرحمت ربانی طراز کشور سلطنت و فرمان روایی نگین خاتم عظمت و
کشورکشایی مرکز دایره جهانداری قطب فلک جهانبانی خشم بند کشورکشا اورنگ نشین نوبت الملک لمن تشاء
نگارنده عدل و مرحمت طرازنده افسر و اورنگ منظور نظر عنایت حضرت باری گوهر صدف شهریاری
فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده رخسار ملک و ملت قیم کاکش عدل و انصاف آتش خرمن جور و اعتساف
در یکتای صدف کون و مکان شاه بحر نهای جهان سوی امکان حکمی باقتدار توامان تدبیری با تقدیر
همعنان دلها را با مهر و وفای او اطمینانی و زبانها را با دعای بی ریای او اشتیاق نه دلی از نعمای
معدلتش چند خانه خراب عبد کاری و اهمه غارتش کوه و هم اشبانه عتاب مهر و کینش نقش بر آب
و نتیجه عتاب لطف و قهرش آیه رحمت و سوره عذاب لب محبانش از شهد دشمنانش کوه ثبات ارتجاب
پر تجمل از طلوع صبح صادق ذات جهانداریش کوکب بخت بر دوران بیدار سکال در حضیض وبال باخصه
عدل جهان آرای او حکایت زنجیر کری موج سراب و با وجود دست دریافشانش جود دریا دلهای
حاتم طی نقش بر آب مالک الملک را آنچه و تمکین زیب دیهیم و زینت نگین تاج بخش گوهر فشان مسکند ...

سلیمان نشان مروج مذهب ائمه اثنی عشر کلب آستان امیر المؤمنین حیدر **نظم** شاه گیتی‌ور که گیتی بخشی کرده
اقتدار آفتاب عدل و احسان شاه پروردگار شهریار شهریاران آفتاب ملک و دین خسرو لشکرشکن
شاهنشه روی زمین شاه گردون رفعت دریادل خورشید بخت خسرو دارا علم اسکندر حشمت جم
سلطان العرب والعجم مالک رقاب الامم مرتب سریر السلطنة الکبری ممهد مبانی الخلافة العظمی مالک
ممالک الآفاق وارث سریر السلطنة بالاستحقاق باسط اجنحة الامن والامان علی اهل الایمان
ناشر مآثر الفضل والعدل والاحسان مؤسس بنیان الاسلام امان اهل الایمان وکافة الانام
مروج قواعد الشریعة الزاهرة وضوابط الملة البیضاء المنصور بالتاییدات النازلة من السماء المظفر
بورود الجنود علی الاعداء خلیفة الله فی البلاد ظله الظلیل علی مفارق العباد المؤید بالعنایات
الابدیة ناصر الدین المبین حافظ الشرع المتین سلطان السلاطین قهرمان الماء والطین محیی مراسم جده
الاعظم الخاقان المعظم سلطان سلاطین المشرقین و برهان خواقین المغربین کهف الثقلین و امام الخافقین
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان الشاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی
بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه و رحم کرد بر بندگان بلاد
بمتابعه بالله مبایعه فزعه مرایع بلاد اثمار سحاب شادابی قبول و اقبال را بآب ادراک صفحات اصحاب عزت و جلال
مطرز بطراز دوام میمنت رسوم و حق‌جویی باد تمام زخنده فرجام حمد مالکی که وجوب وجود او از صحف بدایت
جز او کمال جود او از صحت نقوش نهایات مقدس و منزه است قادری که بنیروی قدرت کامله اش هر ذی
ازواد اذهان کجی معنی دجال و ذنب و دخت و اجلال لوای اقبال برافراشت بمقتضای و تبدل
مخلوق ما یشاء و نجار ادرا خلعت عزت و افتخار پوشانید و کفایت مهام و ضبط انتظام امور را بقبضه
درایت و اقتدار او گذاشت خامه لسبتای رسوم شهریاری و استغنا را بمعمور مملکت و کامکاری رقم
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء بانامل نشاط مشاکل را رجحان برای ارباب شوکت
اعتلا منوط و بانوار آثار ضمیر منیر مهر انظار اصحاب دانش و ذکا مربوط ساخته سبحان سحاب جاه

دیونی

جاه و جلالی که در مقام عبودیت و بندگی معترف بعجز و قصور کما عبدناک حق عبادتک و مقدسان سرادق
عز و جلالی که از تصور ثنا شای آن ذات کامل الصفات رطب اللسان کما عرفناک حق معرفتک سبحان
من تحیر فی ذاته سواه تعالی خود بکنه کمالش برده راه درنمی یابد دیباچه جراید اهل شوکت و احتشام
موشح بتوشیح نام نامی خاقانی است که در قلب جنود انبیا در ساحت مجامع کتب انبیا و آدم بین الماء والطین
صیت جلالت و آوازه برتریش را انداخته و حضرت رب العالمین در ساحت ثبات و تمکین باعلام اعلام
ملکی رسول الله و خاتم النبیین رایت شرع مبین را برافراخته و آل و لی الافضال آنحضرت بمقتضای
هدایت ایشان محمد آباد دین محمدی مزرع جنان ابدی و بهیج جن برای عجب دولای آن برکت بدکان
ملائکه فیما حاصلان مزرعه جنات جاودان سعادت سرمدیت علیه و علیهم من الصلوات اناها و من التحیات ازکیها
و نتایجه مؤبدا باد دعوا اباد سپاس فزون از حد کما له قیاسی و حظ مزرعه آلاء و انعام جناب رب
الارباب که دهقان حکمتش حاکم جهان را بلا مساحت عنبر مالک کنت و مالک الملک ملکوتش منزه از اشتراک سهیم
قسمت ارض شوره زار علاوه فند ذوق کاری بریاضت کاری کماز بحوه بند برکردن نهاده و انجم و اختر کوکبان
برج گردون هوای شوقش بال افشان و معلق زنان بچرخ افتاده سنبله در مزرع دایره فلک ازکند ار
صفت خوشه ایست و خامه کوتاهی برای بحر زبان طریق الحاعقو بنوشته که خاک انداز اراضی سوکنش
قطعه زمینی است که از جوی نجار مشروب گردید و چرخ پیر در مزرع قبضش دهقانی که با ذات جلال بخوشه
چینی خرمن ذبات رفیه انام از نخاس نظام در ربعه ملکت و اقتدار اوست و املاک شیء دانه جهان نشته
امکان از مخزن نصرت و اقتدار او و دانه بذر عطرات نیسان در زمین سینه صدف را قابل تو جوهر بلالی
نموده و امطار تقویت علوم فی بیابان بوجه در اراضی صد و در اندیشه و رسل و اجرای میاه معارف دانشگاه
در جداول قلوب اولیا و دهقانان سبل نموده را و آرد سد که باد حسن کرملکش فذبیت ذا نی معنی و درد ده
که خوشه بین الحقه با حصد قلم از کتف زار بیان در روده باشد لایق جناب بزرگوار است که مقصد اعلی
ارتبای مزدم مرجهان حصول حاصل ذات بارادت و رحمت عامه او انا جای اراضی موات عدم تو بکا کوهر

نابنا لذا و صلوات لجناب برآل داطهار باد که جنود آباد ملک جنود الهیین سالارند و صحیفه مصطفویه را
نازل منزله ابر بهار آبیاری بهار انجوی آبروی ایشان کرامت و اطاعت شرعیان عبدا باد دیدکی که
مؤمن آلکه ایمان را صدود و سامان و بعد بر واقفان مواقف توفیق کاشتغرای نوای موقفه کرده اند
مخفی نخواهد بود که در سر زمین زندگی نشاندن درخت نیکوکاری ثمر آثار بر جوز داری آن املهات در
بنا عکاه دنیا که مزرعه آخرت است نشاندن ثمرات شکاری سیاه داد ربح رستکاری و روفت حاصل
علمها بنا علیه وضع صحیح شرعی و صیغه مؤبد ملی نمود فلان ولد فلان فلان را بر فلان و فلان
معاوضه نامچه خلاصه مفاد این کتاب صواب و خطاب مستطاب شرعیه المبیدعا المابیات کرچون تمامت
کلّ شدانک یکدربا غ معین مدعو بباغ فلان واقعه در محله بیدآباد محدود بحدود اربعه ذیل اختصاص
با فاعلی ولد مرحوم آقا محمد داشته و تمامت کل شدانک یکدربا غ معین مسمی مدعو بباغ فلان واقع
در محله درب جدید عباسی محدود بحدود اربعه ذیل اختصاص با قامحمد صادق ولد مرحوم آقا محمد با امر
داشته و معوی الیهما رغبت اراده را برآمده غرض سنه بودند که بر وجه معاوضه میان دله نماینده فعلی
هذا بعقد معاوضه مستنده بعقد مصالحه منفصل نمود آقا علی مذکور تمامت کل شدانک باغ موصوف
مشغول مجود را ایاک المعاوضه تاملیه ششدانک باغ موصوف مشغول با قامحمد صادق مشار الیه
نوق معوض قبول او چنانکه حسب المسطور ششدانک باغ واقع در محله بیدآباد محدود بحدود اختصاص با آقا
محمد صادق داشته و ششدانک واقع در محله درب جدید عباسی انتقال با قاعلی با فته هر یک از مشار الیهما
اقسام تصرفات مالکانه متصفانه در باغ مشغول مجود و اختیار مصالحه صحیحه شرعیه لازمه جازمه
اسلامیه نمود هر یک از مشار الیهما با آن دیگری از هر گونه حق و دعوی و بهره و نصیبی و استحقاق و
اختلاف که هر یک را در باغ مشغول با آن دیگری بوده کاینا ما کان داشته و تعهد مصالح به مبلغ پنجاه
دینار تبریزی نقد که هر یک بهر یک بودند تمیز بود که مصالحه صحیحه شرعیه و معاوضه صریحه اسلامیه مشتمل
ایجاب و قبول شرعیتین پس هر گاه بعد هذا هر یک از مشار الیهما خود به نفسه او احد من قبله و کلا کان ام دا نبا

معاوضه

عاید با طل و عاطل و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط و هابط خواهد بود و صیغه کفته شد عن برا فلان
قد فرغت من تحریره فی اواخر صباح لیلة الاربعة من لیالی شهر جمادی الثانی من شهور سنه خمس و اربعین
و مائتین بعد الالف من الهجرة المقدسة النبویة علی هاجرها الف سلام و تحیة
و کتب هذه الجملة جناب حضرات الجید و صفات الشیخ
الذی کان الطفه قبل هذه الازمنة اثم و عنایته
قبل تلک الازمنه اعز الله اجلّه کان
و صرّة المواقف حتی الحجة البی الالف

وآن مشتمل است بر اجرای صیغ عقود و ایقاعات و بعضی از سجلات و خطب و مراسلات در ضمن فصلی بیان میشود
در اجرای صیغ عقود و ایقاعات و انواع آنها مشتمل بر رساله که مرحوم ملا محمد باقر مجلسی در اجرای صیغ نکاح
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین غرض از تحریر این
رساله وجیزه آنست که بعضی از برادران ایمانی و دوستان روحانی فقیر ابن محمد تقی محمد باقر مجلسی را تکلیف کردند
بر نوشتن صیغ عقود و نکاح و انواع طلاق و تغییرات آن بر وجهی که غایت احتیاط کرده در جمیع امور مستحب
و مرغوب فیه است در آن بر وجه کمال بوده باشد و چون امر تزویج مزید احتیاط را سزاوار بود اجابت التماس
ایشان را لازم داشته چند کلمه در جواز ادای آن و تنقیح خود در تحریر آوردم و علی الله التکلان
بباید دانست که ظاهر اقوال و اخبار اصحاب آنست که عقد دائم به لفظ نکاح و تزویج هر دو واقع میتوان شد
ولکن مشایخ ما رضوان الله علیهم بهر دو لفظ ایراد واقع نموده اند رعایة لغایة الاحتیاط و ایضا
باید دانست که مشهور و مدار عمل جمعی از افاضل که سعادت خدمت ایشان یافته بودیم این بود که لفظ
نکاح و تزویج هر دو را بمفعول ثانی متعدی بکلمه من میسازند و در کتب لغت متعدی بنفس وارد شده است
و در قرآن مجید نیز نکاح متعدی بنفس در مواضع متعدده وارد شده است از آنجمله قوله تعالی ارید ان انکحک احدی
ابنتی ولفظ تزویج در بعضی آیات متعدی بنفس وارد شده است مثل قوله تعالی زوجناکها و در بعضی آیات بباء مثل
زوجناهم بحور عین ولکن این فقیر حقیر بعد از تتبع در بسیاری از احادیث و اخبار ندیدم متعدی بمن آمده
شده است پس رعایة لغایة الاحتیاط مقتضی آنست که بجمیع این وجوه ایراد نمایند و ایضا در آیاتی که سابق
ذکر یافت اسم مرد مقدم است بر اسم زن و مشهور بر عکس است پس اگر رعایت هر دو بشود احوط است و ایضا
ظاهر بسیاری از اخبار و قول اکثر اصحاب آنست که در باکره عاقله بالغه رضای دختر کافی است و چون
قول بتشریک و استقلال ولی نیز هست احوط آنست که رضای هر دو واقع شود لهذا والد مرحوم رضی الله عنه
از جهة رعایت احتیاط طریقه مرضیه ایشان چنان بود که وکالت از دختر میگرفتند و وکالت از ولی میگرفتند و وکالت
هر دو در یک صیغه جمع میکردند و ذکر وکالت هر چهار را بطریق مذکور مینمودند و ولی در نکاح پدر است و جد

پدری و رضای هر یک از این دو کافیست و اگر پدر و جد هر دو مرده باشند رضای دختر کافیست و اگر باکره نباشد
نیز رضای زن کافیست هرچند پدر و جد داشته باشد و ایضا باید دانست که مشهور میان علما آنست
که صیغه جمیع عقود را بلفظ انشا باید گفت مثلا کسی که بلفظ انکحت میخواند اگر مرادش این باشد
که بلین کلام نکاح واقع ساخته ام و باین کلام خبر میدهم از این خبر است و باین نحو نکاح واقع نمیشود و اگر
مرادش این باشد که بلفظ انکحت نکاح را واقع میسازم این معنی انشاست و باین نحو نکاح واقع میشود و
همچنین است در جمیع عقود مثلا بعت را که میگوید میباید که مرادش این باشد که عقد بیع را بلفظ بعت
واقع میسازم و بعد از تمهید این مقدمات بدانکه اگر مرد و زن بالغ باشند خالی از این نیست که اول
وکیل مرد با وکیل زن صیغه میگویند و زن باکره باشد و ولی نیز داشته باشد دوم مرد و زن خود صیغه
بگویند و زن باکره باشد و ولی نیز داشته باشد سیم وکیل مرد و وکیل زن صیغه بگویند و زن باکره نباشد
و ولی نیز نداشته باشد چهارم مرد و زن خود صیغه میگویند و زن باکره نباشد و ولی نیز نداشته باشد
و در هر صورتیکه باشد با رضای ولی را باید رعایت کرد یا نه چنانچه ولی نداشته باشد یا اگر داشته باشد
باکره نباشد و از این مجموع هشت صورت حاصل میگردد و اینها در صورتی است که هر دو مذکور مرد و زن
هر دو بالغ باشند و اگر مرد و زن هر دو نابالغ باشند یک صورت دیگر است پس اگر مرد بالغ باشد و دختر
نابالغ یا بر عکس یعنی مرد نابالغ باشد و دختر بالغ خالی از آن نیست که یا ولی طفل نابالغ صیغه میگوید
یا با وکیل بالغ و این پنج صورت با هشت صورت سابقه سیزده صورت حاصل میشود و انشاء الله تعالی
هر یک از آن نه قسم بیان میشود و هی هذه   آنست که وکیل مرد با وکیل زن صیغه میگوید و زن باکره
باشد و ولی حاضر نیز داشته باشد در این صورت لازم است که وکیل زن هم از زن وکیل شود و هم از
جانب پدر یا جد پدری پس فرض میکنیم که مرد محمد نام دارد و زن زینب و وکیلین طرفین باید که صیغه
بگویند بعد از آنکه هر یک از موکل خود وکالت حاصل کرده باشند پس اول وکیل زن میگوید وکالت عن
انکحت موکلک محمدا موکلتی زینب علی صداق خمسین تومانا موصوفا   قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق المعلوم

زوجت موکلک موکلتی بالمهر المعلوم   قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم
زوجت موکلک بموکلتی علی المهر المعلوم   قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم
زوجت محمدا زینب علی الصداق المبین الموصوف   قبلت وکالة عن موکلی علی الصداق المبین المذکور
انکحت موکلتی زینب وکالة عنها و عن ابیها و عن جدها من موکلک محمد با
لصداق المعلوم   قبلت النکاح لموکلی محمد بالصداق المعلوم   زوجت بنت
موکلی محمد من موکلک بالمهر المعلوم   قبلت التزویج لموکلی بالمهر المعلوم   انکحت زینب من
موکلک علی المهر المعلوم   قبلت النکاح لموکلی بالمهر المعلوم   و در اینجا هم چهار که بطریق مذکور شد ثانیه
آنکه زن و مرد خود صیغه گویند و زن ولی داشته باشد و باکره باشد زن میگوید
که زوجت نفسی علی صداق خمسین تومانا موصوفا   قبلت لنفسی علی الصداق المعلوم
انکحت نفسی علی الصداق المعلوم   قبلت لنفسی علی الصداق المعلوم
زوجتک نفسی اصالة و وکالة عن ابی و جدی بالمهر المعلوم
قبلت التزویج لنفسی   انکحتک نفسی من نفسک بالمهر المعلوم   قبلت
النکاح لنفسی   زوجتک بنفسی بالمهر المعلوم   قبلت لنفسی بالمهر المعلوم
و در این صورت احتیاط آنست که زن از جانب پدر یا از جانب جد پدری وکیل شود و این
نحو واقع سازد و اگر پدر صیغه را با شوهر گوید از جانب دختر وکیل میشود و میگوید
زوجتک بنتی زینب وکالة عنها علی صداق خمسین تومانا موصوفا   جواب مرد در
همه نحو با آن نحو است که مذکور شد پس پدر میگوید که انکحتک بنتی و ولایة بالمهر المذکور
سیاره جواب باز   زوجت بنتی زینب منک وکالة عنها و ولایة علیها بالمهر
المعلوم سیاره جواب باز   زوجتک بنتی زینب علی الصداق المعلوم
قبلت لنفسی علی الصداق المعلوم   انکه وکیل مرد با وکیل زن صیغه گوید و زن باکره

نباشد یا ولی نداشته باشد بنحوی که در قسم اول گفتیم صیغها را باید گفت و وکالت پدر را
از لفظ یابها انداخت و اگر چهار صیغه اول آن قسم را با این ضم کند ظاهرا لیس است که وکیل
زن بگوید انکحت و زوجت نفس موکلتی زینب من موکلک محمد بالمهر المعلوم
قبلت النکاح والتزویج لموکلی بالمهر المعلوم والتزویج انکه زن با مرد صیغه گویند و زن باکره
نباشد یا ولی نداشته باشد در صورت صیغها بنحویست که در قسم دویم مذکور شد الا
صیغه سیم که تلفظ نباید کرد و قسم پنجم و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از اقسام مذکوره
ایجاب را از معنی باید برداشت و قبول را از قسم دیگر و تکرار هر یک بتفصیل موجب تطویلست
انکه هر دو صغیر باشد و بولایت عقد کند ولی ایشان ولی دختر میگوید زوجت
ابنک بنتی ولایة علیها علی الصداق المعلوم ولی پسر میگوید قبلت لابنی ولایة علیه
علی الصداق المعلوم باید دیگر بجای زوجت انکحت میگوید بار دیگر با زوجت میگوید و
بجای بنتی ببنتی میگوید پس میگوید انکحت و زوجت ببنتی زینب من ابنک محمد علی
صداق اثنی تومانا ناصضا صاحبقرانیا و لحبیر میگوید قبلت النکاح والتزویج لابنی و
و با فی صورت از انچه گفتیم ظاهر میشود و باید که کسی که مرتکب وکالت از طرفین میشود
عارف بعربیة بوده باشد که عبارت عقدها و سایر الفاظ را درست تلفظ تواند نمود و دیگر
تصحیح آنچه زند فاری کرده باشد که ادای حروف از مخارج تواند کرد و رعایت وقف
و وصل در مواضع خود بکند و چون در این زمان در بیان عجم الفاظ مرکبه متعارف شده است
مثل محمد حسین محمد علی ظاهر شایست که رعایت قواعد ترکیب در اینها نموده که محمد علی
و محمد حسین بگوید بفتح دال و با و بدال و نون و اگر رعایت طور عرب نموده محمد علی بکسر
دال و باء با تنوین هم بکند از احتیاط دور نیست و هر یک از مرد و زن که حاضر باشند در وقت اگر
وکیل بعنوان اسم هذا بگوید و اشاره کند بهتر است و باید که قبل از اتمام صیغه ایجاب شروع

بقبول نکند و بعد از اتمام فاصله عرفی در میان واقع نشود و باید که در هنگام وکیل شدن
دو مرد عاقل یا جمعی از شهود مرتب باشند که آن زن را بشناسند و بدانند که او است که
حرف میزنند نه دیگری تا در وقت شهادت توانند شهادت دادن و باید که در وقت وکیل شدن
و صیغه گفتن تعیین مهر بکنند که زر تازه سکه است یا رایج نه دانگ و نیم است یا ده دانگی
و باید که قبل از شروع صیغه خطبه مشتمل بر حمد و صلوة و تحریص بر نکاح و تدبیر بر نکاح
بخواند و خطبهای منقول در کلینی هست هر یک را که بخواند خوبست و اگر آنها میسر نشود
این دو کلمه که بخاطر رسید بد نیست الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
و صهرا و کان علی کل شیء قدیرا و صلی الله علی اشرف المرسلین محمد و اهل بیته الذین اذهب
الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی و قوله الحق و انکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة ولو بالسقط والصلوة علی اشرف المرسلین محمد و عترته المعصومین بدانکه در صیغه
متعه تعیین مدت و مبلغ شرط است پس وکیل زن میگوید متعت نفس موکلتی زینب من موکلک
محمد المتقی الآن الی طلوع الشمس باربع شاهیات و وکیل مرد میگوید قبلت لموکلی و اگر وکیل
زن بعد از تعیین مدت و مبلغ و تعیین هر دو بگوید متعت نفس موکلتی من موکلک فی
المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم و وکیل مرد قبول کند خوبست و اگر احتیاطا موافق مدلول
احادیث کثیره در تعیین وکالت بگوید بزن که زن متعه میدهم بشرط آنکه از او میراث
نبری و او از تو میراث نبرد و عده بداری و طلب نفقه نکنی چنانچه در نکاح دائم میکنی
بنا گذاشته و توضیح فرزند بهم رسانیدن از تو نداشته باشی در مدت فلان بمبلغ فلان و صیغه
را چنین بگوید زوجت نفس موکلتی زینب موکلک محمد متعة شهرا کاملا بتومان فضی

نكاحا غير سفاح على كتاب الله وسنة نبيه على ان لا ترثه ولا يرثها وان عليها العدة
ديگر مرد بگويد قبلت على الشروط المذكورة بهتر خواهد بود و اگر طرفين خود صيغه گويند
زوجتك نفسى متعة ميگويد و ضمير هاء غايب را بعنوان تكلم خواهند گفت و شقوق ديگر
ظاهر است والله الموفق لكل خير مؤلفه العبد المذنب محمد باقر بن محمد تقى عفى عنهما بالنبى
وآله الطاهرين المقدسين وصلى الله عليه وعليهم اجمعين

بدانکه هر یک از لفظ نکاح و تزویج نسبت بمفعول اول استعمال شده متعدی بنفس و اما نسبت بمفعول ثانی پس جایز است استعمال شده
متعدی بنفس جاء استعمال شده متعدی بمن و لام و لفظ تزویج بعلاوه استعمال شده نسبت بمفعول ثانی بباء پس بنا براین قسمت
سه قسم از برای لفظ نکاح حاصل شده و چهار قسم از برای لفظ تزویج و در هر یک از این هفت قسم با لفظ دو مقدم است
بر زن یا عکس پس این چهارده قسم شد اول وکیل زن میگوید اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي مُوَكِّلَكَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْهُودِ
وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ دوم وکیل زن میگوید اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَكَ
مُوَكِّلَتِي عَلَى الصَّدَاقِ وکیل مرد بنحو مذکور شد میگوید سیم اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ
چهارم اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَكَ مِنْ مُوَكِّلَتِي عَلَى الصَّدَاقِ پنجم اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي لِمُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ
ششم اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَكَ لِمُوَكِّلَتِي عَلَى الصَّدَاقِ در همه وکیل مرد میگوید آنچه که در اول مذکور شد هفتم
وکیل زن میگوید زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ مُحَمَّداً عَلَى الصَّدَاقِ الْفُلَانِي هشتم مثل آن
لکن بتقدیم مرد بر زن نهم زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ بِمُوَكِّلِكَ مُحَمَّدٍ عَلَى الصَّدَاقِ دهم مثل آن لکن بتقدیم
مرد بر زن با این نحو که زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ مُحَمَّداً بِمُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ عَلَى الصَّدَاقِ یازدهم زَوَّجْتُ
مُوَكِّلَتِي فُلَانَةَ مِنْ مُوَكِّلِكَ فُلَانٍ عَلَى الصَّدَاقِ دوازدهم زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ مِنْ مُوَكِّلَتِي
عَلَى الصَّدَاقِ سیزدهم زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي لِمُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ چهاردهم عکس این باین
طریق که زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ لِمُوَكِّلَتِي عَلَى الصَّدَاقِ در همه وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ
لِمُوَكِّلِي فُلَانٍ عَلَى الصَّدَاقِ و چونکه اتصال مابین ایجاب و قبول مطلوبست بنابراین در صورت
ذکر صداق مفصلا هرگاه ذکر صداق را مقدم دارد در صیغه نکاح یا تزویج رعایت غایت احتیاط کرده خواهد بود مثل آنکه
چنین گوید عَلَى الصَّدَاقِ الَّذِي قَدْرُهُ عَشَرَةُ تَوَامِينَ كُلُّ تُومَانٍ ثَمَانُ رِيَالاتٍ كُلُّ رِيَالٍ وَزْنُهُ
مِثْقَالانِ صَيْرَفِيّاً مِنْ فِضَّةٍ اَنْكَحْتُ و زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ مُحَمَّداً وکیل مرد بلا فصل
میگوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ وَالتَّزْوِيجَ لِمُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ و چونکه تحقق وکالت بنحو مذکور در این وقت
مطوره مقرر است غالبا صعوبت دارد نظر باینکه لزوم موقوفست بدو شاهد عدل و این مشکل است لهذا بعینه
صور مذکوره را با اسقاط لفظ توکیل ذکر نماید بسیار خوبست مثل آنکه گوید اَنْكَحْتُ الْمَرْأَةَ الْمُسَمَّاةَ
بِزَيْنَبَ الرَّجُلَ الْمُسَمَّى بِمُحَمَّدٍ الْمُشَخَّصَ با تقدیم ذکر صداق یا تاخیر آن و وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ
لِلرَّجُلِ عَلَى الصَّدَاقِ اینها غایت احتیاطات و هرگاه اتیان بیک صیغه نماید بنحو که صحیح بوده باشد کافی است بهمچنین
مثل آنکه اول ذکر صداق کند و تعیین نماید که الزق است بار و سر الزق در نکاح نا باشد عجالة بعد از تعیین صداق بگوید
زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ مُحَمَّداً عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْهُودِ وکیل مرد گوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ
لموکلی

لِمُوَكِّلِي مُحَمَّدٍ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْهُودِ و هرگاه طرفین هر دو یا یکی از طرفین عالم بلفظ عربی نبوده باشند و قوانا
بر تعیین وکیل هم نداشته باشد بفارسی صیغه بخوانند کفایت میکند مثل آنکه ضعیفه بگوید خود را تزویج و نکاح نمودم (از تو)
بصداق معین که عبارتست از ده تومان هر تومان هشت ریال هر ریال دو مثقال و نیم هر علیه یکی از دو مثقال دینار مرد بگوید که قبول
تزویج و نکاح بجهت خود نمودم بهمان صداق و هرگاه یکی از مرد و زن عالم نبوده باشد بعربی و دیگری عالم بوده باشد در این
صورت آنکه عالم نیست بفارسی بگوید و آنکه عالم است بعربی و احتیاط آنست که در این صورت تعلیم عربی با آنکه جاهل است
نماید و معنی لفظ را هم باو بفهماند و صیغه را بعربی باو بخواند و مع ذلک احتیاط آنست که خود از جانب او هم وکیل شده
و یک صیغه هم بوکالت او و اصالت خود بخواند که غایت احتیاط خواهد بود و در صیغه متعه اگر مرد و زن هر دو صیغه گویند
زن میگوید مَتَّعْتُكَ نَفْسِي مِنَ الْآنِ اِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ بِاَرْبَعِ شَاهِيَاتٍ مرد میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي
و اگر وکیل زن باشد در صیغه گوید و مدت و مبلغ را معلوم نموده باشد وکیل زن میگوید مَتَّعْتُكَ نَفْسَ مُوَكِّلَتِي
فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ مرد میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي و اگر مرد از جانب زن وکیل شده و دیگری از جانب
مرد پس مرد میگوید مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَكِّلَتِي مِنْ نَفْسِي فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ وکیل مرد میگوید
قَبِلْتُ لِنَفْسِكَ و اگر مرد نیز از جانب خود گوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي گوید والله تعالی عالم بحقایق الامور